

تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار

ایسح میرزا

و خاندان و نیاگان او

با تهمام

دکتر محمد حبیر محجوب

مقدمه

درباره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی

ایرج میرزا فرزند غلام حسین میرزا قاجار و او پسر ملک ایرج بن فتحعلی شاه است . بدین ترتیب فتحعلی شاه قاجار جد املاکی وی بود و پدران ایرج ، تا نیای بزرگ وی فتحعلی شاه همه شاعر بوده اند . فتحعلی شاه و پسرش ملک ایرج ، با آن که شاعری پیش نداشتند و از روی تفنن شعری سرو دند ، بازدارای دیوان بودند . اما غلام حسین میرزا قاجار پدر ایرج شاعر رسمی در گاه مظفر الدین میرزا ولی عهد بوده و لقب شاعری داشته و شاید از این راه اعشاه می کرده است . پس از مرگ وی ، درباریان این منصب را به ایرج دادند تا بتواند از ذرا مدد آن ، خانواده بی سرپرست پدر را سپرمنتی کند .

اما قبل از این که وارد بحث در زندگی ایرج شویم ناگزیر باید از پدر و نیای او ، و شعرشان ، سخنی بگوییم ، چه تمایلی که پدران ایرج به شعر و شاعری داشته اند ، به یقین در پیورش ذوق و گرایش وی به سوی شعر دخالت مؤثر و تأثیر قوی داشته است .

۱- فتحعلی شاه - درباره اخلاق این پادشاه و زیبایی‌سندی و جمال دوستی وی آنچه باید در تاریخ‌ها گفته اند و مخصوصاً درباره خلق و خوی و وضع دربار و طرز رفتار اومی توان مطالبی در تاریخ ایران تالیف سر جان ملکم یافت . این شخص در دوره پادشاهی فتحعلی شاه وزیر مختار بریتانیای کبیر در ایران بوده و از نزدیک آن شاه را دیده و با او حشر داشته است . آنچه مورد نظر ماست ، طبع شعر و قریحة شاعری است . فتحعلی شاه شعر (بیشتر غزل) می سروده و خاقان تخلص می کرده است . اذوا دیوانی اند کی بزرگتر از دیوان حافظ باقی مانده است که نسخه های بسیار متعدد و بسیار زیبای خطی از آن در دست است و شاهزادگان قاجار و فرزندان و نوادگان مستقیم وی - خاصه آنان که با شعر سروکاری داشتند - نسخه بی از این دیوان برای خود ترتیب می داده اند و از همین جهت نسخه های فراوانی از آن در کتابخانه سلطنتی ، کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است .

دیوان خاقان سه بار نیز به طبع سنگی رسیده است : یک بار در تهران به سال ۱۲۷۵

ه. ق. (بیست و پنج سال پس از مرگ شاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه) و بار دیگر در بیانی
به سال ۱۳۰۴ ه. ق. و شاید هم اکنون نیز بتوان نسخهایی از آن چاپ‌ها را در بازار تهران
یافت. بار سوم در همین چند ساله آخر منتخبی از دیوان اشعار او به چاپ بازاری رسید و بر
روی بساط روزنامه‌فروشان توزیع شد.

از این روی دادن نمونه از شعرهای خاقان چندان ضرور نیست. در این مقام فقط بیتی
چند از آثار وی را نقل می‌کنیم و خواهند گان شعر اورا به دیوانش حوالت می‌دهیم:
ناشد کسی کز سمت شاد نباشد آزاد دلی کز غم آزاد نباشد
کوشی چه به تعمیر دل؟ این خانه عشق است آباد نباشد

*

من و شبها و فکرهای دراز	دل به زلف تو شد نیامد باز
تاجه‌جوبی در این نشیب‌وفراد	گاه در دیده‌بینی گهی در دل

*

وین غم ما از برای عالم است	عالی در شادی و ما را غم است
زخم تو آن زخم‌هارا مرهم است	روز گارم ذخمه بسیار زد

هدایت صاحب مجمع الفصحا در ضمن ترجمة خاقان نوشته است:

«این قدر اسباب عیش و تجمل و فرزندان متعدد شایسته هیچ سلطانی را حاصل نگشته...
بعد از فراغ از امور ملک داری به عیش و شادکامی و تفرج باع و بار و تفنن راغ و شکار مشغوف
بود و شبها در سرآهایی چون بهشت پر حور و محفل‌هایی چون خورشید پرنور به عیش و عشرت
می‌گذاشت... در تمام عمر و هنی در دولتش حادث نیامد الا در قرننه آذربایجان که در
پیش یا جوج حادثه سدی سکندر آسا از زر مسکوک بست تا آن فتنه فرونشست. چنین کنند
بزرگان چو کرد باید کار^{۱۱}» (مجمع الفصحا ۱: ۲۳)

*

نیای ایرج، ملک ایرج بن فتحعلی‌شاه نیز طبع شعر را از پدر به میراث برده بود و
«انساف» تخلص می‌کرد. به قول هدایت در مجمع الفصحا «... از ایام صباوت دست پرورد
محمد حسن خان ملقب به خانلرخان پسر علی مرادخان زند... بوده، در کمالات ساعی و
جاهد... آمده در طب نیز مهارتی کامل حاصل کرد که معالجاتش از روی کمال حذاقت
است... در علوه‌مت و حسن خط و عظم شعر و آداب فروسیت و میدان و مجلس و ایوان

۱- هدایت این مضمون را از مایش سعدی در حق اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی اقتباس
کرده است چه وی با دادن زر راه هجوم مغلول را بر فارس بست. شیخ در این باب فرماید،

سبق بردنی از پادشاهان پیش	تو در سیرت پادشاهی خویش
بکرد از جهان راه یا جوج تنگ	سکندر بدیوار رویین و سنگ
ندروین چو دیوار اسکندر است	تورا سدیا جوج کفر از زراست

(بوستان — مقدمه در مدح ابو بکر بن سعد)

بی نظیر و مزید همه هنرها و صفت‌های پسندیده در کمال حسن اخلاق و درویش طبیعی و خوش خوبی مشهور آفاق است . سال‌ها در مشهد مقدس رضوی معتکف بوده و آن‌حضرت را مدارحی می‌نمود، اکنون در دارالخلافة تهران است . ولادتش در سن ۱۲۲۲ (ھ. ق.) بوده و اکنون که سنّه ۱۲۷۴ در رسیده از عمر شریف پنجاه و دو سال در گذشته گاهی که فراغتی از اظهار کمالات دیگر دارند به ظلم قصاید غرا . . . می‌پردازند . . . (مجمع الفصحا ۱: ۱۲)

قسمتی از شعرهای انصاف در مجمع الفصحا ثبت شده و این یک نمونه از آن‌هاست :

تاسگ نفنس تو گرگ شیرشکار است	شیر تو دایم ز بیم گرگ نزار است
تاكه نزار است شیر و گرگ تو فربی	گرگ تو را بدز صید شیر چه کار است
عقل گرفتم چوشیر و جهل چومور، آه	Shirیکی، مود بیشتر ذ هزار است
آتش شهوت به آب طاعت بنشان	ور نه تنت مستحق سوزش ناراست
هر چه شرار است مستعد شریر است	هر که شریر است مستحق شرار است
نفس یکی دیو دیو و عقل، پریوار	بسته این دیو دیو بیهده کار است
چیست بپیر از چهار خلط و سه ارواح	آن منمی کز غمش دل تو فکار است
خاک به چشم کنند وس بمناکش	سیمین تن دلبرت که لاله عذر است
عاقبت آن کل شود که پیش تو جزو است	عاقبت آن گل شود که نزد تو خار است
آب چواز جوی اوست آب حبات است	خاک چواز کوی دوست مشک تبار است
همت عالی نکو نه قامت عالی	زان که بلندی سزای سرومنار است . . . الخ

ظاهر املک ایرج یکی از فرزندان محدود تحصیلی شاه است که از بدایت حال به کسب کمال میلی داشته و خود به طلب تحصیل علم و همنشینی با اهل فضل برآمده و مجلس خود را محقق شاعران و دانشمندان ساخته است . وی در آغاز جوانی نزد آقا شیخ مهدی کجوری از ادبیان مشهور آن عصر که به فرمان خاقان به معلمی او گماشته شده بود تحصیل کرد و چون فنون ادب را فرا گرفت روی به تحصیل علم فقه آورد و در آن علم نیز به نهایت رسید . آن گاه به مصاحب حاج میرزا فضل الله ساوجی ملا باشی ظل السلطان روی آورد و چون این میرزا فضل الله مردی فحل و در تمام علوم عصر خویش متنه بود و مرجعیت داشت ، ملک ایرج در مصاحبی او معلومات خویش را به کمال رسانید و سپس به خیال تحصیل علم طب افتاد و نزد میرزا محمد علی ساوجی طبیب مخصوص حرم فتحعلی شاه که در طب نظری و عملی سرآمد اطبای صرخویش بود ، تحصیل کرد و دیگر بار آن فن را نزد حاج میرزا موسی از پزشکان محقق به کمال رسانید .

در این روزگار ناصرالدین شاه به تخت سلطنت نشسته بود . در حضرت وی شرحی از مهارت و توانایی ملک ایرج در علم طب بگفتند . شاه وی را به حضور خواند و چون اورا در کار خویش دانا و بینا یافت ریاست اطبای دارالخلافة را بدو تفویض فرمود و سال‌ها بدين

شعل بزیست تا به سال ۱۲۹۶ ه.ق. در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشت^۱.

*

غلامحسین میرزای قاجار پدر ایرج، ملقب به صدرالشعراء و متخلص به بهجت فرزند چنین پدری است. اما ترجمة غلامحسین میرزا و شرح سوانح زندگی او و نمونه شعر و خطش نیز درهیچ یک از تذکره‌های چاپ شده فارسی موجود نیست. بهمین سبب در ترجمة وی کمی بیشتر به تفصیل سخن‌می گوییم و اورا که در حقیقت شاعری توافقانداز ایرج را دردامان پروردۀ است بیشتر معرفی می‌کنیم^۲:

صدرالشعراء بهجت در روز چهارم ماه صفر سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تهران قدم در عرصه وجود نهاد و درست در همین سال بود که فتحعلی شاه قاجار در عمارت هفت دست اصفهان وفات یافت و نواده‌اش محمد میرزا فرزند عباس میرزا لایق‌ترین فرزند فتحعلی شاه به نام محمد شاه به یاری پیامردی وزیری تغییرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی به جای او نشست.

غلامحسین میرزای قاجار - چنان‌که از ترجمة احوال پدرش ملک ایرج پیداست - در خاندان فضل و کمال و علم و ادب دیده به‌دنیا گشود و چون پدرش ملک ایرج از فرزندان فاضل فتحعلی شاه بود بطبع دو تربیت وی تقصیر نکرد و کوشید تا او را در تحصیل علم و ادب به جایی برساند.

از طرفی چون منزل شاهزاده محل آمد و رفت و گردآمدن اهل علم و فضل بود و ملک ایرج با این گونه اشخاص نشست و خاست داشت، خوی پدردرپسر هم مؤثر افتاد و غلامحسین میرزا نیز از دوران صباوت به علم و ادب تمایل یافت.

«غلامحسین میرزا پس از آن که سزاوار آن آمد که حروف را از هم تمیز و اسم و فعل را از یکدیگر تشخیص دهد پدر معلمی نیکوسیر از برایش حاضر ساخت و اسباب تعلیم و تعلم را بر حسب شان خود مهیا نمود و چون استعداد فطیری و ذکاوت جبلی داشت به زمانی کم‌طبی درجهات و مقامات نسبت به سن خود نموده تازمان سن‌مراحت قراءت کلام‌الله مجید را نیکو

۱ - چون این اطلاعات در جایی به طبع نرسیده و منحصرأ در تذکره مدینة‌الادب اثر مرحوم عبرت (نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی) آمده بود، به منظور شناسانیدن مقام علمی یکی از شاهزادگان فاضل قاجار به درج آن مبادرت شد. ممکن است عبرت نیز این اطلاعات را از تذکره‌های تألیف شده در عصر قاجار به دست آورده باشد. اما در هر حال هنوز در جایی انتشار نیافته است.

۲ - تا آن جاکه بنده اطلاع دارد ترجمة احوال بهجت قاجار جز در مدینة‌الادب عبرت در تذکره حدیقة‌الشعراء دیوان بیکی (ص ۳۰) نیز آمده است و مرجع دیگری برای دست یافتن به ترجمه او وجود ندارد (رک، فرهنگ سخنواران درذیل بهجت قاجار و نیز تاریخ تذکره‌های فارسی: ۴۶۶).

فراگرفت و اشعار پارسی و کتب تواریخ و مانند آن را از روی فهم چنان که باید و شاید بخواند چونان که در همگنای خود نظریش یافت نمی‌شد و در آن سن بدیلش پیدا نمی‌گردید؛ و چون به حد تمیز و مقام رشد رسید خود به میل طبع، همت بر تحقیل گماشت. مقدمات علوم را به ذماني کم از صرف و نحو و منطق و معانی و بیان بدبند. پس به فرآگرفتن خط نستعلیق روی آورد و در نزد معلمین آن خط در دارالخلافه تعلیم گرفت و با آن طایفه مراودت و اتحاد نمود تا آن گاه که چون اهل فن در کتابت و کتابه از قطمه نویسی کج و راست و سطر و سیاه مشق و دیگر تحریرات او که نظر می‌افکندند هفده قاعدة خط را بدون کم وزیاد جاری و ساری می‌دیدند.

- از آن که روزگار همواره در تغییر و تبدیل است... در اواخر دولت فتحعلی شاه در امور شاهزاده ملک ایرج میرزا قتوری پیدا شد. از دارالخلافه طهران رخت به خراسان کشید و در آن ارض اقدس و بقیه مقدس یک چند مجاورت داشت تا قته‌ها در آن ملک ظاهر گردید که خود را نمی‌توانست به دارالخلافه رساند. و تفاصل فتنه خراسان در تواریخ دولت قاجاریه مسطور است. تا آتش آن فتنه خاموش گردید؛ ملک ایرج خود را به دارالخلافه رسانیده به حضور شاه باریافت و مورد الطاف و احسان شد... و احفادوی که از ناساز گاری روزگار متفرق و پراکنده بودند جمع شدند.

در آن میان چون غلامحسین میرزا را مستعد تحقیل علوم یافت... در تکمیل آنچه تحقیل کرده بود بکوشید تا از خط و علوم عربیت فراغت یافتد. مکرر در خدمت ناصرالدین شاه عرض هنر های خود نموده مورد تحسین و آفرین و انعام و احسان بی‌پایان شد... تا در سنۀ هزار و دویست و هفتاد و شش (ھ.ق). بر حسب امر در حضرت یمین‌الدوله ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه به فارس رفت. پس از زمانی درنگک در بین جماعتی از بستگان و چاکران ظل‌السلطان دو رنگی پدید آمد که مکث در آن ملک متصرف و متذمّر بود. از آن روی ترک ملازمت گفته به دارالخلافه آمد. آن برودت که پدید آمده بود دیگر به گرمی تبدیل نیاشت و آن تفرقه و تفرق اتصال نپذیرفت. چندی دیگر در دارالخلافه به تکمیل نظم و نثر پرداخت... در سال ۱۲۸۶ھ.ق. به سمت آذربایجان رو نهاده به شهر تبریز که مقر حکومت و محل حکمرانی ولی‌عهد ایران بود بارگشود و کمالات صوری و معنوی و هنرهای تحقیلی و غیر تحقیلی وی در حضرت ولی‌عهد مظفرالدین میرزا عرض داده شد؛ زیاده منظور و مطبوع اقتاد، رعایت رحم و ایلیت را بفرمود تا در جرگه چاکران خود محدود باشد تا در سال ۱۲۹۱ھ.ق. میرزا محمود کاشانی^۱ که از افضل شرای دولت قاجار بود و ملقب به صدرالشعراء و در عداد ملازمان ولی‌عهدی محدود، روزگار زندگانی را وداع گفته رخت جان به سرای جاودان برد. غلامحسین میرزا را در خود این لقب یافته به لقب صدرالشعرایی ملقب و سروden اشعار در

۱ - این میرزا محمود کاشانی را نباید با محمود خان ملک‌الشعرای صبای کاشانی ملک‌الشعرای دربار ناصری و فرزند ملک‌الشعرای عدلی و نواده فتحعلی خان صبای کاشانی ملک‌الشعرای دربار فتحعلی شاه اشتباه کرد.

نمودن خط غلام حسین میرزا صدرالشعراء بهجت

هنگام بار در اوقات مخصوص بدو مفوض گردید و بقیت عمر در قبریز اقامه داشته و درا عیاد
و اوقات مخصوص ، خواندن قصاید خاص وی بود و همواره در نزد اعیان و اشراف آن سامان
معزز و محترم بود و در نزد آنان مکاتبی بسزا داشت .

«وفات صدرالشعراء از قراری که پسرش ایرج میرزا ... می‌گفت در نوزده سالگی ایرج اتفاق افتاده است و ولادت ایرج میرزا در رمضان سال ۱۲۹۰ هـ ق. بوده است . بنابراین وفات وی در حدود سال ۱۳۰۹ هـ ق. اتفاق افتاده و مدت زندگانی او پنجاه و نه سال بوده است .

«صدرالشعراء با دوده فقر و فقراء بستگی و الفت تامی داشته و هیچ‌گاه مجلس و محفل وی خالی از این طایفه نبوده و همواره رعایت حال آنها را علی قدر مراتبهم می‌نموده و باشرا و ادب از نیز خلطه و آمیزش داشته و مجالست و مصاحب آنان را مقتنم می‌شمرده ، ویژه بهار شیروانی که در آن هنگام در تبریز در قنسولگری فرانسه سمت منشی گردی داشت و آن هر دو ان را در ثناهی یکدیگر مقابله و مقاوله بی‌شمار است و همی خواستم که پادشاهی از آن ایات که یکدیگر را بستوده‌اند در اینجا بر نگارم ، بدین هنگام که ترجمت صدرالشعراء نگارش می‌رفت بدانم دست رس نبود و اگر در ترجمت بهار به دست کردم موجزی از آن خواهم نگاشت . »

این ترجمه منقول از تذکره بی ا است که مرحوم میرزا محمد علی مصاحبی نایبینی متخلف به عبرت از شاعران و کتابخان قوی دست معاصر تهیه کرده و ترجمة احوال شاهزاد اواخر قرن سیزدهم واوایل قرن چهاردهم هجری و معاصران خویش را در آن گردآورده است و نسخه خطی آن به نام نامه فرهنگیان اینک در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است ؛ و گویا این ترجمه و آنچه در حدیقة‌الشعراء دیوان ییکی‌آمده تنها ترجمه‌هایی است که از غلام‌حسین میرزا قاجار صدرالشعراء بهجت وجود دارد ؛ و چنان که از آن مستفاد می‌شود لقب صدرالشعراء مختص پدر ایرج بوده و هر گز ایرج میرزا لقب صدرالشعراء بیان نیافر است و این که در مقدمه دیوان وی نوشته‌اند که ایرج از داشتن لقب صدرالشعراء و فخر-الشعراء عار داشته مبنی بر اشتباه است . ایرج - در مقابل لقب پدرش که صدرالشعراء بوده - فخرالشعراء لقب گرفت و بدین لقب نیز که به‌اهتمام امیر نظام گروسی بدو داده شده بود چندان رغبتی نداشت و در این باب در هنگام بحث از لقب ایرج بیشتر گفتگو خواهیم کرد .

ظاهرآ صدرالشعراء به بیماری سل از جهان رفته است ؛ چه ایرج در قصیده‌یی که در رثای او و مدح امیر نظام سروده به این نکته و نیز به مراتب فضل و کمال وی اشاره می‌کند :

یک‌دوسه مهپیش از این به ناخوشی سل
پژمرد آن گلستان فهم و فضایل
(دیوان : ۳۱)

مرد همی صدر شاعران پدر من
افسرد آن بوستان فضل و معانی

و این بیت‌ها نیز دلیلی دیگر است بر آن که پدر ایرج صدرالشعراء لقب داشته است . نکته دیگری که باید در باره زندگی صدرالشعراء یاد شود این است که وی به فضل و کمال و زیبایی خط خویش می‌نازیده و مخصوصاً خط خود را بهتر از خط بسیاری از خوش - نویسان معروف می‌دانسته در صورتی که حقیقت نه چنین بوده و شاید فرزندش ایرج لااقل خط تحریری را از او بهتر می‌نوشته است . در هر حال این است گفته صدرالشعراء :

چو کردم به الطاف شه اعتماد
نوشتم مر این نامه همچون عmad
عمادا و سلطانعلی و رشید
نماینده بر خط من اعتمید
ز ضعف و ذوقت صفا و نزول
ز ترکیب و نسبت ز دور و اصول
از این ها کجا خط من دور بود !
از این بیت‌ها منقول از رساله هجویی است موسوم به فسب نامه کرد مازندری که
به خط شاعر در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است .

صدرالشعراء در حاشیه این رساله از وضع پریشان زندگی خویش سخن ذر میان
آورده و پیداست که گاهی گرفتار قفر و احتیاج می‌شده است : مثلا در پایان رساله چنین
نوشته است :

« در دارالسلطنه تبریز در کمال پریشانی ، چنانچه این چند شعر را بدیهه » در حالت
خود به رشتة نظم کشیده ، تحریر نمود :

جای خدام چو از خانه برون آیم
قرمن خواه است که بنشسته‌همی بردر
مادرم گوید ای کاش چو تو فرزند
می‌نزايد به جهان هیچ دگر مادر
جای من گوید بردار کله اذ سر
جفت من گوید بردار کله اذ سر
امید که خداوند این پریشانی را مبدل به جمعیت فرماید به باطن اولیاء .جهت
پیش‌کش خدمت بندگان جناب جلالت مائب خداوندگاری آقای صاحب دیوان دام اجلاله‌المالی
نوشته شد . »

بهجت شعر خود را نیز بیش از آنچه حق آن است می‌ستاید . در پایان همین رساله
نوشته است: شرح حال و عرض واستدعای راقم و ناظم خدمت جناب جلالت مائب آقای صاحب
دیوان :

الا ای وزیر ستوده سیر
خداؤندگار سخا و هنر
شنیدی بسی گرچه قال مرا
یکی بشنو این شرح حال مرا
مر این شعرها را نباشد نظیر
به از شعر خاقانی است و ظهیر
آنار بهجت — تا آن جاکه اطلاع داریم از صدرالشعراء جز دیوان شعر و منظمه
هجویه «نسب نامه کرد مازندری» که مثنوی است در بحر مقارب مثنوی محنوف یامقصور (بحر
شاه نامه فردوسی) دارای نزدیک هزار بیت ، اثری دیگر بر جای نیست .

این منظمه را شاعر به دستور ولی عهد در هجو شخی موسوم به حاج صدیق سروده
و بارها در طی آن تصریح کرده است که وی اهل این کار نبوده و از هجو کردن اشخاص اکراه
دارد : اما امثال امر ولی عهد را بر خلاف طبیعت خویش بیدین کار دست یازیده و از این
منظمه نیز فقط دونسخه برداشته کیکی را به ولی عهد تقدیم کرده و دیگری را به صاحب دیوان
داده و از این پس نیز نسخه‌آن را به کسی نخواهد داد . نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس

شورای ملی همان نسخه است که به صاحب دیوان تقدیم شده بود و این است چند بیت از آن

خود ستایی نمودن کرد مازندری و به یاری خرس تاریخ دان رفتن

پیچید بر خود از این داوری	شید آن فنان کرد مازندری
ذیاد اندرش هر بد و نیک شد	جهان بر جهان بینش تاریک شد
چنانچون که بر پای سگ سنگ نسخت	عوایی بر آورد آن شور بخت
بشد بر در مهتران داد خواه	دمان اندر آمد به اصطبل شاه
مرا دودمان پاک بر باد شد	که دیدید بر من چه بیداد شد
بس برد در دوستی سال و ماه	کنون آن که بامن در اصطبل شاه
سیه کرد مر روزگار مرا . . .	بکشت آن جهان دیده یار مرا . . .

در این منظومه که به خط شاعر نوشته شده غلط های بین و فاحش افلاطی دیده می شود از قبیل نوشتن حار به جای هار و شقال به جای شغال و خدمتگذار به جای خدمتگزار و خورده به جای خرد (در خرد گرفتن) و نظایر آن ، علاوه بر آن شعر وی در بسیار موارد خارج آهنگ شده مانند این دویست که تقریباً از پی یکدیگر آمده است :

از ایدر بیر تا در خیمه ام . . .	بکش بر به دوش همچنان هیمه ام
کشیدش بدوش همچویک پاره گل	مر آن مرد بی داشن ساده دل

وهم در بیت دوم مر که معمولاً در زبان فارسی بهمنظور تأکید پیش از مفعول صریح می آید ، پیش از فاعل آمده است و عجب آن است که با این مایه بضاعت شعر خود را به از شعر خاقانی وظهیر می شمرده و ظاهراً علت این داوری چیزی جز نخواندن شعر این دو استاد نامدار نبوده است .

دیوان اشعار - از بهجت دیوان شعری دارای غزلها و قصیدهها و قطعهها و ترکیب بندها و ترجیع بندها و مخمسها وغیره بازمانده است که تقریباً دارای هفت هزاریت است و در آن قریب ۱۶۰ غزل ، ۱۵۰ قصیده و ۱۰ قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند وجود دارد . این دیوان به خط شاعر نوشته شده است و نسخه آن که ظاهرآ منحصر به فرد است در اختیار مرحوم فتحعلی خواجه نوریان بوده و اینک باشد در تصرف بازماندگان وی باشد . بند چند لحظه این دیوان را دیده است . کتابی است به قطع وزیری کوچک یارقی بزرگ که شاعر آثار خود را به خط نستعلیق با مرکب سیاه در آن نوشته است و دارای چهار صد الی پانصد صحیفه (۲۰۰ تا ۲۵۰ برگ) می باشد .

یکی از قصیده های این دیوان چکامه بی است که صدرالشعر آن را در مدح امیرالشعراء رضاقلی خان هدایت (للہ باشی) صاحب مجمع الفصحا سروده و ظاهراً با این ستایش جشم داشته که هدایت نام او را در تذکرة خویش ثبت کند . اما نام و ترجمه وی در مجمع الفصحا موجود نیست و پیداست شاعر به مقصدی که از سرودن این قصیده داشته نرسیده است .

برای آن که مایه شاعری صدرالشعر اکمی بیشتر و بهتر معلوم شود، این قصیده را از نسخه خطی دیوان به خط وی نقل می کنیم:

نقشی نکرده نقش بر دیبا مشهور بود رخت به زیبایی تاسود چه خیزدش از این سودا می تاققی از دو شب یلدما از مشک فراشت خرگه جوزا خط تو نگاشت بر گل حمرا خط تو که طوطی است شکر خا تسنیم و بلای رنج است مقا دارند به روم شورش و غوغا در روم هوای غارت و ینما ما را ز قیامت است کی پروا؛ از قامت تو قیامتی بر پا تابد رخت ار به سینه سینا لیکن دارد بدکف ید بیضا بنموده بیاض طلت حورا پامال مساز عنبر سارا بسپار قتش به کام سر تا پا ذلفت به خم کمند دادش جا و زجوهر جان سر شته بی جانا آرام روان خسته بی مانا هوری، قمری، ستاره بی، حاشا سروی، سمنی، بتی، نگاری، لا گلزار بهار رحمتی، نه ها هر لحظه نکوتی به چشم ما رضوان رخی ای بهار عمر افزای عنبر نبود چو ذلف تو بوبایا با عنبر تو به فرگس شهلا گویی ذلب تومی خورد حلوا بندی کمر است این رخ رخشا کوتین سکندر است و من دارا ای تنگ شکر شکر ذهم بکشا با ما قدمی ره از وفا پیما	نقشی چو رخ تو ای بت ذیبا مشهور بود رخت به زیبایی دل عشق ترا به جان خردی داراست خود شید مشاهبت بدر وی داشت گیسوی تو از دو گوش خود شید منشور نکوبی از خط ریحان از لعل تو بوسه بی طمع دارد باکوثر لعلت ای سقاک الله زنگی بچگان خالت از هرسو گوبی سپهی ز زنگیان دارند زین قامت دلکش قیامت سوز قامت بنما که راستی بینیم از آتش موسوی بر آید دود ذلف تو سیاه چون دل فرعون رویت ز سواد طرة غلمان لختی سر ذلف خود فراتر زن نی ذلف تومار کی سید سار است یک بوسه دل از لب نزدیده از عالم جان گذشته بی یا را آهوی ز دام جسته بی گوبی حوری، ملکی، فرشته بی، کلا باغی، چمنی، گلی، بهاری، نی طاووس ریاض جنتی، ها نه پس چیستی ای صنم که در خوبی کوتربی ای بهشت جان پرور شکر نبود چو لعل تو شیرین صاحب نظران نظر بنگشایند انگشت همی بدل مزد شکر دزدی زفلک ستاره و بر سرو چون از خم ابر ویت نپرهیزم؟ بی شکر تو دلم بدتنگ آمد با ما قدری دم از جفا کم زن
--	---

بنشین و میم قدح قدح پیما
 سر گرم کنم ذ گریه مینا
 کشتنی طلبیم بر لب دریا
 زان آتش سرد گرم کن ما را
 اذ آتش می به شیشه اش خارا
 اذ آینه ساخت صخره صما
 پرویزن ابر بیخت بر صحرا
 کن پشه ستوه گشتیش اعضا
 شد خاک فرسده سیم گون سیما
 دادندش دوای علت سودا
 بر کوه نهاد بیضه عنقا
 کن کفک دهاش گشته طوفان زدا
 هردم به نشیب ریزد از بالا
 کش پنهه بدباد می دهد عمدتا
 ذخمنی نرسیده بود یعنی غیرا
 پوشیده سپید جامه سرتا پا
 یوسف منشان باع در دیبا
 باقی سازیم بر گل رعنای
 من بر گل تو شوم هزار آوا
 یعنی بنمای آن قد و بالا
 بر هم ذنم این دو چشم خون پالا
 بر سنبل مشک بوی شو پویا
 شاداب کن آن حدیقة گل تا
 سطرا ذ مدیح خواجه والا
 خود شید هدایت از رخ رخشا
 گنجی است ولی به شکل از درها
 در پیشمه خضر می کند اشنا
 کش قوت ز جزع و بیضه از بیضا
 از هند شکر برد سوی صنعا
 در نیل بنان خواجه اش سکنا
 فرمان قضا همی شود امضا
 ذ آغاز رموز علم الاسماء
 مفتاح زبان او شد از مبدأ
 بر خیز و میم سبو در ده
 سرشار کنم ذ خنده ساغر
 دریا قدح است جام می کشتنی
 دم سردی دی فسرده اند ام
 دی شیشه آبساخت هابر زن
 آینه ذ صخره خیزد اما دی
 ارزن ز سپید مهره های برف
 جنبید سحاب پیلگون چون پیل
 از [آن] پشگان سیمگون بالش
 سودا زده بود خاک وا زیماب
 این زاغ سیاه بین که از کافور
 دریای معلق است گویی چرخ
 وز برف حباب های افسرده
 با ابر چه دشمنی است دارد دی
 در پنهه چرا نهفته شد اغیر
 چون محروم کوی کعبه شاخ و شخ
 از پرده چشم پیر کننایی
 در فصل چنین بتا بیا با هم
 تو گل بفروز از رخ دنگین
 من سرو اگر طلب کنم بر خیز
 تو لاله اگر طلب کنم از من
 گیسو بکشای و زیر پا الفکن
 از شعر تر روان چون آیم
 بر هر ورقش ذ مشک بنگارم
 فخر الامر اراضاقلی خان کوست
 فرزانه اتابک آن که در دستش
 گنجی است نه چیست های یونس
 ماهی است، نه مرغکی است از یاقوت
 مرغ است؛ نه کاروانی از هند است
 فی نی نیلی ذ مصراقبال است
 جوید چو قضا رضای رأی او
 نی بوالبشر است و ایزدش آموخت
 فتاح کنوز عرض یزدانی

بس کنج گهر که ذو شود پیدا
 از صلب چهار مام و هفت آبا
 در خلد روان آدم و حوا
 شاهی که مظفر است بر اعدا
 شه گوهر خود سپرد بر دریا
 کن راز درون جام جم افشا
 کل راهمه جامانایع است اجزا
 نه گلشن پر شکوفه خضرا
 خورشید صفت یگانه و یکتا
 کورا نه ذ نام نامیش طغرا
 روشن باشد بلى دل دانا
 چون نایینایی از پی بینا
 بر کوه شود زحلمش ارادیما
 رایش پیر است و دولتش برنا
 از رأی بلند ، گنبد مینا
 آزرم و رخش چو و ام و عذرها
 گردون در چرخ فرفه آسا
 ذنگی بندند باز را بر پا
 بر زه سپرد خندگ جان فرسا
 چون موم شود زینجه اش خارا
 می شست ذ سهمش شیر دنان خا
 کو گشته شکار جوی دریدا
 چون رایت فتح شاه درهیجا
 چون رعد همی شود بلند آول
 گه جیش کشد به غارت ینما
 آواز عزا و بانگ و اعزما
 سجاده کنند جامه ترسا
 خوانی همه روزنامه فردا
 گر خاطر تو شود چمن پیرا
 بر جای شکوفه ذهره ذهرا

بی آن که خیال او بکاود کس
 چون او بدهنر نژاده یک فرزند
 از گوهر این خلف همی بالد
 ای بر تو سپرده ناصر الدین شه
 جم خاتم خود سپرد بر آصف
 زین خاتم دست شاه چون خورشید
 گیتی همه جزء او بده معنی کل
 بر گی است ذ نوبهار اقبالش
 در سایه مرزبان هفت اقلیم
 در ملک کدام نامه فتح است
 دانا دل او بسی بود روشن
 تقدیر رود به راه تدبیرش
 سیما بصفت در اضطراب افتاد
 گردون پست است و همتش عالی
 از روی نکوی ، گلشن مینو
 احسان و کفش جولیلی و مجنون
 در دست مراد کودک بختش
 چرخش باز است و آفتابش ذنگ
 خیزد ذ ذ کمان ذ هازه چون
 بر خاره اگر فرو بر د پنه
 ناشسته لب ازلین که دست از جان
 امروز چه حالت است شیران را
 فرداست که قامتش علم گردد
 بر کوهه پیل کوس اقبالش
 گمیش کند به ساحت خوارزم
 از حلقة سومنات بر خیزد
 ترسا کیشان ذترس شمشیرش
 هان ای که خود از جریده امروز
 از خاک چمن ستاره بر خیزد
 در باغ معانی از تو می بشکفت

اعجاز مسیح را کند رسوا
صدر الشعرات بند و مولا
از شاخه خشک گردید خرما
کی بافتہ عنکبوتکی خارا^۱
در مدح ملک قصاید غرا
کز شیوه تو سخن شود شیوا
تا مهر نمی گرید از حربا
ای رای تو مهر مملکت آرا
آینه دل زنگ غم بستر

سحری که ذخامة تو بر خبزد
در شعر امیرنی^۲، خداوندی
بر میوه مدح تو رسید دستم
جو لاهیکی چو عنکبوت من
مدح ملک از تومی سزد کت هست
در شیوه خود مرآهی پرور
تاشپرهمی گریزد از خود شید
خورشید تو باش و حاست خفash
 وخساره جان ذکردم غم بستر

از آنجه مذکور اقتاد به طور خلاصه چنین برمی آید که صدرالشعراء بهجت-غلامحسین میرزا فقیه شاعری بوده است با خط و معلومات و شعری متوسط ، که در خدمت دستگاه ولایت عهد بوده و شاعری پیشه داشته و از آن راه ارتزاق می کرده است . مردی وارسته و درویش مسلک واهل فقر بوده و به معاشرت با اهل فضل و عرفان گرایش و با شاعران معاصر خویش ارتباط ادبی داشته و زندگانی او را از نظر مادی چندان وستی نبوده است . سرانجام نیز به ناخوشی سل از جهان رفته و سربرستی عائله خویش را بمعهده پسر نوزده ساله خود نهاده است بی آن که مکنتی از خود بر جای گذارد .

چنان که پس از این خواهیم دید شغل درباری غلامحسین میرزا به پای مردی امیر نظام گروسی به ایرج واگذار شده و او سالی چند از این راه گذران کرده و سپس از کار دربار کناره گسته به خدمت دولت درآمده است .

یکی از مردانی که شاید تأثیرش در پرورش فکر ورش معنوی ایرج کم از پدر نبوده همین حسن علی خان امیر نظام گروسی است که در ضمن ترجمه ایرج از او سخن خواهیم گفت . همین اندازه سخن گفتن از پدر و نیا وجد اعلای ایرج کافی است و اینک باید به ترجمه حال و ارزیابی آثار خود او پردازیم .

*

* *

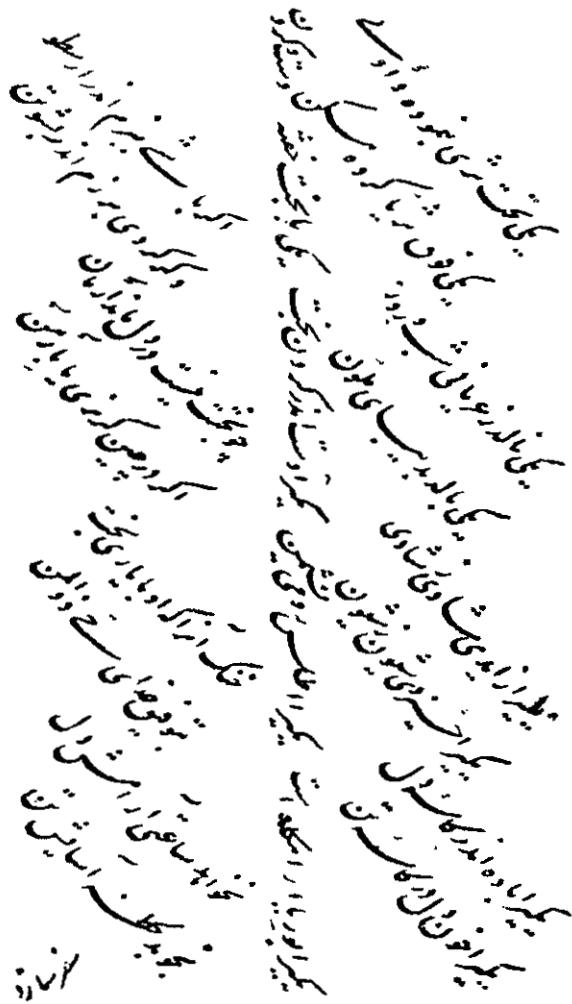
یکی از مدارک طبع نشده در باره زندگانی ایرج ترجمه حالی است که مرحوم عبرت

۱ - رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء لقب داشته .

۲ - خارا نام نوعی پارچه ابریشمین مختلط است . سعدی گوید :
ابلهی صد عتابی خارا
گریبوشد خری است عتابی
(مواعظ سعدی - چاپ برخیم - ص ۷۰)

مرحوم فروغی در ذیل واژه عتاب (به تشدید تا) نوشته است . « قام شخصی بوده که خارای ابریشمی مختلط به او منسوب است . » (مواعظ ، ۲۳۴)

از او در تذکره خود موسوم به مدینۃالادب (نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی) نگاشته است و چون این ترجمه دارای نکته‌های تازه است عین آن را می‌آوریم و سپس بحث خود را دنبال می‌کنیم :



نمونه خط نستعلیق ایرج در هیجده سالگی

د ایرج میرزا الملقب به جلالالممالک ابن غلامحسین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار ، ولادتش در تبریز بود به ماه رمضان هزار و دویست و نود هجری (قمری) . چون به سن رشد و تمیز رسید ، پدر در تربیت اوی بکوشید و معلمی بر اوی گماشت تا پارسی را بیاموخت ،

آن‌گاه به مدرسه دارالفنون تبریز که شبهه دارالفنون طهران بود جهت تعلیم زبان فرانسه رفته در خارج نیز در حوزه‌یی که آشنازی‌ها برای تحصیل و تکمیل منطق و معانی ویان ترتیب داده بودند حضور به هم رسانید و چون سال عمرش به چهارده رسید امیر نظام حسن علی خان گروسی چون در وی استعداد و حسن قریحه و ذکاوت بدید وی را با پرسش که نزد مرحوم میرزا عارف تحصیل ادبیات و نزد مسیو لامپر فرانسوی تحصیل زبان فرانسه و بعضی از علوم می‌نموده هم درس کرد؛ و در آن اوان یعنی در سن چهارده سالگی شعر نیکو می‌گفت و امیر نظام مخصوصاً وی را به گفتن اشعار امر می‌کرد و صله و جایزه می‌داد؛ و خط تحریر و نسخ تعلیق را نیز فراگرفته نیکو می‌نوشت و در اخوانیات دستی بسرا داشت، چنان که در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین‌الدوله صدراعظم سمت منشی گردی داشت کلیه اخوانیات را به وی رجوع می‌کرد.

«علی الجمله چون مرحوم امیر نظام مدرسه مظفری را برای است مسیو لامپر در تبریز افتتاح کرد، ایرج میرزا در آن مدرسه سمت معاونت داشت و پس از فوت پدر در ولایت عهدی مظفر الدین شاه به لقب صدرالشعرایی^۱ ملقب شده و قساشه اعیاد را در روز بار می‌خواند و در اواخر ولی عهدی مظفر الدین شاه که ریاست معارف و دارالفنون با میرزا محمد ندیم ارسلان بود، وی به نیابت منصوب بود؛ و در دوره سلطنت مظفر الدین شاه زمانی که پیش کاری آذربایجان به عهده امین‌الدوله بود، از منشیان خاص او بود.

پس از آمدن امین‌الدوله به طهران در صدارتش نیز به انشاء می‌پرداخته و خاصه نوشتجات خط بزد و کرمان محول به وی بوده؛ در آن وقت ریاست دارالاشراف با قوام‌السلطنه که در آن زمان دبیر حضور لقب داشت بود و دبیر حضور را عارضه‌یی رو داد که علاج آن در طهران ممکن نبود؛ به ناچار عازم فرنگستان شده ایرج میرزا را با خود برده هنگام مراجعت به تبریز آمد؛ امیر نظام پیش کار بود، خواست وی را در تبریز نگاه بدارد؛ نمانده به طهران آمد و چون نظام‌السلطنه پیش کار تبریز شد با وی به تبریز رفت و در دارالاشراف مقام ارجمندی داشت و پس از عزل نظام‌السلطنه با وی به طهران آمد و چون نظام‌السلطنه برای سر کشی به امارات خود به خمسه رفت، نیز با وی بود. از آن پس به مناسبت این که شهریه در گمرک داشت، و آن چنان بود که در ولایت عهد مظفر الدین شاه سالی با وی به طهران آمده قصیده‌یی در مدح میرزا علی‌اصغر خان اتابک بگفت. اتابک مقرر داشت که ماهی ده تومن از گمرک به وی بدهند و همه ماهه دریافت می‌داشت. بدین جهت وی را به گمرک خانه‌کرمانشاهان فرستادند و پس از چندی به ریاست صندوق و گمرک کردستان منتخب گردید^۲ و آن زمان سalarالدوله

۱- در این مورد مرحوم عیرت نیز - مانند دیگران - به اشتباه گرفتار آمده است. ایرج هر گز لقب صدرالشعرایی نگرفت. در این باب پیش از این بحث شده. دلایل دیگری هم هست که بعد خواهد آمد.

۲- ایرج در هنگام خدمت در گمرک صدمه بسیار خورد و مناعت طبعش موجب گردید که با «نوزه» بلژیکی رئیس کل گمرک درافتند. نامه‌ها و گزارش‌هایی از این دوران زندگانی ایرج در دست است

پسر مظفر الدین شاه حاکم کردستان بود.

وی در اداره گمرک بود تا آغاز مشروطیت. آن گاه به طهران آمده با مخبر السلطنه که فرمان روای آذربایجان شد به تبریز رفت. در انقلاب تبریز با مخبر السلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمد و پیش از آن که به آذربایجان بود، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود.

دباری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه با وی بود. از آن پس به سمت معاونت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود. از آن پس از آن مقام منفصل شده ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود. پس از سالی چند از آن شغل نیز منفصل شده به طهران آمد. پس از چندی روزگارش سر آمده بدرود جهان گفت.

« در سال هزار و سیصد و چهل هجری (قمری) که نگارنده به خراسان رفت، چند کرت صحبتش دست داد. وی در هنگام فراغت از شغل با ادب و فضلا به سرمی برد. غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود. بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم.

د در اوایل جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (هـ. ق). مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان فراز و اینک پادشاه ایران است نیم شب با عده‌ی قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند. علی‌السبابح سید ضیاء به ریاست وزرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس‌الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست‌پیشگان و عده‌ی از وکلای دارالشورا و سران احزاب را گرفته در پند کشیدند؛ و همچنین در سایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس‌داشتند. در آن هنگام که کلnel محمد تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قواام‌السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلnel محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سبیش از قراری که یکی از موقتین که از آغاز فرمان فرمایی قواام‌السلطنه تا انجام کار کلnel محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قواام‌السلطنه چون والی خراسان شد دختر... را به... که از شاهزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به ذنی داده و وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی درینگ نداشت. چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبی وی تن در نمی‌داد. قواام‌السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست. کلnel محمد تقی خان را فرستادند. چون چندی براین برآمد داماد قواام‌السلطنه از درضراعت در آمده از سوابق اعمال خود اظهار نداشت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نپیچد و مطیع و فرمان بردار والی باشد؛ ولی عزل کلnel برای قواام‌السلطنه ممکن نبود، زیرا اگر خود می‌خواست وی را منفصل کند می‌گفت من از مرکز نسب شده‌ام، عزل من نیز به امر

مرکز است، و از مرکز نمی‌توانست عزل او را بخواهد؛ چاره در آن دید که حقوق ژاندارمری را ندهد تاوى خود از کارکناره جویی کند و به همین منوال دو سه ماه حقوق ژاندارمری را نداد و کار بر آنان چنان سخت شد که عنم خود را جزم کرده مصمم شدند که بروی بشورند که خبر و رود رضاخان به طهران و گرفتاری اکابر و اعیان به وی رسید؛ وقت را غنیمت شمرده هنگامی که قوام‌السلطنه از بیرون شهر می‌آمد سر راه بروی گرفته بهاداره ژاندارمریش برد «از آن‌جا تحت الحفظ به طهرانش فرستاد و امر کرد تا خانه وی را بناریتدند و هرچه داشت به یقما بردنند». این کاینه بیش از سه ماه دوام و ثبات نداشت. سید ضیا معزول شده بهاروپا رفت و قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرا شد و رضاخان به همان شغل وزارت جنگ مشغول و ریاست کل قوا نیز باوی بود.

«پس از نصب قوام‌السلطنه کلتل محمد تقی‌خان رشته اطاعت از مرکز در گسته قریب پنج هزار سوار و پیاده گرد آورده خراسان را تا شاهرود متصرف و مصمم پای تخت بود. قوام‌السلطنه ایلات اطراف خراسان را بعوی بشورانید و در هنگامی که با چند تن از خاصان خود به حوالی بجنورد می‌رفت یکی از اکراد وی را مقتول ساخته سرش را بریده به خراسان آوردند. آن گاه هوای خواهان وی را دستگیر کردند. از آن‌جمله ایرج میرزا بود؛ خود را از بیم چندی پنهان داشت تا آن‌گاه. که عفو عمومی داده شد وی نیز بیرون آمد و اعیان و اشراف طهران و سایر ممالک که به امر سید ضیا در بند بودند پس از عزل وی و نصب قوام‌السلطنه آزاد شدند. در دوره اقتدار کلتل محمد تقی‌خان عارف قزوینی که عامیان اوزاعمری پندارند به خراسان رفته در باغ خونی که مرکز ژاندارمری بود وارد شد. ایرج میرزا مظلومه موسوم به عارف نامه بر وزن خسرو و شیرین در هجرای وی بگفت و در ضمن راجع به حجاب و نکوهش ذنان پرده‌گی ایاتی چند در طب و یابس به هم بیافت.

«پس از سه‌ماضی روزگار کلتل و انتشار عارف نامه عامه زبان به طعن و لعن وی برگشودند و کم ترین مجازات تبعید وی را از حوالی خراسان که در آن وقت نظام‌السلطنه مافر بود بخواستندولی نظام‌السلطنه به این [بهانه] که این اشعار اذایرج نیست و به وی نسبت‌داده‌اند مردم را از هیجان باز داشت.

علی‌الجمله، وی را به سال هزار و سیصد و چهل و سه (هـ. ق). از خراسان به طهران طلبیدند تا در مرکز به وی کاری دهند و او مایل بود باز به خراسانش بفرستند. دست اجل از این دو قوی‌تر بود، وی را به شهرستان عدم برد و از محنت‌ایامش بر هاند؛ روژیک‌شنیه بیست و هشتم شعبان هزار و سیصد و چهل و چهار هجری (قمری) هنگام پسین در حالتی که باقی

۱— اطلاعاتی که عبرت از قول یکی از موقوفین نقل کرده مخدوش است و با واقع مطابقت ندارد. کلتل به موجب تلکراف رمز تهران قوام را توفیف کرد و اسیان ترکمنی وی را تمام داغ دولتی زد و تقدیمه اورا که به نظرارت دوبوای بلژیکی جمع شده بود به دارایی تحويل داد. گوایین که قوام بعد غرامت این اموال را از دولت بازستاند (ایرج و نخبه آثارش : ۴۱) ایرج در ترکیب پندخود نیز از قول قوام گوید که کلتل سی و شش اسب گران مایه اورا گرفت.

چند از سادگان سیم اندام به شرب مدام مشغول بود ناگاه نفس در گلویش پیچیده حالش دیگر گون شد. یاران متوجه شده دکتر علی رضاخان را به بالینش آوردند. وی دمی رسید که شاهزاده در گذشته بود. روز دیگر جسدش را برده در شمیران بین تجریش و امامزاده قاسم پهلوی قبر ظهیرالدوله به خاک سپردنده. از وی یک پسر ویک دختر باقی ماند. وی طبیعی مشرب بود و به حشر و نشر و تواب و عقاب معتقد نبود و بقای نفس را انتکار داشت و این طریقه را همانا در اواسط عمر اختیار کرده بود، زیرا که اشاری که در اوایل زندگانی گفته دلیل است بر اسلام و ایمانش به خدا و رسول. اللهم اجعل عوایق امورنا خبراً بالنبی و آله.

ترجمه حال مذکور با آن که نامنظم و منقوص است و خالی از خطاهای اظهار نظرهای شخصی نیست، اطلاعاتی دقیق و گران‌بها و تازه درباره زندگانی ایرج به دست می‌دهد. اما برای وارد شدن در شرح زندگانی این شاعر باید نخست به زندگانی معنوی و تحول فکری وی پرداخت و حوادثی را که در رشد فکر و سیر عقیده او به جهات مختلف مؤثر بوده است بیشتر مورد توجه قرار داد و ثانیاً زندگانی اورا بعد قسمت کاملاً متمایز تقسیم کرد: نخست دورانی که وی شاعری را بهمنزله شغلی برای گذران زندگی انتخاب کرده بود و برای ایفای وظیفه خویش در عیدها و مراسم رسمی شعر می‌سرود؛ دوم دورانی که شاعر از این وضع رهایی یافته از شعر خویش نه به صورت وسیله ارتزاق، بلکه به شکل سلاحدی برای مبارزة اجتماعی و نشر عقاید و افکار خود استفاده کرد. این دو دوران - خاصه در زندگانی ایرج میرزا - کاملاً از یکدیگر ممتاز و مجزا است.

ایرج از شاعرانی است که پیش از حدوث انقلاب مشروطیت به سن عقل و تمیز رسیده بود و در هنگام امضای فرمان مشروطیت قریب ۳۴ سال داشت و پس از استقرار مشروطیت نیز نزدیک بیست سال شاعری کرد. اثر انقلاب اجتماعی مشروطیت در شعر ایرج و تحول فکری او به خوبی نمایان است و باید این نکته در تحلیل آثار وی بیش از هر چیز مورد توجه قرار گیرد. اما چون زندگانی مادی و جسمانی و طرز تربیت و محیطی که شاعر در آن پرورش یافته است، کمال ارتباط را با زندگی معنوی او دارد، باید سوانح زندگانی مادی او نیز تا حد مقدور روشن شود، در این مورد علاوه بر آنجه تاکنون مذکور افتاده است، این نکته‌ها شایان توجه است:

۱- چنان‌که مذکور افتاد، ایرج هنوز بسیار جوان بود که پدرش چشم از جهان فرو بست و بارستگین اداره خانواده خود را بدوش وی نهاد، اما شاعر در سپردن این راه مددکاری قوی مانند حسن‌علی‌خان گروسی ملقب به امیر نظام داشت.

امیر نظام گروسی از کسانی است که در پرورش دادن ایرج بسیار مؤثر بوده است و شاعر بسیار تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفته، با آن که در بسیاری موارد با او اختلاف عقیده داشته است.

از مدارکی که در دست است، می‌دانیم که امیر نظام از دوران کودکی ایرج پی به قریحه و استعداد او برده و به انجاه مختلف در تعلیم و تربیت و پرورش استعداد وی

می کوشیده است . از سوی دیگر امیر نظام با آن که دماغ استبدادی داشت و از گذاشتن نانوا در تئور و داغ و درفش کردن و مجازات های سخت بد نی خدمتگزاران خویش خودداری نمی کرد، مردی دنیا دیده و تحصیل کرده و سرد و گرم روز گارچشیده و آشنا با تمند مغرب زمین بود، وی از رجال مددود ایران آن دوران است که سال ها در دربار عثمانی به سر برده و چند سال نیز سمت وزیر مختاری ایران در فرانسه را داشته و سفرهای متعدد به ممالک اروپایی از جمله روسیه و انگلستان و سایر کشورها کرده و مزایای زندگی اروپایی را به چشم خویش دیده بود. از طرف دیگر به اقتضای تحصیلاتی که در ایران کرده و آشنایی عمیقی که با ادب ایران و علوم رایج عصر خویش داشت ، مردی فاضل و جامع و بهره مند از تمند قدیم اسلام و تمند جدید اروپایی بار آمده بود. با آن که زبان های اروپائی آشنا بود در عربیت و ادبیت فیز دستی قوی داشت و نثر فارسی را به شیوه ای و استحکامی خاص می نوشت و از مقلدان و معتقدان میرزا ابوالقاسم قائم مقام به شمار می رفت. منشآت قائم مقام راحاج فرهاد میرزا معتمد الدوّله فرزند عباس میرزا ولی عهد و نواده فتحعلی شاه گردآوری کرده بود : و منشآت حاج فرهاد میرزا را - که در فصاحت و زیبایی دست کمی از منشآت قائم مقام نداشت - همین امیر نظام گروسی با علاقه مندی بسیار گرد کرد و در مجلدی فراهم آورد؛ و با آن که حاج فرهاد میرزا در منشآت خویش بدو تعریض های سخت و کنایه های نیش دار فراوان آورده است و ظاهرآ این دو تن از نظر سیاسی با یکدیگر مخالفت می ورزیدند (حاج فرهاد میرزا مدتی والی کرستان بود و امیر نظام نیز از متنفذان آن ناحیه به شمار می رفت) و امیر نظام از تحریک بر ضد معتمد الدوّله و مخالفت با او خودداری نداشت ، با این حال به جمع آوری منشآت فرهاد میرزا شوق بسیار داشت و این نکته رامعتمد الدوّله در یکی از نامه های اخوانی خود به تصریح یاد کرده است.

(بد قول ابوالفضل بیهقی : فضل جای دیگر نشیند)

اما منشآت امیر نظام گروسی ، و نامه های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و رواز و شیرینی و رعایت قوانین بالغت از نوشتہ های قائم مقام و حاج فرهاد میرزا دست کمی نداشته و حتی در یک مورد - وارد کردن تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات عوامانه در انشاء واستفاده و مدد گرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد - از قائم مقام و معتمد الدوّله پیش افتاده است و از این جهت شاید بتوان اورا نسبت به دهخدا پیش قدم و دارای فضل تقدم شمرد و اگر امیر نظام در این سبک معلم و مقتدای دهخدا نباشد ، باری ازین دنبان می توان گفت که دهخدا در نوشتن « چرند پرند » های خود ، به منشآت امیر نظام گروسی نظر داشته و از آن الهام گرفته است :

امیر نظام این نوع ترکیبات و تعبیرها را با ضرب المثل ها و شعر های فصیح فارسی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیت های مثال های عربی با استنادی و چیره دستی تمام در هم می آمیخت و نثری فصیح و هموار و یک دست از آن پدید می آورد ، بی آن که خواننده در هنگام خواندن آن از تلفیق این دو نوع سخن متفاوت احساس زدگی و غرابت و نا همواری کند .

علاوه بر این امیر نظام مردی صاحب ذوق و شعر دوست و سخن شناس بود و خط تحریری بسیار خوشی چون پر طاووس داشت و خود شیوه بی در خط تحریری ابداع کرده بود که به

شیوه امیر نظام معروف شد و در همان اوان خواستاران و مقلدان فراوان یافت و ایرج نیز یکی از شاگردان همین مکتب است و خط تحریری بسیار زیبای او از خط امیر نظام تقلید شده است. در هر حال اگر امیر نظام رادر دوران خود صاحب بهترین و زیباترین خط در شمار نیاوریم، به طور قطع می‌توان او را یکی از چند تن استادان محدود خط شکسته شمرد.

یکی از خوش بختی‌های ایرج آن بود که در دوران تحصیل و تعلیم خویش به چنین مرد فاضل جامعی برخورد و امیر نیز حق در باره او هیچ‌از مهرهای بانی و غم‌خواری فروگذاشت و در حق وی لطف بی‌کران فرمود و اورا با فرزند خودهم درس کرد و تمام راهها را برای کسب کمال در برآورده بود و حتی اورا به دادن صلهای شایان و نوشتمن نامه‌های تشویق آمیز دل‌گرم ساخت و در معرفی او به اهل فضل و صاحبان کمال کوشید و تا امیرزنه بود ایرج از مهرهای و محبت‌های وی برخوردار بود.

میرزا شوکلا

امیر نظام در ایرج به چشم فرزندی می‌نگریست و او را در محفل‌های ادبی و مجلس‌های دوستانه خویش بارمی‌داد؛ و ایرج که ظاهر آددوران کودکی طفلی ضعیف و نحیف و کم سخن و خوددار و متین بود مانند مجسمه‌ی بی روح در این مجلس‌ها می‌نشست و گوش می‌گشاد و زبان می‌بست. امیر نظام از بسیاری محبتی که بدو داشت از راه مزاح وی را میرزا شوکلا (میرزا شوکلات) نامیده بود و در منشات خود مکرر از ایرج بدین نام یاد کرده است. وی در یکی از نامه‌های خود که مخاطب آن معلوم نیست چنین نوشتند است:

فادایت شوم، رقیمه ملاطفت آمیز جناب اجل ذیارت شد. منظومة میرزا شوکلا صدر. الشعرا^۱ نیز در ضیافت لیله مبارکه تولد حضرت اقدس امجد والاروحی فداء در منزل فیروزج بجه محله خودتان که حالا سری توی سرها در آورده و نصرة الدوله شده رسید ...

آن اخلاق حسن و آن صفات حمیده ... و آن مناسب‌گویی و مناسب خوانی‌ها ... و هزار چیز دیگر از فضایل و مناقب جناب جلالت مآب عالی که همگی در نظرم صفت بسته نمی‌دانم کدام یک را بیان و بر دوری خودم از مثیل جناب عالی رفیق شفیقی به چه زبان اظهار تأسف نمایم. میرزا شوکلا خوب از عهده برآمده و از برادران و مخدادیمی که در آن محفل با جناب عالی شریک بوده و از من یاد کرده‌اید نهایت امتنان دارم ... (منشات امیر نظام. چاپ تهران: ۱۷۱ - ۱۷۲)

۱- در اینجا ترکیب «میرزا شوکلا صدر الشعرا» از نوع اضافه نام فرزندیه نام پدر (اضافه بنت) است به معنی میرزا شوکلا پسر صدر الشعرا و مراد از آن ایرج میرزا است و دلیل آن نامه دیگری است از امیر نظام که شرحش بیاید. در نسخه‌یی از منشات امیر نظام که متعلق به آقای فخر است همه‌جا به جای میرزا شوکلا «مسیو شوکلا» آمده است و ایشان عقیده دارد که چون ایرج بسیار سیاه چرده بود امیر نظام وی را مسیو شوکلا (شکلات) می‌خواند. در شعر ایرج هم معشوق سیاه چرده به شکلات تشبیه شده و می‌رساند که وی در این باب سابقه ذهنی داشته است.

در نامه دیگری به عنوان مرحوم قائم مقام چنین می‌نویسد :

فدایت شو رقیمات جناب عالی همه وقت طربانگیز است و نشاط آمیز، خصوصاً این رقیمة آخری که مملو از ملاطفت بود . . . برفوت مرحوم صدرالشعراء متائف و پر جانشینی شو گلا یعنی ایرج میرزا خوش وقت شدم و قصیده‌های اوراکه فرستاده بودیدمکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌بالنه واغراق تالی قصاید فرخی است و در فاصحت و بلاغت و عذوبت لفظ و عبارت داد شاعری و سخنوری داده و روان مرحوم صدرالشعراء را شاد کرده .

جواب کاغذش را بایست توانم صله به حواله علی قلی خان فرستاده ادای کامل حق او و تکمیل لیاقت و استعداد او را به جناب عالی رجوع می‌نماید که قدردان و مریم و مشوق او و امثال او هستید . احوال مخلص بحمد اللخوب است . . . الخ (منشات امیر نظام ۱۲۵-۱۲۶)

ظاهرآ این بیست توانم صله به علت عزیمت علی قلی خان از آذربایجان به ایرج فرسیده و ایرج قصیده‌ی دراین باب سروده است . گمان می‌رود که عنوان قصیده نیز از خود شاعر باشد و به همین مناسبت عین عبارت صدر قصیده نیز در دیوان اشعار درج شده است . در هر حال عنوان قصیده و مطلع آن این است :

حسب الامر جناب جلالت‌ماه اجل اکرم آقای قائم مقام مدظله‌العالی محض قرح خاطر مبارک حضرت اجل روحی فداء عرض شد :

دلا زبخت بد من علی قلی خان رفت درین و درد که از دست بیست توانم رفت
در همین هنگام ایرج که نامه‌هایی به امیر نظام نوشته‌جوایی از او دریافت نکرده بود ،
دل تنگ شده قصیده‌ی مبنی بر گله و شکایت از بی‌مهری امیر نظام و ابراز تأسف از مرگ پدر و مدح قائم مقام می‌سراید و در آن می‌گوید :

بیست کنون غیر نامیدی حاصل	زان همه امیدها که بودم در دل
آن کو هر گز فراموش نکند دل	گفتم هر گز فرامش ننماید
رفت به بخت سعید و دولت مقبل	بود گمانم که چون امیر ذتبریر
یاد کند آن امیر نیک خصاب	چامه‌چو بفرستم به نامه‌ی ازمن
چند قصاید گسیل و چند رسایل	لیک دوسه بار زی امیر نمودم
بهر میاهات من جوایی واصل	تا حال از درگاه امیر نگشته است

(دیوان : ۳۳)

امیر نظام که دل تنگی ایرج را دیده (و ظاهرآ قائم مقام این قصیده را نیز برای وی

فرستاده بوده است) نامه ذیل را مستقیم به ایرج می‌نویسد :

نورچشما قصيدة شمارسید . از فوت مرحوم صدرالشعراء زیاده از حد متائف شدم .
چیزی که مایه دلستگی است خلف الصدقی مثل شماست که تا آن مرحوم بودند باعث خوشوقتی شان بودید و حالا که در گذشتند جانشین با الاستحقاق ایشان هستید . قصاید سابق شما نیز

رسیده، اگر جوابی نتوشت و یادی نکردام نه فراموشی واز ذکر تو خاموش نشاید. بلکه کثرت مشغله مانع شده و خدا شاهد است که شما را مثل فرزندم عبدالحسین دوست می‌دارم. این کاغذ را مخصوصاً به خط او به شما نوشتم. در این قصیده آخر داد فصاحت داده‌اید والحق جای هزار تحسین و تمجید است. جان کلام و لطیفه نفرزی که در اشعار شماست این است که آنچه از طبع وقاد شماست به من می‌ترسد ازدل بستگی و علاقه قلبی است که به من دارد و اثر مخصوصی دارد. ان شاء الله پیروشی و موفق باشی. جناب جلالت مآب‌اجل قائم مقام دام اجلاله که در هر مورد بمن اولویت دارند بیشتر ازمن به شما محبت و ملاحظه خواهند فرمود.

چون دستم به شما نمی‌رسد که از کیف مخصوص صلة اشعار شمارا از امپریال‌های صفراء قاعع لونها تسر الناظرین^۱ بدhem لهذا به موجب نوشته علی‌حده بیست‌تومان به علی‌قلی‌خان حواله دادم که ازاودریافت دارید. نواب‌علیه عمه محترمہ شما متعلقة جناب امیر‌الامراء نظام شرف‌الملک با سلیقه مخصوصی به اقسام مختلفه ما را خجالت می‌دهند و یادآوری‌ها می‌نمایند. بوی گل را از که جوییم از گلاب. سلامت خودتان را اطلاع بدھید. پائزدجم نیز جمادی‌الآخره. (منشات امیر نظام : ۱۹۸ - ۱۹۹)

ظاهرآ باید این مکتوب در سال ۱۳۱۰ هـ. ق سال وفات صدرالشعراء به ایرج نوشته شده باشد.

در منشات امیر نظام (ص ۳۱) مکتوبی دیگر وجود دارد که مخاطب آن معلوم نیست (و ظاهرآ باید همان قائم مقام باشد). در این مکتوب لقب رسمی ایرج فخر الشعرا^۲ باد شده است و چون این نامه متعلق به کسی است که لقب فخر الشعرا^۳ بی پیش‌نهاد او بایرج داده شده بود، نهایت اعتبار را دارد و می‌رساند که ایرج چون شغل پدر را در دستگاه ولی‌عهد تصدی کرد، به پایمردی امیر نظام لقب فخر الشعرا^۴ یافت. این نامه در عین حال اندکی وضع ایرج و رفتار وی را در روزگار کودکی نشان می‌دهد:

فدایت شوم مرقومه جناب اجل عالی پامنظومة فخر الشعرا^۵ رسید و مبلوم شد که جناب عالی به اقتضای لطفی که بامن دارید او را بر انشای آن قصاید تحریض و ترغیب فرموده‌اید انصافاً قصیده‌ها را خوب و بامزه کنند. این همان میرزا شوکلا است که می‌گفتیم قوه نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی روحی می‌نشست و او را دست انداخته و با او شوختی‌ها می‌کردیم. حالا می‌بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است. جواب کاغذ او را نوشته و صله بی هم برای او فرستاده‌ام. لطف فرموده به او پرسانید . . .

این نامه مورخ و تاریخ آن پائزدهم جمادی‌الآخره ۱۳۱۰ (هـ. ق.) و امضای آن چنین است: مخلص قدیم حسن علی است. گویا این نامه بانامه‌ی که به ایرج نوشته شده در یک زمان تحریر و ارسال شده است. در دوران وصول این نامه ایرج بیست سال داشته است.

بـ هـ مـ نـ مـ سـ صـ دـ فـ اـ رـ مـ بـ بـ اـ جـ حـ طـ بـ زـ وـ رـ دـ وـ بـ زـ جـ
 بـ نـ مـ نـ مـ سـ صـ دـ فـ اـ رـ مـ بـ بـ اـ جـ حـ طـ بـ زـ وـ رـ دـ وـ بـ زـ جـ
 بـ نـ مـ نـ مـ سـ صـ دـ فـ اـ رـ مـ بـ بـ اـ جـ حـ طـ بـ زـ وـ رـ دـ وـ بـ زـ جـ
 بـ نـ مـ نـ مـ سـ صـ دـ فـ اـ رـ مـ بـ بـ اـ جـ حـ طـ بـ زـ وـ رـ دـ وـ بـ زـ جـ
 بـ نـ مـ نـ مـ سـ صـ دـ فـ اـ رـ مـ بـ بـ اـ جـ حـ طـ بـ زـ وـ رـ دـ وـ بـ زـ جـ

رسود مرور گلهم ۱۵
هـ اـ طـ حـ هـ سـ



سند دیگر که ارتباط ایرج و امیر نظام را مدلل می‌دارد نامه‌ی مختصر است که ایرج مع الواسطه بدونگاشته و تقاضا کرده است که او را در جزء شاگردان مجانی معلم خانه جدید پذیرند . امیر نظام کنار این نامه دست خط کرده و تقاضای ایرج را پذیرفته است . مضمون نامه ذیل چنین است :

تصدقت گردم ، دیشب این چند حکایت را ترجمه کرده ، این است که ملاحظه می‌فرمایند .
چنانچه می‌پسندید واذن و اجازه می‌دهید از نظر مبارک بند گان حضرت مستطاب اجل اکرم افخم روحي قداء بگذرد و استدعای غلام را قبول فرموده جزو شاگردان مجانی معلم خانه جدید برقرار باشد . ایرج بن صدر الشعرا .

و امیر نظام در حاشیه این نامه چنین نوشته است : هو ، نور چشما ترجمة حکایتها را بسیار خوب به نظم آورده (بی) هزار آفرین برشما . همین طور که خواسته (بی) شما را در جزو

شاگردهای مجانی مسیولامپر قرار خواهم داد ، خاطر جمع باش . پشت این دست خط نشان مهر امیر نظام دیده می شود . خط امیر نظام هم چون در این نامه باعجله و سردستی نوشته شده است زیبایی و لطافتی را که خاص آن است ندارد .

علاوه بر این قصیده های بسیار از دیوان ایرج درمده امیر نظام دیده می شود و شاعر خود به محبت های امیر بسیار اشارت کرده است . اذ ذکر آن موارد چون موجب اطلاعه کلام است صرف نظر شد و جویندگان خود می توانند به عنوان دیوان مراجعه کنند و مدارک تازه از آثار شاعر بر آنچه تاکنون آمده است بیفزایند .

صدرالشعراء و فخرالشعراء

چون با رهانام صدرالشعراء و یکبارم نام فخرالشعراء در میان آمده ، مناسب است که این مسئله به نحو قاطع حل شود و آن گاه به گفتوگوهای دیگر پرداخته آید .

چنان که ملاحظه شد ، هم غلام حسین میرزا قاجار در شعر خود خویشن را صدرالشعراء خوانده و هم امیر نظام از وی به لقب صدرالشعراء یاد کرده و هم ایرج خویشن را ایرج بن صدرالشعراء خوانده است . بنابراین لقب صدرالشعراء متعلق به پدر ایرج - غلام حسین میرزا - بوده است .

ممکن است گفته شود که بنابر معمول لقب صدرالشعراء پس از مرگ غلام حسین میرزا بی صاحب مانده و چون شاعر پسری باقی ریحه داشته و او پس از مرگ پدر شغل رسمی وی را که شاعری بوده تصدی کرده است ، ممکن است این لقب هم به پسرش داده شده باشد و از این قرار پدر و پسر هر دو صدرالشعراء خوانده شوند . این موضوع نظایر هم داشته است چنان که فتحعلی خان صبا و پسر و نواده اش - هرسه - لقب ملک الشعرا ای شاعر ای داشته اند .

البته ممکن بوده است که لقب صدرالشعراء به ایرج داده شود . اما چنین لقبی بدو عطا نشده و شاعر هرگز در آثار خود خویشن را صدرالشعراء خوانده است . تنها لقبی که ایرج خوانده شدن خویش را بدان تصریح می کند لقب فخرالشعراء است . در نامه امیر نظام هم ایرج فخرالشعراء خوانده شده است و ظاهراً باعث و عامل داده شدن این لقب به وی همان امیر نظام بوده است . اما ایرج از داشتن لقب فخرالشعراء چندان شادمان نشده و در قصیده های زیبا و استادانه نارضای خود را از داشتن این لقب و شغل مربوط بدان به امیر نظام اظهار و از او درخواست کرده که وی را لقبی در سلک ادبیان دهند و از جرگه شاعران بیرون نش آورند . در همین قصیده پدر دیگر پدر را صدرالشعراء خوانده و یعنی از او را تضمین کرده است .

قصیده مذکور که به استقبال منوچهری سروده شده و دویست از خاقانی شروانی نیز در آن درج گردیده با این مطلع آغاز می شود :

جانا چه شود گر تو در مهر گشایی وز در به در آیی و چو جانم به برآیی
(دیوان: ۵۸)

و در ضمن آن از پدر خود چنین باد می کند :

آرم به مدیح تو درین چامه گواهی
کشکول گدایی به کف شیخ بهایی
و بی فاصله پس از آن درباب لقب خود چنین گوید :

صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا
فخر الشعرا خواندی در عزیزم
چونان که نکردستم از بی لقبی عار
خود عاربود، لیکن فخر است و میاهات
نز بالقبی بوی و بهایم بفرودی
فخر من از آن است که همچون تو امیری
از شاعری و شعر بری باشم و خواهم
از تر بیت هست بهمن ، گر به ادبیان

(دیوان : ۵۹)

از این بیت‌ها چنین برمی‌آید :

۱ - پدر ایرج صدرالشعراء لقب داشته است .

۲ - ایرج از امیر نظام لقب فخر الشعرا گرفته و پیش از آن لقبی نداشته است و بنابراین معقول نیست تصور کنیم که شاعری نخست لقبی یافته و بعد آن لقب را گذاشت، و لقب پدر را گرفته باشد چه اگر می خواستند لقب پدر را بدو دهنده در همان آغاز زاده می دادند .

۳ - شاعر از داشتن لقب شاعری خشنود نبوده و بدآن فخری نکرده و از امیر خواسته است لقبی در سلک ادبیان بدو دهد و خود را حاج شرایط و صاحب صلاحیت برای گرفتن چنین لقبی دانسته و از مذاхی رسمی و توان خوردن از این راه اکراه داشته است . این امر نیز مؤید این نکته است که ظاهرآ پس از لقب فخر الشعرا لقب شاعری دیگر بدو دادنشده است .

ایرج در این گفتار خود صادق بود و دغبی به لقب فخر الشعرا و پیشه گرفتن شغل شاعری درباری نداشت و سرانجام نیز کار خود را عوض کرد ، و به منشی گری که در صلاحیت ادبیان است پرداخت چنان که در ترجمة منقول از مرحوم عبرت دیدیم در نگاشتن نامه‌های اخوانی (نامه‌های خصوصی) دستی قوی داشت و امین‌الدوله و دیگر رجالی که وی در خدمت ایشان بود نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می کردند . ایرج باید در این زمینه نیز شاگرد امیر نظام باشد چنان که در شعر خود بدآن تصریح می کند و چون، مادر باره نشایرج

گفتاری جدا گانه خواهیم داشت فعلاً در این مقام سخنی نمی‌گوییم.

*

* *

بدین ترتیب معلومات کافی درباره وضع زندگی و تربیت ایرج در دوران کودکی و نوجوانی به دست آمده. براین اطلاعات باید این نکته افزوده شود که ایرج از نوزده سالگی وظیفه دار شد که قریحه شاعرانه خود را در راه سرودن قصیده‌های فرمایشی و ستایش‌های دستوری به کار اندازد و برای تأمین معاش در روزهای عید و سلام و مراسم رسمی قصیده بخواند. این کار شاعر حساس را رنج می‌داد.

قرینه‌های متعدد در دست است که نارضایی شاعر را از این کار می‌رساند. بعدها نیز هر گاه از آثار دوران شاعری وی اذ او می‌خواستند طفره می‌رفت و آن شعرها را به کسی نمی‌داد و از همین روی است که از امیر نظام درخواست می‌کند وی را در سلک ادبیان لقیه دهد و به همین سبب است که در نخستین فرصت از کار شاعری رسمی گریخته به منشی گردی پرداخت. شعرهای این دوره شاعری ایرج نیز، اگرچه خالی از فصاحت نیست و روان و زیباست، اما آن ارزش را ندارد که گوینده را در ردیف شاعران نامدار زبان فارسی درآورد.

چون ایرج تقریباً از دوران کودکی به شاعری پرداخته (وحتی به شهادت نامه خود حکایت‌هایی از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کرده به قلم می‌آورد) ناگریب شعرهای دوران کودکی و نوجوانی او آن انسجام و استحکامی را که باید و شاید، ندارد و از خطاهای لفظی و معنوی و ناسازی‌ها و بی‌اندامی‌ها خالی نیست؛ گواین که این بی‌پرواپی در شعرهای دوران کمال پیختگی طبع ایرج نیز به ظهر می‌رسد و حتی در اواخر عمرش نیز در راه شاعری ترک اولی‌هایی اذ او سرمی‌زده است.

اما کم ارزش بودن متناع شعر دوران شاعری رسمی و درباری ایرج در بازار ادب نه به واسطه ناپاختگی آن، بلکه به علت نامناسب بودن موضوع و دستوری بودن شعرهای اوست: قصیده‌های مدیح را پیش از ایرج شاعران بزرگی مانند عنصری و فرخی و معزی و انوری به حد کمال رسانیده بودند و حتی مقلدان آنان در دوره فتحعلی‌شاه و ناصر الدین شاه - استادانی مانند سروش و قآنی و فتحعلی‌خان و وصال شیرازی و محمود خان ملک‌الشعراء - نیز پایه این نوع شعر را به جایی نهاده بودند که دسترس بدان چندان آسان نبود تا به درگذشتن از آن چه درسد!

از این روی اگر ایرج بدین کار ادامه می‌داد و تا پایان عمر به شاعری رسمی و سرودن قصیده‌های دستوری مدیح می‌پرداخت شاعری متوسط و درجه دوم بود که شعر او رفته رفته به روانی و سلاست می‌گرایید و روز به روز ساده‌تر و طبیعی تر می‌شد، اما هر گز به قصیده‌های انوری و عنصری که هیچ، به شعر سروش و قآنی نیز نمی‌رسید!

ظاهراً ایرج در طبیعی گفتن و ساده شعر سروden نیز از شیوه امیر نظام پیروی می‌کرده

است چه‌امیر نظام در نوشته‌های خود بارها از «نستعلیق نویسی» و «عبارت‌های عهدشاد طهماسب» بیزاری نموده و مخالفت خود را با آن گونه نوشتند ابرازداشته است و بعد نیست که این در تحت تأثیر عقاید امیر نظام به ساده‌گویی روی آورده باشد.

در هر حال ، گفتنی که شعر اوایل دوران شاعری ایرج چیزی جز مقداری قصیده‌ای مدیحه نیست ؛ وايرج نه تنها در دوران کمال پیختگی طبع، بلکه در آغاز کار نیز این گونه سخن گفتن را خوش نداشته و این قسمت از شعرهای خویش را نمی‌پسندیده است و بهمین سبب با آن که سال‌ها بدین شیوه شاعری می‌کرده است ، از شعرهای این دوره او مقدار قابل توجهی در دست نبست و ظاهراً خود شاعر آن‌ها را ازین برده یا برادری توجهی او نسبت به آن‌ها رفته رفته آن قسمت از شعرهای او تلف شده و از میان رفته است .

مثلابنا به گفته عترت ایرج قصیده‌یی درستایش میرزا علی اصغر خان اتابک (امین‌السلطان) صدراعظم وقت سرود و دربار ایران اتابک دستور داد که ماهی ده تومن از درآمد کمر گردبود پردازند . این قصیده در دیوان ایرج موجود نیست و پیداست که از عیان رفته است . از این گذشته وی به اقتضای وظیفه رسمی خویش باید سالی چند قصیده درستایش ولی عهد بسراید و در عین حال برای جلب رضای خاطر اطرافیان ولی عهد نزدیکان او ، و کسانی از قبیل پیشکار آذربایجان و رئیس مالیه و دیگر اداره‌ها را نیز مدح کند ، و قطعاً چنین کاری را هم می‌کرده است . اما در دیوان او جز چند قصیده محدود درستایش شاه ولی عهد و امیر نظام موجود نیست .

از سوی دیگر طبیعی است که وقتی شاعر توجه و اقبال فوق العاده مردم را نسبت به منظومه‌هایی مانند عارف‌نامه و زهره و منوچهر می‌بیند نسبت به قصیده‌های بی‌دونقی که ستایش فلان مرد درباری سروده و هیچ کس جز مددوح را ذغبته بدان نبوده سرد می‌شود و رفته رفته آن‌ها را از دفتر خویش خارج می‌کند .

به هر تقدیر قسمتی مهم از شعرهای مدحی دوران رسمی شاعری ایرج از عیان رفته است . این مطلب مر بوط به بعد از مرگ ایرج نیست ؛ چه مر حوم عترت در حیات ایرج نیز می‌گوید دیوانی از او دیده‌ام که دارای چهارهزار بیت شعر است و دیوان فعلی ایرج نیز کمی بیش از این مقدار شعر دارد و پیداست که شاعر در دوران حیات خود نیز میل داشته است که شعرهای روزگار کودکی وجودانی اورا فراموش کنند .

در عین حال ، تلف شدن این نوع شعرهای ایرج چندان مایه تأسف نیز نیست ، زیرا نه موضوع تازه و بکری داشته و نه از نظر لفظ و قالب در حد اعلامی خصاحت وزیبایی بوده است تا از عیان رفتن آن مایه تأسف باشد . آنچه مایه ؟ مخف است این است که ایرج ، روزی که شاهد شعر خویش را از آغوش دربار این گوهر ناشناس بیرون آورد ، و این عروس دلاری را آزادی بخشید ، باز هم قدر و ارج آن را چنان که باید نشناخت و به جای آن که این زبان سخن گو و شعر سل‌نشین را همواره برای ارشاد خلق و ادای رسالتی که بر عهده شاعران و نویسنگان و بهتران مردم است به کار ببرد ، گاهی آن را دست موزه رسیدن به آرزوهای

نفسانی و ستایش این و نکوهش آن می ساخت و گاه به جای این که در تقویت جنبه اجتماعی آن بکوشد ، شعر را به صورت وسیله تفنن و مسرت خاطر دوستان و رنجانیدن دشمنان درمی آورد در این باب بعد از این بشرح تر سخن خواهیم گفت .

ایرج در حجر قریب امیر نظام علاوه بر چیره دست شدن در شاعری و انشاء از زبان های عربی و فرانسوی نیز اطلاع کامل یافت و چون در آذربایجان به سرمی برز ترکی را نیز فرا گرفت و با زبان روسی نیز آشنا شد . فارسی هم که زبان مادری او بود واز ادب آن اطلاع دقیق و وسیع داشت . کسب این کمالات موجب شده که وی را در آینده مورد توجه رجال و بزرگان کشور قرار دهد و مصدر خدمات فرهنگی و کشوری مهم شود .

اگر امیر نظام همچنان در آذربایجان بود ، شاید ایرج به خاطر احترام عمیقی که نسبت بدو احسان می کرد به دستور او در آذربایجان می ماند . اما امیر از آذربایجان رفت و ایرج از تعهد اخلاقی که نسبت بدو داشت آزاد شد و گریبان خود را از «خلوتی خاص شدن» و «همسرلوطی ورقان» بودن رها کرد . از این به بعد است که شخصیت واقعی شاعر مجال جلوه گری می یابد و بی پرده تجلی می کند .

*

**

اکنون باید به بحث در دوره دوم زندگانی معنوی ایرج ، دورانی که نام و آوازه ایرج مرهون آن است ، پیراذیم . ایرج مردی مستعد و طالب کسب کمال بود . علاوه بر این اتفاق های مساعد موجب شده که وی سفری نیز به اروپا کند و از نزدیک با مظاهر تمدن جدید غرب آشنا شود . از سوی دیگر ، انقلاب مشروطه در ایران آن عصر روی در ترقی و توسعه داشت و طبیعی بود که این انقلاب اجتماعی در ذهن و ذوق مردی چون ایرج اثر خواهد کرد ؛ خاصه آن که در میان دوستان صمیم و یاران یک دل وی کسانی مانند علامه دهخدا بودند؛ و دهخدا در آن روز گار انقلابی مبارز و پرشوری بود .

تمام اثرهای قابل توجه ایرج من بوط به نیمة دوم عمر او و روزگاری است که در خدمات دولتی عمر به سرمی برد و در شعر خود به انتقاد اجتماعی و خردگیری از عادت های نشت و رسم های نامناسب و خطاهای سیاسی رجال ایران می پرداخت .

در این روزگار رنگ شعر ایرج یک باره تغییر می کند و معانی و مضامینی کاملاً تازه در آن راه می یابد . وی اگر در این دوران مذهبی می سراید ، محرك وی یا بزرگواری و شرافتمندی و خدمات گزاری وطن پرستی ممدوح است (مانند ستایشی که از صنیع الدوله کرده است) و یا حق دوستی و رفاقت و نمک خوارگی را ادا می کند ؛ و در هر حال هر گز گرفتن صله و مرسوم و مقرری ، و گذراندن زندگی محرك او در سرودن شعر نیست .

آشنایی با زبان فرانسوی ، و دیدن زندگی مردم اروپا ایرج را مردی آزاد فکر و متجدد و ترقی خواه بار آورده بود . علاوه بر این شجاعت اخلاقی وی موجب شده که تقبیه را

درا برآز افکار و عقاید خود به یک سوی نهد و آنچه را نامناسب می‌بینند به مردم یادآوری کند و عیب‌ها و نقص‌هایی را که مایه تیره بختی مردم ایران می‌داند با صراحة تمام بایشان تذکار دهد.

در این روزگار است که ایرج از تعارف‌های بیهوده، رم‌کردن اهل مجلس از یکدیگر و برخاستن جلو پای واردان مجلس، از سینه زنی و تیغ زنی و قمه زنی، از عشق بازی و داشتن راجله جنسی با هم جنس، از دروغ و ریا و فناق و دوروبی، از حیله بازی سیاست پیشگان، از حجاب و نظایر آن به سختی انتقاد می‌کند، و مانند آموزگاری مجروب و دانا بفرزند خویش و تمام نوخاستگان ایرانی، درس زندگی و آداب معاشرت می‌دهد و جوانان را به آموختن دانش ترغیب می‌کند؛ و با وجود داشتن اطلاع عمیق و وسیع از ادب فارسی و عربی و ادب و فرهنگ اروپایی چنان ساده و بی‌پیرایه و آسان سخن می‌گوید که شعروی از نثر ساده و روان امروزی ساده‌تر و بی‌تكلف‌تر می‌شود و بی‌شک منظور او از سخن گفتن بدین روانی و آسانی آن بوده است که همکان گفته‌ها یش را دریابند و برای فهم معنی شعرهای او به تحصیل عالی و مرآجعه به فرهنگ نیاز نداشته باشند.

ایرج در بیان افکار و عقاید مترقب و تجدد طلبانه خویش چندان بی‌پروا بود که بارها اسباب نظمت و در درسش هم فراهم آمد و حتی گروهی برای تلف کردن و کشتن او آماده شدند و اگر حمایت دوستان صاحب نفوذ شاعر از وی نبود ممکن بود که جانش در این راه به خطر آفتد.

مطلوب و مضامین ذیل از جمله آن معانی است که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعر او راه یافته است:

۱- انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور.

ایرج در عارف نامه با کمال صراحة از انتقاد از اوضاع پرداخته و در لباس طنز؛ عارف توصیه می‌کند که اگر می‌خواهی از این پس زندگی را با فراغ بال بگذرانی و رنگ استیصال و بدینختی را نبینی چنین و چنان‌کن وزبان بهستایش وزیران و مدح و کیلان بگشای و از سیاست بازی و انتقاد از خائنان اجتماع دست بکش:

تواین کرم سیاست چیست داری	چرا پا بر دم افی گذاری ...
سیاست پیشه مردم حیله سازند	نه مانند من و تو پاک بازند
تماماً حقه باز و شارلاتانند	به هر تغییر شکلی مستعدند
من و تو زود در گیرش بمانیم	گهی مشروطه گاهی مستبدند
و برای آساش خیال و کوک شدن آجیل :	که همی دست و همی دوستانیم...الخ

سر منبر وزیران را دعا کن	به صدق ارنیست ممکن با ریا کن
بکو از همت این هیأت ماست	که در این فصل پیدامی شود ماست

که سالم تر غذا نان و پنیر است...
 ذ عرش افتاده پایند زمینند
 گناه است ادار کنی بر مرغشان کش
 به رشوت از کسی چیزی نگیرند
 به هیچ اسم دگرسودی ندارند... (۹۳-۹۶)

زیست و فکر آن دانا وزیر است
 و کیلان را بگو روح الامینند
 مقدس زاده‌اند از مادر خوش
 یقیناً گر ذ بی چیزی بمیرند
 بجز شهریه مقصودی ندارند

۲- خرد و گیری از حجاب :

در دیوان ایرج از این مقوله بسیار سخن گفته شده است . هم در عارف نامه در این باب
 بسط مقال داده و هم قصیده‌ها و قطعه‌های دیگری در این معنی سروده است، مانند این قصیده :
 نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
 نمود بالله اگر جلوه بی نقاب کند
 و قطعه ذیل :

بر سر در کاروان سرایی تصویر ذنی به گچ کشیدند
 و موارد متعدد دیگر که به تفصیل یا اختصار در این باب سخن گفته یا بدان اشاره
 کرده است .

آن روز که ایرج از این مقوله سخن در میان آورد ، علاوه بر کسانی که با او مخالفت
 اصولی و عقیدتی داشتند ، گروهی مردم ابن‌الوقت نیز به دشمنی باوی برخاستند؛ اما چون
 در دوره بیست ساله این امر از جانب دولت عنوان شد و قدرت قوه مجریه پشتیبان و عامل
 اجرای آن گردید ، فحستین طرف داران آن همان کسانی بودند که روزی در نکوهش ایرج
 و تخطئه او شعرهای سروده بودند !

۳- تشویق جوانان به دانش آندوختن و علم آموختن :

ایرج مردی بود که خود از طریق کسب دانش و کمال به جایی رسیده و در میان اهل
 فضل و ادب متمامی یافته بود و از همین روی به دانش و فضل علاقه فراوان داشت و در دیوان
 او قطعه‌های کوچک و قصیده‌های مفصل در این باب دیده می‌شود . از جمله قصیده‌یی که مطلع
 آن این است :

فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر روز گار تو دگر گردد و کارتود گر

۴- توجه فراوان به تعلیم و تربیت کودکان :

برای پرورش ذوق کودکان و جلب توجه آنان به شعر فارسی ، زبان هیچ شاعری به
 اندازه زبان روان و ساده ایرج مناسب نیست . قطعاتی که ایرج از زبان فرانسوی و از آثار
 شاعرانی مانند لافوتنن ترجمه کرده و به نظم آورده است و نیز قطعه‌هایی مانند شوق درس
 خواندن ، مهر مادر ، کلاع و روباه ، خرس و صیادان ، و دونفر دزد و ماکه اطفال این داستانیم
 و نظایر آن از جمله قطعاتی است که همواره محبوب کودکان بوده است و امروز نیز استادان
 تعلیم و تربیت درس و دن شعر برای کودکان از آنها سرمشق می‌گیرند .

۵- اظهار علاقه به مادر و حقشناشی از او :

ظاهراً ایرج از نعمت داشتن مادری مهر بان برخوردار بوده است و از این جهت هنگامی که از مادر و مهر او ورنج هایی که این فرسته رحمت برای پروردگران فرزند خویش تحمیل می کند سخن در میان می آورد، کلام وی چنان مؤثر است که ب اختیار اشک در چشم خواننده می آورد. در حقیقت قطعاتی که ایرج در این باب سروده از لحاظ حسن تأثیر در ادب فارسی ظلیل ندارد. قطعه‌گویند مر اچوزاد مادر، از قطعات جاویدان شعر فارسی است؛ و قلب مادر، اوراکم تر کودک فارسی زبان دبستانی و دبیرستانی در ایران هست که بارها نشنیده باشد؛ و تا آن جا که بندۀ اطلاع دارد، در هر مدرسه که جشنی فرهنگی منعقد می شود، یکی از قطعه‌هایی که تقریباً همیشه به شکل «دکلاماسیون» اجرا می شود همان قلب مادر ایرج است.

علاوه بر این دو قطعه، قطعه‌های دیگر نیز در همین معنی در دیوان ایرج وجود دارد
مانند قطعه‌یی که با این بیت آغاز می شود:

پسر دو قدر مادر دان که دائم کشد رنج پسر بی چاره مادر

۶- تشویق مردم ب الوطن پرستی و تقدیر از الوطن پرستان:

یکی از شعرهای بسیار مؤثری که در هنگام شهادت کلnel محمد تقی پسیان صاحب منصب الوطن پرست ایرانی سروده شده قطعه ایرج است که بیت اول آن این است:
دلم به حال تو ای دوست دار ایران سوخت که چون تو شیر نزی را در این کنام کنند
ایرج دو بیت دیگر نیز خطاب به سر بریده کلnel سروده و علاوه بر آن در قطعه‌های دیگر
مانند قطعه ماکه اطفال این دبستانیم، و نیز در ذهن و منوچهر به وطن دوستی اشارت‌هایی
دارد. علاوه بر این انتقادهای تلقی که از اوضاع ناپسامان وطن خویش می کند تمام از دلی
حساس که مهر وطن در آن موج می ذند برخاسته است.

۷- اعتقاد از زاهدان ریایی و فقیهان دروغین و بدکار:

ایرج قسمتی از عقب ماندگاری‌های ایران را در نتیجه تلقین‌های شیخ ریایی و روضه خوان خرو واعظان از روضه خوان بدتر و جن‌گیر و رمال می‌داند. قصيدة هجویه شیخ فضل الله نوری، قطعه اشک شیخ، قسمت‌هایی از عارف نامه و نیز قطعه‌ها و شعرهای دیگر همکی حاکی از این عقیده است.

این‌ها و مانند این‌هاست مضمون‌هایی که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعروی راه یافته و شعر او را از آثار شاعرانی که انقلاب مشروطیت را درک نکرده (یا کرده و نسبت بدین حادثه عظیم اجتماعی به علت تقلید صرف از استادان سلف) لااقل در عرصه شاعری خود بی‌طرف مانده‌اند) ممتاز می‌کند.

لازم به توضیح نیست که ارزش اصلی ایرج و تأثیر شعر او در ادب فارسی من بوط به این دوره از زندگانی شاعرانه است. امداد عین حال نباید گمان برده که شاعریک سره خلق و خوی و روش قدیم را افزیاد برد است؛ آری، ایرج فرزند عصر انقلاب نبود و خواه ناخواه از زندگانی گذشته و تر بیت دوران کودکی و نوجوانی در ذهن و ذوق وی اثری عمیق بر جای نهاده بود.

از این روی می بینم که وی ، در عین حال که گاهی قیافه منتقد و مصلحی اجتماعی به خود می گیرد ، یا چون آموزگاران درس اخلاق و وطن پرستی و آداب معاشرت به نوبات گان می دهد ، گاه نیز ، بهشیوه شاعران قدیم ، برای گذرا نیدن کار اداری یا طلب مقام والتر قصیده و قطعه تفاصیلی می سراید و در آن حکومت قزوین را تقاضا می کند یا از وزیر خمسه وجه قبض خویش را می طلبید یا از آن که کفش و ملکی بدون داده اند لب به هجو می گشاید و یا - از این بدقدر - برای یکی دوغاز و بوقلمون به مملک التجار دشنام می دهد!

البته این نوع اشعار که شائبه غرض مادی و تفاصیل شخصی آنها را آلوده کرده است غیر از قطعه های ذیبای خصوصی و اخوانی است که شاعر برای طبع آزمایی و تفنن می سراید و از دوستان خود یادمی کند و حتی با مدیحه رنگین و دلنشیزی که به مناسبت مهمانی حاج امین در آخرین سال عمر خویش سروده و در آن زبان به تحسین قمر و ستایش هنر او و دیگر هنرمندان گشوده است ، تفاوت دارد!

به طور خلاصه ، از شعرهای نخستین دوره زندگانی ایرج که بیشتر قصیده های منوس طو درجه دوم است اگر بگذریم ، شعر نیمة دوم زندگانی وی که دوران کمال و قدرت طبع و صفاتی قریحه و بلوغ هنری اوست از نظر مضمون و محتوى مخلوطی است از شعرهایی که به مقتضای تحول تاریخی و اجتماعی ایران رنگی تازه یافته و آینه زندگی مردم در عصر شاعر شده است ، و آثاری که در تحت نفوذ و تأثیر زندگانی گذشته شاعر باقی مانده و تحول فکری گوینده در آنها راه نیافنه و فقط لفظ و قالب فصیح تر و روان تر شده است و طبیعی است که این قسمت از شعرهای او نیز در ترازوی سنجش هنری و ذهنی ندارد.

نکته بی دیگر که بی شک باید در مقام ارزیابی شعر ایرج بدان توجه شود این است که وی ، در مقام تبلیغ افکار انقلابی و اصلاح جامعه ، مطالعه های عمیق نداشته و ریشه دردها و بد بختی های این ملت را تشخیص نداده و نقشه های شیطانی استعمار را که هر دم چون بت عیار به لباسی دیگر درمی آمد و می کوشیده است از هرجایان فکری و اجتماعی و انقلابی - حتی از فدایکاری و جان بازی مجاهدان مشروطیت ایران - به نفع خود بهره برداری کند تشخیص نداده و ردپای این غول راه زن را باز نشناخته و هر گز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی و ملی آن نیندیشیده و گمان برده است که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسوا کنند و از سینه زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراءات کنند کار درست خواهد شد ، غافل از این که آرزو های طلایی وی در هنگامی جامه عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تعیین سرنوشت خود آزاد باشند و استعمار آنان را در سپردن راه پیش رفت و تأمین آزادی های فردی و اجتماعی خویش آزاد بگذارد!

اما ایرج مردی شاعر بود : و از آزادگی و ترقی خواهی و تجدد طلبی همان را درک می کرد که روزنامه های مترقبی عصر وی ، و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می کردند؛ و وی به عنوان یک فرد ایرانی - نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی - می کوشید تاذوق و قریحه خود را در خدمت تأمین شعارهای مترقبی عصر خویش قرار دهد و

وَلَيْسَ حَتَّمًا فِي سُوئِ مَا أَنْخَفَضَأَ * بِاسْمِ كَفَوْلِكَ أَقْتَضَاهَا أَقْتَضَى
وَوَضَلَ ذِي الْهَاءِ أَجْزِيَكُلَّ مَا * حُرْكَ تَخْرِيكَبِنَاءِ لَزِمَّا

يَا أَسِيدِيَّا لِمَ أَكْلَهُ لِمَهَ (١) لَؤْخَافَكَ اللَّهُ عَلَيْهِ حَرَّمَه [
وَذِلِكَ (٢) جَائِزٌ (وَلَيْسَ حَتَّمًا) فِي جَمِيعِ الْمَوَاضِعِ (سُوئِ مَا) إِذَا
(أَنْخَفَضَ) بِاسْمِ (٣) كَفَوْلَكَ) فِي (أَقْتَضَاهَا أَقْتَضَى) أَقْتَضَاهَا.

(وَوَضَلَ ذِي الْهَاءِ (٤) أَجْزِيَّ كَائِنٍ (٥) (بِكُلِّ مَا حُرْكَ تَخْرِيكَبِنَاءِ
لَزِمَّا) عِنْدَ الْوَقْفِ عَلَيْهِ نَحْو «هَاوْمُ آفَرَأُوا كِتَابِيَّه» (٦) وَلَزِمَ، صَفَّةُ بِنَاءِ (٧)
إِخْتَرَزَ بِهِ عَمَّا لَا يَلْزَمُ بِنَاءً، كَالْمُنْسَادِيَّ (٨) فَلَا تُوَصِّلُ بِهِ الْهَاءَ وَمِثْلُهُ (٩) الْفَعْلُ

(١) فَمَا فِي الْمَوْضِعِينِ حَذْفُ الْفَهَا لِجَرِهَا بِاللَّامِ وَفِي الثَّانِيَةِ لِحَقْتِهَا هَاءُ السَّكْتِ
لِلْوَقْفِ.

(٢) اَيْ: لِحَقْ هَاءُ السَّكْتِ بِمَا.

(٣) اَيْ: بِإِضَافَةِ اسْمِ الْهَاءِ كَإِضَافَةِ (أَقْتَضَاهَا) إِلَيْهِ.

(٤) اَيْ: هَاءُ السَّكْتِ.

(٥) اَنْمَا قَدْرُ الشَّارِحِ (كَائِنٍ) لِيَكُونَ مُتَعَلِّقًا لِقُولِ النَّاظِمِ (بِكُلِّ) وَعَلَيْهِ يَكُونُ الْبَيْتُ
جَمْلَةً اسْمِيَّةً وَ(وَصْل) مُبْتَدِئٌ وَبِكُلِّ خَبْرٍ وَاجْزِيَّ جَمْلَةً مُعْتَرَضَهُ فِي الْأَعْرَابِ وَلَوْلَمْ يَكُنْ هَذَا
الْتَّقْدِيرُ مِنَ الشَّارِحِ لِكَانَ (بِكُلِّ) مُتَعَلِّقًا بِوَصْلٍ وَكَانَ تَقْدِيرُ الْبَيْتِ هَكُذا (وَاجْزِيَّ وَصْلُ ذِي
الْهَاءِ بِكُلِّ مَا....) وَكَانَ الْمَعْنَى صَحِيحًا إِيْضًا لَكِنَّ الْبَيْتَ يَكُونُ جَمْلَةً فُلْيَةً وَيَخْتَلِفُ الْبَيْتُ
بَعْدَهُ (وَوَصَلُهَا...) لَأَنَّهُ جَمْلَةً اسْمِيَّةً وَكَلَا الْبَيْتَيْنِ لِمَوْضِعِ وَاحِدٍ هُوَ وَصْلُ هَاءُ السَّكْتِ فَكَانَ
الْمَنَاسِبُ تَمَاثِيلُ الْبَيْتَيْنِ فِي الْاسْمِيَّةِ وَلِتَقْدِيرِ الشَّارِحِ فَوَائِدُ اخْرِيٍّ إِيْضًا لَا يَسْعُهَا هَذَا الْمُخْتَرُ.

(٦) فَأَتَصِلُ هَاءُ السَّكْتِ بِيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمُتَحْرِكِ فَتَحَا وَهُوَ مِنْ دَائِمًا لَأَنَّهُ ضَمِيرٌ.

(٧) اَيْ: بِنَاءُ لَارِمٍ وَدَائِمٍ لَأَبْنَاءِ مُسْتَعَارٍ.

(٨) نَحْوُ زِيدٍ فِي (يَا زِيدٍ) فَأَنَّ بِنَائِهِ اَنْمَا هُوَ حِينٌ وَقَوْعَهُ مَنْادِي فَقْطُ لَا دَائِمًا.

(٩) اَيْ: مِثْلُ مَا لَا يَلْزَمُ بِنَائِهِ (الْفَعْلُ الْمَاضِي) وَهُوَ وَانْ كَانَ لَازِمَ الْبَنَاءِ لَكِنَّهُ لِمُشَابِهَتِهِ
الْمُضَارِعِ فِي وَقَوْعَهُ صَفَّةٌ وَصَلَةٌ وَخَبْرٌ وَحَالٌ وَشَرْطًا خَرْجٌ عَنْ حُكْمِ لَازِمِ الْبَنَاءِ.

وَوَضْلُهَا بِغَيْرِ تَخْرِيكٍ بِنَا * أُدِيمَ شَدَّ فِي الْمُدَامِ آسْتُخْسِنَا
وَرِئَمَا اغْطَى لَفْظُ الْوَضْلِ مَا * لِلْوَقْفِ نَثَرًا وَفَشَّا مُنْتَظِمًا

الماضي، وشدة مجىء ذلك (١) كما قال: (وَوَضْلُهَا بِغَيْرِ) ذي (تَخْرِيكٍ بِنَا
أُدِيمَ شَدَّ) نحو:

[يَا رُبَّ يَنْفِعُ لَيْ لَا اظْلَلُهُ] أَرْمَضَ مِنْ تَخْتِ [وَأَصْحَى مِنْ عَلْنَهُ] (٢)
وَقُولَهُ: [فِي الْمُدَامِ] بِنَا (آسْتُخْسِنَا) بِيَانِ لِأَحْسَنِيَةِ الاتصال (٣)
فَلَا يُعَدُّ مَعَ قَوْلِهِ «وَوَضْلَ ذَى الْهَاءِ»—البيت (٤) الْمُبَيِّنُ لِلْوُقُوعِ تَكْرَارًا (٥)
فَتَأْمَلُ (٦).

(وَرِئَمَا اغْطَى لَفْظُ الْوَضْلِ مَا لِلْوَقْفِ نَثَرًا) (٧) من إلحاق الهاء نحو

(١) اي: اتصال هاء السكت بمبني غير لازم البناء.

(٢) (عل) مثل فوق معنى واعربا فيبني على الضم اذا حذف المضاف اليه ونوى معناه كما مر في باب الاضافة (قبل كغير... ايضا وعل) ويعرب في غير ذلك من الاحوال وما نحن فيه مبني لنية الاضافة فأتصل هاء السكت به على خلاف القياس لعدم لزوم بنائه.

(٣) يعني ان المصنف بقوله (في المدام استحسننا) في مقام بيان احسنة الاتصال لاجواز الاتصال وقوله: ووصل ذى الهاه في مقام بيان اصل وقوع الاتصال وجوائزه ف قوله الاخير يفيد معنى غير الذي افاده قوله المتقدم فلا يكون تكرارا وهذا دفع لتوهم التكرار عن عبارة المصنف.

(٤) اي: الى اخر البيت.

(٥) اي: فلا يعد قوله: (في المدام...) تكرارا لقوله (ووصل...).

(٦) امر بالدقة لفهم تكرار وما توهم في وجهه غير وجيء.

(٧) يعني ان ما بينا اعطائه للوقف من تضييف او هاء سكت او قلب او غير ذلك قد يعطى للوصل ايضا وذلك في النثر قليل والنظم كثير.

«لَمْ يَتَسَّهَّةَ وَأَنْظَرَ» (١) وَغَيْرُهُ (٢) نَحْوَ «هَذِهِ حَبْلُو يَا فَقِي» (وَفَشَا) ذَلِكَ
(مُنْتَظِمًا) (٣) نَحْوَ:

[تَشْرُكُ مَا أَبْقَى الْدَّبَابَسَبَّا] مِثْلُ الْحَرِيقِ وَأَفْقَ الْقَصْبَا (٤)
بِتَضْعِيفِ الْبَاءِ.

(١) فَأَتَصْلِ هَاءُ السَّكْتَ بِلَمْ يَتَسَنَّ مَعَ وَصْلِهِ بِوَانْظَرِ.

(٢) أَيْ: غَيْرُ هَاءُ السَّكْتَ كَالْقَلْبِ فِي (حَبْلُو) فَأَنْ وَأَوْهُ مَقْلُوبَةُ عَنِ الْأَلْفِ وَاصْلُهُ
(حَبْلُو) مَعَ اتْصَالِهِ بِمَا بَعْدِهِ (يَا فَقِي).

(٣) يَعْنِي أَنَّ ذَلِكَ أَيْ اعْطَاءِ الْوَصْلِ مَا لِلْوَقْفِ فِي النَّظَمِ كَثِيرٌ.

(٤) فَضَّلَفَ بَاءُ (الْقَصْبَ) مَعَ أَنْ مُثُلُ هَذَا التَّضْعِيفِ بَيْنَاهُ سَابِقًا لِلْوَقْفِ.

الألف المبدل من ياء في ظرف * أملَ كذا الواقع منهُ الْياءُ خَلْفُ

هذا باب الامالة

هي كما في شرح الكافية أن ينتحي بالألف نحو الياء وبالفتحة قبلها نحو الكسرة (١) (الألف المبدل من ياء في ظرف أمل) (٢) كالهداى ولهدى (٣) (كذا) أملِ الألف (الواقع منهُ الْياءُ خَلْفُ). (٤) في بعض

(١) فيصوت القارى صوتاً بين صوت الألف والياء وبين الفتحة والكسرة.

(٢) يعني الألف الذى هو بدل عن ياء في اخر الكلمة اقرء ذلك الألف مايلا الى الياء والفتحة قبله مايلا الى الكسرة فاهدى مثلا يقرء بين (اهدى) بالياء و(اهدا) بالالف وبين فتح الدال وكسره.

(٣) الاول اسم والثانى فعل فلا ماله تجرى في الاسم والفعل.

(٤) اي: الألف الذى ينقلب ياء في بعض التصاريف كما في تشية (اهدى) هديان وف (هدى) الفعل هديت.

ذُونَ مَزِيدٍ أَوْ شُدُودٍ وَلِمَا * تَلِيهِ هَا آلتَائِيَّثِ قَاتَّهَا عَدِيمًا

آلَّا تَصْارِيف (ذُونَ) حَرْف (مزِيدٌ) مَعَهَا (أَوْ شُدُودٌ) (١) لِتُؤْوِعَهَا كُحْبَلٌ (٢)، بِخَلَافِ تَحْوِيقَهَا (٣) فَإِنَّ الْيَاءَ تَخْلُفُ الْفَهْرَةَ بِزِيَادَةً (٤) فِي التَّصْغِيرِ كُفْقَىٰ وَفِي التَّكْسِيرِ كَفِفَىٰ (٥) وَشُدُودٌ (٦) كَفَوْلُ هَذِيلٍ فِي إِضَافَتِهِ (٧) إِلَى الْيَاءِ قَفَّىٰ.

(وَ) ثَابِتُ (لِمَا تَلِيهِ هَا آلتَائِيَّثِ) حُكْمُ (مَا الْهَا عَدِيمًا) (٨) مِنَ الْإِمَالَةِ

(١) اي: بشرط ان لا يكون قلب الالف ياء بسبب حرف زايد آخر معها وبشرط ان لا يكون بعده الياء في تلك التصاريف شاذًا ومخالفًا للقاعدة.

(٢) فأن الفها يقلب ياء في الثنائيه فيقال (حبليان) وفي جمع المؤثر (حبليات) وليس القلب فيه بسبب حرف زايد اخر وكذا ليس القلب فيه شاذًا بل القلب على القاعدة.

(٣) (قفًا) اسم بمعنى مؤخر العنق.

(٤) يعني إنما قلب يائه الفا بسبب حرف زايد هو ياء التصغير فأن قفا اصله (قفو) بالواو فلما صغر عاد الواو الاصل فصار (قفيو) وبامتزاج الواو مع الياء قلبت الواوياء وادغمت الياء في الياء فصار (قفي) فأقلاب الالف ياء إنما وقع بسبب مجاورة الالف المقلوب عن الواو مع زايد آخر هو ياء التصغير وامتزاجه معه.

(٥) اصله (قفو) بضم القاف وتشديد الواو معلوم قلبت الواو الاخيرة ياء كراهة اجتماع واوين فصار قفو فاجتمعت الواو والياء والواو منها ساكنة فقلبت الواوياء وادغمت الياء فصار قفي بضم القاف والفاء ثم قلبت ضمة الفاء بمناسبة الياء الى الكسرة فصارت قفي بضم القاف وكسر الفاء ثم كسرت القاف ايضا تبعا لعين الكلمة وهو الفاء فصار قفي بكسرتين.

(٦) عطف على (زيادة) ففها مثال للزيادة والشذوذ كلها.

(٧) اي: اضافة (قفًا) الى ياء المتكلم والقياس (قفای) بسلامة الالف فقلبه ياء على لغة هذيل شذوذ ومخالف للقياس.

(٨) يعني اذا كان في اخر الكلمة بعد الالف تاء التأنيث فحكمه حكم فقد التاء

وَهَذَا بَدْلُ عَيْنِ الْفِعْلِ إِنْ * يَوْمٌ إِلَى فِلْتُ كَمَا ضَيَ خَفْ وَدَن
 كَذَا كَتَالِي الْيَاءُ وَالْفَضْلُ أَغْتُفِرْ * بِحَرْفِ أَوْمَعْ هَا كَجَبِبَهَا أَدْرَ
 كَذَا كَمَا يَلِيهِ كَسْرًا أَوْيَلِي * تَالِيَ كَسْرِ أَوْسُكُونْ قَذْوَلِي
 كَسْرًا وَفَضْلُ الْهَا كَلَاقْضِلِي يُعْدَة * فَدِرْهَمَكَ مَنْ يَمِلْهُ لَمْ يُصَدَّة

كَرْمَة (وهَذَا) أَمِيلِ أَلِيفِ الْكَافِيَّةَ (بَدْلُ عَيْنِ الْفِعْلِ إِنْ يَوْمُون) ذَلِكَ الْفِعْلُ
 عِنْدَ إِسْنَادِهِ إِلَى التَّاءِ (إِلَيْ) وَزْنِ (فِلْتُ)(١) بِكَسْرِ الْيَاءِ (كَمَا ضَيَ خَفْ وَدَن)
 وَهُوَ خَافَ وَدَانَ (٢) فَإِنَّكَ تَقُولُ فِيهِمَا خَفْتُ وَدَنْتُ (كَذَا كَ) أَمِيلِ أَلِيفَاً (تَالِي
 الْيَاءِ) كَبَيْان، وَكَذَا سَابِقَ الْيَاءِ كَبَائِعَ كَمَا فِي شَرْحِ الْكَافِيَّةِ (وَالْفَضْلُ) بَيْنَ
 الْيَاءِ وَبَيْنَ أَلِيفَ الْمُتَأَخِّرَةِ (أَغْتُفِرْ) فِي جَوَازِ الْإِمَالَةِ إِنْ لَمْ كَانَ (بِحَرْفِ) وَحْدَهُ
 كَيْسَارِ (٣) (أَوْ) بِحَرْفِ (مَعَ هَاءِ) (٤) كَجَبِبَهَا أَدْرَ كَذَا كَ) أَمِيلِ (مَا) أَئِ أَلِيفَاً
 (يَلِيهِ كَسْرِ) كَعَالِيمِ (أَوْيَلِ) حَرْفًا.
 (تَالِيَ كَسْرِ) كِتَابِ (٥) (أَفِ) يَلِي حَرْفًا تَالِيَ (سُكُونِ قَذْقِلَي) ذَلِكَ
 آلُسُكُونُ (كَسْرًا) كَشِنْلَالِ (٦).

فتجرى الامالة فيه ايضا ولا يضر عدم كون الالف في طرف اذا كان بعده التاء لفرض وجود
 التاء كالعدم.

(١) بأن يمحى عينه عند اسناده الى الضمير المتحرك .

(٢) فإن الف خاف منقلب عن واو والف دان منقلب عن باه فاقره الالف منها
 بصوت بين الالف والياء وفتح الخاء والدال بين الفتح والكسر.

(٣) فتجرى فيه الامالة لوقوع الالف بعد الياء بفاصيل واحد هوالسين .

(٤) يعني لا مانع من فصل حرفين بين الالف والياء اذا كان احد الحرفين هاءا في
 (جيها) الفاصل بين الياء والالف هوالياء مع الهماء فتجرى الامالة في الالف .

(٥) فالالف واقع بعد حرف هوالتاء وهوواقع بعد كسرة الكاف .

(٦) الالف بعد اللام واللام بعد سكون هواليم والسكون بعد كسر هوالشين .

وَحَرْفُ الْأَسْتِغْلَالِ كُثُّ مُظْهَرًا * مِنْ كَسْرٍ أَوْ يَا وَكَذَا كُثُّ رَا

(وَفَضْلُ الْهَاءِ) بين الساكنين.(١) وبين الحرف التاليه الألف (كلا فضل يعده) لخلفها(٢) (فَدِرْهَمَكَ مَنْ يُمْلِهُ لَمْ يُصَدِّهُ) أى لم يمتنع من إمامته (وَحَرْفُ الْأَسْتِغْلَالِ) أى حروفه، وهي مجموع «قط خص ضغط» (يُكْثُرُ مُظْهَرًا مِنْ كَسْرٍ أَوْ يَا) عن الإمالة(٣) بخلاف الخفيّ .
وَمِنْهُما (٤) كَالْكَسْرَةِ الْمُقَدَّرَةِ (٥) وَمَا إِذَا أَثَى أَلْفُهَا عَنْ يَاءِ (٦).

(١) اي بين الساكن الذي قبل ما قبل الألف وبين الحرف الذي قبل اللام فدرهـاك (هاء) فاصل بين الراء وهو الساكن الذي قبل ما قبل الألف وبين الميم الذي هو قبل الألف ومتصل به.

(٢) اي: لأن هاء حرف خف فوجوده كعدمه وفصله كلافصل.

(٣) هذا البيت مرتبط بيتيين قبل هذا البيت وهما (كذاك تالي الياء) و (كذاك مایل كسرا) وعلم من البيت الاول ان من اسباب الامالة وقوع الالف بعد الياء او قبل الياء كما نقل عن شرح الكافية ومن البيت الثاني ان من اسبابها وقوع الالف قبل كسرة او وقوعه بعد ما بعد كسرة فالباء والكسرة من اسباب الامالة.

وفي هذا البيت يقول ان كانت كلمة ذات الف وكان فيها احد السببين (الياء او الكسرة) مع شرائطها ولكن في تلك الكلمة حرف من حروف الاستعلاء يمنع ذلك الحرف الاستعلائي عن امالة الالف ان كانت الياء او الكسرة ظاهرتين والباء الظاهر نحو (خايف) فوجود الثناء يمنع من امالة الالف مع وجود السبب وهو الياء بعده والكسرة الظاهرة نحو (مطامع) فوجود الطاء يمنع من امالة الالف مع وجود السبب وهو كسرة الميم بعده.

(٤) اي: من كسر وباء.

(٥) نحو (خاف) فإن اصله خوف بكسر الواو ثم قلب الفا لتحركه وافتتاح ما قبله فالكسرة المقدرة التي كانت على الواو قبل قلبه هي السبب لا مالة الالف ولا يمنع منها اخاء الذي من حروف الاستعلاء لخلفاء الكسرة وعدم ظهورها.

(٦) نحو طاب وقال فوجود الطاء والكاف لا يمنع من امالة الالف المقلوب عن ياء لكون السبب وهو الياء المقلوبة خفيا مقدرا وغير ظاهر.

إِنْ كَانَ مَا يَكُفُّ بِتَفْدِيْلِهِ فُصِّلَ * أُوْتَغْدَ حَرْفٌ أُوْبَحْرَقِينِ فُصِّلَ
كَذَا إِذَا قُدِّمَ مَالَمْ يَنْكَسِرَ * أُوْتَسْكُنْ آثَرَ الْكَسْرِ كَالْمِطْوَاعِ مِنْ

(وَكَذَا تَكْفُرُ رَا) غَيْرُ مَكْسُورَةٍ مِنَ الْإِمَالَةِ، تَحْوِلُهَا عِذَارٌ وَعِذَارٌ وَرَاشِدٌ (۱) (إِنْ لَمْ كَانَ مَا يَكُفُّ) مِنْ حُرُوفِ الْإِسْتِعْلَاءِ (۲) (بَعْدُ) بِالضَّمِّ، أَيْ بَعْدَ الْأَلِفِ (مُتَّصِّلٌ) بِهَا كَنَاصِحٌ (۳) (أُوْتَغْدَ حَرْفٌ تَلَاهَا) (۴) كَوَافِقٍ (أُوْبَحْرَقِينِ فُصِّلَ) عَنْهَا كَمَوَاتِيقٍ (كَذَا) يَكُفُّ حَرْفُ الْإِسْتِعْلَاءِ (إِذَا قُدِّمَ) عَلَى الْأَلِفِ (مَا) دَامَ (لَمْ يَنْكَسِرْ أَفَ) لَمْ (يَسْكُنْ آثَرَ الْكَسْرِ) كَعَالِبٍ (۵) بِخِلَافِ مَا إِذَا آنْكَسَرَ كَعَالِبٍ أُوْسَكَنْ آثَرَ الْكَسْرِ (كَالْمِطْوَاعِ) (۶) مِنْ فَلَأَ يُمْنَعُ الْإِمَالَةِ.

وفِي شَرِحِ الْمُكَافِيَةِ فِيمَا إِذَا آنْكَسَرَ (۷) لَا يَمْتَنِعُ وَفِي السَّاِكِنِ تَالِيِّهِ يَجْزُؤُ

(۱) وَافْتَأِيَ مِثْلَ بِشَلَاثَةِ امْثَلَةِ لِيَعْلَمُ بِأَنَّهُ لَا فَرْقٌ فِي مَانِعِي الرَّاءِ الْغَيْرِ الْمَكْسُورَةِ بَيْنَ أَنْ يَكُونَ الرَّاءُ قَبْلَ الْأَلِفِ كَمَا فِي رَاشِدِ وَالْأَلْفِ الثَّانِي فِي عِذَارَانِ أَوْ بَعْدَهُ كَمَا فِي عِذَارِ وَالْأَلْفِ الْأَوَّلِ فِي عِذَارَانِ وَبَيْنَ أَنْ يَكُونَ الرَّاءُ مَضْمُومًا كَالْأَوَّلِ أَوْ مَفْتُوحًا كَالثَّانِي وَالثَّالِثِ.

(۲) هَذَا شَرِطٌ مَانِعٌ لِحُرُوفِ الْإِسْتِعْلَاءِ عَنِ الْإِمَالَةِ.

(۳) فَالصَّادُ وَهُوَ مِنْ حُرُوفِ الْإِسْتِعْلَاءِ بَعْدَ الْأَلِفِ بِلِفَصِيلٍ.

(۴) أَيْ: كَانَ حَرْفُ الْإِسْتِعْلَاءِ بَعْدَ حَرْفٍ تَلَاهَا فَوَاقَتْنَقَ وَقَعَ الْقَافُ بَعْدَ الثَّاءِ وَالثَّاءُ تَالِيُّ الْأَلِفِ.

(۵) فَالْغَيْنُ مَقْدَمٌ عَلَى الْأَلِفِ لَامْكُسُورٌ وَلَا سَاكِنٌ بَعْدَ كَسْرَةً.

(۶) فَالْطَّاءُ سَاكِنٌ بَعْدَ كَسْرَةِ الْمَيْمَ وَ(مِنْ) أَمْرِ مَارِيَمِ إِيْرَانِيْهِ الْمَطْوَاعِ لَا العَاصِي وَهُوَ مِنْ تَمَامِ الْبَيْتِ.

(۷) أَيْ: حَرْفُ الْإِسْتِعْلَاءِ.

أن يسمى وأن لا يتمتع (١)، فإن أراد به (٢) عدم تحتم الامالة فهذا شأنها (٣)
في جميع حالاتها كماسياتي (٤) فلوجة لتخصيصه (٥) بهذه الصورة (٦)
والإشعار بغيره (٧) لما، وإن أراد بيان اختيارات متساوين (٨) في
وجوب الكف وعديمه فلا بأس، ولعله المراد (٩) فتأمل (١٠).

(١) على خلاف ما ذهب إليه هنا من تحتم عدم المنع في الصورتين.

(٢) اي: بقوله في شرح الكافية (من جواز الامرين في الثانية).

(٣) اي: شأن الامالة.

(٤) من ان الامالة امر راجع لا واجب بقوله فيما بعد (و ايضا المقتضى لا يوجب الامالة).

(٥) اي: لتخصيص عدم التحتم.

(٦) صورة (الساكن تاليه).

(٧) اي: ولا وجه ايضا لاعمار المصنف في شرح الكافية بتغيير عدم تحتم الامالة في الصورة الثانية لعدم التحتم في الصورة الاولى (اذا انكسر) فأن عدم تحتم الامالة في الصورتين سواء.

(٨) يعني ان المصنف متعدد من حيث القواعد في الصورة الثانية في وجوب كف حرف الاستعلاء عن الامالة وعدمه فمعنى (يجوز) في شرح الكافية اي يحتمل ان يمنع ويحتمل ان لا يمنع.

(٩) والحاصل ان قول المنصف (يجوز ان يمنع وان لا يمنع) ان كان المراد به عدم وجوب الامالة فالصورة الاولى ايضا كذلك اذ ليس لنا امالة واجبة وان كان مراده انه يحتمل المنع ويحتمل عدم المنع يعني ان المصنف متعدد في ذلك فلا بأس لامكان ان يكون المصنف قاطعا في عدم المانعية في الصورة الاولى وشاكا في الثانية.

(١٠) قيل في وجهه انه اشاره الى امكان ان يكون مراد المصنف من قوله (يجوز...) عدم التحتم الاستحساني لا الحقيق والامر في ذلك سهل.

وَكُفْ مُشَتَّغِلٌ وَرَايَنَكَفْ * بَكَسِرَارَا كَفَارِمَا لَا جَفُو
وَلَا تُمِلِ لِسَبَبٍ لَمْ يَتَصِلْ * وَالْكَفْ قَدِيوجُبَهُ مَا يَنْفَصِلْ

(وَكُفْ) حَرْفٌ (مُشَتَّغِلٌ وَرَايَنَكَفْ) كَفْ (رَايَنَكَفْ بَكَسِرَارَا) (١) فَشَأْتِ
إِلَامَأَلَهُ (كَفَارِمَا لَا جَفُو) (٢) وَلَا تُمِلِ لِسَبَبٍ لَمْ يَتَصِلْ (٣) كَلِزَرَ يِدَ مَالَ (٤) (وَ
الْكَفْ) (٥) قَدِيوجُبَهُ مَا يَنْفَصِلْ) كِيْكَتَابْ قَاسِمْ (٦)، وَخَالَقَ ابْنُ عَصْفُورِ فِي
الْمَسَائِلَتَيْنِ (٧) وَقَوَاهُ ابْنُ هِشَامْ (٨) رَادَأْ بِهِ عَلَى الْمُصْنِفِ.

(١) يعني ما نعية حرف الاستعلاء وكذا ما نعية الراء ترفع اذا وجد في الكلمة راء مكسورة.

(٢) فوجود الغين وهو حرف استعلاء لا يمنع عن امالة الالف لوجود راء مكسورة بعدها.

(٣) يعني ان السبب كالكسرة والياء اذا لم يكن متصل بالالف بأن يكون السبب في الكلمة والالف في الكلمة اخرى فلا تتم الالف.

(٤) بأدغام نون تنوين الدال في الميم فيكون الالف واقعاً بعد حرف (الميم) تال لسكن (نون الثنويين) تال لكسر (دال زيد) فينبغي ان يمال بالف (مال) لكن لانفصال السبب وهو كسرة الدال عن الالف تكونها في كلمتين لم يمل.

(٥) يعني واما الكف فليس مثل السبب في عدم تأثيره في المنفصل بل قد يوجب كف حرف مستعمل في الكلمة عن امالة الف في الكلمة اخرى.

(٦) فكف القاف في (قاسم) وهو حرف استعلاء عن امالة الف (كتاب) وها منفصلان.

(٧) فاجاز الامالة بسبب منفصل ومنع الكف بحرف في الكلمة منفصلة يعني جوز الامالة اذا كان الحرف المستعمل في الكلمة والالف في الكلمة اخرى من دون ان يؤثر الحرف المستعمل عكس المصنف.

(٨) يعني ان ابن هشام قوى قول ابن عصفور وابيه وبتقويته قول ابن عصفور رد على المصنف بأنه لا وجه لالقاء السبب عن سبيته في الصورة الاولى كما لا وجہ لما نعية المانع في

وَقَدْ أَمَّا لِلثَّانِي بِلَا * دَاعٌ سِوَاهُ كَعِمَادًا وَسَلَامًا

أقول: الفرق قوة المانع^(١) وإنما فدمة على المقتضى. وأنه^(٢) فالمحقق^(٣) هنا إذا وجد لا يوجب^(٤) الإمالة كما قال في الكافية وشرحها والمانع إذا وجد وجوب الكف، فاتضحت تفرقة المصنف، وإثباته يقد^(٥) يشعر بأنه قد لا يكفي، وبه صرحة في شرح الكافية.

(وَقَدْ أَمَّا لِلثَّانِي بِلَا) في رؤوس الآي وغيرها (بِلَا دَاعٍ) أي

الصورة الثانية مع وجود المقتضى وانفصال المانع وإذا كان المانع المنفصل مانعا عن امالة المنفصل فلم يؤثر السبب المنفصل في امالة المنفصل وما الفرق بينهما.

(١) اشار بذلك الى قاعدة كلية في المقتضى والمانع وهي انه اذا تعارض المقتضى والمانع في شيء فالمانع متقدم على المقتضى لقوته التأثير كاجتماعهما في اكل الصائم نهارا فأن المقتضى للأكل وهو الجوع موجود لكن وجود المانع وهو الحرمة الشرعية أقوى فيمتنع عن الأكل فيمقتضى القاعدة المذكورة في الصورة الاولى السبب لا يؤثر في المنفصل لانه مقتضى والمقتضى ضعيف واما الصورة الثانية اي الكف فالمانع يؤثر لقوته المانع.

(٢) هذا دليل ثان للفرق بين الصورتين وحاصله ان اسباب الامالة في حد ذاتها ضعيفة عن التأثير وان لم يوجد مانع لانها اذا وجدت اقتضت الجواز والرجحان لا الوجوب لان الامالة جاية لا واجبة واما المانع مثل حروف الاستعلاء اذا وجدت فالكف واجب ولا يجوز الامالة فالمانع هنا أقوى من المقتضى لأن ره الوجوب وأثر المقتضى هنا الجواز وان لم يكن أقوى في مورد آخر.

(٣) أي: في الامالة.

(٤) أي: لا يؤثر الوجوب بل أثره الجواز فقط.

(٥) في قوله: (والكف قد يوجبه ما ينفصل).

وَلَا تُمِلْ مَالَمْ يَتَلَمْ تَمَكَّنَا * دُونَ سَمَاعٍ غَيْرَهَا وَغَيْرَتَا
وَالْفَتْحَ قَبْلَ كَسْرِ رَاءِ فِي ظَرْفٍ * أَمِلْ كَلِيلًا يَسِرِ مِلْ تُكْفَ الْكَلْفَ

طَالِبٌ(١) لِلإِمَالَةِ (سِوَاهُ(٢) كَعِمَادًا) أَيْ كَأَلِفِهِ الْأُخِيرَةِ، أَمِيلٌ لِلتَّنَاسُبِ
الْأَلِفُ الَّتِي قَبْلَهَا(٣) (وَ كَأَلِفِ (تَلَا) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا»
أَمِيلٌ وَإِنْ كَانَ أَصْلُهَا وَأَوَا(٤) لِلتَّنَاسُبِ رُؤُوسِ الْأَيِّ(٥).

(وَ لَا تُمِلْ مَا(٦) لَمْ يَتَلَمْ تَمَكَّنَا بِأَنْ كَانَ مَبْنِيًّا (دُونَ سَمَاعٍ) يُخْفَظ
نَحْوُ «الْحَجَاجُ وَرَاءِ»(٧) وَنَحْوُهَا(٨) مِنْ فَوَاطِحِ السُّورِ (غَيْرَهَا وَغَيْرَتَا)(٩)
فَأَمِيلُهُمَا وَإِنْ كَانَا غَيْرَ مُتَمَكِّنَينَ قِيَاسًا.

(وَالْفَتْحَ قَبْلَ كَسْرِ رَاءِ فِي ظَرْفٍ أَمِلْ(١٠) كَلِيلًا يَسِرِ مِلْ تُكْفَ

(١) أَيْ: موجب لها كالباء والكسرة.

(٢) أَيْ: سوى التناسب.

(٣) وهي الألف التي بعد ميم (عماد) لأنها تستحق الامالة لكونها واقعة بعد تالي الكسرة لأنها بعد الميم والميم بعد كسرة العين ومر بقوله (أو يلي— تالي كسر).

(٤) لأنها من (التلو) وليس أصلها ياء تستحق الامالة.

(٥) لأن قبلها (ضحاها) وبعدها (جلتها ويعشاها وبنها).

(٦) (ما) مفعول للاتمال أَيْ: لا تمل الكلمة غير متمكنة إلا أن يكون مسموعاً ومحفوظاً من العرب.

(٧) فأمالوا (وراء) مع كونه مبنياً لأنه سمع هذا المثل من العرب بالامالة.

(٨) أَيْ: نحو (وراء) من فواتح السور مثل (فاف وصاد) فهي مبنية ولكن سمع امالتها.

(٩) يعني يستثنى من امالة المبني لنقطاً (هاونا) فإنها مبنيان لأنها ضمير ومع ذلك امالتها قياسي.

(١٠) يعني اذا كان حرف مفتوح قبل راء مكسورة في آخر الكلمة فالفتحة املتها الى

كَذَا الَّذِي تَلَيْهِ هَا التَّأْيِثُ فِي * وَقُنْفٌ إِذَا مَا كَانَ غَيْرَ أَلِفٍ

الْكُلْف) أَيْ كَسِينَه(١) (كَذَا) أَمِلْ فَتْحُ الْحَرْف (الَّذِي تَلَيْهَا التَّأْيِثُ فِي وَقْف) كِرَخَمَة وَنِعْمَة. وَقَوْلُهُ (إِذَا مَا كَانَ)(٢) فِي (غَيْرَ أَلِفٍ) زِيَادَةً تَوْضِيْج، إِذْ مَعْلُومٌ أَنَّ الْأَلِفَ لَا تُفْتَح (٣).

الكسرة تبعاً لكسرة الراء.

(١) أَيْ: سين (أيس) في حالة الجر كما في المثال.

(٢) أَيْ: الحرف الذي قبل تاء التأنيث غير ألف مثل فتاة.

(٣) فلم تكن حاجة إلى القيد.

هذا باب التصريف

هو كُما في شرح الكافية – تحويل الكلمة من بنية إلى غيرها لغرض لفظي أو معنوي (١)، ولükثرة ذلك (٢) أتى بالتفعيل آلة على المبالغة.

(١) فالتغيير لغرض لفظي كتغير (قول وغزو) الفعلين الماضيين إلى قال وغز التحرك الواو وافتتاح ما قبلها فتغيرا لغرض لفظي أي: لقاعدة لفظية ولا أثر له في المعنى. والتغيير لغرض معنوي كتغير المفرد إلى الثنوية والجمع وتغيير المصدر إلى الفعل والوصف.

(٢) أي: لكثرة التحويل والتغيير في الكلمات التي بالتفعيل فقال (باب التصريف) ولم يقل باب الصرف لأنّ من معانٍ وزن (تفعيل) المبالغة فدل ذلك على كثرة وقوع الصرف.

**حَرْفٌ وَشِبْهُهُ مِنَ الْصَّرْفِ بَرِي * وَمَا سِوَاهُمَا يَتَضَرِّفُ حَرِي
وَلَيْسَ أَذْنِي مِنْ ثُلَاثَىٰ يُرَى * قَابِلٌ تَضَرِّفٍ سِوَى مَا غُيَّرَا**

(**حَرْفٌ وَشِبْهُهُ**) وهو(١) **الْمَبْنَى** (من الصرف بري) عَبَرَ يه(٢)
هُنَادُونَ التَّصْرِيفَ، لِلإِشْعَارِ بِأَنَّهُ لَا يَقْبِلُهُ (٣) بِوَجْهِهِ، بِخَلَافِ مَا لَوْأَتِيَ بِهِ (٤)
فَإِنَّهُ يُوَهِّمُ نَفْيَ كَثْرَتِهِ وَالْمُبَالَغَةَ فِيهِ دُونَ أَصْلِهِ (وَمَا سِوَاهُمَا) وَهُوَ الْإِسْمُ
الْمُتَمَكَّنُ وَالْفِعْلُ الَّذِي لَيْسَ بِجَامِدٍ (٥) (يَتَضَرِّفُ حَرِي) أَيْ حَقِيقَةٌ.
(وَلَيْسَ أَذْنِي مِنْ ثُلَاثَىٰ يُرَى قَابِلٌ تَضَرِّفٍ (٦) إِذْ لَا يَكُونُ كَذَلِكَ
(٧) إِلَّا الْحَرْفُ وَشِبْهُهُ (٨) (سِوَى مَا غُيَّرَا) بِالْحَذْفِ، بِأَنَّ كَانَ أَصْلُهُ ثَلَاثَةً
ثُمَّ حُذِفَ بَعْضُهُ فَإِنَّهُ يَقْبِلُهُ كَيْدُوقٌ وَبَعْ (٩).

(١) أَيْ: شبه الحرف هو المبني.

(٢) أَيْ: عَبَرَ هَذَا بِالصَّرْفِ وَلَمْ يَعْبُرْ بِالتَّصْرِيفِ لِيَفْهُمُ أَنَّ الْحَرْفَ وَشِبْهَهُ بِرِيَّانَ مِنَ
أَصْلِ الصَّرْفِ وَلَوْ عَبَرَ بِالتَّصْرِيفِ تَوْهِمُ أَنَّهَا بِرِيَّانَ مِنْ كَثْرَةِ الصَّرْفِ وَهُوَ خَلَافُ الْمَقْصُودِ.

(٣) أَيْ: بِأَنَّ الْحَرْفَ وَشِبْهَهُ لَا يَقْبِلُ الصَّرْفَ أَصْلًا.

(٤) أَيْ: بِالتَّصْرِيفِ.

(٥) الفعل الجامد كليس وعسى.

(٦) يَعْنِي الْكَلْمَةُ الَّتِي أَقْلَى مِنْ ثَلَاثَةَ أَحْرَفٍ لَا يَجْرِي فِيهَا الصَّرْفُ.

(٧) أَيْ: أَقْلَى مِنْ ثَلَاثَةً.

(٨) كَبَعْضِ الْأَسْمَاءِ الْمَبْنَى وَضَعَا مِثْلَ الْفَصْمَائِرِ وَأَسْمَاءِ الْإِشَارةِ.

(٩) فَإِنَّ الْأَوَّلَ حَذَفَ مِنْهُ الْيَاءَ فِي آخِرِهِ وَالثَّانِي حَذَفَ مِنْهُ الْوَاءُ مِنْ أَوْلِهِ وَالْيَاءُ مِنْ
آخِرِهِ وَالثَّالِثُ حَذَفَ مِنْهُ الْيَاءَ مِنْ وَسْطِهِ.

وَمُنْتَهَىٰ أَسْمِ خَمْسٍ آنَّ تَجَرَّداً * وَإِنْ يُرَدْ فِيهِ فَمَا سَبَعَ عَدَا
وَغَيْرَ آخرَ الْثَّلَاثَىٰ أَفْتَخَ وَضْمَ * وَأَكْسِرَ وَزِدَ تَسْكِينَ ثَانِيَهِ تَعْمَ

(وَمُنْتَهَىٰ) مُحْرُوف (أَسْمِ خَمْسٍ إِنْ تَجَرَّدا) مِنْ زَائِدٍ نَحْوَ سَفَرْجَل، و
أَقْلَهُ ثَلَاثَةٌ كَرَجْلٌ وَمَا بَيْنُهُمَا أَرْبَعٌ كَجَعْفَرٌ (وَإِنْ يُرَدْ فِيهِ فَمَا سَبَعَ عَدَا) أَيْ
جَأْوَزَ بَلْ جَاءَ عَلَىٰ سِتَّةٍ كَإِنْطِلَاقٍ، وَسَبْعَ كَإِسْتِخْرَاجٍ، وَقَدْ يُجَاهِزْ سَبْعَ بِتَاءٍ
ثَانِيَتِ كَفَرْغَبْلَانَة، قَالَ بَعْضُهُمْ وَبِغَيْرِهَا كَفَولْمٌ: كَذْبُذْبَان.

(وَغَيْرَ آخرَ الْثَّلَاثَىٰ) (١) وَهُوَ أَوْلُهُ وَثَانِيَهِ (أَفْتَخَ وَضْمَ وَأَكْسِنْ)
بِشَوَافِقٍ وَتَخَالُفٍ (٢) تَبَلُّغُ تِسْعَةً (٣) وَهِيَ مِنْ جُمْلَةِ أَبْنِيَتِهِ (٤) نَحْوَ فَرَسْ وَعَصْدُ و
كَبِيدُ وَعُنْقُ وَصَرَدُ وَذِيلُ. وَسَيَّاقي (٥) أَنْ هَذَا قَلِيلٌ إِبْلٌ ضَلَعٌ، وَسَيَّاقي أَنْ فِعْلُ
مُهْمَلٌ (٦) (وَزِدُّ) (٧) تَسْكِينَ ثَانِيَهِ مَعَ فَتْحِ أَوْلَهُ وَضَمِّهِ وَكَسْرِهِ تَبَلُّغُ ثَلَاثَةَ،
وَهِيَ مَعَ مَا تَقَدَّمَ (تَعْمُ) أَبْنِيَتُهُ فَلَا يَخْرُجُ عَنْهَا شَيْءٌ نَحْوَ فَلْسُ بُرْزَهُ جِدْعُ.

(١) من الاسم.

(٢) أَيْ: بتوافق الأول مع الثاني في الحركة واختلافهما.

(٣) لأنَّ صور التوافق ثلاثة فتحتان وضمتان وكسرتان كفرس وعنق وابل وصور
التخالف ستة فتح الأول وضم الثاني كعصف وفتح الأول مع كسر الثاني ككبده وضم الأول
مع فتح الثاني كصرد وضم الأول مع كسر الثاني كدئل وكسر الأول مع فتح الثاني كضلع
وكسر الأول مع ضم الثاني كحبك ان ثبت.

(٤) يعني هذه التسعة من جملة أبنية الاسم لا جميع أبنيتها لأنها أكثر كما سيأتي.

(٥) بقوله: (والعكس يقل).

(٦) بقوله: (وفعل أهل).

(٧) أَيْ: زد على الأوزان التسعة هذه الثلاثة.

**وَفَعْلُ الْهَمِيلَ وَالْعَكْسُ يَقُلُّ * لِقَضِيْهِمْ تَخْصِيصَ فِعْلٍ يَفْعَلُ
وَأَفْتَخَ وَضُمَّ وَأَكْسِرِ الْثَّانِيَ مِنْ * فِعْلٌ ثُلَاثَى وَزِدَتْ خَوْضُمِنْ**

(وَفَعْلٌ) بِكَسْرِ الْأَوَّلِ وَضَمِّ الْثَّانِي (الْهَمِيلَ) لِيُشَقِّلُ الْإِنْتَقَالَ مِنَ الْكَسْرِ إِلَى الضَّمِّ، وَالْجُبُكُ إِنْ ثَبَثَ فِيمَنِ التَّدَاخُلِ (٢) (وَالْعَكْسُ) وَهُوَ فَعْلٌ بِضَمِّ الْأَوَّلِ وَكَسْرِ الْثَّانِي (يَقُلُّ) فِي الْأَسْمَاءِ (لِقَضِيْهِمْ تَخْصِيصَ فِعْلٍ) وَهُوَ فَعْلٌ الْمَفْعُولُ (يَفْعَلُ) (٣) وَمِمَّا جَاءَ مِنْهُ (٤) دُهْلِي لِدُونِيَةٍ وَدُهْمِي لِلْأُسْتَ (٥) وَفَعْلٌ لِلْوَغْلِ (٦).

(وَأَفْتَخَ وَضُمَّ وَأَكْسِرِ الْثَّانِيَ مِنْ فِعْلٌ ثُلَاثَى) مَعَ فَتْحِ أَوَّلِهِ نَحْوَ ضَرَبَتْ ظَرْفَ عَلَمَ، وَهُذِهِ قَطْعَةُ أَبْنِيَتُهُ الْأُصْلِيَّةُ كَمَا ذَكَرَ سَيِّبوِيهُ (وَزِدَ) فِي أَصْوَلِهِ عِنْدَ بَعْضِهِمْ (نَخْوَضُمِنَ) بِضَمِّ أَوَّلِهِ وَكَسْرِ ثَانِيَهُ، وَالصَّحِيحُ أَنَّهُ لَيْسَ بِأَصْلٍ وَإِنَّمَا هُوَ مُغَيَّرٌ مِنْ فِعْلِ الْفَاعِلِ (٧).

وَمَا آخَيَّجَ بِهِ دُهْلِي الْبَعْضُ مِنْ أَنَّهُ جَاءَتْ أَفْعَالٌ لَمْ يُنْتَقِلْ لَهَا بِفَاعِلٍ قَطُّ (١) كَرْهِي وَلَوْ كَانَ فَزْعًا لِلَّزِمِ أَنْ لَا يُوجَدَ إِلَّا حَيْثُ يُوجَدُ الْأَصْلُ مَرْدُوًّا

(١) أَى: الْخَلَطُ بَيْنَ الْقِرَاءَةِ بِكَسْرَيْنِ وَالْقِرَاءَةِ بِضَمَتَيْنِ، فَالْكَسْرَةُ مِنَ الْأَوَّلِ وَالضَّمْنَةُ مِنَ الثَّانِيَةِ.

(٢) أَى: لِأَنَّ الْعَرَبَ قَصَدُوا اخْتِصَاصَ وَزْنِ فَعْلٍ بِالْفَعْلِ (الْمَجْهُولِ) وَهُنَّا قَلَّ هُنَّا الْوَزْنُ فِي الْاِسْمِ.

(٣) أَى: مِمَّا سَمِعَ مِنَ الْعَرَبِ مِنْ وَزْنِ فَعْلٍ فِي الْاِسْمِ (دُهْلِي).

(٤) أَى: الدَّبْرُ.

(٥) الشَّاهَةُ الْجَبْلِيَّةُ.

(٦) فَهُوَ فَعْلٌ مَجْهُولٌ وَفَرْعَ منَ الْمَعْلُومِ لَا أَصْلُ بِرَأْسِهِ.

(٧) أَى: لَمْ يَسْتَعْمِلْ الْفَعْلُ الْمَعْلُومُ مِنْهُ أَبْدًا مَثَلُ (زَهْيٌ) بِعْنَى تَكْبِرٍ، اذْلَمْ يَأْتِ مِنْهُ

وَمُنْتَهَاهُ أَزْبَعٌ إِنْ جُرَدًا * وَإِنْ يُرْدِفِيهِ فَمَا سِتَّاً عَدَا
لَا شِمْ مُجَرَّدٌ رُّبَاعٌ فَغَلْلُ وَفِغَلْلُ وَفُغَلْلُ
وَمَعْ فِعَلٌ فُغَلْلُ وَإِنْ عَلَا * فَمَعْ فَعَلْلٌ حَوَى فَغَلْلِلَا

بِأَنَّ الْعَرَبَ قَدْ تَسْتَغْنَى بِالْقُرْنَعِ عَنِ الْأَصْلِ (١)، أَلَا تَرَى أَنَّهُ قَدْ جَاءَتْ جُمُوعُ لَمْ
يُنْطَقَ لَهَا بِمُفَرَّدٍ (٢) كَمَذَاكِيرٍ (٣) وَنَحْوِهِ وَهِيَ لَا شَكَّ ثُوانٌ عَنِ الْمُفَرَّدَاتِ (٤).
(وَمُنْتَهَاهُ أَزْبَعٌ) أَيِ الْفِعْلُ (أَزْبَعٌ إِنْ جُرَدًا) مِنْ زَائِدٍ كَعْرِيدٍ وَأَقْلَهُ ثَلَاثَةَ
(وَإِنْ يُرْدَدْ فِيهِ فَمَا سِتَّاً عَدَا) بَلْ جَاءَ عَلَى خَمْسٍ كَإِنْظَلَقَ وَسِتٌّ كَإِسْتَخْرَجَ.
(لَا شِمْ مُجَرَّدٌ رُّبَاعٌ) أَفْزَانٌ هِيَ (فَغَلْلُ) بِفَتْحِ الْأَوَّلِ وَالثَّالِثِ كَثَلَبَ
(وَفِغَلْلُ) بِكَسْرِهِمَا كَزِينِرِجٍ (٥) (وَفُغَلْلُ) بِكَسْرِ الْأَوَّلِ وَفَتْحِ الثَّالِثِ
كَقِيلْفَعٍ (٦) (وَفُغَلْلُ) بِضَمِّهِمَا كَدُمْلَجٍ (٧) (وَمَعْ فِعَلٌ) بِكَسْرِ الْأَوَّلِ وَفَتْحِ
الثَّانِي وَتَشْدِيدِ الْأَلَامِ كَفِطَخِلٍ (٨) (فُغَلْلُ) بِضَمِّ الْأَوَّلِ وَفَتْحِ الثَّالِثِ رَوَاهُ

زَهِي بِفَتْحِ الزَّاءِ فَهُوَ وَزْنُ أَصْبَلِ بِرَأْسِهِ وَلَوْ كَانَ فَرْعَاً مِنْ أَصْلِ لَا سِتَّاً عَدَا أَصْبَلَهُ.

(١) يعني ان عدم وجود الأصل في الاستعمال لا يدل على عدم وجوده المطلق بل يدل على الاستغناء عنه بوجود فرعه الموجود، فالأصل موجود باقتضاء الوضع وان لم يحتاج اليه بوجود فرعه.

(٢) أَيْ: لَمْ يُسْتَعْمَلْ مُفَرَّدَهَا.

(٣) للذكر والخصيتيين ولم ينطق بمفردهما (مذكورة) ليكون يعني أحد الثلاثة.

(٤) أَيْ: لَا شَكَّ أَنَّ هَذِهِ الْجَمْعَ فَرْوَعٌ عَنْ مُفَرَّدَاتِهَا فَأَصْلَيَتِهَا الْمُفَرَّدُ مَحْفُوظٌ وَإِنْ لَمْ يُوجَدْ فِي الْكَلَامِ.

(٥) بِعْنَى الزَّيْنَةِ.

(٦) الْوَرَدُ إِذَا شَقَّ وَظَهَرَ سَبْلَتُهُ.

(٧) مَا يُرْبِطُ عَلَى الْعَضْدِ مِنْ حَلَّ.

(٨) قَلِيلٌ هُوَ زَمْنٌ خَرُوجٌ نُوحٌ مِنَ السَّفِينَةِ.

كَذَا فُعَلٌ وَفِعْلٌ وَمَا * غَايَرَ لِلرَّزِينِي أَوِ الْنَّفْصِ آنَّتِي

الأخفش والڭھفيون كظخلب(١).

(قَيْنَ عَلَا) الإسم بـأَنْ كَانَ خُمَاسِيًّا (قَمَع) كَوْنِي حَاوِيَا لَيَوْزِن (فَعَلٌ)
يَقْتَحِي الْأَوَّلُ وَالثَّانِي وَتَشَدِّيدُ الْأَلَامِ الْأَوَّلِ وَفَتِحُهَا كَشَّخْطَب (٢) (حَوْيَ فَغَلِيلَا)
يَقْتَحِي الْأَوَّلُ وَالثَّالِثُ وَكَسْرُ الرَّابِعِ كَفَهْبَلِس (٣) (كَذَا فُعَلٌ) يَضْمِنُ الْأَوَّلُ وَفَتِحِ
الثَّانِي وَتَشَدِّيدُ الْأَلَامِ الْأَوَّلِ وَكَسْرُهَا مِنْ أَوْزَانِ الْخُمَاسِيِّ كَخُبْغَيْنِ (٤) (وَ
فَغَلٌ) يَكْسِرُ الْأَوَّلُ وَفَتِحِ الثَّالِثِ وَتَشَدِّيدُ الْأَلَامِ الْأُخْرِيَّةِ كَفِرْ ظَفْبَ (٥).
(وَمَا غَايَنَ مَا ذَكَرْنَا هُوَ (٦) (لِلرَّزِينِي) أَيْ لِلرَّزِينِيَّادَةِ وَهُوَ (٧) مَصْدَرًا زَادَ
(أَوِ الْنَّفْصِ) أَوْ نَحْوِهِ (٨) (آنَتِي) (٩) كَمُلَبِّطُ، أَصْلُهُ غَلَابِطُ وَمُخْرَجِّمُ وَمُنْظَلِقُ
وَجَحْدَبُ (١٠).

(١) شَيْءٌ أَخْضُرٌ يَعْلُو مَاءَ خَاصَّةٍ الْمِيَاهُ الْعَفْنَةُ فِي الْغَدَرَانِ.

(٢) غَنْمٌ كَرِيهُ الْقَرْنِ.

(٣) هُوَ الْفَمُّ.

(٤) الْأَبْلُ الصَّخْمُ.

(٥) يَكْسِرُ الْأَوَّلُ وَسَكُونُ الثَّانِي وَفَتِحُ الثَّالِثِ وَسَكُونُ الرَّابِعِ: الشَّيْءُ الْحَقِيرُ.

(٦) مِنْ أَوْزَانِ الْإِسْمِ.

(٧) أَيْ: الرَّيْدُ وَالرَّيْدَةُ مَصْدَرَانِ لِزَادٍ.

(٨) أَيْ: نَحْوُ النَّفْصِ كَتَغْيِيرِ شَكْلٍ مِثْلِ تَغْيِيرِ جَحْدَبٍ بِضمِ الْجَيْمِ وَالْدَّالِ إِلَى جَحْدَبٍ
يَفْتَحُ الدَّالَّ.

(٩) أَيْ: يَنْتَسِبُ الْوَزْنُ الْمُغَايِرُ لِمَا ذُكِرَ إِلَى نَقْصٍ أَوْ زِيَادَةٍ فَهُوَ مِنْ الْأَوْزَانِ الْمُذَكُورَةِ لَا
أَنَّهُ وَزْنٌ آخَرُ مُسْتَقْلٌ.

(١٠) فَالْأَوَّلُ نَاقِصٌ، وَالثَّانِي وَالثَّالِثُ زَانِدُ الرَّابِعَ (جَحْدَبٌ) مُغَايِرٌ.

وَالْحَرْفُ إِنْ يَلْزَمْ فَأَضْلُلُ وَالَّذِي * لَا يَلْزَمُ الْزَائِدَ مِثْلَ تَآخْتَذِي
بِضِمنٍ فِي غُلِي قَابِلٌ آلاً صُولَ فِي * وَزْنٌ وَزَائِدٌ بِلَفْظِهِ أَكْتُفِي

(وَالْحَرْفُ (١) إِنْ يَلْزَمْ) تَصَارِيفُ الْكَلْمَةِ (٢) (فَأَضْلُلُ كَضَادِ
ضَرَبَ (٣) (وَالَّذِي لَا يَلْزَمُ) هُوَ الْزَائِدُ (مِثْلُ تَآخْتَذِي) لِسُقُوطِهِ مِنْ جَذْنِي
يَجْدُو جَدْوَةً (بِضِمنٍ فِي غُلِي) أَيْ بِمَا تَضَمِّنُهُ مِنَ الْحُرُوفِ وَهُوَ الْفَاءُ وَالْقَيْنُ وَاللَّامُ
(قَابِلُ) (٤) يَا أَيُّهَا الْصَّرْفُ (آلاً صُولَ فِي وَزْنِ) الْكَلْمَةُ فَقَابِلُ الْأَوَّلِ بِالْفَاءِ
وَالثَّانِي بِالْقَيْنِ وَالثَّالِثُ بِاللَّامِ وَقُلُ (٥) : وَزْنُ ضَرَبٍ فَعَلَ وَيَسْرِبُ يَفْعِلُ.
(وَزَائِدٌ بِلَفْظِهِ أَكْتُفِي) (٦) كَفَوْلَكَ فِي مُكْرِمٍ مُفْعِلٍ، وَيُسْتَشِنِي الْمُبَدِّلُ مِنْ
تَاءِ الْإِفْتِعَالِ (٧) كُمْضَطَفٌ قَوْزَنْهُ مُفْشَلٌ أَوْ الْمُكَرَّرُ كَمَا سَيَأْتِي (٨).

-
- (١) والمراد به الحرف الذي يعد من أجزاء الكلمة لا الحرف مقابل الاسم والفعل.
(٢) أي: ان كان ملزما لجميع صيغ الكلمة فهو من الحروف الأصلية لها وان وجد
في بعض دون بعض فهو زايد.
(٣) فإنه ملازم له في المفرد والتثنية والجمع ماضيا أو مضارعا أو أمرا فعلا أو وصفا.
(٤) فعل أمر من المقابلة يعني عليك أن تقابل وتوزن الحروف الأصلية في كل كلمة
مع حروف (فعل) مثلاً كلمة (ضرب) تقابل معه وتقول ضاد فاء الفعل وراء عين الفعل وباء
لام الفعل.
(٥) هذه مقابلة أخرى وهي في شكل الكلمة من ناحية الحركات.
(٦) يعني اذا كان في الكلمة حرف زايد وأردت مقابلته (يُفْعَل) فأنت بلفظ الحرف
الزايد في مقام المقابلة كما في الميم الزايدة في (مكرم) تأتي باليم نفسه في المقابل وتقول (مفعلن).
(٧) أي: يستثنى من الاتيان بلفظ الزايد الحرف المبدل من تاء الافعال كالطاء في
مقطف الذي هو بدل عن التاء فلا يؤتى بلفظ الطاء في مقام المقابلة بل تأتي بالباء فلا تقول
مفعلن بل تقول (مفعلن).
(٨) بقوله (وان يك الزايد...) كحلتىت فلا يؤتى في الميزان بلفظ التاء بل بلفظ اللام

وَضَاعِفَ الْلَّامَ إِذَا أَصْلُ بَقِيَ * كَرَاءٌ جَغْفَرَ وَقَافُ فُسْتُقُ
وَإِنْ يَكُ الْزَّائِدُ صِفَتُ أَصْلٍ * فَاجْعَلْ لَهُ فِي الْوَزْنِ مَا لِأَصْلٍ
وَآخْكُمْ بِتَأْصِيلِ حُرُوفِ سِنِسِمْ * وَنَخْوَهُ وَالْخُلْفُ فِي كَلْمِلِمْ

(وَضَاعِفَ اللَّام) في الميزان (إذا أصل) تعدد ثلاثة (بقي ١) كراء
جغفر فقل وزنه فقل (وقاف فستق) (٢) فقل وزنه فعل.
(وَإِنْ يَكُ الْحَرْفُ (الْزَّائِدُ صِفَتُ أَصْلٍ) (٣) كناء حلبيت و دال
إغدوذن (فاجعل له في الوزن ما لالأصل) بأن تقابلة بحرف من حروف
فعل.

(وَآخْكُمْ بِتَأْصِيلِ حُرُوفِ سِنِسِمْ وَنَخْوَهُ) (٤) لأنَّه لا يصح إسقاط
شيء منها (والخلف) (٥) ثابت (في) ما صَحَّ إسقاطه (كلملم) بكسر

لأنَّه تكرار له فيقال (فعيل) ولا يقال (فعلية).

(١) يعني اذا رأيت ان أصل الكلمة لا يتم بثلاثة حروف من أوالها مثلاً رأيت ان
أصل جعفر لا يتم بجعف بل الأصل بعد باق في ميزان هذه الكلمة كرر اللام للحرف الرابع
فقل جعفر على وزن (فعل).

(٢) لأن أصله لا يتم بفبت بدون القاف فقل (فستق على وزن فعل).

(٣) أي: مثلاً لأحد الحروف الأصلية من الكلمة كحلبيت فإن الناء الأول أصل
لأنه لام الكلمة والحرف الزائد وهو الناء الآخر ماثل للحرف الأصل، لأنَّه ماثل للام الكلمة
في الميزان يؤتي باللام بدل الزائد فيقال (حلبيت على وزن فعال) لا فعلية وكذا (اغدوذن)
فإن الدال الأول أصل وهو عن الكلمة فالدال الثاني الزائد يؤتي مقابلة في الميزان عين كالدال
الأصل ولا يؤتي بالدال نفسه فيقال في الميزان (افوعل) لا افعول وإن كان الدال زايداً.

(٤) من كل رباعي بني من حرفين مكررين كصر و جمع فجميع حروفها
أصلية ولا يمكن الحكم بزيادة حرف منها اذا لونقص منها حرف بقى مهملا بلا معنى.

(٥) أي: الاختلاف بين النهاية ثابت فيها اذا صحت في رباعي مضاعف اسقاط شيء

فَأَلِفُ أَكْثَرَ مِنْ أَصْلَيْنِ * صَاحِبٌ زَائِدٌ بِغَيْرِ مَنِينِ
وَالْيَا كَذَا وَالْوَاوُ إِنْ لَمْ يَقُعَا * كَمَا هُمَا فِي يُؤُونَ وَوَغَوْعَا

الثالث وَكَبِّكَبٌ^(١) فَالْكُوفِيُّونَ الشَّالِثُ زَائِدٌ مُبَدِّلٌ مِنْ حَرْفٍ مُمَاثِلٍ لِلثَّالِثِ^(٢)،
وَالزَّجَاجُ زَائِدٌ غَيْرُ مُبَدِّلٌ، وَبِقِيَّةُ الْبَصَرِيَّينَ أَصْلُهُنَّ. هَذَا وَحْرُوفُ الزَّيَادَةِ عَشَرَةً
جَمِيعَهَا التَّاَظُّلُمُ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ فِي بَيْتٍ، وَهُوَ:
هَنَاءٌ وَتَسْلِيمٌ تَلَاهُ يَوْمٌ أَنْسِيٌّ نِهَايَةُ مَسْئُولِ أَمَانٍ وَتَسْهِيلٍ^(٣)
(فَأَلِفُ أَكْثَرَ مِنْ أَصْلَيْنِ صَاحِبٌ زَائِدٌ بِغَيْرِ مَنِينِ)^(٤) كَأَلِفِ
حَاجِبٍ^(٥) بِخَلَافِ أَلِفِ قَالَ^(٦).
(وَالْيَا كَذَا وَالْوَاوُي) يَكُونُانِ زَائِدَيْنِ إِذَا صَحِبَا أَكْثَرَ مِنْ أَصْلَيْنِ (إِنْ
مِنْهُ).

(١) لِصَحةِ حَذْفِ الْلَّامِ الثَّالِثِ مِنْ لَمْمَ فِي قَالَ (لَمْ) بِتَشْدِيدِ الْمِيمِ فَانِهُ بِعْنِيِ الْجَمْعِ وَ
صَحَّةِ اسْقَاطِ الْكَافِ الثَّالِثِ مِنْ كَبِّكَبٍ فِي قَالَ (كَبٌ) وَهُوَ بِعْنِيِ الصَّبِ.

(٢) يَعْنِي أَنَّ الْلَّامَ الثَّالِثَ فِي (لَمْمَ) كَانَ فِي الْأُصْلِ مِنْهَا فَالْلَّامُ بَدَلَ عَنِ الْمِيمِ وَالْكَافِ
الثَّالِثِ فِي (كَبِّكَبٌ) أَصْلُهُ الْبَاءُ وَالْكَافُ بَدَلَ عَنِهِ فَأَصْلُهُمَا (لَمْمَ) وَ(كَبِّكَبٌ) بِتَشْدِيدِ الْمِيمِ الْأُولِيِّ
وَالْبَاءِ الْأُولِيِّ فَحَذَرَا مِنْ تَوَالِيِ حَرْفَيْنِ مَاثَلَةً أَبْدَلُوا الْمِيمَ بِالْلَّامِ وَالْبَاءَ بِالْكَافِ فَصَارَ لَمْمَ
وَكَبِّكَبٌ.

(٣) وَالْمَرَّاتُ الْأَرْبَعَةُ هَكُذا بَيْنِ قَوْسَيْنِ (هَنَاءٌ وَتَسْلِيمٌ) (تَلَاهُ يَوْمٌ أَنْسِيٌّ)
(أَمَانٌ وَتَسْهِيلٌ).

(٤) يَعْنِي إِذَا وَقَعَ الْأَلِفُ فِي كَلِمَةٍ وَكَانَ مَعَ الْأَلِفِ فِي تَلَكَ الْكَلِمَةِ أَكْثَرُ مِنْ حَرْفَيْنِ
أَصْلَيْنِ بِأَنَّ كَانَتْ ثَلَاثَةَ أَوْ أَكْثَرَ فَالْأَلِفُ زَائِدٌ وَتَقْدِيرُ الْبَيْتِ هَكُذا (فَأَلِفُ صَاحِبٌ أَكْثَرُ مِنْ
حَرْفَيْنِ زَائِدٌ).

(٥) لِأَنَّهُ صَاحِبُ ثَلَاثَ حَرْفَيْنِ أَصْلَيَّةُ الْحَاءِ وَالْجَيْمِ وَالْبَاءِ.

(٦) لِأَنَّهُ صَاحِبُ حَرْفَيِنِ الْقَافِ وَالْلَّامِ.

وَهَكَذَا هَمْزُ وَمِيمُ سَبَقاً * ثَلَاثَةٌ تَأْصِيلُهَا تَحْقِيقًا

لَمْ يَقُعَا مُكَرَّرَيْنِ وَلَمْ يُصَدِّرِ الْوَaoُ مُطْلَقاً^(١) وَلَا الْيَاءَ قَبْلَ أَرْبَعَةِ أُصُولٍ فِي غَيْرِ
الْمُضَارِعِ^(٢) نَحْوَ صَيْرَفٍ وَقَضِيبٍ وَعَجُوزٍ وَجَوْهَرٍ^(٣)، إِنْ لَمْ يَضْجَبَا أَكْثَرَ مِنْ
أُصْلَيْنِ كَبَيْتٍ وَسَوْطٍ أَوْ وَقَعاً مُكَرَّرَيْنِ (كَمَا هُمَا)^(٤) فِي يُوْيُونِي لِطَائِرٍ (وَ
وَغَوْعَاعاً) بِمَعْنَى صَوَّتٍ، أَوْ تَصَدَّرَ الْوَaoُ كَوَرْتَنْلَ أَوْ الْيَاءَ قَبْلَ أَرْبَعَةِ أُصُولٍ
كِيسْتَشُورُونِ^(٥) فَأَصْلَانِ^(٦).

(وَهَكَذَا هَمْزُ وَمِيمُ) يَكُونُانِ زَايِدَيْنِ، إِنْ (سَبَقاً ثَلَاثَةً) فَقَظَ
(تَأْصِيلُهَا تَحْقِيقًا)^(٧) كَأَصْبَعٍ وَمَبْخَدَعٍ، إِنْ لَمْ يَسْبِقَا أَوْ سَبَقاً أَرْبَعَةَ أَوْ ثَلَاثَةَ
لَمْ يَتَحَقَّقْنَ أَصَالَتُهَا فَأَصْلَانِ.^(٨)

(١) فَإِذَا وَقَعَ الْوَaoُ فِي الصَّدْرِ لَا يَكُونُ زَايِداً سَوَاءَ كَانَ قَبْلَ أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ أَوْ أَقْلَى.

(٢) يَعْنِي إِذَا وَقَعَ الْيَاءُ فِي الصَّدْرِ قَبْلَ أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ أَصُولٍ فَلَا يَكُونُ زَايِداً إِلَّا فِي
الْمُضَارِعِ إِذَا صَدَرَ أَرْبَعَةُ أَصُولٍ كَيْدَ حِرْجٍ فِي كُونِ زَايِداً.

(٣) فَالْأَمْثَلَةُ الْأَرْبَعَةُ كُلُّهَا وَاجِدَةٌ لِشَرَائِطِ الزِّيَادَةِ وَأَنَّهَا كَرَرَ الْمَثَالَ لِلْأَشْعَارِ بِأَنَّ الْيَاءَ
الْزِيَادَةَ قَدْ تَقْعُدُ بَيْنَ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ كَالْأَوَّلِ وَقَدْ تَقْعُدُ بَيْنَ الْعَيْنِ وَاللَّامِ كَالثَّانِي وَالْوَaoُ وَالْزِيَادَةُ أَيْضًا
كَذَلِكَ كَمَا فِي الْأَخْيَرِيْنِ.

(٤) أَيْ: كَالْوَaoُ وَالْيَاءُ فِي الْمَثَالِيْنِ.

(٥) فَإِنْهُ عَلَى وَزْنِ فَعْلَلُوْنَ فَالْسِينِ وَالْتَّاءِ وَالْعَيْنِ وَالرَّاءِ كُلُّهَا أَصْلِيَّةٌ وَالْيَاءُ صَدَرَ هَذِهِ
الْأَرْبَعَةِ أَصُولٍ فَهُوَ أَصْلٌ وَلَيْسَ بِزَايِدٍ.

(٦) أَيْ: فَالْوَaoُ وَالْيَاءُ فِي هَذِهِ الْمَوَارِدِ أَصْلَانِ وَلَيْسَ زَايِدِيْنِ.

(٧) أَيْ: يَكُونُ أَصْلِيَّتَهَا ثَابِتَةً.

(٨) فَمَثَالُ عَدْمِ السَّبِقِ نَحْوِ (كَتَأْبِيل) كَخَزَعِيْلِ اسْمِ مَوْضِعٍ بِالْيَمِنِ وَ(ضَرْغَامِ) اسْمِ
لِلْأَسْدِ وَلِسَبِقِ أَرْبَعَةِ فَصَاعِدَنِ نَحْوِ (مَرْجُوشِ) بِقَلْةِ طَيْبَةِ الرَّايِحَةِ وَ(اَصْطَبِيلِ) مِرْبُطِ الْحَيْوَانَاتِ
وَلِلْسَّبِقِ عَلَى ثَلَاثَةٍ لَمْ يَتَحَقَّقْ أَصَالَتُهَا نَحْوِ (أَفْكَلِ) لِلرَّعْشَةِ، لِلْجَهْلِ بِاَصَالَةِ حِرْفِ الْثَّلَاثَةِ بَعْدِ

**كَذَاكَ هَمْزٌ آخِرٌ تَغْدِي أَلْفَ * أَكْثَرُ مِنْ حَرْقَنِ لَفْظُهَا رَدْفٌ
وَالثُّونُ فِي الْآخِرِ كَالْهَمْزِ وَفِي * نَخْوَغَضَنْفَرٌ أَصَالَةً كُفِي**

(كَذَاكَ هَمْزٌ آخِرٌ) يَكُونُ زَائِدًا إِذَا وَقَعَ (بَعْدَ أَلْفَ أَكْثَرَ مِنْ حَرْقَنِ)
أَصَالَةً (لَفْظُهَا رَدْفٌ) (١) كَحْمَرَاءُ وَعَلِيَاءُ، فَإِنْ وَقَعَ بَعْدَ أَلْفَ قَبْلَهَا أَصَالَةً
فَقَطْ كَسْمَاءٌ فَأَصَلُّ.

(وَالثُّونُ فِي الْآخِرِ كَالْهَمْزِ) فَيَكُونُ زَائِدًا إِذَا وَقَعَ بَعْدَ أَلْفَ قَبْلَهَا أَكْثَرُ
مِنْ أَصَالَةً كَنْدَمَانٌ بِخَلَافِ رَهَانٍ وَهِجَانٍ.

(وَ) الْثُّونُ إِذَا كَانَ سَاكِنًا (فِي) الْوَسْطِ (٢) (نَخْوَغَضَنْفَرٌ) لِلْأَسْدِ
(أَصَالَةً كُفِي) وَأَغْطِيَ زِيَادَةً (٣)، بِخَلَافِ مَا إِذَا كَانَ مُتَحَرِّكًا تَحْوِي
عُرْنَيْقٍ (٤) أَوْلًا فِي الْوَسْطِ نَحْوَ عَشَرَ (٥).

المهمزة، اذا لا يعلم انه على افعل فتكون الثلاثة أصلية او فعكل ف تكون الكاف زايدة و (مهيد)
على فعال علما لشخص، اذا لا يعلم انه (فعال) ف تكون الياء زايدة او اسم مفعول من (هاد)
فتكون الثلاثة أصلية. ففي هذه الموارد الثلاثة تكون المهمزة والميم اصليين لا زائدين.

(١) يعني المهمزة تكون زائدة اذا وقعت بعد ألف، والالف كان واقعا بعد أكثر من
حرفين اصليين فهمزة (حاء) زايدة لوقعها بعد ألف والألف بعد ثلاثة حروف اصلية.

(٢) أي: الوسط الحقيق بأن يكون قبله حرفان وبعده حرفان كما في غضنفر.

(٣) هذه العبارة من الشارح تكميل لمعنى (كفي) وكفي بمفعولي الاول نايب الفاعل
وهو ضمير النون والثاني اصالة فمعنى البيت ان النون اذا كان في الوسط فهو كاف لتكميل
الحروف الأصلية للكلمة، اذا لا اقل من احتفافه بحروفين ومعه تكون ثلاثة، والثلاثة كاف
لحروف الأصول، فيستحق هذه الكلمة أن يعطى حرف زايدا لاستكماله من ناحية الأصول.

(٤) طائر من طيور الماء طويل العنق.

(٥) نونه اصلية لعدم وقوعه في الوسط الحقيق.

**وَالْتَّاءُ فِي الْتَّأْيِثِ وَالْمُضَارِعَةِ * وَخُوا الإِسْتِفْعَالِ وَالْمُطَاوِعَةِ
وَالْهَاءُ وَقُنْفَادِكَ لِمَهْ وَلَمْ تَرَهْ * وَالْأَلَامُ فِي الْإِشَارَةِ الْمُشَهَرَةِ
وَآمِنَعُ زِيَادَهْ بِلَاقِيدِ ثَبَتْ * إِنْ لَمْ تَبَيَّنْ حُجَّهْ كَحَظِيلَتْ**

(وَالْتَّاءُ تَكُونُ زِيَادَهْ (فِي الْتَّأْيِثِ) كُنْسِلَمَهْ (وَالْمُضَارِعَةِ) كَتَضِربَ (وَ
خُوا الإِسْتِفْعَالِ) وَالْتَّفْعِيلِ وَمَا صُرَفَ مِنْهُمَا كَإِسْتِخْرَاجِ وَتَسْنِيمِ (وَالْمُطَاوِعَةِ)
كَالْتَّعَلُمِ وَالْتَّدْخُرُجِ وَالْإِجْتِمَاعِ وَالْتَّبَاعِيدِ وَمَا صُرَفَ مِنْهُمَا.
تَنَمَّهْ: تَكُونُ السَّيْئُ زِيَادَهْ فِي الإِسْتِفْعَالِ (وَالْهَاءُ تَكُونُ زِيَادَهْ (وَقُنْفَادِ)
[مَا] الْإِسْتِفَهَامِيَّهِ الْمَجْرُورَهْ (كَلِمَهْ) وَجِئْتَ مَجِيءَهْ (١) (وَالْفِعْلِ الْمَجْزُومِ
نَحْوَهْ (لَمْ تَرَهْ) وَلَمْ يَقْضِهِ وَفِي الْأَمْهَاتِ وَالْأَهْرَاقِ (٢) (وَالْأَلَامِ) تَكُونُ زِيَادَهْ
(فِي الْإِشَارَهِ الْمُشَهَرَهِ) نَحْوَهِلَكَ وَتِلْكَ وَهَنَالِكَ وَفِي طَيْسِلِ (٣).
(وَآمِنَعُهَا الْصَّرْفُ (زِيَادَهْ بِلَاقِيدِ ثَبَتْ) (٤) كَمَا بَيَّنَاهُ (إِنْ
لَمْ تَبَيَّنْ حُجَّهْ) عَلَى زِيَادَتِهِ مِنْ اسْتِيقَاقِ (٥)، فَإِنْ بَيَّنَتْ قُبْلَتْ فَيُخَكِّمُ بِزِيَادَهِ
نُونِي حَنْظَلَ وَسُنْبَلَ لِسُقُوطِهِمَا (٦) (كَحَظِيلَتِ) الْأَبِلَ وَأَسْبَلَ الْزَّرْغُ وَهَمَزَتِي
بِهَذَا الْمَعْنَى.

(١) هذا مثال بجز (ما) بالإضافة.

(٢) أصل الأمهات أمات جمع أم، والهاء زايدة وأصل اهراق اراق وهاء زايدة.

(٣) كجعفر بمعنى الرمل الكثير والماء الكثير لامر زايدة، لأن (طيس) بغير لام أيضا
بهذا المعنى.

(٤) يعني لا يصح أن يقع هذه الحروف زايدة من دون وجود الشروط المذكورة في
زيادتها.

(٥) من ببيانية أي: ما لم يقم دليل على زيادتها والدليل لذلك أن يشق منه صيغة
فاقدة لذلك الحرف فيكشف ذلك عن زيادتها.

(٦) أي: لأن نونيهما سقطا في حظلت وأسبل الزرع المشتقين من (حنظل وسنبل).

لِلْوَضْلِ هَمْزٌ سَابِقٌ لَا يَثْبُتُ * إِلَّا إِذَا أَبْتُدِي بِهِ كَاسْتَثْبُتُوا
وَهُوَ لِفَغْلِ مَاضٍ أَخْتَوَى عَلَى * أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعَةِ نَحْوٍ أَنْجَلَى
وَالْأَمْرُ وَالْمَضْدِرِ مِنْهُ وَكَذَا * أَمْرُ الْثَّلَاثَى كَاخْشَ وَآفَضَ وَآنْفَدَا

شَمَالٌ وَإِخْبَطًا وَمِيمٌ دَلَامِصٌ وَابْنُمْ وَتَائِي مَلَكُوتٌ وَعَفْرِيتٌ وَسِينٌ
قِدَمُوسٌ وَاسْتَطَاعٌ (١) لِسُقُوطِهَا فِي الْسُّمُولِ وَالْحَبَطِ وَالدُّلَاصَةِ وَالْبُسْوَةِ وَالْمُلْكِ
وَالْعَفْرِ وَالْقِدَمِ وَالْطَّاغَةِ.

فصل في زيادة همزة الوصل

(الْلِّوَضْلِ هَمْزٌ سَابِقٌ) (٢) لَا يَثْبُتُ إِلَّا إِذَا أَبْتُدِي بِهِ لِذَلِكَ
(٣) (كَاسْتَثْبُتُوا وَهُوَ) لَا يَكُونُ لِلْمُضَارِعِ مُطْلَقاً (٤) وَلَا لِمَاضٍ ثَلَاثَىٰ وَلَا
رُبَاعِيٰ بَلْ (لِفَغْلِ مَاضٍ أَخْتَوَى عَلَى أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعَةِ نَحْوٍ أَنْجَلَى) وَاسْتَخْرَاجٌ (وَ
الْأَمْرُ وَالْمَضْدِرِ مِنْهُ) (٥) نَحْوِ إِنْجَلٍ وَإِسْتَخْرَاجٍ وَإِنْجَلَاءً وَإِسْتِخْرَاجًا (وَكَذَا
أَمْرُ الْثَّلَاثَى كَاخْشَ وَآفَضَ وَآنْفَدَا) (٦)

(١) يعني هذه الحروف أيضاً زيادة في هذه الكلمات لأنها سقطت في الكلمات المشتقة منها فشمال مشتق من (شمول) وهو فاقد للهمزة وهكذا باق الأمثلة.

(٢) أي: في أول الكلمة.

(٣) أي: لأنَّه جيء به، لأنَّ يثبت ويتلفظ به وذلك لسكن الحرف الذي بعده وعدم امكان الابتداء بالساكن فشيوه في الابتداء ضروري.

(٤) ثلثياً كان أو رباعياً مجرداً أو مزيداً لضرورة تصدر المضارع بمعرفة (اتين).

(٥) أي: مما احتوى على أكثر من أربع يعني الأمر والمصدر من المزيد.

(٦) مثل بثلاث أمثلة ليدل على أن همزة الوصل تكون في الأمر من الثلاثي سواء كان مكسور العين أو مفتوحة أو مضمومة.

وَفِي آسِمٍ اسْتَ آبْنِ آبْنِمْ سُمِعْ * وَآثْنَينَ وَآفْرِيِّ وَتَأْيِثِ تَبْعَ
وَآيْمُنُ هَمْزُ آنَ كَذَا وَبُنَدُلُ * مَدَا فِي الْإِسْتِفَهَامِ أَوْ يُسَهَّلُ

(و) هو (فِي آسِمٍ) و (أَسْتِ) وهو الْعَجْزُ و (آبْنِ) و (آبْنِمْ) وهو آبْنِ زَيَّدَتْ عَلَيْهِ مِيمٌ (سُمِعْ) فَحُفِظَ (۱) وَلَمْ يُقْسِنْ عَلَيْهِ (و) سُمِعَ أَيْضًا فِي (آثْنَينَ) وَآفْرِيِّ وَتَأْيِثِ لِهَذِهِ الشَّلَاثَةِ (تَبْعَ) وَهُوَ إِبْنَهُ وَإِنْتَانِ وَأَمْرَأَةُ (و) فِي (آيْمُنُ فِي الْقَسْمِ). قَالَ ابْنُ هَشَامٍ: وَتَبَغِي أَنْ يُعَدَّ «أَل» الْمُؤْسُولَةُ وَ«آيْمُ» لُغَةُ فِي آيْمُنُ (۲)، فَإِنْ قَالُوا (۳) هِيَ آيْمُنْ فَمُحْدِفَتِ الْلَّامِ، قُلْنَا فِي جَوَابِهِمْ وَآبْنِمْ هَوَابْنِ فَزَيَّدَتِ الْمِيمُ. ثُلُثٌ: وَعَلَى هَذَا (۴) يَتَبَغِي أَنْ يُعَدُّوا أَيْضًا «أَمْ» لُغَةُ فِيهِ فَاعْلَمُ (هَمْزُ آنَ) الْمَعْرُوفَةُ (كَذَا) أَنِّي وَضَلْ، وَهَذَا آخِيَّارِ لِمَذَهَبِ سِيبُويِّهِ، وَالْخَلِيلُ يَقُولُ إِنَّهُ قَطْعٌ كَمَا تَقَدَّمَ فِي بَابِهِ (۵) مُبَيِّنًا وَيُخَالِفُ هَمْزَتُهَا

(۱) أَى: فَقَبْلَ وَجْودِهِ فِي هَذِهِ الْكَلِمَاتِ لِصُدُورِهِ مِنْ أَهْلِ اللِّسَانِ، وَلَكِنْ لَا يَقْاسِ عَلَيْهِ.

(۲) يَعْنِي قَالَ ابْنُ هَشَامٍ أَنَّهُ كَانَ يَتَبَغِي أَنْ يُعَدُّوا مِنْ جَلَّةِ مَا فِيهِ هَمْزَةُ الْوَصْلِ (أَلْ).

الْمَوْصُولَةُ وَأَيْمُ الَّذِي هُوَ لُغَةُ فِي آيْمِنِ) لِأَنَّ هَمْزَتَهَا أَيْضًا هَمْزَةُ وَصْلٍ، فَهَذَا غَفَلَةٌ مِنَ الْقَوْمِ.

(۳) يَعْنِي أَنَّ قَالُوا فِي مَقْعَدِ رُفْعِ الْأَشْكَالِ (اَشْكَالَ) عَدَمُ ذِكْرِ أَيْمِنٍ فِي كَلَامِهِمْ) أَنَّ أَيْمِنٍ لَيْسَ لَفْظًا مُسْتَقْلًا، بَلْ هُوَ آيْمِنٌ بِحَذْفِ التَّوْنِ مِنْهُ فَلَا حَاجَةٌ إِلَى ذِكْرِهِ.

قُلْنَا فِي جَوَابِهِمْ أَنَّ (آبْنِمْ) أَيْضًا لَيْسَ لَفْظًا مُسْتَقْلًا، بَلْ هُوَ آبْنِ بِزِيَادَةِ الْمِيمِ مَعَ اتَّهَمِ ذَكْرُوهُ فِي عَدَدِ مَا فِيهِ هَمْزَةُ الْوَصْلِ.

(۴) يَعْنِي بِنَاءً عَلَى عَدَدِ الْلِّغَةِ الشَّاشَةِ فِي عَدَدِ الْأَلْفَاظِ الْمُشَهُورَةِ كَمَا فَعَلَهُ ابْنُ هَشَامٍ فَيَتَبَغِي أَنْ يُعَدُّوا (أَمْ) الَّذِي هُوَ لُغَةُ فِي (أَلْ).

أَيْضًا فِي عَدَدِهِا.

وَهَذَا الْكَلَامُ مِنَ الشَّارِحِ اِمَّا اِيْرَادٌ عَلَى ابْنِ هَشَامٍ أَوْ تَأْيِيدٌ لِهِ.

(۵) أَى: فِي بَابِ (الْمَعْرُوفُ بِأَبْدَاهُ التَّعْرِيفِ) بِقَوْلِهِ (أَلْ حَرْفُ تَعْرِيفِ أَوْ الْلَّامِ فَقَطْ)

وَقَوْلِهِ مُبَيِّنًا أَى: مَفْصِلاً وَمُوضِحًا.

ما قبله(١) في أنه (يُبَدِّل مَدًّا فِي الْاسْتِفْهَام) نحو «قُلْ آذَكْرَيْنِ حَرَم»(٢)
(أَوْ يُسَهِّلُ)(٣) نحو:
الْحَقُّ إِنْ دَارُ الْرُّبَابِ تَبَاعِدَتْ أَوْ أَنْبَتَ حَبْلًا أَنْ قَلْبَكَ طَائِرًا(٤)

(١) يعني يخالف همزة الـ المعرفة همزة الكلمات التي ذكرت قبله مما فيه همزة الوصل
في ان همزة تلك الكلمات لا تنقلب ألفاً أبداً ولا تسهل و أما همزة الـ المعرفة فتنقلب ألفاً اذا
تقديم عليه همزة الاستفهام أو تسهل.

(٢) فإن الأصل (أ الذكرين).

(٣) التسهيل هنا هو التلفظ بالهمزة بصوت بين الهمزة والألف.

(٤) يعني هل ينبغي ان بعدت دار رباب أو انقطع حبل مودها أن يطير قلبك فتموت
شوقاً اليها.

(الشاهد) في تسهيل الهمزة الثانية في (أـ الحق) لوقفها بعد همزة الاستفهام.

آخرَ لِأَبْدَالِ هَدَاتَ مُوطِبَا * فَأَبْدِلِ الْهَمْزَةَ مِنْ وَاوَوِيَا
آخِرًا إِثْرَ أَلِفٍ زِيدَ وَفِي * فَاعِلٌ تَأْعِلَ عَيْنًا ذَا أَفْتُفِي

هذا باب الابدال

(آخرُفُ الإبدال) عَدَهَا فِي التَّسْهِيلِ ثَمَانِيَةً وَزَادَهُنَا الْهَاءُ، وَتَقَدَّمَ
آنَهَا بَدَلَ مِنَ التَّاءِ (١) فِي السُّوقِ عَلَى تَحْوِيرَ حَمَّةٍ وَنِعْمَةٍ فَصَارَتْ تَسْعَةً
يَجْمِعُهَا قَوْلُكَ : (هَدَاتَ مُوطِبَاً).

(فَأَبْدِلِ الْهَمْزَة) أَئْ خُذْهَا بَدَلًا (مِنْ وَاوَوِيَا) مِنْ (يَاءِ) حَالِكُونِ كُلًّا
مِنْهَا (آخِرًا إِثْرَ أَلِفٍ زِيدَ) (٢) تَحْوِيرَ دَاءٍ وَكِسَاءٍ (٣) بِخَلَافِ تَعَاوِنٍ وَتَبَائِنٍ

(١) فَلَيْسَ حِرْفًا آخر.

(٢) يعني اذا وقع واو او ياء آخر الكلمة وكان قبلها ألف زايده فأبدل لها ألفا فهنا
ثلاث شروط:

(الأول): وقوعها آخر الكلمة.

(الثاني): أن يكونوا بعد ألف.

(الثالث): أن يكون الألف زايده.

(٣) أصلها (رداو) و (كساى).

وَالْمَذِيَّةُ ثالِثًا فِي الْوَاحِدِ * هَمْزَأَيْرِي فِي مِثْلِ كَالْقَلَائِيدِ

لِعَدَمِ تَظْرِفِهِمَا^(١) وَنَحْوِ عَزْوٍ وَظَبْتٍ لِعَدَمِ تَلْوِهِمَا الْأَلْفُ، وَنَحْوِ وَاوِ وَوَايِ لِأَصَالَةِ الْأَلْفِ^(٢).

(وَفِي) آسِم (فَاعِلٌ مَا) أَيْ فَعْلٌ (أُعْلَى عَيْنِيَا ذا) أَيْ إِبْدَاهُ الْهَمْزَةِ مِنْ يَاءٍ وَمِنْ وَاوِ (أَفْتُفِي) كِبَائِعٍ وَقَائِمٍ^(٣)، بِخَلَافِ مَا لَمْ تُعَلِّمْ عَيْنِي^(٤) وَإِنْ اعْتَلَتْ^(٥) نَحْوَ عَيْنٍ فَهُوَ عَيْنٌ وَعَوْزٌ فَهُوَ عَاوِرٌ، وَالْإِغْلَانُ إِعْطَاءُ الْكَلِمَةِ حُكْمَهَا^(٦) مِنْ حَذْفٍ وَقَلْبٍ وَنَحْوَ دُلُكٍ، وَالْإِغْتِلَانُ كُونُهَا حَرْفٌ عِلَّةً.

(وَالْمَذِيَّةُ) الَّذِي (زِيَّدَ ثالِثًا فِي الْوَاحِدِ)^(٧) هَمْزَأَيْرِي بِالْإِبْدَاهِ^(ف) جَمِيعِ عَلَى مَفَاعِلِ (مِثْلِ كَالْقَلَائِيدِ) وَالصَّحَائِفِ وَالْعَجَائِزِ^(٨)، بِخَلَافِ الَّذِي لَمْ يُزَدْ نَحْوَ مَفَازَةٍ وَمَفَاوِزٍ وَمَسِيرَةٍ وَمَسَايِرٍ وَمَثُوبَةٍ وَمَثَاوِبٍ^(٩).

(١) أَيْ: لِعَدَمِ كُونِ الْوَاوِ وَالْيَاءِ فِي آخِرِ الْكَلِمَةِ.

(٢) أَيْ: لِأَنَّ الْأَلْفَ فِيهَا أَصْلَى وَلَيْسَ زَایداً وَالشَّرْطُ زَایدَتْهُ وَ(وَاوِ) اسْمُ الْحَرْفِ وَ(وَايِ) اسْمُ الْمَفَازَةِ.

(٣) لِأَنَّ أَصْلَ فَعَلَهُمَا (بَيْعٌ وَقَوْمٌ) فَاعْلَى عَيْنِهِمَا الْفَاءُ.

(٤) أَيْ: بِخَلَافِ مَا لَمْ يَجْرِي الْإِعْلَالُ فِي عَيْنِهِ، أَيْ: لَمْ يَغْيِرْ عَيْنِهِ وَبَقِيَ عَلَى حَالِهِ.

(٥) أَيْ: وَانْ كَانَ عَيْنِهِ حَرْفٌ عِلَّةً.

(٦) أَيْ: اجْرَاءُ قَوَاعِدِ الْصِّرْفِ عَلَيْهَا.

(٧) يَعْنِي إِذَا كَانَ الْحَرْفُ الثَّالِثُ مِنَ الْمَفْرَدِ حَرْفٌ مَدٌ وَهُوَ الْأَلْفُ وَالْوَاوُ وَالْيَاءُ، وَكَانَ زَایداً لَا أَصْلَى فَإِذَا جَعَتْهُ عَلَى (مَفَاعِلِ) أَبْدَلَ ذَلِكَ الْمَذِيَّةَ هَمْزَةً.

(٨) فَانَّ الْأَلْفَ فِي قَلَادَةِ وَالْيَاءِ فِي صَحِيفَةِ وَالْوَاوِ فِي عَجُوزِ ثَالِثِ حُرُوفِ الْكَلِمَةِ وَزَایدَ لِأَنَّ الْحُرُوفَ الْأَصْلِيَّةَ مِنْهَا (قَلْدٌ وَصَحْفٌ وَعَجْنٌ).

(٩) فَانَّ أَصْوَاتِهَا (فُوزٌ وَسِيرٌ وَثُوبٌ) فَالْمَذِيَّةُ فِيهَا أَصْلَى.

كَذَاكَ ثَانِي لَيْتَنِينِ أَكْتَنَفَا * مَدَ مَفَاعِلَ كَجَمْعِ نَيِّفَا
وَأَفْتَخَ وَرْدَ الْهَمْزَةِ فِيمَا اُخْلَى * لَامًا وَفِي مِثْلِ هِرَاوَةِ جُعْلَنْ

(كذاك) يُبَدِّلُ هَمْزًا (ثاني) حَرْفَيْنِ (ليتنينِ أَكْتَنَفَا مَدَ مَفَاعِلَ) أي وَقَعَ أَحَدُهُمَا قَبْلَهُ وَالآخَرُ بَعْدُهُ وَتَوَسَّطُهُمَا (كَجَمْع) شَخْصٌ (١) (نيفًا) عَلَى نَيِّافَ وَأَوَّلَ عَلَى أَوَّلِيْلَ وَسَيِّدَ عَلَى سَيِّادَ (٢)، بِخِلَافِ نَحْوِ ظَواوِيسِ (٣)، وَقَدْرُتُ فَاعِلَّ جَمْعَ الْمَحْدُوفِ الْمَنْوِيِّ (٤) بِشَخْصٍ تَبَعًا لِلْكَافِيَّةِ.

(وَأَفْتَخَ وَرْدَ الْهَمْزَةِ الْمُبَدَّلَ (٥) مِنْ ثَانِي الْلَّيْتَنِينِ الْمُكْتَنِفَيْنِ مَدَ مَفَاعِلَ يَا فِيمَا أُعْلَى لَامًا) الْمُبَدَّلَ (٦) مِنْهُ كَفَضِيَّةٌ وَقَضَائِيَّاً أَصْلُهَا قَضَائِيَّ فَابْدَلَتِ الْهَمْزَةُ يَاءً مَفْتُوَحَةً فَانْقَلَبَتِ الْيَاءُ الْمُتَضَطَّرَفَةُ أَلْفًا لِتَحْرِكَهَا وَأَنْفَتَاجَ مَا قَبْلَهَا.

(١) أي: مثل أن يجمع شخص كلمة نيف على نياتف فجمع هنا بمعناه المصدرى.

(٢) وأصلها نيايف وأوابيل وسيайд.

(٣) لأنَّه على (مفاعيل) وشرط أن يكون على مفاعل بقوله (مد مفاعيل).

(٤) أي: الفاعل المقدر قدرتها بشخص تبعاً للكافية والآ لأنَّه يمكن أن يجعل (جمع) اسمها ويضاف إلى نيفاً و يجعل الألف أطلقاً للضرورة.

(٥) أي: الهمز الذي هو بدل من ثانى اللينين حسب القاعدة السابقة بقوله (كذاك ثانى لينين...).

(٦) يعني الهمزة التي كانت بدلًا عن ياء حسب البيت السابق ردتها في خصوص معتل اللام إلى الياء.

وهذه القاعدة تطبق على نحو (قوية) اذا جمعت على مفاعل تكون قوائي لأن المثنين في هذا المثال وهو الواو والياء مكتفيان بـألف مفاعل فحسب هذه القاعدة ترد الهمزة ياءً مفتوحة فتتقلب الياء الأخيرة ألفاً فتصير قواياً وكذا نحو (حوایا) جمع حوية، واما تمثيله بنحو (قضية و قضائياً) فهو توسيعة في القاعدة أي اشعار بأنَّ رد الهمزة ياء لا ينحصر بالبدل من ثانى مكتفين بل يشمل المبدل من لين بعد مد مفاعل مطلقاً وان لم يكن قبله لين كما في (قضية) فإن مد

وَأَوْهَمْنَزَا أَوْلَ الْوَاوِينِ رُدَّ * فِي بَدْءِ غَيْرِ شَبَهٍ وُوفَى الْأَشْدَ

(ق) الْهَمْزُ (فِي مِثْلِ هِرَاوَةِ) (١) إِذَا جُمِعَ (جُمِعَتْ وَأَوْا) لِأَنَّهُ حِينَئِذِ (٢) يَصِيرُ هَرَائِي، فَتُفَتَّحُ الْهَمْزَةُ لِلإِسْتِغْرِيَالِ (٣) فَتُقْلَبُ الْيَاءُ أَلْفًا لِمَا سَبَقَ (٤) فَيَصِيرُ هَرَائِي (٥) فَيَكْرَهُ أَجْتِمَاعُ الْأَمْثَالِ (٦) فَقُعِلَّ بِهِ مَا ذُكِرَ (٧) وَقِيلَ (٨) هِرَاوِيَّةً.
 (وَهَمْنَزَا أَوْلَ الْوَاوِينِ رُدَّ) (٩) إِذَا كَانَا مُتَوَالِيَيْنِ (فِي بَدْءِ) كَلِمَةٌ (غَيْرِ شَبَهٍ وُوفَى الْأَشْدَ) (١٠) كَوَاصلٍ (١١) بِخَلَافِ مَا إِذَا كَانَا فِي بَدْءٍ شَبَهٍ وُوفَى،
 وَهُوَ كُلُّ مَا ثَانَى وَأَوْنَى مُنْقَلِبٌ عَنِ الْأَلْفِ فَاعِلٌ (١٢) إِذَا صُلْهَ وَافِ قَلَّا يُرَدُّ هَمْنَزَا.

المفاعل فيها غير مكتنف بل بين عدم لين قبله.

(١) العصا الضخمة كهراوة الفاس والمعلول، أي: يلتهما.

(٢) أي: لأن جمع هراوة حينها تجمع على مفاعل يصير هراوي حسب القاعدة التي مضت في نحو قلائد جمع قلادة.

(٣) أي: لثقل كسرة بعدها ياء.

(٤) فـ (قضائي) أي: لتحرکها وافتتاح ما قبلها.

(٥) براء وألف وهزة وألف.

(٦) ألف وهزة وألف، لأن الهمزة بمحكم الألف فاجتمع ثلاث أمثال.

(٧) أي: جعل همزته واوا.

(٨) أي: فصار هراوى بألف وواو وألف.

(٩) يعني اذا اجتمع واوان أول كلمة وكانا متواлиين بأن لم يفصل بينها حرف فابدل أولها همة فقل في (و واصل) أو اصل بشرط أن لا يكون الواو الثاني بدلا عن ألف المفاعلة.

(١٠) أي: في غير المجهول الماضي من المفاعلة.

(١١) أصله (و واصل) جمع واصلة كضوارب جمع ضاربة.

(١٢) (فاعل) ماض من المفاعلة فـ (ووف) مجهول واف كضورب مجهول ضارب.

وَمَدَا أَبْدِلَ ثَانِيَ الْهَمَزَيْنِ مِنْ * كَلِمَةٌ أَنْ يَسْكُنْ كَائِنٌ وَأَتَيْنِ
إِنْ يُفْتَحْ أَثْرَضَمْ أَوْ فَتَحْ قُلْبَ * وَأَوْ وَبَاءَ إِنْ كَسْرٍ يَنْقَلِبَ
ذُو الْكَسْرِ مُظْلِقاً كَذَا وَمَا يُضَمْ * وَأَوْ أَصِرْ مَا لَمْ يَكُنْ لِفَظًا أَتَمْ

فصل: (وَمَدَا أَبْدِلَ ثَانِيَ الْهَمَزَيْنِ مِنْ كَلِمَةٌ إِنْ يَسْكُنْ) ذُلك الْهَمْزُ ثُمَّ
الْمَذْيِّكُونُ مِنْ جِنْسِ الْحَرَكَةِ الَّتِي قَبْلَهَا (١) (كَائِنٌ) أَصْلُهُ أَثْرَوْ (أَتَيْنِ) بِضمِّ
الثَّاءِ أَصْلُهُ أَتَيْنِ وَإِشَارَ أَصْلُهُ إِشَارَ.

(وَقَيْدَ الْهَمْزَ بِالسُّكُونِ لِأَنَّ فِي غَيْرِهِ (٢) تَفْصِيلًا أَشَارَ إِلَيْهِ بِقولِهِ: (إِنْ
يُفْتَحْ) ثَانِيَ الْهَمَزَيْنِ وَكَانَ (إِشَارَ) هَمْزَ ذِي (ضَمْ أَوْ فَتَحْ قُلْبَ وَأَوْ) (٣)
كَأَوْ اخِذَ أَصْلُهُ اخْذُوا وَأَوْادِمَ جَمْعُ آدَمَ أَصْلُهُ آدَمَ (وَبَاءَ) إِنْ كَانَ الْمَفْتُوحُ (إِشَارَ)
ذِي (كَسْرٍ يَنْقَلِبُ) كَيَاتِمَ (٤) مِثَالٌ إِصْبَعُ مِنْ الْأَمَ (٥) أَصْلُهُ يَاءَ، فَنَقَلَتْ فَتْحَهُ
الْمَيْمَ الْأُولَى إِلَى الْهَمَزَةَ تَوَصَّلًا لِلِّإِدْغَامِ (٦) ثُمَّ أَبْدَلَتِ الْهَمَزَ يَاءً وَالْهَمْزُ (ذُو
الْكَسْرِ مُظْلِقاً) سَوَاءَ كَانَ إِثْرَضَمْ أَوْ فَتَحْ أَوْ كَسْرٍ (كَذَا) أَنِّي يَنْقَلِبُ يَاءً

(١) أَى: يَكُونُ الْمَدُ مِنْ جِنْسِ حَرْكَةِ الْهَمَزَ الْأُولَى فَإِنْ كَانَتِ الْأُولَى مُفْتَوْحَةً فَالْمَدُ
أَلْفُ أَوْ مُضْمُوْنَةٌ فَوَأَوْ أَوْ مُكْسُورَةٌ فِيَاءً.

(٢) أَى: فِي غَيْرِ السَّاکِنِ وَهُوَ الْمُتَحَركُ.

(٣) يَعْنِي أَنْ كَانَتِ الْهَمَزَةُ الثَّانِيَةُ مُفْتَوْحَةً وَالْأُولَى مُضْمُوْنَةً أَوْ مُفْتَوْحَةً قَلْبَتِ الثَّانِيَةِ
وَأَوْ وَانْ كَانَتِ الثَّانِيَةُ مُفْتَوْحَةً وَالْأُولَى مُكْسُورَةً تَنْقَلَبَتِ الثَّانِيَةُ يَاءً.

(٤) أَمْرٌ مِنْ أَمْ يَأْمَ أَى: اقْصِدْ.

(٥) بَفْتَحُ الْهَمَزَةِ مُصْدَرٌ بِمَعْنَى الْقَصْدِ.

(٦) أَى: نَقَلَتْ حَرْكَةُ الْمَيْمَ لِيُسْكَنَ وَيَصْبَحَ ادْغَامَهُ فِي الْمَيْمَ الثَّانِيِّ إِذْ لَوْمَ يُسْكَنَ الْأُولَى
لَمْ يَدْغُمْ فِي الثَّانِيِّ.

فَذَاكَ يَاءً مُظْلَقاً جَاءَ أُمٌّ وَتَخُوَّهُ وَجْهَيْنِ فِي ثَانِيَهِ أُمٍّ

كأيّه(١) أني آجعُلُه يَسْنُ وَأَيْهَه(٢) وَإِيمَ مِثَالُ إِثْمَد(٣) مِنَ الْأَمِّ.
(وَمَا يُضْمِمُ) مِن ثَانِيَ الْهَمَزَتَيْنِ (وَأَوَا أَصِنْ) مُظْلَقاً(٤) (مَا) دَامَ (لَمْ
يَكُنْ لَفْظًا أَتَمَّ)(٥) بِأَنْ لَمْ يَكُنْ فِي آخِرِ الْكَلْمَةِ كَأُمَّ(٦) مِثَالُ أَبْلُمِ مِنَ
الْأَمِّ(٧) وَأَوْبُ جَمْعُ أَبٍ(٨) وَإِؤُمَّ مِثَالُ إِصْبَعٍ(٩) يُضَمِّنُ الْبَاءُ مِنَ الْأَمِّ، فَإِنْ
كَانَ أَتَمَ الْلَفْظِ (فَذَاكَ يَاءً مُظْلَقاً)(١٠) سَوَاءَ كَانَ إِثْرَ ضَمَّ أَوْ فَتْحَ أَمْ كَسْرٍ
وَكَذَا سُكُونٌ (جَاءَ) كَالْقُرْنَى وَالْقَرْنَى وَقِرْنَى أَمْثَالَه(١١) بُرْثَنْ وَجَعْفَرُ

(١) متكلّم وحده من باب الأفعال.

(٢) أصله أنتَ جمع امام قلبت الهمزة المكسورة ياء فصار أيمَة.

(٣) يعني ان أصله (أَمْم) على وزن اضرب ثم نقل حركة الميم الأولى الى الهمزة
الثانية لladغام ثم قلبت الهمزة المكسورة ياء وهو أمر من أم يأْم على ضرب يضرب اما أي:
قصدًا.

(٤) أي: سواء كانت الأولى مفتوحة أو مضمومة أو مكسورة.

(٥) أي: بشرط أن لا تكون الهمزة متتا لللفظ أي: لا يكون آخر الكلمة.

(٦) أصله أوم كنصر أمر من ام يثُمْ كنصر ينصر.

(٧) بفتح الهمزة هو القصد فيأتي عين مضارعه بالحركات الثلاث.

(٨) بتشديد الباء بمعنى المرعن.

(٩) لم اعتر على معنى لاقم بكسر الهمزة وضم الواو والظاهر انه مثال فرضي لتفهيم
القاعدة.

(١٠) فذاك يعني الهمز المتم أي: الواقع آخر الكلمة ياء سواء فتح ما قبله أو ضمّ أَم
كسر.

(١١) المراد أنها أمثلة لوزنها الأصل لا الفعل كما سيجيء من اعلال كل واحدة منها و
تغييرها إلا في الأخيرة كما سيأتي.

وَيَاءَ أَفْلِبِ الْفَأْكَسْرَأْتَلَا * أُوْتَاءَ تَضْغِيرِي وَأَوْذَا أَفْعَلَا
فِي آخِرٍ أَوْ قَبْلَ تَالَّتَأْيِثِ أَوْ * زِيَادَتِنِي فَغَلَانَ ذَا أَيْسَضاً رَأْفَا

وزِبْرِج وَقِمَطْرِمِنِ الْقِرَاءِ^(١)، وَالْيَاءِ فِي الْأَخِيرِ سَالِمَةُ^(٢) لِسُكُونِ مَا
قَبْلَهَا^(٣)، وَفِي التَّالِيَتِ سَائِنَةٌ لِأَنَّهَا كِيَاءٌ قَاضِي^(٤)، وَفِي الْثَانِي مَقْلُوبَةٌ
الْفَأَا^(٥)، وَفِي الْأَوَّلِ^(٦) فُعِلَّ بِهَا مَا فُعِلَّ بِأَيْدِي مِنْ تَسْكِينِهَا وَإِبْدَاهِ الْأَصْمَةِ قَبْلَهَا
كَسْرَةٌ^(٧) (وَأُوْمٌ وَتَخْوُةٌ) وَهُوَ كُلُّ ذِي هَمْزَتِنِ: الْأَوَّلُ مَفْتُوحٌ وَالثَّانِي مَضْمُومٌ
(وَجَهَيْنِ) لِلْقُلْبِ وَالْتَّصْحِيحِ^(٨) (فِي ثَانِيَهِ الْمُمْ)^(٩) أَيْ أَفْعَلَد.

فصل: (وَيَاءَ أَفْلِبِ الْفَأْكَسْرَأْتَلَا)^(١٠) كِمِضَبَاحٍ وَمَصَابِحٍ وَ
مُصَنِّبِحٍ (أَفْي) تَلَا (يَاءَ تَضْغِيرٍ) كَفْرَازٌ وَغُزَّيْلٌ^(١١) (بِوَأِوْذَا) أَيْ الْقُلْبُ يَاءٌ
(أَفْعَلَا)^(١١) إِنْ كَانَتْ (فِي آخِرِ) بَعْدَ كَسْرَيْ كَرَضِيَّ أَصْلُهُ رَضِيَّ إِذْ هُوَ مِنَ الرَّضْوَانِ

(١) بمعنى طلب الضيافة.

(٢) أي: سالة من القلب والخذف والسكون فهو باق على وزن قطر.

(٣) فَانَّ الْقُلْبُ أَوْ السُّكُونُ الَّذِي يَأْتِي فِي الْبَقِيَّةِ إِنَّمَا هُوَ مِنْ أَجْلِ حَرْكَةِ مَا قَبْلِ الْيَاءِ
كَمَا سَتَلَمَ وَلَثَلَّا يُلْتَقِي السَّاكِنَانِ.

(٤) فِي سُكُونِ مَا قَبْلِ الْيَاءِ وَالْمَرَادُ هُوَ الْقَاضِيُّ الْمَعْرُوفُ بِاللَّامِ لَا الْخَالِي عَنْهَا.

(٥) لِتَحْرِكِهَا وَانْفَتَاحِ مَا قَبْلَهَا.

(٦) الَّذِي كَبِرَتْنَاهُ مَضْمُومًا مَا قَبْلَ آخِرِهِ.

(٧) بِمَنْاسِبِ الْيَاءِ.

(٨) أَيْ: يَجُوزُ قُلْبُ الثَّانِي وَأَوَا وَيَجُوزُ ابْتِقَانُهُ عَلَى حَالِهِ.

(٩) أَيْ: الْأَلْفُ الْمَكْسُورُ قَبْلَهُ أَقْلِبَهُ يَاءً.

(١٠) بِتَضْعِيفِ الْيَاءِ أَوْهُمَا يَاءَ التَّصْغِيرِ وَثَانِيَهُمَا بَدْلُ الْأَلْفِ.

(١١) أَيْ: افْعَلَ بِالْوَاوِ وَالْمَتَأْخِرِ مَا فَعَلَتْ بِالْأَلْفِ الْمَكْسُورِ قَبْلَهَا وَالثَّالِي يَاءَ التَّصْغِيرِ

فِي مَضْدُرِ الْمُغْتَلِ عَيْنَا وَالْفِعْلَ * مِنْهُ صَحِيحٌ غَالِبًا نَحْوُ الْجِوْلَ
وَجَمْعُ ذِي عَيْنِ الْأَعْلَى أُوسَكَنْ * فَاخْكُمْ بِذَا الْأَعْلَى فِيهِ حَيْثُ عَنْ

بِخِلَافِ الْوَاقِعَةِ وَسَطًا كِيَوْضَ (أَفْ) كَانَتْ (قَبْلَ تَاءِ التَّائِيَّةِ) كَشْجِيَّةً أَصْلُهُ
شَجِيَّةً إِذْهُو مِنَ الشَّجْنُو (أَفْ) كَانَتْ قَبْلَ (زِيَادَتِي فَعْلَان) وَهَا الْأَلْفُ وَالنُّونُ
كَغَزِيَّانِ مِثْلَ قَطْرَانِ مِنَ الْغَزْوِ (۱) (ذَا) أَئِ قَلْبُ الْوَاوِ يَاءً (أَيْضًا رَأَوا) مَجِيَّةً
(فِي مَضْدُرِ) الْفِعْلِ (الْمُعْتَلِ عَيْنَا) (۲) الْمَوْزُونِ بِفَعَالِ كَصَامِ صِيَامًا (۳)،
بِخِلَافِ الْمُضَحَّجِ وَإِنْ كَانَ مُعْتَلًا (۴) كَلَاوَذِ لِوَادَا وَالْمَوْزُونِ بِغَيْرِ فَعَالِ (۵)
كَمَا قَالَ:

(وَالْفِعْلُ مِنْهُ) أَئِ وَمِنَ الْمُعْتَلِ عَيْنَا (صَحِيحٌ غَالِبًا) (۶) نَحْوُ الْجِوْلَ)
مَصْدُرُ حَالٍ (وَجَمْعُهُ اسْمٌ (ذِي عَيْنِ الْأَعْلَى أُوسَكَنْ) وَتَلَاهُ الْأَلْفُ (۷) (فَاخْكُمْ
بِذَا الْأَعْلَالِ) أَئِ قَلْبُ الْوَاوِ يَاءً (فِيهِ حَيْثُ عَنْ) نَحْوُ دَارٍ وَدِيَارٍ وَثَوْبٍ وَ

فَأَقْلَبُ الْوَاوُ الْمُتَأْخِرِ أَيْضًا يَاءَ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ مَا قَبْلَهُ مَكْسُورًا.

(۱) فَأَصْلُ غَزِيَّانِ (عَزْوَان) قَلْبُ الْوَاوِ يَاءَ لِوَقْعِهِ قَبْلَ الْأَلْفِ وَالنُّونِ.

(۲) أَى: الْمَصْدُرُ الَّذِي أَجْرَى الْأَعْلَالَ عَلَى عَيْنِهِ أَى: تَغْيِيرُهُ.

(۳) فَإِنْ أَصْلُهُ صَوَامِ أَجْرَى الْأَعْلَالَ عَلَى عَيْنِهِ وَهُوَ الْوَاوُ فَصَارِ يَاءَ بِمَنْاسِبَةِ الْكَسْرَةِ مَا
قَبْلَهُ.

(۴) أَى: بِخِلَافِ مَا لَمْ يَتَغَيِّرْ عَيْنِهِ وَإِنْ كَانَ الْعِينُ حَرْفُ عَلَةِ.

(۵) أَى: الْمَصْدُرُ الَّذِي عَلَى غَيْرِ وَزْنِ فَعَالِ.

(۶) أَى: لَا يَنْقَلِبُ وَاهِ يَاءُ غَالِبًا.

(۷) يَعْنِي الْجَمْعُ الَّذِي أَجْرَى الْأَعْلَالَ عَلَى عَيْنِ مُفْرَدِهِ أَوْ كَانَ عَيْنِهِ وَآوا سَكَنًا بَعْدِهِ
أَلْفُ فِي الْجَمْعِ فَأَقْلَبُ وَاهِمَا فِي الْجَمْعِ يَاءَ.

وَصَحَّوْا فِعْلَةً وَفِي فِعْلَنْ * وَجْهَانْ وَالْإِغْلَاثُ أُولَى كَالْحِيلِ
وَالْوَأْوَلَامَ بَعْدَ فَتْحِ يَا آنْقَلَبْ * كَالْمُغْطَيَانِ يُرْضَيَانِ وَوَجَبَتْ
إِنْدَالْ وَأَوْبَغَدَ ضَمْ مِنْ أَلِفْ * وَتَا كَمُوقِنِي بِذَالَّهَا آغْتَرَفَ

ثياب (١) بخلاف ذي العين المصحح كقطويل و طوال (٢) والساكن الذي لم يشله في الجمع ألف كما قال: (وَصَحَّوْا فِعْلَةً) فقالوا كور و كوزة (وفي فعل ووجهان): الإغلال والتصحيف (و والإغلال أولى كالحيل) جمع حيلة (٣)، ومن آلتصحيف حاجة وجوج (٤).
(وَالْوَأْوَلْ) إنْ كَانَ (لاما) رابعاً فصاعداً واقعاً (بعد فتح) (٥) يَا آنْقَلَبَ كَالْمُغْطَيَانِ أصله المعطوان و كذلك (يُرْضَيَانِ) أصله يُرْضَوَانِ.
(وَوَجَبَ إِنْدَالْ وَأَوْبَغَدَ ضَمْ) أئْ أَخْذُهَا بَدَلاً (من ألف) كبويع (٦)

(١) ففرد الأول (دار) أجرى عليه الاعلال، لأنّ أصله (دور) ففي جمعه (يقلب الواو ياء (ديار) ومفرد الثاني (ثوب) عينه واوساكن وبعده ألف في الجمع (ثواب) فيقلب واوه ياء (ثياب).

(٢) فإن الواو في مفرده لم يعلّم أي: لم يغير.

(٣) فإنّ أصلها حولة أعلّ فصار حيلة.

(٤) لأنّ أصل (حاجة) حوجة فلم ينقلب واوه في الجمع (حوج).

(٥) فهنا ثلاثة شروط:

الأول: أن يكون الواو لام الكلمة.

الثاني: أن يقع رابعاً فصاعداً.

الثالث: أن يكون بعد فتح.

(٦) معهول (بایع) فلما أرادوا بناء المعهول ضم باهه فقلب الألف واو الضم ما قبله.

وَيُكْسِرُ الْمَضْمُومُ فِي جَمْعِ كَمَا * يُقَالُ هِيمٌ عِنْدِ جَمْعِ أَهِيمَا
وَوَأَوْاً أَئْرَ الْضَّمَّ رُدَّ الْيَامَى * الْفَى لَامٌ فِي غُلٍّ آوِيمٌ قَبْلِ تَا
كَتَاءِ بَانٍ مِنْ رَمِى كَمَقْدُرَةٍ * كَذَا إِذَا كَسْبُ عَانَ صَيَرَةٍ

(وَيَاءٌ) سَاكِنَةٌ مُفَرَّدَةٌ^(١) فِي غَيْرِ جَمْعٍ^(٢) (كَمُوقن بِذَا) أَى الْقَلْبُ وَأَوْاً (أَهَا)
أَغْشَرُ (كَمِثَالِ الْمُصْنِفِ، إِذْ أَصْلُهُ مُؤْكِنٌ لِأَنَّهُ مِنَ الْيَقِينِ بِخِلَافِ الْمُحَرَّكِ)
كَهْيَامُ وَالْمُدَعَمَةُ كَهْيَضُ وَكَائِنَةٌ فِي جَمْعٍ لَكِنْ لَهَا حُكْمٌ آخَرُ، وَهُوَ قَلْبُ الْضَّمَّةِ
قَبْلَهَا كَسْرَةٌ^(٣) كَمَا قَالَ: (وَيُكْسِرُ الْمَضْمُومُ) قَبْلِ الْيَاءِ السَاكِنَهُ (فِي
جَمْعٍ^(٤) كَمَا يُقَالُ هِيمٌ عِنْدَ جَمْعِ أَهِيمَا).

(وَوَأَوْاً إِئْرَ الْضَّمَّ رُدَّ الْيَامَى الْفَى لَامٌ فِي غُلٍّ^(٥) كَتَهُوا الرَّجُلُ^(٦) إِذَا
كَمُلَّ نُهْيَاهُ أَى عَقْلُهُ أَصْلُهُ نَهَىٰ (أَفِي الْيَاءُ [الْيَاءُ] لَامٌ آشِمٌ مِنْ قَبْلِ تَاءِ)
الثَّانِيَتُ (كَتَاءِ بَانٍ مِنْ رَمِى كَمَقْدُرَةٍ)^(٧) إِنَّهُ يَقُولُ مَرْمُوَةٌ وَالْأَصْلُ مَرْمُيَّةٌ.

(١) أَى: غَيْر مَدْغَمَة.

(٢) أَى: بِأَنْ يَكُونَ الْيَاءُ فِي غَيْرِ الْجَمْعِ فَوْقَنَ مَثَلًا لَا يُوجَدُ يَاءُ فِي جَمْعِهِ (مُوقنَاتُ أو
مُوقنَات) بَلْ فِي مَفْرَدٍ مُثَلٍ (يَقِينٌ وَإِيمَانٌ).

(٣) لَا قَلْبُ الْيَاءِ وَأَوْاً.

(٤) يَعْنِي إِذَا وَقَعَ حَرْفٌ مَضْمُومٌ قَبْلَ يَاءِ سَاكِنَةٍ فِي الْجَمْعِ كَسْرُ الْحَرْفِ الْمَضْمُومِ قَبْلِ
الْيَاءِ نَحْوَ (هِيمٌ) جَمْعُ أَهِيمٌ فَإِنَّ الْأَصْلَ (هِيمٌ) بِضَمِّ الْهَاءِ كَحَمْرٌ جَمْعُ أَهْرَمٌ انْكَسْرَ الْهَاءِ بِنَاسِبَةِ
الْيَاءِ وَ(أَهِيمٌ) الْمَصَابُ بِدَاءِ الْهَيَامِ أَى: شَدَّةُ الْعَطْشِ؛

(٥) تَقْدِيرُ الْبَيْتِ هَكَذَا (وَرَدَ الْيَاءُ وَأَوْاً بَعْدَ ضَمِّ مَتَى الْفَى الْيَاءِ لَامُ الْفَعْلِ) يَعْنِي إِذَا
وَجَدَتْ لَامُ الْفَعْلِ يَاءَ قَبْلَهُ ضَمَّةً فَرَدَهُ إِلَى الْوَاوِ.

(٦) مَرْفَى بَابِ فَعْلِ الْمَدْحُ اَنْ (فَعْلٌ) مَضْمُومُ الْعَيْنِ يُؤْتَى بِهِ لِلْمَدْحُ بِقُولِهِ (وَاجْعَلْ فَعْلًا
عَنْ ذِي ثَلَاثَةِ كَنْعَمٍ مَسْجَلًا).

(٧) أَى: كَتَاءُ مِنْ صِيَغَةِ بَنَاءِ بَانٍ مِنْ مَادَّةِ (رَمِى) عَلَى وَزْنِ مَقْدَرَةِ فَتَكُونُ (مَرْمُوَةً).

وَإِنْ تَكُنْ عَيْنِنَا لِفَعْلَى وَضْفَاءِ * فَذَاكَ بِالْوَجْهَيْنِ عَنْهُمْ يُلْفَى
مِنْ لَامَ فَعْلَى آشْمَا أَشَّى الْوَأْوَدَنِ * يَا إِعْ كَتَقْوَى غَالِبًا جَادًا الْبَدَنِ

(كذا) يُرَدُّ الْيَاءُ وَأَوْا لِوُقُوعِهَا إِثْرَ ضَمَّ (١) (إذا) الْبَانِي (كَسْبُ عَيْنَانِ)

بِضَمَّ الْبَاءِ (صَيْرَة) أَيْ بَنَاءُ مِنْ رَمَى (٢) فَإِنَّهُ يَقُولُ رَمْوَانُ وَالْأَضْلُرُ رَمْيَانُ.

(وَإِنْ تَكُنْ) الْيَاءُ (عَيْنِنَا لِفَعْلَى) بِضَمَّ الْفَاءِ حَالَكُونَهَا (وَضْفَاءُ فَذَاكَ

بِالْوَجْهَيْنِ) : الإِغْلَاثُ (٣) وَالْتَّصْحِيحُ وَقَلْبُ الْفَصْمَةِ حِينَئِذٍ (٤) كَسْرَةُ (عَنْهُمْ

يُلْفَى) (٥) كَكُوسِيٌّ وَكَيسِيٌّ مُؤْنَثٌ أَكْيَسِنْ، بِخِلَافِ فَعْلَى إِشْمَا فَلَا يَجُوزُ فِيهِ إِلَّا

الْإِغْلَالُ كَطُوبِيٌّ (٦) [آشْمَا] لِشَجَرَةٍ.

فصل: في نوع من الإبدال، (من لام فعلى) يفتح الفاء حال الكونه (آشما

أَتَى الْوُوْبَدَلَ يَا إِعْ (٧) كَتَقْوَى) أَصْلُهُ تَقِيَا لِأَنَّهُ مِنْ وَقَيْتُ، بِخِلَافِ فَعْلَى وَضْفَاءً

كَصَدَّى) (٨)، وَقُولُهُ: (غَالِبًا جَادًا الْبَدَنِ) لَا دَائِمًا إِحْتِرَازٌ مِنْ نَحْوِرَيَا (٩) يَمْعِنُ

(١) علة لرد الْياءِ وَأَوْا.

(٢) يعني اذا الْبَانِي بنا وزن سبعان من مادة رمي فيصير (رموان) رد الْياءِ وَأَوْا
لانضمام ما قبله.

(٣) بقلب الْياءِ وَأَوْا كَكُوسِيٌّ.

(٤) أي: حين التصحیح وبقاء الْياء قلب ضمة ما قبلها كسرةً بمناسبة الْياءِ.

(٥) يعني الوجهان يوجد ان في أقوال النحاة.

(٦) أصله طبی.

(٧) أي: ان كان اسم على وزن فعلٍ وكان لامه ياء قلب الْياءِ وَأَوْا.

(٨) فأنه وصف مؤنث صديان بمعنى عطشان فلا يقلب يائه وَأَوْا.

(٩) فأنه على وزن فعلٍ ومع أنه اسم لم يبدل يائه وَأَوْا وَقُولُهُ بمعنى الرائحة لئلا
يتوهم أنه وصف مؤنث ريان بمعنى الشبعان من الماء.

**بِالْقُكْسِ جَاء لَامُ فُعْلَى وَضَفَا * وَكُونُ قُضُوَى نَادِرًا لَا يَخْفَى
إِنْ يَسْكُنُ الْسَّابِقُ مِنْ وَأَوْيَا * وَاتَّصَلَ وَمِنْ غُرُوضَ عَرِيَا
فِيَاءُ الْوَاوَ أَقْلِبَنَ مُذْغَمَا * وَشَدَّمُفْطَنَ غَيْرَ مَا قَدْ رِسَمَا**

الرِّائِحَة (**بِالْقُكْسِ**) أى يعكس إثبات الواو بـ**الْيَاء** وهو إثبات **الْيَاء** بـ**الْوَاوِ** (**جَاء لَامُ فُعْلَى**) **بِالضَّمِّ** حــالــكــوــنــه (**وَضَفَا**) (١) كــالــعــلــيــا بــخــلــافــه اســمــاــ كــالــحــزــوــيــ (وــكــوــنــ قــضــوــيــ) **الْوَضْفُ** (٢) **الْمُصَحَّحُ** (**نَادِرًا لَا يَخْفَى**) عــلــى أــهــلــ الــفــنــ.

فصل

فصل: في نوع منه. (إِنْ يَسْكُنُ الْسَّابِقُ مِنْ وَأَوْيَا وَاتَّصَلَ) في **كلمة** **واحِدَة** (**وَمِنْ غُرُوضَ**) **لِلسَّابِقِ أَوْ لِلْسُّكُونِ** (**عَرِيَا فَيَاءُ الْوَاوَ أَقْلِبَنَ مُذْغَمًا**) (٣) **بعد القلب** في **الْيَاءِ الْأُخْرَى** كــهــيــنــ أــصــلــهــ هــيــنــ بــخــلــافــهــ ماــ إــذــا لــمــ يــتــصــلــ كــاـبــيــيــ وــاـفــدــ (٤) أــوــ كــانــ الســابــقــ أــوــ الســكــونــ عــارــضــ كــرــوــيــةــ (٥) **مُخَفَّفٌ**

(١) يعني ان فعل بالضم يعكس فعل بالفتح فيها ذكر ففي الوصف منه (من المضموم) يدل واوه ياء كــالــعــلــيــا وــأــصــلــهــ عــلــا لــأــنــهــ منــ الــعــلــوــ وــأــمــاــ الــاســمــيــ مــنــهــ فلا يقلب كالهزويــ اسم لموضع.

(٢) أى: مع انه وصف على فعل بالضم لم يقلب واوه ياء بل بق صحيحــاــ، فهذا نادر لا ينقض القاعدة.

(٣) يعني اذا اجتمع واوه ياء متواлиــينــ فيــ كــلــمــةــ وــأــلــأــوــلــ مــنــهــ ســاـكــنــ ولم يكن سكون الأول ولا نفس الأول عارضــيــاــ فأــقــلــبــ الــوــاــوــيــاءــ وــأــدــغــمــ الــيــاءــ فيــ الــيــاءــ.

(٤) فــاـنــ الــيــاءــ فــيــ كــلــمــةــ وــالــوــاــوــ فــيــ كــلــمــةــ أــخــرــيــ فــهــاــ مــنــفــصــلــاــنــ.

(٥) فــاـنــ الــوــاــوــ مــنــهــ عــارــضــيــ لــكــوــنــهــ مــنــقــلــاــ عــنــ الــهــمــزــةــ.

مِنْ يَاءٍ أُوْ وَإِ بَسْخِرِ يِكَ أُصِلْ * إِ لِفَا أَبْدِلْ بَغْدَ فَتْحَ مُتَّصِلْ
إِنْ حُرْكَ الْتَّالِي وَإِنْ سُكَنَ كَفَ * إِغْلَانَ غَيْرَ الْأَلَامَ وَهِيَ لَا يُكَفَ

رُؤْيَةً وَفُؤَىٰ(١) مُخَفَّفٌ فُؤَىٰ.

(وَشَدَّ مُعْطَىٰ غَيْرَ مَا قَدْرُسِماً(٢) كَالْإِغْلَالِ(٣) الْعَارِضُ السَّابِقُ فِي
قَوْلِهِمْ رُؤْيَةً وَتَرْزِكِهِ(٤) مَعَ اسْتِيفَاءِ الشُّرُوطِ فِي قَوْلِهِمْ ضَيْوُنَ وَالْإِغْلَالِ بَقْلُبِ
الْيَاءِ وَأَوْاً فِي قَوْلِهِمْ هُونَهُوٌ(٥) عَنِ الْمُنْكَرِ.

فصل: (مِنْ يَاءٍ أُوْ وَأَوْ مُحَرَّكَيْنِ (بَسْخِرِ يِكَ أُصِلْ) أَنْ كَانَ أَضْلاً
(إِلِفَا أَبْدِلْ) إِنْ وَقَعاً (بَعْدَ فَتْحَ مُتَّصِلِّ إِنْ حُرْكَ الْتَّالِي) (٦) لَهُمَا كِبَاعٌ وَقَانٌ
أَضْلُّ بَيْعٌ وَقَوْلٌ، بِخَلْافِ مَا إِذَا لَمْ يُحَرِّكَا كَالْبَيْعِ وَالْقَوْلِ أُوْ حُرْكَ
كَابَسْخِرِ يِكَ عَارِضٌ كَجَيْلٌ وَتَوَمَ مُخَفَّفَيْ جَيْسُلٌ وَتَوَأْمٌ(٧)، أَوْ وَقَعاً بَعْدَ غَيْرِ

(١) لأنَّ الواو متتحرك في الأصل، وإنما سكن لعارض التخفيف.

(٢) أي: شدَّ في كلامهم أن يعطوا لاجتماع الواو والياء حكماً على خلاف ما قررناه
بأن يعلوا غير واحد الشرائط منه ويتركوا الإعلال في الواحد للشرائط.

(٣) أي: من الشاذَّ اعلامهم الواو العارض الذي مرت سابقاً في (ريته) عطف رؤية
بقلب الواو ياءً وادعامة في الياء الأصلي، مع أنها ذكرنا أن شرط الإعلال عدم عروض الأول.

(٤) أي: وكذا من الشاذَّ ترك الإعلال في الواحد لشرائط الإعلال مثل (ضيون)
بفتح الصاد وسكون الياء فمع وجود الشرائط لم يعلوها.

(٥) بفتح النون على وزن فعل مبالغة في النهي أصله نهوي والقاعدة تقتضي أن يقال
(نهي) بقلب الواو ياءً فعكسوا وقلبو الياء واواً.

(٦) الواو أو الياء ينقلبان ألفاً بشرط تحركهما بحركة أصلية وافتتاح ما قبلهما وحركة
ما بعدهما.

(٧) فحركة الياء والواو فيها عارضي لأجل التخفيف.

إِغْلَالُهَا بِسَاكِنٍ غَيْرِ الْأَلْفِ * أُوْيَاءُ الْتَّشْدِيدِ فِيهَا قَذْ الْأَلْفِ

فتح كعوض (١) أو بعد فتح منفصلٍ كأنَّ يز يد و ميق (٢) أو لم يتحرّك تاليهما كما ذكره بقوله: (وإن سكّن) (٣) كف إغلال ياء أو واو (غير اللام) كبيان و طويل (٤) (وهى) أي اللام الياء أو الواو (٥) (لا يكفي إغلالها) باءٍ دالها ألفاً (ساكن) يقع بعدها (غير ألف أو ياء التشدید فيها قد ألف) كيخشون ويمحون أصلهما يخشون ويمحون (٦) والإلف المبدلة محددة لالتقاء الساكنين، بخلاف الساكن الأول كبيان و نزاوان (٧) والياء المشددة كغنوى وعلوى (٨).

(١) لانكسار العين فيه.

(٢) لأن الواو في كلمة وحركة الدال في كلمة أخرى فليس متصلين.

(٣) أي: ان سكن ما بعد هما فالسكون يمنع اغلال الواو أو الياء اذا لم يكونا لام الفعل.

(٤) فسكنون الألف في (بيان) منع اغلال ياه لكون الياء عين الفعل وكذا سكون الياء في (طويل) منع اغلال واوه لأنه عين لا لام.

(٥) يعني لام الفعل اذا كان ياء أو واوا لا يمنع الساكن الذي بعده من قلبه ألفا بل ينقلب مع وجود الساكن.

نعم اذا كان الساكن ألفا أو ياء مشددة يمنعها من القلب.

(٦) فصارا بالقلب (يخشون ومحون) فالتفقا الساكنان الأول والواو بعده فحذف الألف فصار يخشون ومحون.

(٧) لم ينقلب الياء في الأول والواو في الثاني لكون الساكن بعدهما ألفا.

(٨) لم ينقلب واوها لكون الساكن بعدهما وهو الياء الأول مشددا في الياء الثاني.

وَصَحَّ عَيْنُ فَعَلٍ وَقِيلََةً * ذَا أَفْعَلٍ كَأَغْيِدٍ وَأَخْوَلَةً
وَإِنْ يَبْيَنْ تَفَاعُلٌ مِنْ أَفْتَعلَنَ * وَالْعَيْنُ وَأَوْسَلِمَتْ وَلَمْ تُعَلَّ
وَإِنْ لِيَرْفَيْنَ ذَا الْإِعْلَانَ اسْتُحِقََ * صَحْخَ اُولَ وَعَكْسٌ قَذْيَحِقََ

(وَصَحَّ عَيْنُ) مصدر على (فعل) بفتح العين (و) ماض على (فعلا) (١)
بكسرها حالكون كُلًّا منها (ذ) اسم فاعل على (أفعل كأغيد) أي مصدره
وهو غيد و الماضي وهو غيد (و) نحو (أخولا) أي مصدره وهو حول، الماضي وهو
حول.

(وَإِنْ يَبْيَنْ) أي يظهر (٢) (تفاعل) أي معناه وهو التشارك (من) لفظ
(افتتعل و) الحال أنَّ (العين وأوسلمت) جواب إِنْ (٣) (ولم تُعَلَّ) كاجتنوروا
يعني تجاوزوا، بخلاف ما إذا لم يظهر فيه التفاعل كإرتاتب وإفتاء، الأصل
إرتاتب وإفتاء، وما إذا كانت العين ياءً كابتاعوا (٤).

(وَإِنْ لِيَرْفَيْنَ) (٥) معطّلين في الكلمة (ذا الإعلان استحق) يأنْ يحررك.

(١) يعني اذا كان مصدر معتل العين على وزن (فعل) مفتح العين وكان له ماض
معتل العين على وزن (فعل) بكسر العين وكان اسم الفاعل منها على وزن (افعل) لا على وزن
(فاعل) فعین ذلك المصدر وذلك الماضي يبق صحيحا لا ينقلب .

(٢) يعني اذا جاء الافتعال بمعنى التفاعل اي: جاء بمعنى التشارك بين اثنين وكان
عين الافتعال واوا سلمت الواو ولم تنقلب ألفا.

(٣) اي: جواب ان الشرطية في قوله (وان بين) يعني ان بين سلمت.

(٤) أصله (أبتعوا).

(٥) يعني اذا كان في الكلمة حرفان من حروف العلة وكلاهما واجد ان لشرط
الاعلان فلا يعل الاول بل الثاني فقط.

وَعَيْنُ مَا آخِرَهُ قَدْ زَيْدًا * يَخْصُّ الْإِسْمَ وَاجِبٌ أَنْ يَسْلَمَ
وَقَبْلَ بَا أَقْلِبْ مِمَّا كَلَّوْنَ إِذَا * كَانَ مُسْكَنًا كَمَنْ بَتَّ أَنْبِدَا

كُلُّ وَانْفَتَحَ مَا قَبْلَهُ (صَحَّ أَوْلَ) وَأَعْلَى ثَانَ الْجَوْيِ والْحَيَا وَالْهَوَى (١) (وَ عَكْسُ) وَهُوَ إِغْلَالُ الْأَوَّلِ وَتَصْحِيفُ الثَّانِي (قَدْ يَحْقَّ كَالْغَایَةِ وَالثَّانِيَةِ) (٢).
(وَعَيْنُ مَا آخِرُهُ قَدْ زَيْدًا) فِيهِ (مَا يَخْصُّ الْإِسْمَ وَاجِبٌ أَنْ يَسْلَمَ) (٣)
مِنَ الْإِعْلَالِ كَالْهَيَّمَانَ وَالْجَوْلَانَ (٤) وَالْحَيَّدَى وَالصَّورَى (٥) (وَقَبْلَ بَا أَقْلِبْ
مِيمًا الْنُّونَ إِذَا كَانَ مُسْكَنًا) (٦) سَوَاءُ كَانَا فِي كَلْمَةٍ أَوْ كَلِمَتَيْنِ (كَمَنْ بَتَّ
أَنْبِدَا) (٧) أَيْ مَنْ قَطَعَكَ إِظْرَاحَهُ.

(١) أصل الشّلاة (جوي وحيي وهوی) ففي كل منها حرفان من حروف العلة متحرّكان مفتوح ما قبلهما فجوي واوه متتحرّك وقبله الجيم مفتوح وكذا ياه متتحرّك وقبله الواو مفتوح فكلا الحرفين واجدان لشروط الاعلال لكن أعلى الثنائي (الياء) ولم يعلّ الأول (الواو).

(٢) الغایة أصلها (غيبة) بفتح اليائين والثانية بمعنى مأوى الغنم أصلها (ثوية) بفتح الواو والياء أعلى الأول وصيغة الثنائي عكس ما ذكر.

(٣) أي: يجب سلامه عين اسم زاد في آخره شيء من مختصات الاسم وان كان العين واجدا لشروط الاعلال.

(٤) لم يقلب الياء في الأول والواو في الثاني مع تحرّكها وافتتاح ما قبلها لزيادة الألف والنون وهو من زيادات الاسم خاصة.

(٥) زاد في آخرها الألف المقصورة وهي من خواص الاسم.

(٦) يعني اذا وقع قبل الباء نون ساكنة فاقلب النون منها سواء كان النون والباء في كلمة واحدة أو كان النون في الكلمة والباء في أخرى.

(٧) فيقلب في التلقيظ نون (من) لوقع باء (بت) بعدها فيقال بميت وكذا نون (أنبذ)
فيقال (أنبذ) والأول مثال لوقعها في كلمتين والثانية في الكلمة.

لِسَاكِنٍ صَحَّ أَنْقُلَ التَّخْرِيلَعَنْ * ذِي لِينٍ آتَ عَيْنَ فِيْغُلِ كَابِنْ
مَا لَمْ يَكُنْ فِيْغُلَ تَعْجِبَ وَلَا * كَابِيْضَ أَوْأَهْوَى بِلَامَ غُلَّا

فصل

فصل: في نقل حركة المتحرّك المعتل إلى الساكن الصحيح. (الساكن صحيح أنقل التحرير من ذي لين آت عين فعل كابن) وأقم وأقام، الأصل أبني وآفون وأفون (١) بخلاف ساكن أغفل (٤) كباقي ثم هذا (ما) دام (لم يكن فعل تعجب) كما آفونه وآفون به (ولأ) مضاعفاً (كابيض أو) نحو (أهوى) مما هو (بلام غللا) فإن كان (٣) فلا نقل، حملأ لأناؤل على شبيهه أفعل التفضيل (٤) وصونا للثانية عن إبتسايه بياض (٥) من البضاضة لحذف

(١) ففي (ابن) نقل الكسرة من الياء إلى الياء فالتفق الساكنان الياء والنون فحذف الياء فصار ابن وفي (آفون) نقل الكسرة من الواو إلى القاف ثم حذف الواو للتقاء الساكنين فصار أقم.

(٢) أي: بخلاف ما إذا كان الساكن الذي قبل اللين حرف علة كالف بایع فلا ينقل حركة الياء في الألف.

(٣) أي: فإن كان فعل تعجب أو مضاعفاً أو معتل عين فلا نقل لحركة من لين إلى حرف صحيح.

(٤) يعني كما ان في أفعل التفضيل مثل عند لا ينقل حركة اللين إلى الصحيح الساكن، فكذا فعل التعجب لتشابهها فيحمل أحد المشاهين على الآخر.

(٥) لأن (ابيض) المضاعف إذا نقل حركة يائه إلى الياء يقلب الياء ألفاً لافتتاح ما قبله حينئذ فيصير (اباض) وبحركة الياء يستغني عن الألف (المزة) فيصير (باض) فيلتبس باض اسم الفاعل من البضاضة و (البضاضة) العطاء القليل.

**وَمِثْلُ فِعْلٍ فِي ذَا الْأَغْلَالِ آسِمُ # ضَاهِيٌّ مُضَارِعاً وَفِيهِ وَسْمٌ
وَفِي فِعْلٍ صَحْحٌ كَالْمُفْعَالِ # وَأَلِفٌ الْأَفْعَالِ وَآسِتِفْعَالِ**

أَلِفِيهِ (١) لِنَلِإِسْتِغْنَاءِ بِتَحْرِيرِ يِكَ الْبَاءِ (٢) وَلِلشَّالِثِ عَنْ تَوَالِيِ الْأَغْلَالِ (٣).
(وَمِثْلُ فِعْلٍ فِي ذَا الْأَغْلَالِ) وَهُوَ النَّقْلُ الْمُعَقَّبُ الْقَلْبُ (٤) (اسْمٌ ضَاهِيٌّ
مُضَارِعاً وَفِيهِ وَسْمٌ) أَئِي عَلَامَةٌ مِنْ عَلَامَاتِهِ (٥) إِمَّا وَزْنُهُ أَوْ زِيَادَتُهُ كَتِبَيْعُ (٦)
مِثَالٌ تَخْلِيُّ مِنَ الْبَيْعِ (٦) أَصْلُهُ تَبَيْعٌ (٧) وَمُقَامُ أَصْلُهُ مُقَوْمٌ (٨) بِخَلْفِ الْحَاوِي

(١) الصحيح (الحدف همزه).

(٢) في (ابيض).

(٣) لأنَّ (أهوى) أَعْلَى لَامَه وَقَلْبَ يَاءَهُ أَلْفَاهُ، فَإِذَا أَعْلَى عَيْنَهُ (الواو) أَيْضًا تَوَالَى
اعْلَالَانَ وَهُوَ ثَقِيلٌ أَوْ قَبِيعٌ فَلَذَا حَذَرَ عَنْهُ.

(٤) كَنْقَل فَتْحَةُ الْوَاءِ فِي أَفْوَمِ ثُمَّ قَلْبَهُ أَلْفَاهُ.

(٥) فَعَلَامَةُ الْمُضَارِعِ تَتَحَقَّقُ بِأَحَدِ أَمْرَيْنِ وَزْنُ الْمُضَارِعِ وَزِيَادَةُ الْمُضَارِعِ يَعْنِي زِوَادِ
(اتِّينَ).

(٦) بِكَسْرِ التَّاءِ وَالْبَاءِ وَسَكُونِ الْبَاءِ وَاعْلَمُ أَنَّ تَبَيْعَ بِهِذَا الْوَزْنِ أَنَّهَا هُوَ بَعْدُ اجْرَاءِ
الْأَغْلَالِ الْمُذَكُورِ عَلَيْهِ، فَقُولُهُ مِثَالٌ تَخْلِيُّ بِسَكُونِ الْخَاءِ وَكَسْرِ الْلَّامِ مَرَادُهُ أَنَّهُ مِثَالٌ تَخْلِيُّ بِقَبْلِ
الْأَغْلَالِ لَا مِثَالَهُ بِوزْنِهِ الْفَعْلِيِّ وَتَبَيْعِ مِثَالٌ لِزِيَادَةِ الْمُضَارِعِ وَهِيَ التَّاءُ لَا لَوْزْنَهُ لِعدَمِ وُجُودِ مُضَارِعٍ
مُكْسُورٍ الْأُولِيِّ.

(٧) فَالْتَّاءُ زَيْدَةٌ لَا مِنَ التَّبَيْعِ لِتَكُونُ التَّاءُ أَصْلًا لِيُخْرِجَ الْمِثَالَ عَمَّا نَحْنُ فِيهِ.

(٨) بِكَسْرِ التَّاءِ وَسَكُونِ الْبَاءِ وَكَسْرِ الْبَاءِ فَنَقْلُ حَرْكَةِ الْبَاءِ (حَرْفِ عَلَّةِ) إِلَى الْبَاءِ
الصَّحِيحِ.

(٩) فَنَقْلُ فَتْحِ الْوَاءِ إِلَى الْقَافِ ثُمَّ قَلْبُ الْوَاءِ أَلْفَاهُ لِكُونِهِ مَوْضِعُ حَرْكَةٍ وَلَا نَفْتَاحٌ مَا
قَبْلِهِ.

أَرْنَ لِذَا الْأَعْلَالِ وَالثَّالِمَ عَوْضٌ * وَحَذْفُهَا بِالنَّقْلِ رُبَّمَا عَرَضَ
وَمَا لِإِفْعَالٍ مِنَ الْحَذْفِ وَمِنْ * نَقْلٌ فَمَفْعُولٌ بِهِ أَيْضًا قَمِنْ
نَخْوُمَبِيعٌ وَمَصْوُونٌ وَتَدَزْ * تَضْحِيْخُ ذِي الْوَاوِ وَفِي ذِي الْيَاءِ أَشْهَرْ

لَوْزِنِهِ وَزِيَادَتِهِ كَأَيْضَنْ وَأَسْنَدَ(١) وَبِخَلَافِ غَيْرِ الْمُضَارِعَةِ(٢) كَمَا قَالَ: (وَ
مِفْعَلٌ صَحَّحَ كَالْمِفْعَالِ)(٣) كَالْمِفْوَلِ وَالْمِسْوَكِ.

(وَأَلْفَتِ الْأَفْعَالِ وَأَسْتِفْعَالِ أَرْنَ لِذَا الْأَعْلَالِ)(٤) كِإِقَامَةِ وَأَسْتِقَامَةِ،
الْأَضْلُلُ إِفْوَامُ وَأَسْتِقْوَامُ، نُقِلَتْ حَرَكَةُ الْوَاوِ إِلَى الْقَافِ فَانْقَلَبَتْ أَلِفًا فَالْتَّقَى
سَائِكِنَانِ(٥) فَقَعِيلَ مَا ذُكِرَ(٦) ثُمَّ الْحِقَّتِ التَّلَاءُ كَمَا قَالَ:
(وَالثَّالِمَ عَوْضٌ) مِنَ الْأَلِفِ (وَحَذْفُهَا بِالنَّقْلِ نَادِرًا عَرَضَ)(٧) وَ
تَقَدَّمَ دُلُكَ فِي أَبْنِيَةِ الْمَصَادِرِ.

(وَمَا لِإِفْعَالٍ مِنَ الْحَذْفِ وَمِنْ نَقْلٍ فَمَفْعُولٌ بِهِ أَيْضًا قَمِنْ نَخْوُمَبِيعٌ وَ
مَصْوُونٌ) الْأَضْلُلُ مَبْيُوعٌ وَمَصْوُونٌ نُقِلَتْ حَرَكَةُ الْيَاءِ وَالْوَاوِ إِلَى مَا قَبْلَهُمَا فَالْتَّقَى

(١) على وزن (افعل) وهو اسمان وصفان لا فعلان لأن الكلام في خصوص الاسم
لقوله (اسم ضاهى...) وهو حاو يان لوزن المتكلم وحده من المضارع وزيادته أيضًا لأن
الممزقة في أولها من زوايد المضارع.

(٢) أي: بخلاف الاسم الذي لا يضاهى المضارع في الوزن والزيادة.

(٣) يعني هذان الوزنان لا يجري عليهما الاعلال من نقل أو قلب ان كانوا معتلين.

(٤) يعني ان ألفهما يحذف بسبب هذا النوع من الاعلال وهو النقل المتعقب للقلب.

(٥) وهو الألفان.

(٦) يعني حذف الألف.

(٧) كقوله تعالى (وأقام الصلاة).

وَصَحْجَ الْمَفْعُولَ مِنْ نَخْوَعَدَا * وَأَغْلِلَ أَنْ لَمْ تَسْحَرَ الْأَجْوَادَا
كَذَاكَذَا وَجَهْيَنِ حَالْفُولُ مِنْ * ذِي الْوَالَامَ حَمْعَ اُوْفَرْدَ بَعْنَ

سَاكِنَانِ^(١) فَحُذِفَتِ الْوَاوُ فِيهِمَا^(٢) وَنُقِلَتْ ضَمَّةً مَبْيَعَ كَسْرَةً^(٣) لِكَرَاهِتِهِمْ
إِنْقِلَابَ يَائِهِ وَأَوَاً^(٤) (وَنَذَرَ تَصْحِيفُهُ مَفْعُولٌ (ذِي الْوَاوِ) فَقِيلَ «فَرَشْ مَفْوُودٌ») وَ
فِي ذِي الْأَلْيَا أَشْتَهَرَ الْتَّصْحِيفُ فَقِيلَ مَبْيَعٌ.

(وَصَحْجَ الْمَفْعُولَ) الْمَبْنَى (مِنْ) فَقُلَ الْمَفْتُوحُ الْعَيْنُ الْمُعْتَلُ الْلَامُ بِالْوَاوِ
(نَخْوَعَدَا) إِنْ تَسْحَرَتِ الْأَجْوَادَ^(٤) فَقُلْ فِي مَعْدُودٍ^(٥) (وَأَغْلِلَ إِنْ لَمْ تَسْحَرَ
الْأَجْوَادَا) فَقُلْ فِي مَعْدُودٍ بِخِلَافِ الْمَبْنَى مِنْ فَعْلٍ مَكْسُورِهَا كَمَرْضَى وَالْمُعْتَلُ
الْلَامُ بِالْأَلْيَا كَمَرْمَى^(٥).

(كَذَاكَذَا وَجَهْيَنِ) : الْتَّصْحِيفُ وَالْاعْلَالُ، وَذَا بِمَعْنَى صَاحِبِ،

(١) الساكنان في الأول الياء والواو، وفي الثاني واوان.

(٢) فصار مبیع بضم الياء ومصون فصون تم اعلاله الى هنا وبقى لمبیع عمل آخر
سيجري عليه بقوله (وتلت...).

(٣) أي: قلب ضمة الياء الى الكسرة بمناسبة الياء بعده لأنهم لوم يفعلوا ذلك
لاضطروا لقلب الياء واوا بمناسبة الضمة قبله وقلب الحركة أحسن وأهون من قلب الحرف.

(٤) أي: تطلب اللغة الأكثر فصاححة.

(٥) فالآجود فيها الاعلال كما في المثاليين، لأن أصلها مرضى ومرموي اجتمع الواو
والياء في الكلمة والأول منها ساكنة فقلبت الواو ياء وأدغمت في الياء ثم قلبت الضمة فيما قبل
كسرة بمناسبة الياء فصارا (مرضى ومرمى).

(٦) أي: مثل مفعول في جواز التصحيح والاعلال وزن (فهول) بضم الفاء اذا كان
لامه واوا سواء كان مفردا أو جمعا.

**وَشَاعَ نَخْوَثِيَّمْ فِي نُومْ * وَخَوْثِيَّامْ شَذُوذَهُ نُمِي
ذُوَالَّيْنَ فَاتَّا فِي آفَيْعَالِي أَبْدِلَا ***

حال عاملة قوله: (١) جاء الفعل بالضم (٢) من ذي الواو (٣) سواء كانت (لام جمع أو فرد يعنى) كعصى وأبو وغلوة عتي (٤)، و «من» ههنا بيانية.

(وَشَاعَ نَخْوَثِيَّمْ) (٥) بالإغلاط (في نوم) الذي هو الأصل (ونحو نيوم) (٦) في نحو نوام (شذوذ نمي) أي نسبة لأهل الفن.

فصل في نوع من الابدال

فصل: في نوع من الإبدال. (ذُوَالَّيْنَ فَا) حال (٧) من ذُوَالَّمُبْتَدأ

(١) فتقدير البيت هكذا (كذاك جاء المفعول من ذي الواوا ذ وجهين).

(٢) أي: بضم الفاء.

(٣) أي: فعول الذي لامه واولا ياء.

(٤) المثالان الأولان للجمع أوهما معل والثانى مصحح، فان (عصى) جمع عصا، وهو فى الأصل عصوى على فعول اجتمع الواو والياء والأولى منها ساكنة قلبت ياء وأدغمت في الياء ثم قلب ضم الصاد بمناسبة الياء كسرافصار عصى واما (أبتو) جمع أب فهو مصحح لبقاء الواو على حاله فان اصل أب أبو.

والمثالان الآخيران للمفرد أوهما مصحح، والثانى معل فعلى فعول مصحح لبقاء الواو سالما و (عني) مصدر عتا يتعومل، لأن أصله عتو كفعول قلب الواو ياء والضمة كسرة فصار عتي.

(٥) يعني وزن (فعل) بضم الفاء وتشديد العين المفتوحة اذا كان عينه واوا فاعلا له بقلب واوه ياء كثير كنائم في (نوم).

(٦) اما وزن (فقال) واوى العين فنقل عن أهل الفن ان اعلاه بقلب الواو ياء شاذ.

(٧) يعني (فا) حال من (ذو) ذو مبتدء وخبره (أبدل) وأبدل مجھول بمحظيين

طَائِأَ أَفْتِعَالٍ رُدًّا إِثْرَ مُظْبَقٍ * فِي آدَانَ وَآزَدَ وَآدَ كُرِدَ الْآبِقِي

المُخَبَّرُ عَنْهُ بِأَبْدِلِ الْعَامِلِ فِي قَوْلِهِ: (تَا فِي أَفْتِعَالٍ أَبْدِلًا) كَإِتَّسَرَ وَإِتَّصَلَ (١)، الأَصْلُ إِيَّسَرَ وَإِيَّتَصَلَ وَالظَّاهِرُ إِوْتَصَلَ (٢) وَكَذَا تَصَارِيفُهَا (٣) (وَشَدٌ)
إِبْدَالُ الْفَاءِ تَاءً (في) أَفْتِعَالٍ (ذِي الْهَمْنَ) (٤) كَإِتَّزَرَ وَالْفَصِيْحُ إِيَّتَزَرَ، وَأَمَّا
قَوْلُهُ: (نَخُوْ أَشْكَلَا) إِفْتَعَلَ مِنَ الْأَكْلِ فِي مِثَالٍ لِذِي الْهَمْنِ فِي الْجُمْلَةِ (٥) وَلَيْسَ
مِمَّا نَحْنُ فِيهِ.

فصل في نوع آخر من الإبدال

فصل: (طَاءً) مَفْعُولٌ ثَانٌ (تَا أَفْتِعَالٍ) مَفْعُولٌ أَوَّلٌ لِقَوْلِهِ: (رُدًّا) يَعْنِي

أَحدهما نايب الفاعل وهو ضمير يعود إلى (ذو) والثاني (نا) فقد يشير البيت (ذو الين، أي:
حرف العلة أبدل تاءً في الافتعال حال الكونه (ذوالين) فاءً.
وحاصل المعنى انه متى كان فاء الافتعال واوا أو ياء قلبت تاءً.
(١) قلب يائهما تاءً وأدغم في التاء.

(٢) يعني ان في أصل (اتصال) قولين ظاهر وغير ظاهر (راجع ومرجح) والظاهر
الراجح ان تقول ان أصله (أو اتصل) لأنه من وصل، قلب الواو تاءً فصار اتصل، وغير الظاهر
المرجح أن نقول ان أصله (ايتصل) يعني ان (او اتصل) صار (اتصل) بقلب الواو ياءً بمناسبة
الكسرة قبلها، ثم صار (اتصل) بقلب الياء تاءً، والثاني غير ظاهر لكونه كالاكل من القفاء
غير حاجة.

(٣) كباقي الصيغ من الماضي وكالمضارع والأمر وغيرها ففي الجميع يقع هذا
القلب.

(٤) أي: اذا كان فائه همزة كما في اتزر فان أصله اتزر.

(٥) يعني ليس مراد المصنف بهذا المثال ان اتتكل قلبت همزة تاءً فصار اتكل لعدم
سماع ذلك من العرب، بل المراد به أن يكون مثلا لا قتعل المهموز الفاء، وأمّا المسموع فيه ذلك

فَأَمْرٌ أَوْ مُضَارِعٌ مِنْ كَوَاعِدْ * اخْدِفْ وَفِي كَعِدَةٍ ذَاكَ أَظْرَادْ
وَحَذْفٌ هَمْزٌ أَفْعَلَ آشْتَمَرَقِي * مُضَارِعٌ وَبِنِيَّتِي مُتَصِّفِ

صَيْرٌ تَاءٌ أَفْتِعَالٌ طَاءٌ إِذَا وَقَعَ (إِثْرٌ) حَرْفٌ (مُظْبَقٌ)^(١) وَهُوَ الصَّادُ وَالضَّادُ
وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ كَإِضْطَفَى وَإِضْطَرَبَ وَإِطَعَنَ وَإِظْلَمَ، وَإِنْ وَقَعَ (فِي) إِثْرٌ دَالٌّ
أَوْ زَاءٌ أَوْ دَالٌّ نَحْوَ (إِذَانَ وَأَرْذَذَ وَأَدَكِينَ) فَإِنَّهُ (دَالِيَّتِي) أَنِّي صَارَ، إِذَا أَصْلُ هَذِهِ
الْأَمْثَالِ إِذْتَانَ وَإِزْتَدَ وَإِذْ تَكِيرَ^(٢).

فصل في الحذف

فصل: في الحذف (فَأَمْرٌ أَوْ مُضَارِعٌ مِنْ) مُعْتَلُ الْفَاءِ (كَوَاعِدْ أَخْدِفْ)
فَقُلْ يَعْدُ، عَدْ (وَفِي) مَصْدِرِهِ (كَعِدَةٍ ذَاكَ) الْحَذْفُ (أَظْرَادْ) وَغُوْضُ عَنْهُ الْهَاءُ
آخِرًا^(٣) (وَحَذْفٌ هَمْزٌ أَفْعَلَ آشْتَمَرَقِي مُضَارِعٌ) مِنْهُ كَأَكْرَمْ^(٤) وَهُوَ الْأَصْلُ فِي
الْحَذْفِ^(٥) لِاجْتِمَاعِ الْهَمْزَتَيْنِ، وَيُكْرِمُ وَتُكْرِمُ مُحْمَلَةً عَلَيْهِ ظَرِدًا لِلْبَابِ.

فهو اتنر فقط.

(١) كما قال في التصريف متى كان فاء افعل صادا أو ضادا أو ظاء قلبت تاءه
طاءا.

(٢) الأول ماضى افعل من الدين.

والثانى: أمر من الأزيداد.

والثالث: أمر من الأذكار.

(٣) هذا فيما إذا حذف الفاء من المصدر كعده، وأما إن لم يمحذف فلا يذكر
التاء كعده.

(٤) متكلم مضارع أصله أكرم حذف همزة الافعال وبقى همزة المضارع.

(٥) يعني أصل حذف المهمزة في مضارع باب الافعال هو صيغة المتكلم وحده اذا فيها
تجتمع همزتان فتحذف أحد اهما للثقل، وأما بقية الصيغ فتحذف منها المهمزة الحالا لما بصيغة

ظِلْلَتْ وَظَلَّتْ فِي ظَلِيلَتْ آسْتُغْمِلَا * وَقَرْنَ فِي أَقْرِنَ وَقَرْنَ نُقِلَا

(ق) في (بِتَيَّنِي مُتَصِّف) (١) بكسر الصاد، أي إسمى الفاعل والمفعول منه كمُكْرِمٌ وَمُكْرِمٌ (ظَلَّتْ) بفتح الظاء (وَظَلَّتْ) بكسرها (في ظَلِيلَتْ) بفتحها وَكسـرـ اللـامـ الأولىـ، المـاضـيـ المـضـاعـفـ التـكـسـوـرـ العـيـنـ المـسـدـ إلى الضـمـيرـ المـسـحـرـ (آسـتـعـمـلـ) الثـانـيـ (٢) عـلـىـ حـذـفـ الـعـيـنـ (٣) بـعـدـ نـقـلـ حـرـكـتـهاـ إـلـىـ الـفـاءـ وـالـأـوـلـ (٤) عـلـىـ حـذـفـهـاـ وـلـاـ نـقـلـ (٥)، وـأـمـاـ الشـالـيـثـ فإـنـهـ الأـصـلـ (٦) من الإـتـامـ.

(ق) آسـتـعـمـلـ (قـرنـ) بكـسـرـ القـافـ (في أـقـرـنـ) (٧) بكـسـرـ الرـاءـ الأولىـ عـلـىـ حـذـفـهـاـ (٨) بـعـدـ نـقـلـ حـرـكـتـهاـ إـلـىـ الـقـافـ عـلـىـ قـيـاسـ مـاـ تـقـدـمـ فـيـ

المـتـكـلـمـ وـهـ لـعـدـ وـجـودـ عـلـةـ فـيـ الـبـقـيـةـ.

(١) أي: في صيغتي صاحب وصف، وهو الفاعل أو المفعول وصيغتها اسم الفاعل واسم المفعول يعني كما يحذف الهمزة من مضارع افعل كذا يحذف من اسم الفاعل واسم المفعول منه أيضا.

(٢) أي: ظلت بكـسـرـ الـظـاءـ.

(٣) أي: اللـامـ الأولىـ.

(٤) أي: بفتح الـظـاءـ.

(٥) لبقاء الفاءـ (الـظـاءـ) عـلـىـ الـحـرـكـةـ الـأـصـلـيـةـ.

(٦) يعني (ظـلـلـتـ) بـغـيرـ حـذـفـ فـيـ كـلـامـ المـصـنـفـ هوـ الـقـسـمـ الـأـصـلـيـ منـ الـأـقـسـامـ الـثـلـاثـةـ وـقـوـلـهـ (ـمـنـ الـإـتـامـ) بـيـانـ لـلـأـصـلـ يـعـنـيـ الـأـصـلـ (ـظـلـلـتـ) مـنـ قـسـمـ الـتـامـ لـعـدـ نـقـصـ الـعـيـنـ مـنـهـ فـيـ قـبـالـ النـاقـصـ وـهـ الـقـسـمـانـ الـأـوـلـانـ.

(٧) جـمـعـ مـؤـنـثـ مـنـ الـأـمـرـ الـحـاضـرـ.

(٨) يعني انـ (ـقـرنـ) فـيـ (ـأـقـرـنـ) أـنـاـ هـوـ مـبـتـنـ عـلـىـ حـذـفـ الرـاءـ الأولىـ بـعـدـ نـقـلـ حـرـكـتـهاـ إـلـىـ الـقـافـ فـيـصـيرـ (ـأـقـرـنـ) فـيـسـتـغـنـيـ بـحـرـكـةـ الـقـافـ عـنـ الـهـمـزـةـ فـتـحـذـفـ فـيـصـيرـ قـرنـ.

**أَوْلَ مِثْلَيْنِ مُخْرَجَيْنِ فِي * كِلْمَةٌ أَذْغِمٌ لَا كَمِثْلٍ صُفَّفٌ
وَذُلْلٍ وَكَلْلٍ وَلَبَّيْ * لَا كَجُسْسٍ وَلَا كَاخْصُصَ آيِ**

ظليلتُ (١) فيما يظهر (٢) وأما قول بعض الشراج أن المهدوف الثانية ثم نقل كسرة الأولى قبيحة (٣) (وقرن) بفتح القاف في آخرن (٤) (نقلا) نقله ابن القطاع وقرأ به نافع وعااصم في قوله تعالى: «وقرن في بيوقن» وبالكسر قرأ الآباء.

الادغام

بُسُكُونِ الدَّالِ، عَبَرَ بِهِ إِشَارَةً (٥) لِلتَّحْفِيفِ، وَإِنْ قَاتَ آتِينُ يَعِيشُ إِنَّهُ عِبَارَةُ الْكُوْفِيَّينَ وَأَنَّ الْإِذْغَامَ بِالتَّشْدِيدِ كَمَا عَبَرَ بِهِ سَبِيلُهِ عِبَارَةُ الْبَصْرِيَّينَ وَهُوَ إِدْخَالُ حَرْفِ سَائِكٍ فِي مِثْلِهِ مُتَحَرِّكٍ، كَمَا يُؤْخَذُ مِنْ كَلَامِهِمْ.

(أَوْلَ مِثْلَيْنِ مُخْرَجَيْنِ فِي كِلْمَةٌ أَذْغِمٌ) بعد تسكينيه (٦) في الثاني وُجُوبًا كرَّةً يَرُدُّ، لكن يُشَرَّط لِذَلِكَ أَنْ لَا يُصَدَّرَ (٧) أَوْلُهُمَا كَمَا فِي الْكَافِيَّةِ نَحوَهُنَّ وَأَنْ (لَا) تَكُونَ الْكَلْمَةُ عَلَى أَوْزَانِ هِيَ فُعْلٌ بِضَمَّةٍ فَفَتَحَةٍ (كمثل صفيف و فعل

(١) من حذف العين والعين هنا هو الراء الأولى.

(٢) من القواعد المتّعة.

(٣) اذا لا موجب لرفع اليد عن الأولى وحذف الثانية والأولى أولى بالتصرف.

(٤) وهي المعمول به الآن.

(٥) يعني عبر المصنف بالادغام بتخفيف الدال دون الادغام بتشديده لترجيح جانب الحقة لا لداع آخر كالأخذ بقول الكوفيين.

(٦) أي: الأول في الثاني.

(٧) أي: لا يكون أول الحرفين في صدر الكلمة.

وَلَا كَهِنَّلَ وَشَدَّ فِي الْأَلْلَنْ * وَتَخُوَّهُ فَكُبْتَقْلِي فَقْبِلَنْ
وَحِيَ آفْكُكْلُوَادَغْمُ دُونَ حَذَرْ * كَذَاكَ نَخُوتَجَلَّ وَآسَنَرْ

بَضَمَّيْنَ نَحْوَ (دُلْل) وَفَعْلِ يَكْسَرَةِ فَقَثَّةِ نَحْوَ (كِلَّ) وَ (يَفْتَحَيْنَ نَحْوَ (لَبَّ) وَهُوَ مَا
يُشَدُّ عَلَى صَدَرِ الْأَدَابِيَّةِ يَمْنَعُ الرَّحْلَ مِنِ الْإِسْتِيَّخَارَ (١) وَمَا آسَنَرَقَ مِنِ الرَّمَلِ أَيْضًا
(وَ) أَنْ (لَا) يَكُونَ قَبْلَ أَوَّلِ الْمِثْلَيْنِ حَرْفَ مُدَغْمٍ (كَجُسِّسَ) (٢) وَ أَنْ (لَا)
يَكُونَ حَرَكَةً آخِرِ الْمِثْلَيْنِ عَارَضَةً (كَأَخْصُصْ أَبِي) بِتَقْلِ حَرَكَةِ الْهَمَزَةِ إِلَى
الصَّادِ (٣) (وَ) أَنْ (لَا) يَكُونَ مُلْحَقًا (كَهِنَّلِلَ) (٤) إِذَا قَالَ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (٥)
فَإِنْ كَانَ كَذَلِكَ فَهُوَ مُمْتَنِعٌ فِي الْأَصْوَرِ كُلُّهَا.
(وَشَدَّ فِي) مَا آسَنَوْفَى شُرُوطُ الْإِذْغَامِ مِثْلَ (أَلْلَ) الْسَّقَا: إِذَا تَغَيَّرَ (٦)
(وَنَحْوِهِ).
كَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِيكِ الْأَجْلَلِ

(فَكُبْتَقْلِي) عَنِ الْعَرَبِ (فَقْبِلَ) وَلَمْ يُقْسِنْ عَلَيْهِ (وَ) إِذَا كَانَ الْمِثْلَانِ
يَائِيْنِ لَازِمًا تَحْرِيَكُ ثَانِيَهِمَا نَحْوَ (حَيَّيَ) (٧) قَيَاءً (آفْكُكْ وَآدَغْمُ) أَيْ يَجُوزُ لَكَ

(١) أَيْ: يَمْنَعُ رَحْلَ الدَّابَّةِ مِنِ التَّأْخِرِ إِلَى عَجَزِهَا فَيَسْقُطُ.

(٢) المِرَادُ بِأَوَّلِ الْمِثْلَيْنِ هُنَّ السِّينُ الثَّانِيُّ الْوَسْطُ، وَإِنَّهُ لَا يَدْعُمُ فِي الْثَّالِثِ لِوَجْدِ حَرْفِ
مُدَغْمٍ هُوَ السِّينُ الْأَوَّلُ.

(٣) وَحْدَفَ الْهَمَزَةَ فِي تِلْفُظِ (الْأَخْصَصِيِّ) بِضْمِ الصَّادِيْنِ فَلَا يَدْعُمُ الصَّادُ الْأَوَّلُ فِي
الثَّانِيِّ، لَأَنَّ حَرَكَةَ الصَّادِ الثَّانِيِّ عَارَضَةٌ وَمُنْقُولَةٌ مِنَ الْهَمَزَةِ.

(٤) زَيْدٌ فِي الْيَاءِ لِيَلْحِقَ بِدَحْرَجِ.

(٥) يَقَالُ هِيلَلُ فَلَانُ، يَعْنِي: قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

(٦) أَيْ: تَغَيَّرَ رَائِحَتَهُ، وَالسَّقَاءُ هُوَ قَرْبَةُ الْمَاءِ.

(٧) لِزُومِ تَحْرِيَكِ الْيَاءِ فِيهِ مِنْ أَجْلِ عَدَمِ وَجْدِ فَتْحِ قَبْلَهَا لِتَنْتَلِبَ الْفَاءُ فَيُسْكَنُ.

وَمَا يَتَاءِينَ أَبْتُدِي قَدْ يُقْتَصِرُ * فِيهِ عَلَى تَأْكِيلَيْنَ الْعِبَرِ
وَفُلَّحَيْتُ مُذَغَّمٌ فِيهِ سَكَنْ * لِكَوْنِهِ بِمُضْمَرٍ أَرْفَعَ أَفْتَرَنْ

كُلُّ مِنْهُمَا (دون حذف) ومن الإذمام «ويحيى من حي عن بيته» (١) (كذاك)
يجوز الوجهان إذا كان المثلان تاءين متصارعين في الكلمة (نحو شحال)
والفك واضح (٢) ومن أذغم الحق أفق الوصل (٣) وقال: «إنجلى».

(ق) كذلك يجوز الوجهان إذا كان المثلان تاءين في إفتقل نحو
(إشت) فالفك واضح (٤) ومن أذغم، نقل حركة الأولى إلى الفاء (٥) و
أسقط المهمزة فقال: «شتريست».

(و ما بتائين) من فعل مضارع (ابتدي قد يقتصر فيه على تاء) واجهة
وهي الأولى وتحذف الثانية - كما قال في شرح الكافية - تخفيفاً،
فحصلت (٦) بالحذف لدلالة الأولى على معنى وهو المضارعة دونها (كتبي
العين) أصله تتبئن.

(و فك) الإذمام من المضارع وجوهاً (حيث) حرف (مذغم) فيه

(١) فيجوز أن يقال حي بالفك.

(٢) وذلك لعدم الابتداء بالسakan والادغام يستلزم السكون.

(٣) ليتمكن من اسكان التاء الأولى وادغامه في الثاني.

(٤) لأن الإذمام يستلزم التقاء الساكنيين السين والتاء الأولى.

(٥) أي: إلى السين ليتخلص من التقاء الساكنيين وأما حذف المهمزة لاغناء حركة
الفاء عن وجود المهمزة.

(٦) يعني أنها اختصت الثانية بالحذف، دون الأولى، لأن الأولى علامة على معنى
المضارعة والعلامة لا تمحى، وأما الثانية فلا معنى لها.

**نَخُوْحَلْتُ مَا حَلَّتْهُ وَفِي * جَزْمٌ وَشِبْهُ الْجَزْمِ تَخْيِيرُ قُثْقَى
وَفَكٌّا فِي الْتَّعْجِبِ التُّرْمِ ***

سَكَنَ (١) لِكَوْتَهِ بِمُضَمِّرِ الرَّفِيعِ أَفْتَرَنَ) إِنْلَا يَلْتَقِي السَاكِنَانِ (٢) (نَخُوْحَلْتُ
مَا حَلَّتْهُ بِالثُّونِ وَأَصْلُهُ قَلْلُ الْفَكِّ: حَلَّ (وَفِي جَزْمٍ) أَيْ مَجْزُومٌ مِنَ الْمُضَارِعِ
(وَشِبْهِ الْجَزْمِ) وَهُوَ الْأَمْرُ (تَخْيِيرٌ) بَيْنَ الْفَكَّ وَالْإِذْغَامِ (قُثْقَى) نَحْوَ «وَأَغْضُضُ
مِنْ صَوْتِكَ»، «فَغُصَّ الظَّرْفَ» (وَفَكٌّا فِعْلٌ) بِكَسْرِ الْعَتَنِ (فِي الْتَّعْجِبِ التُّرْمِ)
لِسْلَا تَتَغَيَّرُ صِيغَتُهُ الْمَعْهُودَةُ نَحْوَ:
[وَقَالَ نَبِيُّ الْمُسْلِمِينَ تَقَدَّمُوا] وَأَخْبَرَتِ إِلَيْنَا أَنَّ يَكُونَ الْمُقَدَّمَا (٣)
(وَالْتُّرْمِ الْإِذْغَامُ أَيْضًا فِي هَلْمٍ) وَهِيَ اسْمُ فِعْلٍ بِمَعْنَى الْحُضْرُ، أَوْ فِعْلُ أَمْرٍ
لَا يَتَصَرَّفُ (٤)، مُرَكَّبَةٌ مِنْ: هَا وَلَمْ (٥) مِنْ قَوْلِهِمْ «لَمَّا أَلَّهُ شَعْنَةً» أَيْ
جَمَعَهُ فَحُذِفَ الْأَلْيُونُ تَحْفِيْفًا، وَكَانَهُ قِيلَ اجْعَنْ نَفْسَكِ الْيَنِّا (٦).

(١) أَيْ: فِي مُورِدِ يَكُونُ الْحُرْفُ الْمَدْعُومُ فِيهِ، أَيْ: الْحُرْفُ الثَّانِي سَاكِنٌ لَا تَصَالُهُ بِضَمِّيرِ
الرَّفِيعِ.

(٢) لِأَنَّ الثَّانِي سَاكِنٌ بِاتِّصَالِهِ بِالضَّمِّيرِ فَلَوْ ادْعَمْ فِي الْأُولِي لَزِمَ اسْكَانُهُ أَيْضًا فِي لِتْقِيِ السَاكِنَانِ.

(٣) مِنْ قُصْيَدَةِ لَعْبَاسِ ابْنِ مَرْدَاسِ السُّلْمَى بِمَدْحِ بَهَا النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) يَقُولُ دُعَانًا نَبِيِّ
الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْإِسْلَامِ، وَنَعْمَ الْمَقْدَمَ (بِكَسْرِ الدَّالِّ) رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) أَيْ: نَعْمَ الدَّاعِيِّ.
الْشَّاهِدُ: فِي (أَحَبِّ) أَنَّهُ بِفَكِ الْإِذْغَامِ لِكُونِهِ لِلتَّعْجِبِ.

(٤) أَيْ: لَا يَأْتِي مِنْهُ غَيْرُ الْأَمْرِ.

(٥) فَأَصْلُهُ (هَا لَمْ).

(٦) فَإِنَّ مَعْنَى هَلْمِ الْيَنِّا أَسْعَ فِي الْجُمِيِّ إِلَيْنَا وَمَنْ يَسْرُعُ فِي الْجُمِيِّ يَجْمِعُ نَفْسَهُ عَادَةً
فِي نَاسِبِ مَعْنَى الْلَّمِ وَهُوَ الْجَمِيعُ.

وَمَا يَجْمِعُهُ غَنِيَّةٌ قَدْ كَمِلَ * نَظَمًا أَعْلَى جُلُّ الْمُهِمَّاتِ آشْتَمَلْ
أَخْصَى مِنَ الْكَافِيَّةِ الْخُلاَصَةُ * كَمَا أَقْتَضَى غَنِيًّا بِلَا خَصَاصَةٍ

ولمَّا أَنْتَهَى كَلَامُ الْمُصْنَفِ عَلَى مَا ارَادَهُ مِنْ عِلْمٍ أَنْتَهَوْا وَالْتَّصْرِيفُ
قَالَ: (وَمَا يَجْمِعُهُ غَنِيَّةٌ) بِضمِّ الْغَنِيَّةِ (۱) وَحَكَى ابْنُ الْأَغْرَابِ فَتَحَهَا (قَدْ
كَمِلَ) بِتَشْلِيهِ الْمِيمِ (۲) (نَظَمًا) أَنِّي مَنْظُومٌ (عَلَى جُلُّ الْمُهِمَّاتِ) أَنِّي مُعَظَّمُ
الْمَقَاصِدِ النَّخْوِيَّةِ (آشْتَمَلَ).

ثُمَّ قَالَ مُلْتَفِتاً (۳) مِنَ التَّكَلُّمِ إِلَى الْغَيْبَةِ (أَخْصَى) هُوَ فِعْلٌ بِمَعْنَى
جَمَعِ مُخْتَصِرًا (مِنَ الْكَافِيَّةِ) الشَّافِيَّةِ (الْخُلاَصَةِ) أَيِّ الْتَّقَاوَةِ مِنْهَا وَتَرَكَ كَثِيرًا
مِنَ الْأَمْثَلَةِ وَالْخِلَافِ وَجَعَلَهُ كِتَابًا مُسْتَقِلًا تَحْوِيلُهَا حَجْمًا، وَعَلَهُ ذَلِكَ مَا
ذَكَرَهُ بِقَوْلِهِ: (كَمَا أَقْتَضَى) أَنِّي لِأَجْلِ اقْتِضَاءِ التَّأْسِيمِ، أَنِّي ظَلَّبُهُ (غَنِيَّةً)
لِجَمِيعِ الظَّالِمِينَ (بِلَا خَصَاصَةٍ) أَنِّي بِغَيْرِ فَقْرٍ يَحْصُلُ لِتَعْصِيمِهِ وَذَلِكَ لَا يَحْصُلُ إِلَّا
بِمَا فَعَلَ، إِذَا الْكَافِيَّةُ بِكَبِيرِهَا يَقْتَصِرُ عَنْهَا هُمُّ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ فَلَا يَشْتَغِلُونَ بِهَا
فَلَا يَحْصُلُ لَهُمْ حَظٌّ مِنَ الْعَرَبَيَّةِ، فَشَبَّهَ الْجَهْلَ بِالْفَقْرِ مِنَ الْمَالِ، وَقَدْ قَيلَ:
«الْعِلْمُ مَحْسُوبٌ مِنَ الرِّزْقِ». هَذَا مَا ظَهَرَ لِي فِي شَرْجَهُ هَذَا الْبَيْتُ وَلَمْ أَرْتُ مِنْ

(۱) أَيْ: اهتَمَتْ بِجَمِيعِهِ وَتَعْبَتْ فِي سَبِيلِهِ وَيَسْتَعْمِلُ هَذَا الْفَعْلُ مُجَهُولاً غَالِباً،
وَيَقَالُ فِي وِجْهِهِ أَنَّ الْعِنَاءَ وَالْقَصْدَ يَأْتِيَانِ مِنْ جَانِبِ اللَّهِ سَبِيحَهُ، وَالْمُخْلوقُ لَا يَبْدُءُ لَهُ الْقَصْدُ
إِلَّا مِنْهُ سَبِيحَهُ فَالْفَاعِلُ لِلْعِنَاءِ هُوَ اللَّهُ وَالْمُخْلوقُ مَفْعُولٌ وَمَعْنَى فَسْبِتَهُ إِلَى الْخَلْقِ نَسْبَةُ الْمَفْعُولِ.

وَلَكِنَّ الظَّاهِرَ بِعِيَّهِ هَذَا الْفَعْلُ عَلَى خَلَافِ الْقِيَاسِ الْمُعَهُودِ فِي الْمَاضِي الْمَعْلُومِ.

(۲) يَعْنِي يَأْتِي مَادَّةُ كَمِلٍ بِثَلَاثٍ وَجُوهٍ فَتَحَّمِلُ الْمِيمُ وَضَمَّهُ وَكَسْرُهُ.

(۳) الْالْتِفَاتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْبَلَاغَةِ وَجَاءَ فِي الْكِتَابِ الْعَزِيزِ مِنْهُ سُورَةُ الْفَاتِحَةِ
حِيثُ التَّفَتَ سَبِيحَهُ مِنَ الْغَيْبَةِ إِلَى الْخُطَابِ بِقَوْلِهِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ.

**فَأَخْمَدُ اللَّهَ مُصْلِيًّا عَلَىٰ * مُحَمَّدٌ خَبِيرٌ نَبِيُّ اُرْسِلَ
وَآلِهِ الْفُرُّ الْكِرَامُ الْبَرَّةُ * وَصَخْبَهُ الْمُنْتَخَبِينَ الْخَيْرَةُ**

تَعَرَّضَ لَهُ.

(فَأَخْمَدُ اللَّهَ) وَأَشْكُرُهُ عَوْذًا عَلَىٰ مَا بَدَأَ(١) (مُصْلِيًّا) وَمُسْلِمًا (عَلَىٰ
مُحَمَّدٍ خَبِيرٌ نَبِيًّا أُرْسِلَ) أَيْ أَرْسَلَهُ اللَّهُ إِلَىٰ النَّاسِ لِيَدْعُوهُمْ إِلَىٰ دِينِهِ مُؤْمِنًا
بِالْمُعْجِزَةِ (وَآلِهِ الْفُرُّ) جَمْعُ أَغَرِّ، وَهُوَ مِنَ الْخَيْلِ الْأَيْضِنِ الْجَبَّاهَةِ، أَيْ إِنَّهُمْ
لِشَرْفِهِمْ عَلَىٰ سَائِرِ الْأُمَّةِ مِنْ غَيْرِ مَنْ يُسْتَشْتَنُ مِنَ الصَّحَابَةِ(٢) بِمَثَلَةِ الْفَرَسِ
الْأَغَرِّيَنَ الْخَيْلِ لِشَرْفِهِ عَلَىٰ غَيْرِهِ مِنْهَا، وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَرَادَ بِالْهُ أَمْتَهُ— كَمَا
هُوَ بَغْضُ الْأَقْوَالِ فِيهَا. وَفِي الْحَدِيثِ: «أَنْتُمُ الْفُرُّ الْمُحَاجِلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ
آثَارِ الْوُضُوءِ» (الْكِرَامُ) جَمْعُ كَرِيمٍ، أَيْ الظَّبَابُ الْأَصْوَلُ وَالنُّعُوتُ وَالظَّاهِرُهَا
(الْبَرَّةُ) جَمْعُ بَارَّ، أَيْ ذَوِي الْإِحْسَانِ، وَهُوَ الْمُفَسَّرُ(٣) فِي حَدِيثِ الْصَّحِيحَيْنِ
«بَأْنَ تَعْبَدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ إِنَّ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» (وَصَحِيبِهِ) اسْمُ جَمْعِ
إِصَاحِبِ بِمَعْنَى الصَّحَابَى، وَهُوَ(٤) مَنْ أَجْتَمَعَ بِهِ مُؤْمِنًا (الْمُنْتَخَبِينَ) مِنَ الْأُمَّةِ،
أَيْ الْمُفَضَّلِيَنَ عَلَىٰ غَيْرِهِمْ مِنْهَا كَمَا وَرَدَ ذَلِكَ فِي أَحَادِيثِ (الْخَيْرَةِ) بِفَتْحِ الْيَاءِ وَ
يَجُوزُ التَّسْكِينُ كَمَا فِي الْصَّحَاحِ. قَالَ: وَهُوَ الْإِسْمُ(٥) مِنْ قَوْلِكَ «إِنْتَارَهُ اللَّهُ

(١) يَعْنِي رِبْطِ الْمُصْنَفِ آخِرُ أَرْجُوزَتِهِ بِأَوْطَانِهِ بِرَابِطَةِ الْحَمْدِ لِقَوْلِهِ أَوْلَ الْكِتَابِ (أَحَدُ
رَبِّيِ اللَّهِ).

(٢) لَكِنَّ الْحَقَّ أَنَّ قَوْلَهُ(ص) أَنَّهُ مُخْلَفٌ فِي كُمِ الْمُتَقَلِّينَ الْمُتَقَلِّبِينَ بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ لَا يَقْبِلُ
الْإِسْتِشَاءَ.

(٣) يَعْنِي الْبَارَفَسْرِ فِي صَحِيفَ مُسْلِمٍ وَصَحِيفَ الْبَخَارِيِّ بِأَنَّهُ يَعْبُدُ اللَّهَ...

(٤) أَيْ: الصَّحَابَى هُوَ مَنْ أَجْتَمَعَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ(ص) مُؤْمِنًا بِاللهِ سَبَحَانَهُ.

(٥) يَعْنِي اسْمَ مَصْدَرِ اخْتَارَ.

تعالى» يقال «فُلَاقْ خَيْرَةُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ».

وَقَدْ مَسَّ اللَّهُ تَعَالَى بِاَكْمَالٍ هَذَا الشَّرْحُ الْمُحَرَّرُ مُوشَحًا مِنَ التَّحْقِيقِ وَالتَّنْقِيْجِ بِالْوَشِيِّ الْمُحَبَّرِ^(١)، مُحِرَّزًا لِدَلَائِلِ هَذَا الْفَنِّ، مُظَهِّرًا لِدَقَائِقِ إِسْتَغْمَلَنَا الْفِكَرَ فِيهَا إِذَا مَا أَلَّلَيْنَا جَنِّ^(٢)، مُتَحَرِّرًا يَا أَفْجَرَ الْعِبَارَةِ، وَخَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ مُعْتَمِدًا فِي دَفْعِ الإِرِادَةِ عَلَى الْأَظْفَرِ الْإِشَارَةِ لِيَتَبَّهَّ أُولُو الْأَلْبَابِ لِمَا لَهُ اِنْشَاعُ، فَرُبَّمَا خَالَفْتُ الشُّرَاعَ فِي بَيَانِ حُكْمٍ أَوْتَأَوْيَلٍ أَوْ تَعْلِيلٍ، فَحَسِيبُهُ^(٣) مَنْ لَا إِطْلَاعَ لَهُ وَلَا فَهْمَ سَهْوًا أَوْ عُدُولًا عَنِ السَّبِيلِ، وَمَادَرِي أَنَا فَعَلْنَا ذَلِكَ عَمْدًا لِأَمْرِهِمْ جَلِيلٌ، وَرُؤِيَّا نَقَضْتُ حَرْفًا أَوْ زِدْتُ حَرْفًا فَحَسِيبَةُ الْغَبَّيِّ^(٤) إِخْلَالًا أَوْ تَوْضِيحاً وَكَشْفًا، وَمَادَرِي أَنَّ ذَلِكَ لِسُكْتَةِ مُهِمَّةٍ تَدُقُّ عَنْ نَظَرِهِ وَتَخْفِي، فَلِذِلِكَ قُلْتُ:

يَا سَيِّدًا طَالِعَ هَذَا الْدِي
فَاقَ نِظَامَ الدَّرَّ وَالْجَوَهَرِ
لَا تَنْدُخْرِفَ مِنْهُ أَوْ كَلْمَةً
وَلِلْخَبِيرَاتِ بِهِ أَظْهِرِ
يَنْبُدو وَبِالْأَنْكَارِ لَا تُبَدِّرِ
وَرُؤْضِ الْدَّهَنَ إِذَا مُشَكِّلٌ
فَلَيْسَ بِالشَّائِنِ شَيْئًا لَهُ
فَقَدْ أَتَى الْمُثِصِّفُ فِي أَغْصَرِ^(٥)

(١) أي: قد من الله على با كمال هذا الشرح المرتب مزيانا بالتحقيق والتخلص من الزوايد بخطوط مزيته.

(٢) المراد منه اما ان تحرير هذا الشرح وقع في الليل لكون الليل معد التحرير للعلوم الدقيقة أو كناية على انى حررتها حينما كانت العلوم الأدبية في أفق الظلمة.

(٣) فعل ماض يعني تخيل من لا اطلاع له ولا فهم ان هذه المخالفة في البيان والتأويل سهومي أو عدول عن قول الحق ولم يدراني فعلت ذلك لغرض مهم.

(٤) يعني تخيل من لا فهم له ولا ذكاء ان هذا النقص أو الزيادة اخلال.

(٥) يعني يا سيد المطالع هذا الكتاب الذي تفوق نظمها على نظم الدرر والجوهر.
لا تغفل عن حرف منه أو كلمة واكتشف ما خفي فيه.

ورؤض (من الرياضة) ذهنك اذا بدا لك شكل في حلها ولا تعجل بالانكار والتخطئة

فَدُونَكَ مُولَّاً^(١) كَأَنَّهُ سَبِيكَهُ عَسْجِدٌ أَوْ دُرْمُتَصِّدِ بَرَزَقِي إِيَّانِ الشَّبابِ
وَتَمَيَّزَ عِنْدَ صُدُورِ أُولَى الْأَلْبَابِ، وَقَدْ قَالَ آبَنُ عَبَّاسٍ: «وَمَا أُوتِيَ عَالَمُ عِلْمًا
إِلَّا وَهُوَ شَابٌ».

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَذَا نَا لِهُذَا وَمَا كُنَّا لِتَهْتَدِي لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ
لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ. اللَّهُمَّ صَلُّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ
النَّبِيِّ الْأَمْرَى وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ وَذَرَّيَّاتِهِ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى
إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمَيْنِ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

فَمَا شَيْءَ فِي هَذَا الشَّرْحِ يُشَيْنُ وَيُلَوِّمُ بِهِ الشَّائِئُ الْمُسْتَشْكَلُ الْأَوَّلُ وَيُصْحِحُهُ الْمُصْنَفُ فِي الْأَعْصَرِ
الْآتِيَّةِ.

(١) أى: فخذ كتاباً مرتباً كأنه صين من ذهب أو در مننسق توافت له في أول
شبابي.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ، آلِ اللَّهِ.

فهرست الجزء الثاني

١	باب اعمال المصدر
٥	باب اعمال اسم الفاعل
١١	باب ابنيه المصادر
١٦	ابنية اسماء الفاعلين والصفات المشبهة
٢٠	باب اعمال الصفة المشبهة
٢٧	باب التعجب
٣٣	باب نعم وبش
٤٢	باب افعال التفصيل
٥١	باب النعت
٥٩	التوكيد
٦٤	المطف
٨٢	البدل
٨٨	باب النداء
٩٣	احكام توابع المنادى
٩٦	المنادى المضاد الى ياء المتكلم
٩٨	الاسماء اللاحزة للنداء
١٠٠	الاستغاثه
١٠١	الندية
١٠٥	الترحيم
١١٠	الاختصاص
١١١	التحذير
١١٤	اسماء الافعال والاصوات
١١٨	نونا التوكيد

١٢٥	باب مالاينصرف
١٤٢	باب اعراب الفعل
١٥٢	عوامل الجزم
١٦١	فصل في لوا
١٦٦	فصل في اما
١٧٠	باب الاخبار بالذى وفروعه
١٧٨	باب اسماء العدد
١٨٦	فصل في كم وكأى وكذا
١٨٩	باب المحكاية
١٩٣	باب الثنائى
٢٠١	باب المقصور والمدود
٢٠٤	باب كيفية تثنية المقصور والممدود وجمعهما
٢١٢	باب جمع التكسير
٢٢٨	باب التصغير
٢٣٨	باب النسب
٢٥٣	باب الوقف
٢٦٤	باب الامالة
٢٧٤	باب التصريف
٢٨٦	فصل في زيادة همزة الوصل
٢٨٩	باب الابدا
٣٠٩	فصل في نوع من الابدا
٣١٠	فصل في نوع آخر من الابدا
٣١١	فصل في الحذف
٣١٣	الادغام

شعرهایی را که در دست داشت بدو سپرده بود و به قرار اظهار شخص خسرو میرزا خود وی برای تنظیم دیوان و تصحیح و تتفییق آن نحمقی نیز متحمل شده بود، لیکن ناشر که برای نشر آثار ایرج شتاب داشت، آنها را بی هیچ ظم و ترتیبی به چاپ خانه داده و حتی برای آن که کتاب زودتر انتشار یابد، آن را به صورت جزو هایی کوچک منتشر ساخت.

ظاهرآ دیوان ایرج، بهمان صورت پراکنده بی که آثار شاعر از پی یکدیگر نهاده شده بود بمعطیه رفت و با همان پراکندگی و پریشانی بطبع رسید و قصیده از پی دباعی و دباعی پیش از مثنوی، و مثنوی قبل از ترجیع بند قرار گرفت و با غلطها و سقطات و تحریفهای فراوان به دست خوانندگان رسید.

اما شعر ایرج ازبس دوست دارد و خواستار داشت، دیوان وی به همان صورت ناقص و بی ترقیب در آنکه مدتی به فروش رسید و تجدید طبع آن لازم آمد. بار دیگر جزو های از پی یکدیگر به مطبوعه رفت و دیوان دریک مجلد، به قطع کوچک، به صورتی ناساز و بی آنداز، تجدید طبع و غلطهای چاپی فراوان دیگر بر آن مزید شد و در هر تجدید طبع غلطها افزایش یافت.

کاه نیز اتفاق می افتاد که خوانندگان علاقه مند شعری چاپ نشده از ایرج یابد و آن را به ناشر بدهد. لیکن آن شعر نیز مانند دیگر شعرها بی قلم و ترتیب وارد دیوان می شد و این وضع تا روزی که نخستین چاپ دیوان ایرج به تصحیح بنده انتشار یافت ادامه داشت، می آن که برای کاستن از غلطها، یا قائل شدن قلم و ترتیب در این دیوان پر خوانندگان اقدامی صورت گرفته باشد.

بنده سالیان دراز است که با دیوان ایرج آشناست؛ و هنگامی که در اوایل جوانی برای نخستین بار دیوان وی را در مطالعه گرفت، قسمتی از آن را به علت بی اطلاعی تفهمید و برخی غلطهای آن را نیز دریافت و از همان روز گار آرزو داشت که روزی این دیوان را به صورتی آراسته و پسندیده و منظم و مرتب، مافتد سایر دیوان های منظم و تصحیح شده شعر فارسی ببیند.

پس از مدتی، در دوران خدمت اداری، افتخار آشنای با دوست عزیز آقای موسی بهار نسبت وی گردید و در میان یاد داشته عای آن عزیز به قسمتی از اشعار ایرج بر خورد که آنها را پیش از آن که انتشار یابد به خط خویش در دفتری نوشته بود، و چون آن شعرها را مطالعه کرد، به کثربت تصرفهای ناروایی که در شعر ایرج شده بود پیشتر واقع شد و نسخه چاپی خود را از روی یاد داشته های ایشان به اصلاح آورد، و نیز قسمتی از شعرهای چاپ نشده ایرج را در آن یادداشت ها یافت و برای خود از آنها رونوشت پرداشت. این مطالعات نگارنده را بر آن داشت که برای خود نسخه ای از شعرهای ایرج تنظیم کند و قصیده ها و غزل ها و دیگر آثار او را منظم و مرتب از پی یک دیگر بیاورد. در همین اوایل مطلع گردید که مرحوم دکتر هوشی را دفتر یادداشتی بوده است که ایرج میرزا قسمتی از شعرهای خود را به خط خویش در آن دفتر بدیاد گار نوشته و از آقای منوچهر هوش تقاضا کرد به منظور تکمیل نسخه دیوان ایرج آن دفتر را به امامت در اختیار وی بگذارد. آن

دoust عزیز نیز خواهش بنده را به محسن قبول تلقی کرد و مهر بانی و محبت از وی بازنگرفت و مدتی آن دفتر گران بها را در دست رسی وی نهاد و در ضمن مطالعه آن به بعضی قطعه‌ها و غزل‌های نا تمام و دو بیت‌ها و تک بیت‌ها بر خورد که سوادی از آنها برای خود برداشت. پس از آن روی به مطالعه تذکر های «نامه فرنگیان» و «مدينه‌الادب» آثار گران بهای مرحوم عبرت که اکنون در کتابخانه مجلس شورای محفوظ است آورد، و چند قصیده جاپ نشده از ایرج را در ذیل ترجمه وی در «مدينه‌الادب» مندرج یافت و رونوشت آنها را نیز بر نسخه خوش بینزود.

آن گاه دoust عزیز فاضل‌وی، شاعر گران مایه آقای احمد گل‌چین معانی که نسخه‌یی از یک قصیده ایرج به خط او در اختیار داشت با کمال گشاده دستی آن نسخه را در اختیار وی نهاد و اجازه فرمود که از روی آن و نیز از نمونه خط مرحوم غلامحسین میرزا صدرالشعر بهجت پدر ایرج عکس برداری شود.

دoust عزیز فاضل آقای علی‌اصغر سروش نیر قطعه‌یی مختصر از ایرج در خاطر داشت که سواد آن را به نگارنده عنایت کرد و بدین ترتیب مقداری قابل از شعرهای پراکنده و طبع نشده ایرج که گرد فراموشی بر آنها افغان‌نده شده بود و می‌رفت که یک سره از خاطرها فراموش شود به دست آمد و بر یاد داشته‌های جداگانه تبلیق و تنظیم شد. با این همه بنده سر طبع و انتشار آنها را نداشت و این کارها را در مدتی بیش از ده سال فقط به‌منتظر تحقیق و تتبیع شخصی دنبال می‌کرد و از این روی هنگامی که خبر طبع کتاب «ایرج و نخبه آثارش» اثر آقای «غلام‌رضا ریاضی» از انشور خراسان را شنید بسیار خوش وقت شد و چنین پنداشت که کم و بیش آن چه مقصود اوست بحال آمده و حق این شاعر توانا گزارده شده است.

نیز ناگفته نماید، در روز گاری که دیوان ایرج بدان صورت ناقص و نابسامان انتشار می‌یافتد، بعضی از دoust داران شعر ایرج که نشر آثار وی را بدان صورت ناساز دونرشان وی می‌دانستند بر آن شدند که به عنوان‌های مختلف قسمی از آثار او را به اصلاح آورند و اطلاعاتی را که از زندگی و شعر این سخنور گران مایه در دست است گردآورده انتشار دهند. تألیف و طبع کتاب «افکار و آثار ایرج» اثر آقای سیدهادی حائری (کورش) در دو مجلد، برداشتن گامی در راون انجام دادن این مقصود بود، مؤلف این کتاب اطلاعات فراوان از جراید و مجلات معاصر ایرج یا بعد از او فراهم آورده و آنها را در کتابی گرد کرده و قسمی از شعرهای او را برگزیده با اصلاح و تصحیح انتشار داده بود. اما باز چون بنای کار آن تألیف هم بر انتخاب و گزین کردن اشمار بود، مؤلف هر شعری را که در آن به اشکالی بر خورده یا بر اثر وجود غلط‌های عجیب و غریب مطبعی تصحیح آن را غیر محدود یافته بود، شعر را فروگذاشته و خود را از شر آن راحت ساخته بود!

آقای غلام رضا ریاضی نیز در کتاب را ارزشی خود بخشی از مشکلات اشعار ایرج را حل کرده و بعضی از نکات تاریک زندگانی این شاعر را روشن ساخته بودند: اما با تمام این اقدامات هنوز خواسته علاقه مند متنی مدون و مصحح و مضبوط و پیراسته از غلط از مجموع اشعار این شاعر بزرگ عصیر انقلاب مشروطیت در دست نداشت و به همین ملاحظه

چاپی اثمار ایرج از اهل فصل و ادبای اطلاع مدد کرده خد است که پاد درمی نام تمام ایشان در این مقدمه میسر و مقدور نیست و بدین وسیله از همه آنان سپاس گزاری می شود .

یکی از مختصات شعر ایرج (وحتی آثار منثور او) وجود علتی خاص برای پدیدآمدن آن است . در حقیقت ، شاعر هر یک از شعرهای خود را به جهتی گفته و علتی وی را بر انشاد آن برانگیخته است . ذکر تمامی این «شأن نزول»ها در مقدمه ناممکن بود ونمیمی ، از این جهت پاره بین از آنها را که در ذکر آن برای خواننده امکان فایدی می دید دریادداشت های پایان کتاب آورد . علاوه بر آن در این یادداشت ها ، بعضی نکات مشکل و اشاره های خاطق به حوادث تاریخی و ضرب المثلها و شعرهای هری و حدیثها و آیدما و قلایران ، حل و شرح شده است .

پس از آن که چاپ اول این کتاب به سال ۱۲۴۲ انتشار یافت ، عده بی از داشمندان و اهل ذوق و تحقیق در آن به چشم عنايت نگریستند : و خاصه بعضی بزرگان خراسان که در دوران مأموریت ایرج در آن سامان با وی مأнос و محشور بودند ، در این باب لطفهای بی کران کردند ، و همان گونه که بنده در پایان مقدمه چاپ اول استدعا کرده بود ، که اگر معاشران مرحوم ایرج خطأ و لغتشی در این دیوان و یادداشت های آن می بینند ، با یادآوری آن بی بنده مت تهند و اگر شعری چاپ نشده از ایرج می شناسند یا به خاطر دارند ، آن را برای نویسنده بفرستند تا با نام و نشان ایشان در کتاب انتشار یابد ، در این راه از بدل هیچ عنایتی فرو گذار نکردند ، و اینک سپاس گزاری از آن بزرگ مردان را ، ناگزیر از یاد کردن نام بعضی از آنان و حق گزاری از ایشان است :

۱ - در این مقام نخست باید از ادب و شاعر آزاده و شریف و گران قدر جناب آفای محمود فرخ که وجود عزیزش مایه افتخار خراسان و خراسانیان ، بل تمام ایرانیان است ، یاد شود . آن عزیز با کمال محبت و لطف دیوان را در مطالعه گرفته خطاهایی که به قتل سائبیر وی می رسید به اصلاح آورده و اطلاعاتی که به خاطر داشت در حواشی کتاب یادداشت کرده و آن نسخه را برای بنده فرستادند . علاوه بر آن آفای نقی بینش قسمتی از یادداشت های جنابر فرخ را که قایده آن عامتر می نمود از حواشی کتاب استخراج کرده در مجله رامنای کتاب انتشار داده بودند . ملاحظات و اطلاعات و اظهار نظرهای ایشان با کمال خوش وقتی و امتنان در چاپ حاضر مراجعات شده و خطاهای دیوان به اصلاح ایشان راست شده است .

۲ - یکی دیگر از بزرگان خراسان که در اصلاح این دیوان و افزایش شعرهای

این سیدم نه پو داینه سسومی رت
ترست اند بنت مردم بور

(من دیوان، ۱۶۵)

این قطعه انتقادی درباره رفتن کاینده مستوفی‌الممالک و روی‌کار آمدن صمصم‌السلطنة
بختیاری و از قطعه‌های زیبا و جالب توجه‌ای روح است . نیز دو بیت از منوی پسر بی هنر
(داشت عباس قلی خان پسری ...) را این بدان افزوده و قطعه «کودک دوره طلایی» را اصلاح
فرموده و کلیشه تصویری از ادیب نیشابوری و ایرج را در اختیار بندگذاشته است که به نشان
سپاس گزاری از محبت‌های آن شاعر فقید چاپ می‌شود .



۳ - دوست عزیز و نویسنده با ذوق و شاعر صاحب قریحه آقای مهدی آذر یزدی پس
از دیدن نخستین چاپ کتاب یاد داشتی نوشته و یادآوری کرده بودند که منوی «آرزوی خر
دُم بریده» (بوده است خری که دُم نبودش ...) شماره ۳۰ - ص ۱۵۸ در کتاب نیامده است .
نیز کتابی به نام «میش و بره» تألیف علی قلی هزار جریبی به سال ۱۳۰۷ ه . ش . در

تهران انتشار یافته و در آن مثنوی چهار بیتی از ایرج درج شده که در چاپ اول دیوان نیامده بود. آقای آذر آن کتاب را نیز به ضمیمه یاد داشت محبت آمیز خویش فرستاده بودند و آن مثنوی به شماره ۳۲ در تحت عنوان گفتگو با جوان فرنگی مات در صفحه ۱۵۸ چاپ حاضر درج شده است و اکنون سپاس گزاری از یادآوری و اظهار لطف ایشان را واجب می‌بیند.

۴- آقای سید هادی سعیدی دوست عزیز در تاریخ ۱۵/۴/۴۷ نامه‌یی محبت آمیز مرقوم داشته و در آن پس از ابراز عنایت‌های بسیار یادآوری کرده بودند که اعتضام‌الملک کارگزار وزارت خارجه و مذکور در دیوان ایرج غیر از مرحوم یوسف اعتمامی اعتضام‌الملک پدر پروین اعتمامی است. ایشان در یاد داشت خود قید کرده‌اند که «مرحوم اعتمام‌الملک نسبت بسیار نزدیک با جناب آقای دکتر خانلری داشته و در موقعی که مرحوم ایرج به بیرون رفته و مهمان مرحوم امیر شوکت‌الملک علم بوده است نماینده وزارت خارجه در بیرون رفته... و مردی بوده است آزاده و عزیز و ارجمند و فرزندان آن مرحوم که خوش بختانه حیات دارند جملگی مردمانی محترم و شریف و عزیز و به نام خانوادگی محمودی مشهورند».

اگر چه این نکته را استاد ارجمند جناب آقای دکتر خانلری نیز یادآوری فرموده بودند لیکن این امر چیزی از ارزش اظهار لطف و محبت آقای سعیدی و مراتب سپاس‌بند نخواهد کاست.

۵- آقای غلام علی حقیقی (ظاهرآ نام خانوادگی ایشان چنین است چون در نامه ایشان درست خوانده نمی‌شود) یاد داشتی به عنوان بندۀ مرقوم فرموده و شعر ذیل را به ایرج نسبت داده‌اند:

قد نیست و را بلکه یکی سرو بلند است
گفتم صنما نرخ سرین تو به چند است
چون دوره امروز همه پول پسند است
دستام به شلوار و به واکردن بند است
گفتم که نهاین شرعی و فاعرفاً پسند است
پوریای ولی گفته و بر ما همه پند است
هزگر نخورد آب ذمینی که بلند است
بنده انتساب این شعر به ایرج را نمی‌تواند تأیید کنم، چه سنتی‌هایی در بیت‌های آن دیده می‌شود که از ایرج بعید می‌نماید. با این حال آن را با قید تردید در مقدمه یاد داشت کرد، باشد که اهل اطلاع حقیقت مطلب را روشن کنند.

۶- دانشمند محترم آقای اکبر دانا سرث نیز نامه‌یی مشحون از ابراز عنایت مرقوم داشته و پس از نوازشها و مرحمت‌های فراوان قلمه‌یی عربی از این‌الرومی را یاد داشت فرموده و یادآور شده‌اند که ایرج میرزا دریکی از قطعات خود (شماره ۱۵ متن حاضر در تحت عنوان علت بی تابی نوزاد) آن را ترجمه کرده است. ایشان درباره استادی ایرج در برآمدن از عهده ترجمه چنین مرقوم داشته‌اند:

«بینید تا چه اندازه ذیایی و لطف در این قطعه نهفته است و به اندازه‌ی این شاعر معاصر مهارت و استادی به کار برده که هیچ‌گونه اثری از ترجمه در آن دیده نمی‌شود ... ابن الرّومی گفتند:

بِمَا آذَنَ اللَّهُنَا بِمِنْ حَرَقَهَا
يَكُونُ بُكَاءُ الطِّفْلِ سَاعَةً يُولَدُ
وَإِلَّا فَمَا يُنْكِيُهُ مُتَّهٍ وَّأَنَّهُ
لَا يَحْبُّ مِنَ الْمَكَانِ فِيهِ وَأَرْعَدَ
إِذَا مَا رَأَى الدُّنْيَا أَسْهَلَ كَانَهُ
بِمَا سَوْفَ يَلْتَقِي مِنْ أَذَاهَا مُهَمَّدٌ

«ابتکار در این مضمون ناگفته از ابن الرّومی است که مقصود خود را در کوتاه‌ترین عبارت در سه بیت با بلاغتی اعجاب آور بیان کرده و البته کوتاه بودن بیان در صورتی که اخلاق اهل به مقصود وارد نسازد خود شایسته تحسین است .
ربما همه‌این احوال مترجم که گویی با پایی بسته به ذنجیر راه می‌رود توانسته به پایی کسی که آزادانه راه می‌رود برسد .»

۷ - دوست عزیز قدیم آفای اصغر دست‌گیری نیز بر طبق معمول سالیان گذشته در تنظیم فهرست و دیدن نمونه‌های مطبوعی مرا پاری کرده و متن پذیر خویش ساخته است و در این مقام شایسته است که از ذهن‌های ایشان و کار کنان چاپ خانه محترم کاویان و اولیای بنگاوه نفر اندیشه نیز صمیمانه سپاس گزاری کنم .

در پایان این گفتار آنچه را که در خاتمه مقدمه چاپ اول آمده بود باید تکرار کنم: شک نیست که تدوین این کتاب را نمی‌توان آخرین قدم در راه جمع آوری و تصحیح و تدقیق و توضیح شعرهای ایرج دانست . اما اگر این مختصر ، نخستین گام در این راه به حساب آید و چرا غی فرادار طالبان شعر ایرج و محققان و پژوهندگان بعدی بدارد، مؤلف پاداشی خود را دریافت داشته است .

هنوز در گوش و کنار کشور فضلا و ادبیانی هستند که با ایرج حسر و نشر و آمیزش داشته و ممکن است آثاری منتشر نشده از وی در دست رس داشته باشند . اگر این دانایان آثاری (اعم از منظوم و منثور) را که از آن آگاهی دارند به نشانی بنگاه نشر اندیشه به عنوان نگارنده ارسال دارند تا در چاپ‌های بعدی به نام ایشان در این کتاب انتشار یابد متنی خطیم بر بندۀ نهاده و خدمتی به زبان و ادب فارسی کرده‌اند .

محمد جعفر محجوب

پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۹

۱- درستایش نظام‌السلطنة مافی و اسب خواستن از وی

در هوا قوت سیر و سفری داده مرا
تیز رو بالی و تازله پری داده مرا
گویی از برق، طبیعت اثری داده مرا
که خدا سرعت سیر دگری داده مرا
بال و پر زیب و فر معتبری داده مرا
آسمان سلطنت مختصری داده مرا
از چه حق قوه فوق البشري داده مرا
تاکنم فرض که اینک ثمری داده مرا
زن ندارم که بگویم پسری داده مرا
باز حق در سر پیری پدری داده مرا
که به پاداش خدا گنج زری داده مرا
گرچه در هر فن ایزد گهری داده مرا
اسپ با تربیت با هنری داده مرا
طبع از دریا زاینده‌تری داده مرا
خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
همچو شاهین به هوا جلوه کنان می‌گذرم
هر کجا قصد کنم می‌رسم آن‌جا فی الفور
نه تلگراف به گردم بر سد نه تلفن
همه با چشم تحریر نگرانند به من
آنچنان بود که پنداشتم از این پروبال
جسم از خواب، در اندیشه که تعبیرش چیست
من که در هیچ زمین تخم نیفشارند پار
ده ندارم که بگویم بفزود آب قنات
مادرم زنده نباشد که بگویم شوکرد
بندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم
عاقبت داش من راه به تعبیر نبرد
صبح دیدم که به سورانم و فرمانفرمای
والی مشرق کز خدمت او باز خدای

۲ - دیدار

این عجب نبود که در بازار بینم ماه را
 من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را
 رو بخراورا و بر خوان آگریمی متواه را
 من در این گفته ستایش می‌کنم افواه را
 کاش تغییری دهد یا که چند گردشگاه را
 چون بینند بر دکان آن شمسه خرگامدا
 لا إلهَ إِلَّا اللَّهُ رَا
 بارها این قصه ثابت گشته این گمراه را
 من که مقتون می‌کنم از صحبت خودشاه را
 رو بین آن طرہ فر خورده کوته را
 می‌کشد از سینه بیننده بیرون آه را
 راستی زیبد خزانه خسرو جم جاه را
 مُقْتَمَ دان صحبت این پیر کار آگاه را
 باسبان عصتم اطفالِ عصمت خواه را
 سال‌ها باشد که من بدرود گفتم باه را

۱۵ دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
 مردمان آیند استهلال را بالای بام
 یوسفی ثانی به بازار آمد ای نفسِ عزیز
 هر که اورا دید ماهه‌نا بشر گوید همی
 ترسم این بازاریان از دیدن او بشکنند
 ۲۰ گم‌کنند تا جر حساب‌ذرع و کاسب راء دخل
 و ریقتد چشمِ زاهد بر رُخش وقت نماز
 هر که او را دید رام خانه خود گم کند
 در زبانم لکنت آید چون کنم بر وی سلام
 ای که گویی قصه از زلف پریشان دراز
 ۲۵ غبغبی دارد که دور از چشمِ بد بی اختیار
 کوه نور است آن کفل در پشت آن در بای نور
 هیچ کس آگه نخواهد شد زکار عشق ما
 گر تو عصمت خوامی باشی مرم از من که من
 من ز زلف مشک قام تو به بوبی قائم

۳ - در رثاء مرحومه دُرَّةُ الْعَالَى

۳۰ نثارِ مقبره دُرَّةُ الْعَالَى را
 که درج دیده بیندوخت این لَآلی را
 چه عذر آورم ای دوست دستِ خالی را
 تهی نمودی اگر قالبِرِ مثالی را
 به هیچ طاییری این گونه تیز بالی را
 ۳۵ بر آر سر بنگر قامتِ چلالی را
 مشقتِ بدنسی ذحمتِ خیالی را
 علُوٰ همتِ تو کارهای عالی را
 به جان خربدی رنجِ علیِ التوالی را
 بدون آن که کشی متتِ احالی را
 ۴۰ به جای زر که خرد کاسه سفالی را
 دل آدانی این کشور و اعلانی را
 مگر به خواب بیبنم فراغِ بالی را
 ز درج دیده در آودرام لَآلی را
 گُمان برم که برای چنین نثاری بود
 اگر نه دیده به من همراهی کند امروز
 مثالی روی تو در قلبِ ما به جاست هنوز
 چنان بربیدی از ماکه کس نشان ندهد
 مرا از مرگِ تو قامتِ هلالوار خمید
 تویی که در رم تعليم سهل بشردی
 تویی که پیش تو آسان نمود و بی مقدار
 علیِ التوالی در کارِ تریت بودی
 دو باب مدرسه دختران بنا کردی
 ترا به سایر زن‌ها قیامِ نتوان کرد
 چه شعله بود که نمود جلوه و سوت
 دقیقه‌بی ز خیالت فراغِ بالم نیست

۴ - در مدح امیر نظام گروسی در زمان حیات پدر گفته

شکر ایزد که مرا فضل و ادب گشته حسب
وین منم خود شده روی حسب و پشت نسب
ای بسا روز که در اخْذِ ادب کردم شب
پاکو فرخنده چنین را کب و چونین مَرْكَب
نه که چون بی هنری فخر کنم برآمُ وَبَ
مرد آنست کز او فخر کند اصل و نسب
مرد آنست کز او معتبر آید منصب
معدن داش و کانِ هنر و بحر ادب
دولت و عزّت او را بنمایند طلب
ز گَفَش زاید رادی چو شاره ز لهب
چامه بی لفظ همه طیب و معنی اُطْبَیْب
خلعت و منصب وسیم و زرد و انعام و لقب
من ندام عدم طبع مرا چیست سب؟
طبع او بی طرب و طبع منست اصل طرب
من تصرف کنم اشعار پدر را اغلب
زان که در خَمْر بود آنچه نباشد به عناب
من اگر شعر بگویم بود آن سخت عجب

حَسَبِ مرد هنرمند به فضلست و ادب
تَسَبَّبَ من هنر است و حَسَبِ من ادب است
ای بسا شب که بی کسب هنر کردم روز ۴۵
مَرْكَبِم فضل و کمالست و منم را کب او
آب و آم هنر، فخر به خود دارم و بس
مرد آن نیست که برا صلو نسب فخر کند
نیست مرد آن که بود معتبر از منصب خوش
چون امیر الامر ا صدِرِ اجل میر نظام ۵۰
طلب دولت و عزّت ننمایند زیرا ک
ز رُخْش تابد مردی چو ستاره ز فلک
راد میرا به همه عید ترا عرضه دهم
تا پسند افتاد بر رأی تو و افزاییم
لیک گویی که تو خود گفته بی این یا پدرت ۵۵
طبع من تازه جوانست و ازو پیر کهن
گاه گویی پدرت کرده تصرف در شعر
شاید ار هست مرا آنچه نباشد در روی
دیگری گوید اگر شعر عجب نیست ولی

۶- حسب الامر جناب جلالت مآبِ اجلِ اگرم آقای قائم مقام مَدِّظَلَةُ الْعَالَمِ محض فرح خاطر مبارک حضرت اجل روحی فداء حرض شد

درین و درد که از دست بیست تومان رفت
 ۱۰۵ ازان که سیم رهی با علی قلی خان رفت
 ازان که یوسف مصری من به زندان رفت
 خداش عمر دهد درد ما و درمان رفت
 عجب نباشد اگر سیم جانبی کان رفت
 ازان بود که چنین سوی او شتابان رفت
 شنیده بود سوی اصل خویشن زان رفت
 به بد رقه ز من بینوا دل و جان رفت
 درین آن که به کف مشکل آمد آسان رفت
 امیر رفت که سالی دویست تومان رفت
 ۱۱۰ چه جای سیم بود آن گهی که خود کان رفت
 امیر رفت که گویی مرا ز تن جان رفت
 امیر رفت که هم آب رفت و هم نان رفت
 امیر رفت که بخشش برفت و احسان رفت
 نمود خاطر صد جمع را پریشان رفت
 ۱۱۵ مگر ز بخت بدر من علی قلی خان رفت
 تو دیر پای اگر این برفت یا آن رفت
 سخن سرایی حیفست چون سخنان رفت
 چگونه زنده بود آن تنی کزاوجان رفت
 دلاز بخت بدر من علی قلی خان رفت
 روان شدست به رخداز اشک چون سیم
 شدم چو حضرت یعقوب مبتلای فراق
 به درد فاقه ما میر داد درمانی
 برفت سیم دگر بار سوی او آری
 یافت دولت جایی جز آستان امیر
 چو کُلُّ شَيْءٍ قَدْ يَرْجُعُ إِلَى أَصْلِهِ
 علی قلی خان خوش رفت و در رکاب و عنانش
 به بیست منزلیم میر داد انعامی
 چه باک رفت گر از دست بیست تومان
 امیر رفت اگر سیم من رود گواره
 امیر رفت که گویی زسر بر قم هوش
 امیر رفت که هم سیم رفت و هم زد رفت
 امیر رفت که داش برفت و بینش رفت
 گذاشت دیده یک شهر اشکباد و گذشت
 بزرگوارا قائم مقام گفت به من
 نهمن مدیح تو از بھر سیم و زد گویم
 پس از تو طبعم اقبال بر سخن نکند
 امیر رفت و عجب این که زندمام بی او

۷ - در مدح افتخار اسلطنه

عید سعید فطر بر او فرخ جسته باد
هر طاعتی که کرد خدا را پسنده باد
زان رو به خلق سجده او واجب اوقتاد
چون او جیین عجز به درگاو حق نهاد
شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد
شرم و حیا و داشن بنهاد در نهاد
شاهی و شامزاده و پاکی و پاکزاد
زانرو کند همیشه ترا شادمان و شاد
در هیچ که نباشی حق را برون زیاد
محکم شد از وجود تو بُنیانِ عدل و داد
آن جا که تو ستدی دولت همی ستد
بیند همی عیان که تویی پادشه نژاد
بنگر که تا چه پایه کریم آمدست شاد
ایزد خدای نام ترا جاودان گُناد

مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد
چون از جوان پسنده بود طاعت خدای ۱۲۵
واجب نمود سجدة حق را به خویشن
شاهان جیین عجز به درگاو او نهند
بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد
ای شامزاده بی که ترا از ازل خدای ۱۳۰
فرخندم زی بدهر که چون جد و چون پدر
از کرده تو ایزد شاد است و شادمان
چون هیچ که برون نبود حق زیاد تو
از عدل و داد چون که وجود تو خلق شد
آن جا که تو نشستی دولت همی نشست
آن کس که بنگرد به جیین میین تو ۱۳۵
در روز جنگ دشمن توبر تو جان دهد
تا نام سلطنت به جهان جاودان کنی

۸- در مدح نصرة‌الدّوله هم ذاده ناصرالدین‌شاه در تبریز گفته

کامد مو فروردین تا شد مه‌راسند
اوکنند صبا آنچه همی شاید اوکنند
اکنون که گل ولاله همی چهره‌فروزنده ۱۴۰
با یار مساعد بزی ساتکنی چند
عشقی دگر قدر تو چون من نشانستند
نه زهد و ورع دارم نه حیله و ترفند
نه منکر فرقانم و نه معتقد زند ۱۴۵
بگشای در صلح و در جنگ فروبد
هرشام به طرزی دگرم رنجه پیپسند
بنشین و شکر ریز از آن لعل شکر خند
پیوند گستن، هر من آخر تا چند
باشه نباشد مکشیل این‌همه پیوند
یک دل پندیدم که ز تو باشد خرسند ۱۵۰
در حضرت آن‌کش به جهان نیست‌همانند
آن ناصر شرع نبی و دین خداوند
فرخ سیر و راد و عدو سوز و عدو بند
بهروز و سخن سنج و سخنان و خردمند

برخیز که باید به قدر خوندز افکند
آورد نیم آنچه همی باید آورد
وقتست نگارا که تو هم چهره فروزی
فصلیست مساعد چه خوش آید که درین فصل
من شاعر و قدر ترا نیک شناسم
من ساده دل و باده‌کش و دوست پرستم
نه مُبغضِ انجیلم و نه مُشتمِ تورات
من هر و وقایم همه توجود و جفايی
هر صبح به نوعی دگرم خسته پمکذار
برخیز و سمن بار از آن زلفی‌سمن بار
میثاق شکستن، بت من آخر تاکی
شاپسته نباشد، مشکن این‌همه میثاق
تنها نه دل من ز تو خرسند نباشد
زود است که از جود تو آیم به ظلم
ابن عم شه ناصر دین نصرت دولت
فرخ گهر و پاک و نکو خوی و نکوری
فیروز و جوان بخت و جوان مرد و هنرجوی

۱۲ - شکوه دولتی از ملک الشعراًی بهار

بعد اگر شد شده است ، اما حالا نشود
که بدین زودی از خاطر من پا نشود
تا شکایت نکنم از تو دلم وا نشود
عذر خواهی بکن البته والا نشود
لیک رازِ رفقا باید افشا نشود
کرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
همجو نانی که خورد حضرت والا نشود
کفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود
شاعری شاعر از این خوب تر اصلا نشود
تا میان من و تو معركه بر پا نشود
در میانو دو هنرمند مُعادا نشود
لیک نفر چون تو در این دنیا پیدا نشود
کفت جایی به جهان خوشترازاینجا نشود
با تو در عرض ادب همسر و همتا نشود
با یکی حَقَّهْ چُوبینه کسی شا نشود
سیل هر گز سببِ تنگی دنیا نشود
کار دنیا به مُرادِ دلِ دانا نشود
غیر از این صحبت در مملکتِ ما نشود
همه خواهیم که بهتر شود اما نشود

ملکا با تو دگر دولتی ما نشود
بنشسته است غباری ز تو در خاطر من
دلم از طبیت پرَبیَّت تو سخت گرفت ۲۵۰
خواهی اررفع کدورت شود از خاطر من
گرچه در دولتِ مشروطه زبان آزاد است
غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد
اسپ نان بردم و گفتی تو که نانِ دگران
محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشت ۲۵۵
رسَّمن فاش نمودی تو و تقصیر تو نیست
من جوابِ تو به آینِ ادب خواهم داد
تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنر
تو کسی هستی کاند هنر و فضل و کمال
۲۶۰ شاهدِ علم و ادب چون به سرای تورسید
هر که بیتی دو بهم کرد و کلامی دو نوشته
نه مَلِكْ گردد هر کس که به کف داشت قلم
نشود سینه تو تنگ ز کفتارِ عدو
غم مخورد گر نبود کار جهانت به مُراد
۲۶۵ رفت مطلب زمیان، صحبت ما از نان بود
نان نمی گویم خوبست ولی بدhem نیست

نان بود آنچه تو می‌خوردی حاشا نشود
نان سنگ که دگر پشمک و حلوا نشود
زحمت خواجه ما باید راحفا نشود
کرد کاری که برای نان بلوا نشود ۲۷۰
کار ارزاق بدین سختی گویا نشود
دم نانوایی این شورش و غوغای نشود
به خداوند تبارک و تعالی نشود
غافل از گندم تا آخر جوزا نشود
کار این ملک فره یا بشود یا نشود ۲۷۵

ایکه بودی دو سمه پیش در این ملک خراب
نان از این تُرّدتر و خوب تر و شیرین تر
این که طبیعت بُود اما به حقیقت امروز
باز ما شاکر و منونیم از شخص وزیر
شاه اگر محتکری چند بهدار آویزد
ورز نانوها یک تن به تنور اندازد
تا سیاست نبود در کار، این کار درست
ما همین قدر ز ممتاز تمنا داریم
بس کن ایرج سخن از نان و ز جانان می‌گویی

۱۳ = در مدیحه و قبریث هروسوی

جهان را کسوت نو کرد در بر
همی گسترد در صحنِ فلك پر
کفرِ موسی همی شد ز آستین در
شب دوشینه بر سر داشت معجز
جهان از طلمت او شد منور ۲۸۰
فلک افروختسی مشعلِ زر
سپهر افروخته زرینه مجمر
که آمد امر بیلنگ بر پیغمبر
جهاز چار اشترا جای پیغمبر
به دستِ خویش اندر دستِ حیدر ۲۸۵
گروم بی شمار و خیلی بی مر
به این عَم و در معنی برادر
برای عَفو یک تابنده گوهر

بر آمد بامدادان مهربان اور
تو پنداری که زرین شاهبازی
و یا از بهر اثبات رسالت
و یا گویی عروسی ماه رخسار
کنون بر داشت از سر معجز خویش
و یا گویی که در این جشن فیروز
و یا تاعود سوزند اندر این بزم
چنین روز و چنین عیدِ مبارک
نبی اندر غدیر خُم بر افراشت
برآمد بر فراز آن و بگرفت
همه بر گرد او گردیده انبوه
همه تفویض کرد امیر ولایت
به باشد جشن این عید همایون

به برج خسروی رخشنده اختر
 ز نسل سلطنت فرخنده دختر
 هزاران چون کتایون دُختِ قیصر
 که صد آزرمُخت او راست بردر
 همایون دختر ففور همسر
 چو فرخ زاد خستگار بی مر
 که باشد دخت پاک شه مظفر
 بلند اختر خدیو عدل پرور
 سرشش گشته از رافت مختمر
 صفاتش را یک از دیگر نکوت
 ز منظر مَخْبَر و مَخْبَر ز مَنْظر
 همی این شهریار دادگستر
 که کرده جَدَّ به جَدَّ خدمت به کشور
 یگانه گوهری پاکیزه گوهر
 چودید او را سزاوار است و در خَور
 برای خادان تا حشر مفتر
 به سابق هم به کشور هم به لشکر
 به لاحق هم به لشکر هم به کشور
 امیری پای تا سر داش و فر
 امیری دستیار هر چه مُضطَر
 شود احمر به گونه بحرِ آخْر
 نهالِ عزت او تازه و تر

نه یک تابنده گوهر بلکه باشد
 نه یک رخشنده اختر بلکه باشد
 یکی دختر که باشد پرده دارش
 یکی با عفت و آزم دُختی
 همایون دختری کو را نباشد
 ز نسل پاک فرخ زاد و او را
 سزد گر آینه دارش بود مهر

ولی عهد شهنجه ناصرالدین
 وجودش گشته از رحمت مرگب
 هم از روزِ اذل بنموده ایزد
 مراورا خوش تر و فرخنده تر کرد

ز چاکر زادگان خویش بگزید

رضاخان آن حسام الملک را پور
 از آن بگزید تا او را سپارد

بدو بسپرد رخشنان گوهر خویش
 بدو بسپرد تا گردد مر او را

پدر اندر پدر خدمت نمودند

پسر اندر پسر خدمت نمایند
 بود مهمان پذیر این نکو جشن
 امیری دستگیر هر چه محتاج
 چو او بخشش نماید از خجالت

۳۱۰ به زیر سایه شه باد هموار

۱۴ - در تهییت فرزند یاقتن نصرةالدوله

<p>که جهان یافت رونق دیگر کشته همچون بهار جان پرور بریخت هر بامداد گوهر قر همه از باعث نکهش عنبر</p> <p>چون عروس از زمردین چادر داشتند این نوای جان پرور که جز او نیست نقشبند صور ناصرالدین خدیو کیوان فر</p> <p>پسری رشک آفتاب و قمر پسری افتخارِ جد و پدر</p> <p>از ستاره سپند بر مجمر جمع در طالعش ستاره شمر</p> <p>به سعادت در او کنند اثر باد فیروزبخت تا محشر</p> <p>که ز خورشید زیبیدش معجر از ازل دست ایزدش در بر</p> <p>می بکفتم بر او بُود همسر</p>	<p>ساقی سیم بر بد ساغر شهر تبریز فصل تابستان ابر بر دوی سبزه پنداری باد گویی به مغز بسپارد</p> <p>سرخ گل بین که سر برون کرده دوش در باعث بلبل و قمری که خداوند آسمان و زمین زیر ظل شهنشه ایران</p> <p>نصرةالدوله را عطای نمود پسری اعتبارِ دین و دول</p> <p>آسمان بهر چشم زخم بریخت نظرِ سعدی اختران را دید</p> <p>ابدالدهر اختران زان روی هست هم نام جد خود فیروز</p> <p>مادرش دختر ولی عهد است جامه عصمت و حیا پوشید</p> <p>گر بُری بود مریم از تهمت</p>
<p>۳۱۵</p>	<p>۳۲۰</p>
<p>۳۲۵</p>	

<p>دیده عصمتش تни هم بر این ملک زاده ملک منظر به کایون دختر فیصر مقدمش کوست از نتاج ظفر به سلامت از این بزرگ سفر باش تا باج گرد از قیصر دست اقبال بندش به کمر دست دولت گذارش بر سر با عنایات شه به سر مغفر بکشد سوی باختر لشکر که ولی عهد راست خدمتگر تا فیامت بدین ستوده پسر چون درختی است کو ندارد بر سوختن را سزاست همچو شجر بر نهم آسمان فرازد سر این چکامه که به زلزله تر که جهانی است پر ز فضل و هنر بایدم خلعتی کند در بر مدح سلطان معدلت گستر تا ابد افتخار تاج و کمر هست هر جا چه در سفر چه حضور</p>	<p>جز در آئینه و در آب ندید هم بر این مادر افتخار کند فخر اسندیار گر بوده است به مظفر ملک مبارک باد باش تا خسرو جهان آید باش تا تاج گیرد از خاقان باش تا تیغ مملکت گیری باش تا تاج مملکت داری باش تا بر نهد به جای کلاه بزند بر به ملک چین خرگاه نصرةالله این عم ملک می سزد تا که افتخار کند آن پدر کو نباشدش فرزند آن شجر کز ثمر بود عاری باش تا با عنایت سلطان من به حکم امیر بسرودم فخر اهل ادب امیر نظام نصرةالله هم به حکم امیر تا از این خوب تر طراز دهد ناصرالدین شه عجم که براوست تا جهان است شادمانه زیاد</p>
	۳۳۰
	۳۳۵
	۳۴۰
	۳۴۵

۱۹ - آندرز و فضیحت

روزگارِ تو دگر گردد و کارِ تو دگر
 که ز روز بدر تو بر تو شدم یادآور ۳۵۰
 ای تو در دیده من آهی من تُویر بصر
 همه اعصابیت تغییر کند پا تا سر
 نه دگر مدح کند کس لب لعلت به شکر
 نه دگر مائد قدر تو به سرو گشمر
 چشمت آن چشمت اما بُود چون غمبهز ۳۵۵
 سینهات سینه قبلست ولی کو مرمر؟
 خار آهن نکند دفع هجوم از سنگر
 نه دگر کس به هوای تو سند در معبر
 که قتو باز آیی و بر خیزد و گیردش به بر
 خادم و حاجب او عذر تو خواهد بردر ۳۶۰
 بیش کاین موبهذخَت چون مور آرد لشکر
 طفل باهوش نه خود رای بود نه خود سر
 آخر حال بین، غافبت کار نگر
 در هتلها نتوان برد همه عمر به سر
 این شرافت را از سلسله خویش مُبر ۳۶۵

فکر آن باش که سالِ دگرای شوخ پسر
 حسن تو بسته به مویی است زمن رنجنه مشو
 بر تو این موی بود آفرُبِ من کُجبل و رید
 موی آنست که چون سرزند از عارضِ تو
 نه دگر وصف کند کس سرِ لفت به عیبر
 نه دگر باشد روی تو چو ماه نخشب
 گوشت آن گوشست اما بُود همچو صدف
 طرّهات طرّه پیشست ولی کو زنجیر؟
 همچو این موکه کند منع ورود از عشق
 نه دگر کس زقای تو فتد ذر کوچه
 آنکه بر در بُود امسال دوچشمی شب و روز
 سالی نو چون به در خانه او پای نهی
 نه کم از موری در فکر زستانت باش
 من تُرا طفلكِ با هوشی انگاشتهام
 گرجوانیست بس، ارخوشگندا نیست بس است
 در کلوبها نتوان کرد همه وقت نشاط
 تو به اصل و نسب از سلسله اشرافی

اگر عقل بود وقت غنیمت شُمر
این درختیست که هر فصل دهد بر تو شمر
بادبر باشد چیزی که بُود بادآور
خسَر الدُّنْيَا وَ الْآخِرَة گردی آخر
چون بینند حسن از خدمت تو ساز سفر
نشنیدی که بود درسِ صفر نَقْشِ حَجَر؟
و از آن صاحب حسنی که بود دانشور
گل جو گل گردد خوش بو چوبه گل شده همیر
پُشكِ تپوش بو شود از صحبتِ مُشكِ آذفر
به که در صحبتِ دُونانِ دروی سیسَنبر
باور از من کن و جز من مکن از کس باور
کانچه از من به تو آید همه خیرست نه هشّر
آنچنان دان که خود این خانه خریدی باز ر
علم من بین و به بی ما یگی من مَنِگر
ور زید، یک دو سه روزی بُود افروتنر
مُنشاتم را مشتاقان چون کاغذ زر
قصبَ الجَبَرِ حدیثم را همچون شکر
باورت نیست به دیوانم بین و دفتر
همشین تو که می باید از من بهتر
فقر فخر است ولی تنها بر پیغمبر
که به آن درد گرفتار نگردد کافر
من تلافی کنم ار بخت به من شد باور
صاحبِ خانه و ده، مالکِ اسب و استر
گر رسدریشِ تو از عارضِ تو تا به کمر

وقت را مردم با عقل غنیمت شُمرند
تکیه بر حسن مکن در طلبِ علم برآی
سیمِ امروز ز دست برود تا فردا
خط برون آری نه خط بتو باشد نه سواد
کوش کز علم به خود تکیه گهی سازکنی
درس را باید زان پیش که هریش آید خواند
دانش و حسن به هم نور علی نور بُود
علم اگر خواهی با مردمِ عالم بنشین
ذره بر چرخ رسد از اثرِ تابشِ خود
تو گر از خدمت نیکان تَعْجِنی غیر از خار
چاره کارِ تو این است که من می گویم
بعد از این از همه کس بگسل و بامن پیوند
یکدل و یکجا در خانه من منزل کن
گر چه بی ما یه خریدار وصالِ تو شدم
هنری مرد به بد بختی و سختی ترید
من همان طرفه نویسنده وقتی که برند
من همان دانا گویندۀ دهرم که خورند
سعدي عصرم، این دفتر و این دیوانم
بهترین مرد شر فمند در این مُلک منم
٣٧٠ هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله
همتِ عالی با کیسهٔ خالی دردی است
تو مدارا کن امروز به درویشی من
ای بسا مفلسِ امروز که فردا شده است
من نه آنم که حقوقِ تو فراموش کنم
٣٧٥ ٣٨٠ ٣٨٥

تا مرا چشم بُود در عقبت می نگرم
تا مرا پای بُود بر اثرت می آیم
بخدا بی که به من فقر و به قارون زرداد
گرچه کردم سخن از فقر تو اندیشه مدار

هم مگر کور شوم کز تو کنم صرف نظر ۳۹۰
مگر آن روز که بیجاره شوم در پست
گنج قارون در دیده بود خاکستر
نه چنان است که در کار تو مانم مضطر

با همه ضعف برم بار تو تا هست کمر
آرد از کوره برون آهن خود آهنگر ۳۹۵

خود بر همه است ولی بر همد بخشش بیور
گرچه با کویین باشد و با خون جگر
ای رُخت خوب تر از آینه اسکندر
تو خداوندی در خانه و من فرمان بَر

کر سرم بشکنی ارخانه کنی زیر و ذبر ۴۰۰
در دل انواع شخص باشد و اقسام فکر
هر چه از خانه من خواهی بردار و بیر
جامه خوب تر از هست به بازار ، بخر

زیر بال تو کشم نرم ترین بالشی بِر
گرچه بفروشم سرداری تن را به ضر ۴۰۵
که زهر با مُدراين شهر شوی با مُدتر
به پلاس اندر بیجید نشاید گوهر

دُور تو گردم چون هاله که بِر دور قمر
من یقیناً به تو دل سوز قرم تا مادر ۴۱۰
من به تریین تو مشتاق قرم تا نوکر
من ز آهار زدن واقع و مستحضر

تو پسر بچه تفاوت نکنی با دختر
شسته و رُفته و تا کرده بیارمث به بِر

من چو خورشید جهاتاب و بینی خورشید
هر چه از بُر تو لازم شود آماده کنم
به فدای تو کنم جمله دارای خوش
حکم حکم تو و فرمایش فرمایش تست

نه به روی تو بیارم نه به کس شکوه کنم
تو بجز خنده نبینی به لمب گرچه مرا
هر چه در کیسه من بینی برگیر و برو
هر چه از جامه من بینی خوبست بپوش

پیش روی تو نهم خوب ترین لقمه چرب
تا توانم نگذارم که تو بی پول شوی
آنچنان شیک و مدد خوب نگاهت دارم
جامه هات باید با جان متناسب باشد

پیش تو میرم پرواذه صفت پیش چراغ
تنگ کیرم به برت نرم بخارم بدبنت
گرد سرداری و شلوار تو خود پاک کنم
بیرهن های ترا جمله خود آهار فنم

جا به خلوت دهمت تا که نبینند رخت
زیر شلواری و پیراهن و شلوار ترا

- کفشِ تواکس زده جامه اُطوخورده بُود
۴۱۵ یقهات پاک و کلاحت نوو سردست تمیز
دستمالت را منصوص معطر سازم
تروخشت کنم آنسان که فراموش کنی
شب اکر بینم کز خواب گران گشته سرت
نفس آهسته کشم دیده به هم نگذارم
ور دلم خواست که یک بوسه به موی تو زنم
۴۲۰ شب بپوشانم روی تو چو یک کدبانو
چشم از خواب چو بگشودی پیش تونهم
شانه و آینه و هوله و صابون و گلاب
آب ریزم که بشویی درخ همچون قمرت
۴۲۵ خود زنم شانه سر زلف دلارای ترا
پستِ خواب من ار توده خاکستر بود
صندلی های فندرار بُود راحت تر
آرم از بھر تو مشاق و معلم لیکن
سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست
۴۳۰ هر قدر خسته کند مشغله روز هرا
چشم بر هم نزنم گرچه مرا خواب آید
صد غلط داشته باشی همه را می گویم
از کتاب و قلم و قیچی و چاقو و دوات
هفته بی یک شب از بھر نشاطر دلی تو
۴۳۵ جمعه ها ہولی در شکه دهتم تا بروی
ور کنی گاهی در کوه و کمر قصد شکار
هم انسو شِ من باشی و هم موسی روز

شب که از درس شدی خسته و از مشق کسل
قصه‌ها بهر تو خوانم که بَرَش هیچ بُود
یک دو سالی که شوی مهمان در خانه من
عربی خوان و زبان دان شوی و تاریخی
خط نویسی که اگر بیند امیر الْکتاب
شعر گویی که اگر بشنود آفای مَلِك
داخل خدمت دولت کنمت چندی بعد
ابتدا گردی ثبات و سپس آرشیویست
گر خدا خواست رئیس وزرا نیزشی
آنجه در کار تو از دست من آید اینست

۴۴۰ نقل گویم به تو از روی تواریخ و میر
به علی قصه عثمان و ابوبکر و عمر
مرد آراسته بی گردی با فضل و هنر
صاحب بھرہ ذ فقه و ذ حدیث و ذ خبر
کند افوار که بنو شتبه از وی بهتر
آفرین گوید بر شاعر و شاعر پرورد
آمی از جمله اعضای دوائر به شمر
۴۴۵ بعد منشی شوی و بعد رئیس دفتر
من چنین دینما اند رئیس خوش اثر
یش از این آرزویی در دل تو هست مگر؟

۱۹ - در ورود مظفر الدین میرزا ولی‌هد به قمیز و مدح امیر نظام

چو شاه بند دل در جهان به رَشَفِ نُغور
چو شه که جانِ جهانست رنج خویش گزید
اگر نباشد رای بلند شه معمار
هر آن که گوش به طببور داد در گه بزم
مخور فشرده انگور گر نخواهی گشت
بخار خون عدو آردش به مغز خُمار
بزرگ مرد بُود آن که فرِ دانش و داد
نه مور باش نه هار گزنده لیکن باش
نه نورِ محض همی شونه نارِ صرف و بیاش
اگر همی نبُود مهر و قهر سلطان را
نه دوستان را ماند به دل امید ز شاه
اگر نه شاه جهان روز و شب بیند رنج
۴۵۰ چوگونه یارد بستن کمر به حفظِ نُغور
دگر نگردد جانِ جهانیان رنجور
سرای دولت و ملت کجا شود معمور
به گاوِ رزم خورَد گوشمال چون طنبور
همی فشرده به چرخُشتِ قتنه چون انگور
هر آن که مغزش از خونِ رز بُود معمور
کند ز جبهه او همچو آفتاب ظهور
۴۵۵ به گاو خشم چو ماروبه گامِ حلم چومور
به گاو سوزش چون نار و گاو سازش نور
به دوستان سعید و به دشمنانِ شرور
نه دشمنان را بیمی به ترکِ فیض و فجور
ز رنج گردد روز جهان شب دیجور

- کشید رنج سفر، کرد طی هنازل دور
هر آنچه بده جمال و هر آنچه بدب بحور
رسید زاغ وزغن را زمان عیش و سرور
که ناگزیر بریزند مرده را کافور
به هجر دیده دلی آم عاشقی مهجور
به فروشوت و اجلال با شساط و سرور
که باز آمد از راه موکب منصور
بود بر ملک المُلک سعی او مشکور
که ملک را به کفر اوست رتق و قفق امور
که خلق گشته برای مصالح جمهور
که خاک در گه او هست ک محل دیده حور
نسیم مهرش عین مزاجها کافور
مشیر و یار و ظهیر و مصاحب و دستور
عجب نباشد اگر تاج گیرد از فغور
به کام باد ولی عهد را سینین و شهر
امید گاو امیران خدایگان صدور
به ذیر ظل ولی عهد تا به یوم نشور
- چنان که شاه مظفر به یک دومه زین پیش
به فصلیدی که ز سرما فسرده گشت چوین
زمین چوبی خواصیل شد از شکر فی برف
بمرد گلشن و کافور ریخت ابر از برق
نسیم صبح مؤثر به جان و دل چو نانک
- نمود روی به تبریز شه مظفر دین
نسیم صبح به خلق جهان بشارت داد
به کار ملک هر آنج این ملک نماید سعی
بود به ملک مراورا مهین امیری یار
مهین امیری بوزرجمهر رای و صلاح
- امید گاو امیران مهین امیر نظام
سیم قهرش سم بیدوّه الکفار
هر آن شهی که مراورا چنو امیر بود
شگفت نیست اگر باج گیرد از قیصر
- همیشه تا زینین و شهر نام بود
به زیر سایه او فر خجسته صدر اجل
زیبد به دولت و عزت چه در سفر چه حضر

۱۷ - خو شامد به شاه در مهمانی وزیر

تاشهنشاو جهان گردید مهمان وزیر
عمرها پروردۀ شد در مرتع گردون حَمل
شیر گردون کرد فربه خویش را تا آورند
نور ایندر چرخ باشد منتظر تا خواهد شد
زین وزیر پر و زین شاه جوان شایسته است
دولت ایران ز فر کلک او و تیغ این
خود به تیغ او بُود اقبال و نصرت پای بند
شهریار روزگار دولت بادا دراز

متفق دید آسمان بخت جوان با رای پیر
تا چنین روزی شود طبیخ خدبوشیر گیر
شهریار پیل افکن را کباب از ران شیر
بهیر قربانی قدوم شه وزیر بی نظیر ۴۸۰

گرجوانی را ز سرگرد همی گردون پیر
زود یابد آرنوی را که در دل داشت دیر
همچنان بر کلک این فضل و هنر شدستگیر
آنچنان کاین چامه چون عمر عَنویت شد قصیر

۱۸ - مزاح با پکی از وزیران

پرسشی کن گاه گاه از حالِ رنجور ای وزیر
 این چنین غفلت بود از چون تو بی دورای وزیر
 بیضهام از نوورم کردست پر زور ای وزیر
 در بزرگی گشته این اوقات مشهور ای وزیر
 شرح آن را دید خواهی جمله مسطور ای وزیر
 بیضه بی کو بود چون یک حب انگور ای وزیر
 گرچه بود از چشمها پیوسته مستور ای وزیر
 بهر تسکین و جمع خوب است و افور ای وزیر
 گشته ام در دستِ تخم خوش مفهور ای وزیر
 از طنین پشه بی چون نیش زنبور ای وزیر
 تانگردد بیضه ات با بیضهام جور ای وزیر
 هر دو گر می شدشی نور علی نور ای وزیر
 جمله آتشها بود از گور این کور ای وزیر
 خورده بودم کاش آتشب حب کافور ای وزیر
 همچو زهری کو بود در جام بُلور ای وزیر
 زحمتش باقیست با من تالیگور ای وزیر
 چون فشارم کله ... رم شوم بور ای وزیر
 رید بر تخم من بیچاره دستور ای وزیر
 شاعرم من شاعران باشند معذور ای وزیر

۴۸۵ بیضهام رنجور شد از بیضهات دورای وزیر
 دیر گاهی شد که از احوالا بخشم غافلی
 از همان روزی که شد با تو امور خارجه
 این نه آن خایه است کان رادیده ای در کودکی
 چون جرایدرا دور وزیر دیگر آزادی دهنده
 ۴۹۰ نسبة اندر درشتی دانه خرما شدست
 عاقبت چشم بدر مردم بدو آسیب زد
 پاکوافوری شدم از سکه گفتند این و آن
 برندارم یک قدم از ترس جان بی بیضه بند
 آنچنان حساس شد تضم که زحمت می برد
 ۴۹۵ بی به در در من نخواهی برد با این حرفا
 رحم کردا یزد که یک تضم چنین رنجور گشت
 خایه بیچاره را این زحمت از ... رست و بس
 .. ر کافر کیش یک شب اختیار از من ربود
 .. ن صافی بود لیکن میکرب سوزاک داشت
 ۵۰۰ لذتی گر بود یانه حالی آن لذت گذشت
 هر سحردارم امید آنکه دیگر چرک نیست
 بسکه دستور آمد و انواع مرهم ها گذاشت
 ذین جسارتها که کردم عندر من پذر قتمدار

۱۹ - مطاییه

مردم از خُصّه خدا مرگ دهد پرپدرش
زندگان من، بنوازم ز پدر خوبترش ۵۰۵

خوبی شد که کشم دست آ بوت به سرش
بدهن کوبم. اگر حرف نزند مشتی زرش
گر دهم سیم کجا خود نشود راهبرش؟
گر نسازد الله از عالم ما با خبرش

تا نگهدار شود فتنه دور قمرش ۵۱۰

بزند دستِ قضا دستِ قضا بر کمرش
حاضر آیم به برش چون شنوم مُحَضَّرش
گریه آغاز کنم چون رفقای دگرش
قصه‌ها سر کنم از خوبی خلق و سیرش

مادرش را به ذنی کیرم و کردم پدرش ۵۱۵

چند سالِ دگرش صاحبِ چندین هنر شر
ثمرش چیست درختی که نجینی ثمرش؟
ظرفِ مودار اگر مفت دهندهش مُخَرَّش
هر غذایی که در او موی بیینی مُخُورش

پدرش گفته که با من ننشینند پسرش
گر بمیرد پدرش جایِ غم و ماتم نیست
له را نیز اگر دست به سر می کردم
بعدِ مرگ پدرش کارِ الله آسانست
لله‌ها قاطِبَةً راهبر اطفالند
مادرش بی خبر از عالم ما خواهد بود
باید از فتنه دور قمرش داشت نگاه
کر خداوند اجابت کند این دعوت من
دور و نزدیک خبردار شوم از حالش
چهره‌غمناک کنم جامه جان چاک کنم
داستان‌ها کنم از دوستی آن مرحوم
تا نگویند ترا با پسرِ غیر چه کار
باش تا در اثرِ تربیت من بینی
حسن خوبست اگر کامِ دل از وی گیری
ساده را باید یک موی نباشد به سرین
همچنان گر دوشبان روز نیابی خورشی

۲۰ - درمدع امیر نظام

چون سیه کاران آشته بود بازارش
 سجده آرند بتان چیگل و فَخارش
 وعظ یکسو نهد، از عشق رود گفتارش
 ز کف اندازد تسبیح و نِ سر دستارش
 آفتِ هوش بُود دو لبِ شکر بارش
 بوکه با شعر و غزل حیله کنم در کارش
 رام نتوانی کردن مکر از دینارش
 عید قربان چو رسد همه خود بردارش
 آن که بر چرخ همی طعنه زند دربارش
 کوه زر چون پر کاه است همه مقدارش
 از بُنِ دندان فرمانبر و خدمتگارش
 آن که چون لولو شهوار بُود گفتارش
 دست بر سینه ستادند همه احرارش
 کفِ رادِ وی آسان کند آن دشوارش
 نفخه صور به محشر نکند بیدارش
 لیک آندم که زندستِ اجل بر دارش
 سُبک از تیغ شریبار نماید بارش
 طعنه بر گوهر رخشنده زند گفتارش
 ایرج از محکم و سنجیده بُود اشعارش
 این همه قول و غزل تعییه در منقارش

۵۲۰ هر که را با سیزلف سیه افتاد کارش
 دی زکف برد دلم دلبرکی کز در حسن
 واعظ ار بیند یک بار دو چشم سیه ش
 مقتی ار بیند حالِ لبِ لعلش، یکسر
 غارتِ عقل بُود در رخ چون سرخ گُلش

۵۲۵ دوش با عشق بگتم که ستایمش به شعر
 عشق گفتا که به شعرش نتوان رام نمود
 ور ترا نبود دینار یکی چامه سرای
 بُو به دربار امیر آور و پس عرضه بدار
 آن امیری که به پیش نظر همت او

۵۳۰ آن امیری که امیران جهان بی اجراء
 بحر جود و کرم و فضل و ادب میر نظام
 آن امیری که بی طاعت او بی اکراه
 هر که دشواری در دل بُودش از زد و سیم
 بخت بدخواهش خفتست بداسان که دگر

۵۳۵ خصم او نیز سر افزار شود اند دهر
 دشمن او که به تن سر بُودش بار گران
 هر که را او به سخن سنجی تصدیق کند
 هست از مرحمت و تربیت حضرت میر
 «بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

۲۱- مزاج با ابوالحسن خان

۵۴۰	حق حفظ کند سر تو از سنگ ای تو وزغ و حسین خرچنگ نه در گن و سولقان نه در کنگ از زفت سرت بدشکل واژ رنگ چون نشوه که مُضمَّست در بَنگ	ای بر کچلان دهر سرهنگ ای آکجل ای ابوالحسن خان من چون تو کچل ندیده ام هیچ ماو فلکی نموده تقلید باشد کجلى نهان به فرق
۵۴۵	از بوی سر تو می شوم منگ بویر سرت از هزار فرسنگ من سائیں صد هزار الدنگ هجموم کردی تو ای قُرمَ دَنگ یا راهنما به صلح یا جنگ	آید چو نسیمِ ری به مشهد مدهوش کند مسافرین را گفتی در شعرِ خود که هستم رفتی که کنی ز بندِ تعریف سائیں یعنی که کارفرما
۵۵۰	خوبست نظر کنی به فرهنگ زین نسبت بد بُود مرا ننگ شعر تو کچل کلاچه آجفَنگ خطت شده مثل خط خرچنگ از من نشوی ، رفق ، دلتَنگ	معنایی سیاست امر و نهی است کی الدنگان به من مطیعند گر شعرِ دگر کلان جفَنگ است ماشاء الله رفته رفته اینها همه طبیت و مزاح است
۵۵۵	در خط نه کسی تراست همسنگ از پنجه بار بد فند چنگ	در شعر نه کس تراست همدوش بر چنگ چو پنجه بر گشایی

سازِ تو عجیب تر ز درویش
 تو نی کچلی سرت پر از موست
 تازی تو به علم همچو خرگوش
 ۵۶۰ ران شاءالله پیر گردی
 از بردن اسم داش کاظم
 صد حیف از ان رفیق یک روی
 تا صبح مرا نمی برد خواب
 افسوس که رفت و دوستان را
 ما نیز رویم از بی او
 راهیست که طی نماید آن را
 هم آن که به ماه بُرد اورنگ
 هم آن که وزیر شد به تزویر
 درهم کوبید زمانه ما را
 نقشِ تو غریب تر ز ارزنگ
 وانگاه چه مومی خوب خوش رنگ
 دیگر متعلمَان چو خرچنگ
 گوزم شود از سیلت آونگ
 گردید دلم چو قافیه تنگ
 افسوس از ان رفیق یک روی
 آید چو خیال او شباهنگ
 دیگر نرسد به دامنش چنگ
 یعنی که برندمان به اردنگ
 هم اسپر رونده هم خرلنگ
 هم آن که به ماه بُرد اورنگ
 هم آن که وکیل شد به نیرنگ
 ماییم برج و آسمان دنگ

۲۲ = شکوه از مرگ پدر و مدح فاتح مقام

نیست کنون غیر نا امیدی حاصل
 آن کو هرگز فراموش نکند دل
 رفت به بخت سعید و دولت مقبل
 یاد کند آن امیر یک خسایل
 چند قصاید گسیل و چند رسایل
 ۵۷۰
 بهیر مباهات من جوایی واصل
 ز آهن و بولاد مر عروق و مفاصل
 یک دو سمه پیش از این به ناخوشی سل
 پژمرد آن گلستان فهم و فضایل
 معدن در زیر خاک دارد منزل
 ۵۷۵
 حضرت قائم مقام سیتو بازد
 همچو پیغمبر به دُور کشّری عادل
 آنچه بعن لطف داشتی تو او ایل
 چون توز شهری همی بیندی محمل
 سرکنم افغان و ناله همچو جلال حل
 ۵۸۰
 غیرت کشمیر بود و حسرت بازیل
 ناله کنند از جدا بی تو عنابل
 ۵۸۵
 زان همه امیدها که بودم در دل
 گفتم هرگز فراموش ننماید
 بود گمانم که چون امیر ز تبریز
 چامه چوبی فرستم به نامه بی ازمن
 لیک دو سه بار زی امیر نمودم
 تا حال از درگاه امیر نگشتس
 صدِ اجل زنده باد و باد هم او را
 مرد همی صدِ شاعران پدر من
 افسرد آن بوستانِ فضل و معانی
 معدنِ فضل و کمال بودی و لاشک
 بعد پدر از کرم مرا پدری کرد
 سبطِ پیغمبر بود به دوره خسرو
 ایدون قائم مقام دارد با من
 از بی تو صد هزار متحمل بندند
 یاد چو از محمل تو آدم ایدون
 و که چه خالی شد از تو باغی چونانک
 هرسو کایدر قدم گذاری در باخ

گیرم چون لاله داغ هَجِرِ نو بر دل نوحه سرایی نماید آغشی باهُل گویم و گریم چنانکه آدم واپل رفتی از دیده و نرفتی از دل گوکه بود صد هزار عالی و سافل سد سکندر نه حاجبست و نه حاصل دیده و دل بسکه بر تو آمدہ مایل مجنون گرددکتون زعشق تو نوقل نام تو اندر زبان عالم و جاھل نام تو از دهر می نگردد زایل مرگ ک پدر سهل بود و هَجِرِ تو مشکل تاکه بیسم مر آن خجسته شما مایل	چون گندم او قند به باغِ تو ایدون نوحه سرایم بر او چنانچه بر آطلال هر سو گردم آیا مَنازلَ سَلْمَی گرچه رود از دل آنچه رفت زدیده جایِ تو اندر دلست و دل به بِرِ ما «پرده نباشد میان عاشق و معشوق خود تو نمایی نظر به هر چه نماییم نوقل گر بازداشت مجنون از عشق یادِ تو اندر روان عارف و عامی تا نشود نام فضل زایل از دهر بالله صدق است اگر بگویم بر من کاش که بارِ دگر نصیب من افتاد	۵۹۰
		۵۹۵

۲۳ - در فوت نبی خاتم

قصیر عمر خود اندر امیدهای طویل
که تا قیامت آن رشته را بود تطویل ۶۰۰
خلاص خواهی ازین عقده لاعلیک سبیل
نهاد برکف تقدیر کردگار جلیل
نجات داد هم از خجلت کریم و بخیل
که تا رهاند از آشی غمت چو خلیل ۶۰۵
وکیل کار تو چون حق بود فیقم وکیل
چواوبه روزی هر ناکس وکس است وکیل
ز بهر فانی جان عزیز خوار و ذلیل
اگر نباشد امروز سیرت تو جمیل
که زاد باید مر مرذرا به گاو رحیل
که خلق را سوی ایزد و لای اوست دلیل ۶۱۰
فُتادگان را بر سر فکنده ظلیل ظلیل
بود تمامی وصفش هر آنچه در انجیل
اگر چه عیسی جان می‌دهد زدم به قتیل
اگر نه نهیش، بودند خلق در تضییل
نمی‌رسید بدین جایگاه جبرائیل ۶۱۵

نمی‌عاقل است که دارد در این سرای رحیل
نهد به گردن جان رشته بی ذطول امد
منامش جویی از این رشته لاث چین مناش
خوش آن که بگست این رشته امیدز جان
رهاند خود را از مت و ضیع و شریف
خلیل وار توگل به کردگار نمای
نصیر جان تو چون حق بود فیقم نصیر
رهین هر کس و ناکس مشو بی روزی
همان که او به توجان دادنان دهد چه کنی
جمالی صورت فردا کجا ترا باشد
مسافری تو و ناچار باید زادی
کدام زاد نکوتسر ز حیت بیغمبر
نداشت سایه ولی رحمت و عطفت او
بود سراسر نفعش هر آنچه در فرقان
قتیل او را عیسی نیاورد جان داد
اگر نه امرش، نامی نبود از معروف
رخ نیاز نمی‌سود اگر به خاک درش

مُعلق است چو از کاخ خسروان قندیل
اگر نه قولش ، رسمی نبود از تهلیل
نیافریدش ایزد همال و شبه و عَدیل
بود به شادی احباب او هماره کفیل

ز کاخ خسرویش نه سپه زنگاری
اگر نه قولش ، اسمی نبود از تسبیح
ز خلق نیک و صفاتِ جمیل و خلق بدیع
کفیل روزی خلق است تا خدای جهان

۲۴ - در مدح امیر نظام

در مجلسی ، کسی بنیند که این منم
ز ان روکه همچو نی شده از لاغری تنم
کز لاغری بدن شده هانند سوزنم
ترسم که خویشن را ناگاه کم کنم
کاین سان گره نمودی دامن به دامن
با آنکه من نه ساخته از سنگ و آهنم
چندین میاز دست که بُگَست جوشنم
نه رستم نه طوس نه کیوم نه بهمنم
سی روز هم به پای بتی بوسه برزنم
تا من بدان نگاه کنم توبه بشکنم
با قوت می آن را از بین برگنم
با کلک میر شیر دلو شیر اوزنم
ایزد وجود او را بنمود مقتنم
بوزرجمهر گوید من طفل کودنم
در مدح میر بسته زبان همچو سوسم
در مدح آن خدیو هنرمند الکنم
تا یک جهان جلال بود زیر دامن
لیکن به گاو حلم دوصد کوه قارنم

چونان شدم ضعیف که گر نه سخن کنم
ور هم سخن کنم ، بجز از ناله نشنوند
مو در بدن بجای نخ آمد مرا از آن
از بس نحیف ولاغرو باریک گشته ام
ای ناتوانی ، آخر در من چه دیده بی
کر سنگ بود سُقْتی و آهن ، گداختی
چندین متاز اسب که بشکست مغفرم
من شاعری حفیرم و محدثگری فقیر
سی روز بوسه بر زدام بز کف امام
وقشت دلبرا که خم طره بشکنی
یک چند ضعف بین مرا کند زین سپس
نی نی نزار خوشنتم از آن که هم صفت
میر نظام آن که بی نظم مُلک و دین
چون دوزن عرضی فضل ز حکمت کند سخن
سر تا به پا زبانم سومن صفت ولیک
نَك از زبان میر کنم مدح او که من
در زیر ظلی ناصر دین شاه این من
صد قارنم به کوشش در روز گیرودار

با روی پر ز خنده اگر ابر بهمنی
فرخ نهاد و نیک خوی و نیک منظرم
با دست قهر ریشه هر ظلم بگسلم
در گاو مهر نوشم و در جام دوستم
شام موافقان را چون روز روشنم
با خشن همی نماید من ابر بهمنی
نیکوسرش و پاک دل و پاک دیدنم
با سنگ عدل شیشه هر جور بشکنم
در وقت قهر نیشم و در کام دشمن
روز معاندان را تاریکتر شبم

۴۰ - وسوسه

دل سودازده نگذاشت که این کار کنم
من از این یاوه سرایی‌ها بسیار کنم
که بنتوانم ازو ترک سرو کار کنم
سبع نا اوّل شب خانه به بازار کنم
تکیه ازستی اعصاب به دیوار کنم
خبرم نیست که آخی ز دلی زار کنم
قدرتم نی که هزیمت‌زگهار کنم
نیست قدرت به زبانم کاستغفار کنم
بی گمان پیشش کشف‌همه اسرار کنم
ناش برخویش کم و بیش گرفتار کنم
که سرش گرم و دلش فرم به اشعار کنم
بیش خورشیدر خش صحبت اقامار کنم
صحبت ازشمس و قمر، ثابت و سیار کنم
من چه با مشدی و باقلید و غدار کنم
سیر و نظاره بر آن قامت و رفتار کنم
تابکوید که چه می‌گفتی؟ انکار کنم
به آزان گوید اگر بیشتر اصرار کنم
دیدم و گفتم نادیده‌اش انکار کنم
غیر معقول بود منکر محسوس شدن
با پسر مشدی افتاده سر و کار مرا
تا مگر روزی از خانه به بازار آید
پیش از دور و مرا رعشه بر اندام افتاد
اندر آن حال گر انکشت مرا قطع کنند
ورسگ هار بهمن حمله کند در آن حال
ورذ نوبم همه بخشند به یک استغفار
کشف‌هار مرا خواهد اگر غمازی
الفرض سخت گرفتارم و می‌توانم
نه بود شاعر و شاعر طلب و شعر شناس
نه منجم که نیم شرم و حیا را به کنار
کیمیاگر نبود کزی مشغولی او
مشدی و قلدروغدارست این تازه حریف
اینقدر هست که گاهی روم از دنبالش
کویم آهسته که قربان تو گردد جانم
چه کنم؛ چاره جزا انکارد آن موقع نیست

- چه کنم؟ در دل خود به که اظهار کنم؟
خویش را در سر کو سخراه نظار کنم
زهره در بازم و زهرا بمشوار کنم
شهره خود را به سفنه در همه اقطار کنم
بعد با او به چه رو باید دیدار کنم؟
این تمنت به چسان بر خود هموار کنم
بایدم قطع ید از منصب وادرار کنم
با پسر مشدی ولگرد ولنگار کنم
حفظ این مرتبه را باید بسیار کنم
خویش را در نظر اهل ادب خوار کنم؟
فکر خوش رویی از دوده قاجار کنم
نه سزاوار بود ترکی سزاوار کنم
فکر همسایه دیوار به دیوار کنم
آشتنی با پسری مشدی و بیمار کنم؟
من چسان رامش در خانه ختمار کنم
در دکان چلویی با او ناهار کنم
نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم
سیر قوچ و کرک و خرس و بُز و مار کنم
ترک این عادت دیرینه به سیگار کنم
به علی من گرتم شیوه گفتار کنم
گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم
بهر لختی حکرک سفره فلمکار کنم
من سروسامان چون در سر این کار کنم
من همه دعوی آثار و لائغار کنم
- ۶۶۰ گر بر آشوبد و کوبد لگدی بر شکم
ور زند سیلی و از سر کلهم پرت شود
ور بر دست به ششلول و به عن حمله کند
شرح این واقعه را گربه جرايد بيرند
گرئیس الوزرا بشنود این قصه من
- ۶۶۵ و دیکی از وزرا بیند و لبخند زند
مر مر امنصب وادرارست از دولت ومن
من از ابناء ملوکم، نتوانم که سلوک
حضرت والا گویند و نویسنده مرا
- مر مرا اهل هنر زاهل ادب می دانند
نسب از دوده قاجار برم، می باید
- پسر شاه سزاوار من و عشق منست
خانه او را تا خانه من راه بسیست
- من که اهل قلمودفتر و نردم، زچه روی
او همه رامش در خانه ختمار کند
- ۶۷۵ روی سکوی فلان کافه خورم با او پچای
لاس با زنها در کوچه و بازار ذنم
دم هر معركه بی رحل اقامت فکنم
چبق و کیسه نهم جیب و چبق کش گردم
- گرچه در پنج زبان افصح نام داند
نشده پشت لبس سبز، بدان جفت سبیل
- ۶۸۰ آبرو را بگذارم سر این پاره دل
عاشقی کار سری نیست که سامان خواهد
با چنین مشدی آمیزش من عار منست

من چرا بی سبی خود را آزار کنم
من فتیمار چرا خود را بیمار کنم ۶۸۵
من چرا روز خود از غصه شب تار کنم
بایدم فکر پسر مشدی طرار کنم
بنججه باشیر قوی بنججه و خونخوار کنم
حیلی از بی آسانی دشوار کنم
سالها خدمت جادوگر و سحّار کنم ۶۹۰
من نه آن مارکه بیم از سخط غار کنم
به مرادِ دل او باید رفتار کنم
که روم فکرِ خری مشدی و رهوار کنم
تُشك و پالان آماده و طیار کنم
بدگل و گردن او مُهره بسیار کنم ۶۹۵
به حنا گیرم و گلناری گلنار کنم
خویش را هم ذی با آن بسته عبار کنم
از قَصْب شال و زِ ابریشم دستار کنم
پیش مشدی‌ها خود را پر و پادار کنم
بند و منگوله ز ابریشم زَ تار کنم ۷۰۰

آستر تافته یا محمل گلدار کنم
جای زد خالک به دامان طلبکار کنم
من هم الٰت همه عصر همین کار کنم
کار را باید پوشیده ز انتظار کنم
خود به تقریبی جا در بر آن بادر کنم ۷۰۵
من همه کار به اسلوب و به هنچار کنم
فهیوه چی را به بر خویشتن احضار کنم

عاشق بچه مردم شدن اصلاحه ضرور؟
چشم او باشد اگر فریگن شهلا گوباش
او اگر دارد موی سیه و روی سفید
این همه روده درازی شد و شاما ندازی
مشق شیرست قوی بنججه و خونخوار و خطاست
کار دشوار بود ، لیک مرآ می باید
گرگشاید گرها ز کار به جادوی و به سحر
او نه باریست کز او صرف نظر بتوان کرد
خواهم از کار بگردد به مرادِ دل من
مشدی من خزکی دارد رهوار و مر است
از برای خرم از محمل و قالی فی الفور
از سبید و سیه و زرد و بنفش و قرمز
دُهْویالش را از بیر قشنگی دو سه بار
عصرها باید تغییر دهن شکل و لباس
کله پوست رنهم کله سر مشدی وار
ملکی پوشم از آن ملکی های صحیح
کیرم از مرجان تسیح درازی دردست
یک عبای نو بوشهری اعلا بردوش
کیسه را پر کنم از اشرفی و آمپری بال
چورود بار همه عصر سوی قصر ملک
رَوْم آن جا ولی از راه نه ، از بی راهه
چون رسیدم خر خود پیش خراوبندم
روز اول طرف او نکنم هیچ نگاه
پای روی پا انداخته با صوت جلی

- گرچه می میل بوم خواهش هرجار کنم
ور کنم مختصر و سرد و سبکبار کنم
هرچه اندر ته کیسه است نگونسار کنم
بعد يك مبلغ بر قهقهی ایشار کنم
جای صرف دودرم بدلی دو دینار کنم
يک دوروز این عمل خود را تکرار کنم
طرح مکملکری چون مردم مگار کنم
گرهش سست تو از عهد سپهدار کنم
محشر خر که شنیدی تو پدیدار کنم
کار میر آخور و اقدام جلوه دار کنم
به خر او چورسم نازش و تیمار کنم
صاحب آن خردیگر را اخبار کنم
پایه صحبت و الفت را سُوار کنم
پیشکش گویم و در بردن ش اسرار کنم
عرض خدمت را شایسته و سرشار کنم
همدان آن لحظه منش واقع اسرار کنم
خانه را از رخ او غیرت فرخار کنم
خر بدبو بخشم تا بارش را بار کنم
- شربت و بستنی و قهوه و چایی خواهی
یك دوروزی نکنم هیچ تعارف با او
وقت برخاستن از جیب کشم کیسه برون
اشرافی ها را بر دیده او بشمارم
من نپرسم که چددادی و چه قیمت خواهی
خر به زیر آرم و بشینم و آم سوی شهر
تا پسر مشدی ما بر سر گفتار آید
روزی افسارِ الاغم را بندم به درخت
خر من بر کشد افسار و جهاد بر خر او
دو خراقتند به هم بنده میانجی گردم
خر خود را لگدی چند زنم بر پلک و پوز
عاقبت کارچو تنها نرود از پیش
به حمین شیوه میان خود و آن خوب پسر
گر پرسد ز من آن شوخ که این خر خویست
بعد ازان چای چو آرنده نهم خدمت او
پشت چایی چیقی چند به نافش بندم
کم کم این دوستی از قصر کشد تا خانه
از قضاگر خراولنگ شد و بارش ماند

۲۹ - امتحان خط و سخن

امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
 به پایمردی داش من امتحان دادم
 زخط و شعر به هر کس غرامتی بر سد
 دهم به پارسی و قازی امتحان که بسی
 ندیده بالش راحت دوچار سال بود
 کون به جئه من بنده با قبول امیر
 به خورد و خواب نپرداختم که با خورد و خواب
 جوان چور نج هنر را به خویش بیسند
 کدام راحت ذین خوبتر که همچو منی
 گشاده باشد و گویا بود به مدح امیر
 خدایگان امیران و همین امیر نظام
 زخویش دور کند سیم و زر توپنده ای
 به عید فربان تا سر بُرند فربانی

به روز غرّه شوال عید روزمشکن
 چنان که گفت امیرم که مرحا آحسن
 از این سپس همه توان او به گردن من
 کشیده ام بی تحصیل این دو رنج و محن
 برای کسب هنر یك دقیقه پهلوی من

گمان مدار به فضل و هنر بودیك تن
 جوان نخواهد گشتن به قول مرد کهن
 به راحش بر سعاد خالقِ ذوالمن
 همی سراید در محضر امیر سخن
 به صد هزار ادب مرمرا زبان و دهن

که اوست در همه فن همچو مردم یکفن
 کفر کریم با سیم و زر بود دشمن
 شکسته با دعو را به حضرتش گردن

۷۳۰ ۷۳۵

٧٧ - شکوه از چرخ و شکایت از مرگ پدر

عجبا چرخ بود دشمن من زین ستمگر فلک اهريمن همه با تاسر رنج است و محن بلکه گرگين هزاران ييزن طمع راحت اذاین دهر قتن آب سايبی بود اندر هاون خانه بي نیست از او بي شيون کرد بيت الحزن را مسكن مسكن خوش كنم بيت حزن روزى از يوسف او پراهن زان که پراهن وي گشت کفن پيرهن باد کفن درتن من چشم يعقوب ازان شد روشن پيرهن خواهم دريد به قن مرثيت گويم ، خاكم به دهن ا اخطل و اعشي و حسان و حسن عوض نوحه بر اطلال و دمن	شکوه بر چرخ برنده از دشمن الله الله به که باید نالید همه سرتاپا، مکراست و فرب گرگ خونخوار هزاران يوسف طلب شادي از این چرخ حرون باد بيزى بود اندر غربال حلقة بي نیست از آن بي ماتم	٧٤٠
	گرزبهر پسر خود ، يعقوب من ز بهر پدر خود زين پس داشت يعقوب ، اميدی که رسد بري يعقوب من آنهم بود پيرهن گشت کفن درتن او	٧٤٥
	چون که پراهن يوسف را ديد من ز پراهن اين يعقوب پندا رفتی و من از پس تو گربر أطلال و دمن گريه کند در سرقبرتو من فوجه کنم	٧٥٠ ٧٥٥

	آتشت آب نماید آهن کشته بی تا شده بی چرخ کهن تا چه یابی تو ازان پاداشن خانه بی نیست که ماند روشن	آهن از باشم در قتاب و توان ای کهن چرخ ابی نازه جوان زین همه ظلم که با من کردی حاطری نیست که باشد شادان
۷۶۰	از چراغی که توریزی روغن سرخ گردد به افق پیرامن بار های که هست بر گردن هر شبی کانجمن آری زپرن	از ایاغی که تو بخشی باده قر شاعع است که هر شام ترا خم از آن گشت ترا پشت که هست انجمن ها ز تو ویران گردد
۷۶۵	نبود دافعِ زحمت جوشن وز تو بگریخت نیارد بهمن تا مرا کف نهی از دامن	نبود رافعِ زهرتِ تریاق با تو آوبخت نتاد رُستم نهلم دامن شه را از کف

۲۸ = مدح فاصر الدین شاه

	که از کیدش فشاید بود این که سازد هر دو چشم آذ روشن جوابِ دادخواهی، باشد الکن نه او را دشمنی باشد مُبَرْهن	مباش این ز کید چرخِ رین نماید خانه امید تاریک سؤالِ دادخواهی گر کنی، کر نه او را دوستی باشد محقق
۷۷۰	یکی رایی سبب گاهی است دشمن عزیزی ساجد او را چون بُرهمن به نادانان بُود کنجِ معین یکی را بر زند آتش به خرمن	یکی رایی جهت گاهی بُود دوست کند مسجد خواری را چنوبت به دانایان بُود رنجِ مجسم یکی را کشت دارد نازه و نر
۷۷۵	یکی گریان مثالِ ابری بهمن یکی را شامِ تیره روزِ روشن یکی فوقِ تریا کرده مسکن	یکی خندان به سانِ برقِ لامع یکی را روزِ روشن شامِ تیره یکی تحقیقِ فری بنموده مأوى

یکی بالد به دیمایِ مُلَوْن یکی را خیزدی شیون زشیون یکی را خونِ دل در کائهَّتن یکی را اطلسِ رومی نشیمن یکی با بختِ خفته دست و گردن و گر گردی به رزم اندر پُشوَّن اگر در چین گریزی یابه آرمن به توفیقِ خدای حیِ نوالمَن نجودِ لحظه‌بی آسایشِ تن که رسمِ زن بود یک جای بودن کجا دارد فضیلت مرد بر زن که شاید روزیت آید ز روزن حَطَّ باشد به جایِ خویش چندن نیاویزند خوبانش ز گردن الا سارَ الْهِلَالُ فَسَارَ بدرَا چو جاری گشت گردد صاف و دوش همه بار سفر ننهاده بر تن نخورده لطمه‌بی از بیم رعن همه عیشِ حضر دارم معین که امرش را قضا بنهاده گردن خدیو شیر کیر پیل افگن خدیو پاک دین پاکدامن شبِ میلادِ شام شیر اوژن شهی کز فرقِ او فازنده گرزن	یکی نالد زعیریانی شب و روز یکی را زایدی شادی زشادی یکی را باده اندر کاسه دل یکی را بوربا آرامگاه است یکی را دست اندر گردن بخت اگر باشی به بزم اندر اسطو چوبخت نیست در دل هاند آرمان خُنک آنرا که او با باری بخت نخواهد ساعتی آرامشِ دل سفر سازد بی کسبِ معالی اگر در کوی ویرزن نگذرد مرد روی زن وار در خانه نشینی مگر نشینیده بی این را که گویند اگر در ناید از دریا به خارج نخواندی اینکه گفت اینِ قلاقیں چو آب استاده شد یابد عفونت بحمدالله مرا تن گشته راحت ندیده صدمه‌بی از سختی راه همه برگ سفر دارم مهیا زفیر مددح کیوان فر خدیوی ولی عهد ملکه سلطان مُظفَّر خدیو پاک قلب پاک طینت خدیو خوش بزی خرم گرفتی شهی کز دست او بالئنه شمشیر
	۷۸۰
	۷۸۵
	۷۹۰
	۷۹۵
	۸۰۰

		که دارد نه فلك در زير دامن ز شبئش مادر گيتي شرؤون ز نامش نامه ملت معنوون	شه صاحبِ قران شه ناصر الدّين چنین شفزاد از مادر که گردید ز چهرش چهره دولت منور
۸۰۵		كجا تيفش همه بیجاده معدن شود چون دود جي حون کوم آهن ز اقبال و شرف دست آور بجن	كجا دستش سراسر گوهر آگين به کوم آهن ار حکمش بخوانى عروسي بخت او در دست دارد
		ولي در روز ايوان نيك ديدن تو گوئي في المثل گوي است و مهجن	به ديدن صعب باشد روز ميدان سر خصم و سنان جان ستانش
۸۱۰		پدر را بر پسر تبريلك ليكن كه بر چونين پدر جشم توروشن	خديو رسم باشد اين که گويند ترا من بر پند تبريلك گويم
		سراي معدلت زوشد مزيين بقا را تا ابد دامن به دامن	سرير سلطنت ذو شد مشرف همه با عمر او دست خدا بست
		شود در ديدگانش هر سوزن زبان پنج دارد پنج ناخن	هر آنکس كچ نگر باشد به جاهش کفرايش تو گوي رو ز بخشش
۸۱۵		همي گويند درمان تو در من همي وادرادم بر شعر گفتمن	به در دفaque جويد هر که درمان جهاندار خديوا حرصي مذخت
		يگانه پاك خلاق مهيمان که سنگ رفته بيرون از فلاخن	همه از راقت بنموده خلقت چو دولت شتابد بر در تو
۸۲۰		که از لاحول بگريزد هر متن نگردد دور از لاحول گفتمن	غلط مشهور گشتست اينکه گويند ز جان خصم ، شيطان سناست
		چو زيان از تيع بهمن چو پيش طايری ياك مشت ارزن	سراي آز از دست تو ويران به روز رزم تو ياك دشت لشکر
		گريزان گردد از بيم تو قارن اگر پاداشت کوم قارن ايضا	چنو ويسه زقارن شد گريزان نه تنها قارن از بيم گريزد
۸۲۵			

ز آو آتشین مرغ همسن حسد ورزیدن گرگین به بیژن چویژن در میان چاه مسکن نه او را دستیاری چون تهمش به قانون عرب حرف لم و لن تو باشی جازم اعناق دشمن به مشت دوست بست خصم بشکن و گر آید ردیف نون منون غیابا خرده استادان این فن «شبی گیسو فرو هشته به دامن» «ضمان دار سلامت شد دل من»	به خوان تن بود خصم ترا دل الا تا هست در افواه مردم نماید تا ابد گرگین جاht نه او را دستگیری چون منیزه الا تا حرف جزم و نصب باشد تو باشی ناصب اعلام دولت به دست عدل بین ظلم بگسل اگر شد قافیه بعضی مکرر حضوراً عذر خواهم تانگیرند منوجهری بدین هنجار گفتست چنین گفته است خاقانی بدین وزن	۸۳۰ ۸۳۵
--	---	------------

۱ - اصل : میاه چاه و بیقین سهوال قلم کاتب و شاعر است .

۲ - اصل این قصیده به خط ایرج عنوان آن «هُوَ الْمُعِزّ» است و در پایان آن چنین نوشته است : کاتبه و قائله ایرج بن صدرالشعراء قاجار شهر صفر المظفر ۱۳۰۸ .

۷۹ - در مدح امیر نظام

مردم از حسرت آهورشان و ریشان
سه ستمکر پسر ایدون به معلم خانه
نه به تنها من و یاک مملکتی شیقته‌اند
بچه حوری و غلما نداین هرسه به لطف
هرسه دد عصمت و پاکی به مقامی باشد
رُخشنان کعبه و دلشان حجراً اسوده است
گردوصد سال بگردی به صفا و به وفا
میهمان کردمشان تاکه دل و جان و سری
بر سرم پای نهادند و دل و جان بر دند
میضطغی زاده بود چارم آن هرسه اگر
من به هریکشان دو سه غزل آموخته‌ام
چون بخوانند خداوند ادب میر نظام
هست با همت شاهانه این راد امیر
از بی سجدۀ درگاه ولی عهد چو چرخ
شه مظفر که بی چاکریش پادشاهان
تا جهانست به مانندۀ این عید و بهار
جسم و جانند به قول حکما شاه و وزیر

می ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان
هست و صد بندۀ به مر راه گذر چون جوشان
باشدی باخته جان شیقته دل عالمشان
نیست انصاف که خوانند بنی آدمشان

۸۴۰ که بجز سایه نباشد دگری محروم شان
برزخ نجّاح چاهی و آن چاه بود نعمت‌مشان
نیست شبّه و نظری به همه عالمشان
که مرا بود نثار آدم بر مقدمشان

۸۴۵ من به ناچار در آخر بکرفتم کوشان
در جهان دیده کسی دیو و پری با همیشان
تا بود مدح ولی عهد ملک همدیشان
سیم و زر بخشند زاندازه فزون در دمشان
گر به خروار زر و سیم بیخشند کمیشان

آن زد و سیم امیرست که سازد خوشان

۸۵۰ خط نوشتند و نهادند بر آن خاتیشان
کس می‌بیناد بجز شاد دل و خرمشان
حق تعالی نکند هیچ جدا از همیشان

۳۰ - در مدح حضرت مولای مقیان

- کفتا حزین دلی که به مهری بود رهین
کفتا سهیل باشد اگر با قمر قرین
کفنا که آفرین به رخ خوب آفرین
کفنا کناره گیر که نارد مگر کمین
کفنا نشان مهر و دلی یار دلنشین
کفنا اگر توانی رو زودتر گزین
کفنا علی نتیجه ترکیب ماء و طین
کفنا خداش داند یك فرقه بر یقین
کفتاکه ممکنست که هم آن بُود هم این
کفنا که زهر گردد با مهرش انگیین
کفنا هوای او بُود اندر دل بنین
کفنا رَحِم نکیرد بی امر او جنین
کفنا که تا نشان بدهد گیتی آفرین
کفنا که پا گذارَد بر فرقِ فرقَدین
کفنا هماره دارد دولت در آستین
کفنا از آن غلامش باشد سَبُكتکین
کفنا مگر نینی آن فر داد و دین
- کفتم رهین مهر تو شد این دلِ حزین
کفتم قرین روی تو باشد همی فمر
کفتم که آفرین به رخ خوب یارِ من ۸۵۵
کفتم که تُرک چشم تو دارد به کف کمان
کفتم نشان مهر بُود هیچ بر دلت
کفتم رَوْم گزینم یاری به جای تو
کفتم علی خلاصه تشکیلو کاف و نون
کفتم خداش خوانده گروهی زروی شک ۸۶۰
کفتم صفاتِ واجب و ممکن در اوست جمع
کفتم که انگیین را قهرش کند چو زهر
کفتم هوای او بُود اندر سر بنات
کفتم جَنین بنند بی اذن او وجود
کفتم قدم به گیتی بنهاد همچو روز ۸۶۵
کفتم به خاکِ پایش آن کس که سود فرق
کفتم هر آن که گشت غلامش بر آستان
کفتم مَلِك مَطْفَر باشد غلام او
کفتم که شام ناصر دینش بود پدر

کفتم چنین پدر پسری بایدش چنان
کفتم جهان ذ عدلش مانند جنتست
کفتم که عدل اوست به مکر زمان ضمانت
کفتم سپهر کینست آلا به روزگین
کفتم معین و یاور ایتم شد کفشن
کفتم سر مخالفش از نیغ آبدار
کفتم که قطع گردد چون کنده از تبر
کفتم به یک اشاره کند ملک چین خراب
کفتم قرین او نبود در همه جهان
کفتم هماره خواهم تا شادمان زید
کفتم که از جیش کند ماه کسب نور
کفتم علی عمران عرش کند دراز
کفتم همیشه چتر جلالش به روی ماه

۸۷۰ کفتا چنان پسر پدری باشدش چنین
کفتا که جنتست و منش نیز حور عین
کفتا که بأس اوست به کیدزمین ضمین
کفتا جهان مهرست آلا به روزگین
کفتا خدای باد بر او یاور و معین
کفتا تن معاندش از گرز آهنین
کفتا که نرم گردد چون جامه از گدین
کفتا بخاصه چون که بهایرو فکند چین
کفتا به قرنها نشود کس بدو قرین
کفتا هر آن که خواهد چزاین شود حزین
کفتا از آن که سود به درگاو حق جیش
کفتا خدای سُبحان خصمش کند غمین
کفتا هماره اس مرادش به فیر ذین

۸۷۵
۸۸۰

۳۱ - سیه چشم فامهربان

ای سیه چشم چه دیدی تو از این دیده گناه
هر کسی باکس در کوچه شود رویارویی
بیش چشم تو گنها کار همین چشم منست ۸۸۵
تو به نظمیه و مستخدم تأمیناتی
جلب بر در گه خود کن بی استنطاق
هردو دستم را با بنده کمر شمشیرت
ساز تحت نظر خود دو سه مه توفیقم
بر قنم پوش از آن جامه که دزدان پوشند ۸۹۰
در ردیف همه دزدان دو به دو چار به چار
هیچ یک لحظه مشودور ز بالای سرم
شرط باشد که ز آزادی خود دم نزنم
من گواهی نگرفتم که ترا دارم دوست
داغ مهرب تو بود شاهد بر جبهه من ۸۹۵
من گرفتم که ترا در دل خود دارم دوست
خوب حس کردی عاشق شدن آین منست
بی جهه اخم مکن ، تند مرد ، زشت مگو
بهر من کج کنی ابرو برو ای چشم سفید

که نگاهت چوکم خیره کنی چشم سیاه
همه را چشم قند بر رخ هم خواه نخواه
چشم های دگران را بُود هیچ گناه
کر خطاكار مردا دانی زین گونه نگاه
بهر تحقیق نکهدار مردا در درگاه
سخت بر بند که از غیر تو گردد کوتاه
حبس تاریک کن اندر حم آن زلف دوتاه
به گناهی که چرا کردم دزدیده نگاه
بی تسطیح خیابان برو روییدن راه
تا به سر نگذرد امید فرام ناگاه
گرچه مشروطه طلب باشم و آزادی خواه
تا مقتضی شنود . قصه عشقم ز گواه
وین چنین داغ نباشد دگران را به چهار
آن که بودت که ز راز دل من کرد آگاه
این به من ارت رسید از پدرم طاب ثراه
که چومن بهر تو پیدا نشد خاطر خواه
وه چه بی جا غلطی شد برو ای چشم سیاه

که خواست که باید فرویت با من و لطف
خواهد از چاله بدون آینی واقعیت دار جاه
به خدا می‌برم از دست رفیق تو پناه
کیست جز من که کشد واقعاً از بهر نوآه
او همان شخص تورا خواهد الا الله
که چه لسلی دد خلقت تو کو حالمه ۹۰۵

و آورد پیش تو شهریه خود آخر ماه
که تو ایام جوانی گذرانی به رفاه
کلله و کفش خرد بهر تو با کفش و کلاه
طمثیش باش که در من بُود قوّه باه
بد سراغ تو روم مقبره نادر شاه ۹۱۰

سنگ بر سینه زدن بهتر از این دارد راه
عاقبت رام و دلارام منی خواه نخواه
با تو پالوده خورم من که نخوردم با شاه
چکنم نیست در این شهر جزاين گرداشگاه
با تو آسوده توان بود شبی در نوچاه ۹۱۵

گرچه امروز به من می‌گذری با اکراه
مثل « وافق شن طبقه » از آفواه
من نگویم که در آخر چد شود و اسفاد
خط بر آوردمی از گیرد بنا گوش چوماه

بوزه بشماریم از لطف زیک تا پیشیاد ۹۲۰

جا کرات دایکو تر از این دار نگاه
گاهی از لطف مرا نیز بین در سیر راه
هر دو می شبهه نداریم شبیه از اشیاه

که تلاکفت کده کوچه سلام غنیمه
آن که گوید بگز از من و یا او بنشین
آن رفیق تو ترا مصلحت خویش آموخت
کیست جز من که خورد باطن از بهر تو غم
کیست جز من که اگر شهر پرا خوشگل بود
کیست اسنا د تو اند من که کنایه دانند
کیست جز من که زند یک مو آزاد قلم
دور پیری را با محنت و سختی سپرد
فی المثل گر سروپای خود او ماند لخت
من همان صورت زیبایی تورا دارم دوست
به هوای تو کنم گردش با غم ملی
کوه سنگی را در داوت بر سینه زنم
خواهی امروز بهمن اخم کن و خواهی نه
حاضرم دگه بالوده فروش دم ارگ
با در شکه بر ملت نا گل خطمی هر روز
گر دهد ره پدر داش و صدر التجار
باش بینی که تو خودسوی من آیی بامیل
باش بینی که وفاقد من و تو زایل کرد
شکر امروز بکن قدر محبتان بشناس
دید خواهی که تو هم مثل فلان التوله
لاجر مهر کنی بیشد و پیش آری چبر
کچ مروج مکن ایرج مشو آفایی کن
گاهی احوال مرا نیز بپرس از دم در
نه چو من عاشقی افتاد نه چو تو معشوقی

گر به دریا شوی اندر دل تَحْتُ الْبَحْرِی یا روی در شکم زیپلَن بر قله ماه
ور روی در حرم فُسْ تَحْصُن جویی عاقبت مالِ منی مالِ من ان شاءَ الله ۹۲۵

۳۲- شکایت از دوری امیر نظام و مدح قائم مقام

دلِ امیر ذ سوزِ دلِ من است آگاه
که از فرونی بر آه بسته دارد راه
دلِ امیرم بر صدقِ مُدعاست گواه
که در جوابم بوبی رسداز آن درگاه
سپس که بود بسی دینه امید بدهام
به خطِ فَرُخِ عبدالحسین جُعیلُث فداء
هزار سال دهم شرح آن شود کوتاه
فکنه‌اند به گردن ذ مشک طوق سیاه
کسی به چشم نصرف در او نکرده نگاه
که ایزدش بفرزاید به عمر و عزت و جاه
من و صبوری از او لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
از آن که جان خود خواهد شدین به دهن تباہ
ولی هنوز نرفست نامت از آفواه
نشد که نام تو آید مرا به لب بی آه
به شب حکایت مهر ترا کنم با ماه
بجز خیال تو اندر دلم ندارد راه
مرا به جای تو قائم مقام طَالَ بقاء
قصیده گشت چو عمرِ عدوی تو کوتاه
ز حادثات زمانه اگر شوم به پناه
به حکم آن که ز دلها بُود به دلها راه
غم ای امیر بدان سان فرا گرفته دلم
اگر گواهی بر صدقِ مدعای باشد
یکی قصیده به درگاه او فرستادم ۹۳۰
به راه نامه‌یی آمد مرا ذ حضرت وی
چگونه نامه ذ درگاه فرجسته میر
به یک محجَّت و یک مهر بانی که اگر
گمان بری ختنی بجهاستند خَطَش
مثالِ باکره جنتست هر لفظش
فزو د عزت و جاه مرا بدین نامه ۹۳۵
شگفت اینکه بدین عشق ازو صبور من
سعادتیست به جان گر کنم فدای امیر
بزرگوار امیرا تو رفقی از تبریز
نشد که یاد تو افتد مرا به دل بی غم
۹۴۰ سحر شکایت هَبِر ترا کنم با مهر
بجز به راو خیال تو ام نپوید دل
کون کمال بزرگی و مرحمت دارد
بزرگوار امیرا ذ ناخوشی مزاج
در ازتر ذ فرات قصیده ها گویم

وگر بسیر مرح تو نیز خواهد گفت هر آنچه بر سر خاکم بُرسته است گیاه ۹۴۵
ز ماه و سال آلا تا بُود به کیتی قام امیر خرم و خندان زَید به سال و به ماه

۳۳- در مدح مولای متفیان

که هست باعث رحمت به دُنیٰ و عقبی
ملاذ پیر و جوان مَهْبِر فقیر و غنی
سُوده شیر خدا فر خجسته رَشِیر نَبِی
عَمارم فازش الفاظ را أَبَر معنی ۹۵۰
اگر کند به خدایت خوشتن دعوی
به پای اوست شاعی که در کَفِ موسی
پدید آمد تأثیر در دم عیسی
ز خالک پایش گردی به دینه اعمی
هزار مجnoon اندر ولای او لیلی ۹۵۵
سَعُوم قهرش تن کاه تر ز مرگ فُجی
به صد هزار زبان لائَعَد و لائَعَضی
که کرده وصف بزرگی او خدای و نبی
خوش آن که مدح امیر اجل کنم انشی
که نیست جز به در او جلال را مجری ۹۶۰
ز کلک لاغر او جانِ عدل شد فَرِی
تباه گشت در این آرزو دلگیتی
سفید گشت ازین غصه دینه دُنیٰ
نخست رای تو آن حکم را دهد فَتوی
از آن نماید مرکسبِ روشنی شعری ۹۶۵
همی بماند از کلر خوش بُویسی
خوش آن که او زا در دل بود ولایِ علی
پناه شاه و گدا ملجاً و ضیع و شریف
مهین امام هُدی بهترین دلیلِ اُمّه
بدوست نازش قرآن بدین دلیل که هست
همی پرستد او را جمیع خلق جهان
به دست اوست سنای که بود در گُه طور
وزید رایحه لطف او بمعیسی از آن
شود چو چشمۀ خورشید روشن ار بر سد
هزار لیلی اندر ولای او مجnoon
نسیم مهرش جان بخش تر ز آبِ حیات
صفات او چه شمارم به یك زبان که بُود
چگونه وصف نمایم بزرگواری را
من و مدیع چنین شهریار بوالهوسیست
خدایگان امیران مهین امیر نظام
ز تیغ فرمی او جسم ظلم شدلاعَر
مگر قبول نماید به چاکری روزی
به حسرتی که بیسند قرین اویک تن
بزرگوار امیرا هر آنچه حکم کنی
شعار شعری کامد بریده در مدحت
به روز مرکه چون تیغ گیری اندر کف

تو چون فلاطون باشی و شاه اسکندر
بود به دیده افعی مقامِ دشمن تو
همیشه تاکه بُود درجهان سین و شهور
۹۷۰ همیشه کور ز جامِ تو دیده بدخواه
هماره دور ز عمر تو آفت بلوی
بدار پاس ولی و بگیر جانِ عدو
بیخش کیس طلا و بنوش کاس طلی

۳۴ - شکایت از دوری پار

افزوده شور بختِ مرا شوری از من فزون کند بت من دوری مشتاقی است مایه مهجوری داری به دست رایت منصوری آیند مهر و ماه به مزدوری تا هست طرّه تو و مفهوری نرگس به پیش چشم تو محموری تا جویمت پس از همه مهجوری شد رخنه همچو پرده زنبوری تو جنگجوی تُرک سلحشوری از پیش از برانی معذوری مختاری و مُصابی و مأجوری زانست اگر حذر کنم از کوری وین نیستی است علتِ منغوری تو عزّتی، تو مالی و تو زوری تو شاهی و تو ماهی و توهوری تا بگذرد ز خرگه تیموری	چندی گزیده پار ز من دوری چون بیندم به خویش فرون مشتاق آری مجریست که در هرباب ۹۷۵ ای ماهر و که در صفرِ مه رویان در خرگه جمالِ تو روز و شب آزادیم به عقل نمی گنجد بی چشم و رو بُود که به خود بند بس نیش زد به دیده من مژگان ۹۸۰ اطباقي عنکبوتی چشم من من شاعری خمیله و درویشم بر خویشم از بخوانی ممنونم خواهی نوازش کن و خواهی نه من دیده بهر دیدنِ تو خواهم ۹۸۵ گرنیست مال و عزّت و ذورِ من تا با منی تو، جمله بُود با من توصیه و تو بدری و تو قدری بر خانه گلینم پا بگذار
--	---

<p>۹۹۰</p> <p>تا گیرد آبر کاسه فغوری خشت و ظاقم آینه غوری با بودن تو خوبتر از خوری رکت روشنی بیخشد و مسوروی</p>	<p>از کوزه سفال من آبی نوش گردد ز عکس آینه رویت بنشین که تا بهشت شود خانه در ساده زندگانی من می بین</p>
<p>۹۹۵</p> <p>کاسوده از عوار بود عوری زان پیشتر که در حلی صوری نه ضشت و ضلالت ومغوروی</p>	<p>آلودهاش نبینی و چرکینش در سادگی نهقه حلاوت هاست نه کذب اندرو نه شره فی کین</p>
<p>۱۰۰۰</p> <p>در ما مجوى شهوت عُصُوری بر من بیخش منصب گنجوری مستی کنیم از پس مستوری من بویم از دو عارض تو سوری افسانه‌های کلده و آشوری از سپری بخوانم و مَنْجُوري او صافی عشق و پیری و رنجوری جان تو و ادیبر نشاوری ای همچو آفتاب به مشهوری</p>	<p>ما پاکباز بلبلِ قَوَالِيم آسانی در خرابه من چون گنج پوشیم در به رخ ز همه‌اغیار تو جویی از دفاتر من اشعار مشغولی خیالِ ترا گویم ناریخهای همچو لبت شیرین وز دیده‌های خود به شبانِ تار چون هردو را بغايت‌دارم دوست عاشق ترا چو من نشود بیدا</p>

۳۹ - تسلیت به دوست پدر مرد

هان‌ای پسرخور غم از این پیشتر همی
تنها تو نیستی که شدی بی‌پدر همی
کفت‌این سخن به مادرخونین جگر همی
طوری بکن که باد پسندیده‌تر همی
کایند و با تو گریه نمایند سر همی
زان پیشتر به مرگ کسانِ دگر همی
نموده مرگ از در ایشان گذر همی
وانگه ترا گذارد مت به سر همی
مرگ‌کسی نباشدش در نظر همی
با عده‌یی شود به عزا نوحه گر همی
بشتافتند گرچه به هر کوی و در همی
آن گفت مرده شوهرم اند سفر همی
دارم ز فوت مادر خود دیده تر همی
مرگ پدر نموده مرا در بدر همی
حاضر نشد به محضر او یک نفر همی
دانست سر گفته آن نامور همی
دیگر مکن تو گریه برای پسر همی

۱۰۰۵ سخت است گرچه مرگ پدر ب پسر همی
در روزگار هر پسری بی پدر شود
اسکندر کبیر که می‌رفت از جهان
کرب بعد من عزایی اگر می‌کنی به پای
تنها مکری، عده‌یی از دوستان بخواه
۱۰۱۰ لیکن چه عده‌یی که نباشد داغدار
با عده‌یی بگری برایم که پیش از این
زیرا که داغ دیده بگردید برای خوش
گر گریه‌یی کنند کنند از برایر من
جون خواست مادرش بدوصیت کند عمل
۱۰۱۵ یک تن که داغ دیده نباشد نیافتد
این گفت دخترم سرزا رفته پیش از این
آن دیگری سرودکه از هشت ماو قبل
آن یک بیان نمودکه از پنج سال پیش
القصه مرگ چون همه‌کس را گزیده بود
۱۰۲۰ چون مادر سکندر از این گونه دید حال
یعنی بین که هیچکس از مرگ جان نبرد

بی داغ نیست لاله باع بشر همی
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی
زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی
صد سال اگر تو خاک بریزی به سر همی ۱۰۲۵
بر خاک ریخته است کسی مشک تر همی؟
خود را مکن به ظلم و تعذی سُر همی
با این گروه جور مران این قدر همی
ای با غبان مغواهش زیر و زبر همی
مال منست و مال نسیم سحر همی ۱۰۳۰
آن مادر ستودهات اند حضر همی
هر یک به جای خویش چویک شیر رهمی
گُن جامه شهامت و عزت به بر همی
مشغول شو به کسب کمال و هنر همی
مپسند وقت قیمتی خود هَدَر همی ۱۰۳۵
بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی
دل بنتَمَت چو مفلس بی زربه زد همی
با خواهرت بجوش چوشیر و شکر همی
همسر بشو به مردم نیکو سیر همی
رکت بر طریق عقل شود راهبر همی ۱۰۴۰
شو از برای حفظ شرافت سپر همی
کاندر میان پنبه یفتند شَرَد همی
یک عاشق درست نبینی دگر همی
بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
سختی چو بالسویه بود سهل می شود
باری عزیز من همه خواهیم مُرد و رفت
یک مرده سر ز خاک نمی آورد برون
گفتند زلف کندی و بر خاک ریختی
بر هال غیر دست تصرف مکن دراز
آن طرّه جایگاؤ دلِ اهل دانشت
آن آشیان مرغ دلِ بی نوای هاست
آن طرّه را دو صاحب دیگر به غیر تست
گرفت بر سفر پدرت شکر کن که هست
داری ز خود چهار برادر بزرگتر
بر کن لباس ماتم و افسرگی ز بر
از هر خیال بیهده خود را کنار گیر
یکروز درس و مشق مکن ترک زینهار
یکروز اگر ز درس گُریزی به جان تو
وریند من به سمع ارادت کنی قبول
با مادرت به رأفت و طاعت سلوک کن
پرهیز کن ز مردم بی عاد و کم عیار
با آن قدم ز خانه برون نه - اگر نهی -
باش از برای دیده بدین به جای تیر
در طبع ساده خوی بدان آنجنان دود
قدیر مرا بدان که چو من هم به روزگار

۳۶ - درمدع امیر نظام

- وز در بهدر آیی و چو جانم به بر آیی
وز هیچ دری هیچ در ما نگشایی
ننشسته به پا خیزی و چون عمر نپایی
استاد سخن رانی و مسحوق ستایی
رحم آری و در کاهش جانم نفرایی»
یا بر جگر دیش بهمان من آیی»
یا تا چه خطاب دیدی ای تُرک ختایی
ای ماه ندانم که تو بی مهر چرا بی
با هر که ترا خواهد بی مهر و وفا بی
صدقه به دل گیری ورزان که نمایی
کاین دل نه دلی باشد کورا بر بایی
«هر کس به هوایی شد و سعدی به هوایی»
الاکه به کامِ دل او چرخِ رحایی
شد پیر فلك، کرد همی پشت دونایی
کامروز ز بندر تعب و رنج رهایی
زان روی که تو پشت و بناء ضعفایی
زیرا که تو ملجه و ملاظ فقرایی
- جانا چه شود گر تو در مهر گشایی
دانی چه گذشت و نیما حال نبرسی
نایی بر ما، ور گذرد عمری و آیی
دو بیت ز خاقانی شروانی خوانم
«هیچ افتنت امشب که برافتادگی من
«یا بر شکر خویش مراداری مهمن
بدخوبی، تا که بیاموخت این خو
همواره پس یکدگر آیند مه و مهر
با هیچ گست می بُود مهر و وفا یا
اول که پستانمای با ما تو رُخ مهر
خواهی که دل من بربایی و ندانی
- من دل به هوای میر دادستم از اول
چرخ عظمت میر نظام آن که نگردد
فرخنده خداوندا از ناخوشی تو
یک شهر رها گشت ز بنو تعب و رنج
از ضعف رهانید دعای چُغایت
- در لیل و نهارت فقرا جمله دعا گو

کس را نبُدی لب که نتکرdit دعایی
زیرا که به درد همه عالم تودوایی
کز خلق جهان دافع رنجی و بلایی
هر کس که ترا دوست بود باد فدایی
نافع بُودت آن چه بود ناری و مایی ۱۰۶۵

بیخی تو، که می‌باید سر سبز پیایی
کاندر صف دولت تو فرازنده بلوایی
کاندر کفر مُلکت تو برازنده عصایی
جان و نتن از آفت ارضی و سمایی
فرخنده چنین رای و چنین صاحب رایی ۱۰۷۰

تا حشر مرویاد در آن مهر گیایی
بهمن سپر اندازد چون تو به وغایی
چون قهر خدا باشی و چون بحر عطا بی
یک نظم تو خوشت ز غزل‌های سنایی
آرم به مدیح تو در این چامه گُوایی ۱۰۷۵

کشکول‌گدایی به کفر شیخ بهایی،
صدر السُّوَّرَایی و امیر الْأَمْرَایی
دیدی جو مرا داعیه مَدح سُرَايی
فحري نکنم نیز به فخر الشعراي
ممدوخ تو چون باشی، ممدوخ ستایی ۱۰۸۰

تر می‌لقي کاست ز من بوی وبهایی
نامم به زبان آری و گویی که مرایی
در سلک ادييان لقیم لطف نمایی
فضل و هنری باید و ذوقی و ذکایی

کس را نبُدی یَدِکه نرقی به سوی حق
ایزد به تو در عالم دردی نپسندد
دادار جهان رنج و بلا از تو کند دفع
حیف است که رانم به زبان نام عدویت
دافع بُودت حق ضرر از خاکی و بادی
ار شاخه بی افسرده شود باک نباشد
پیوسته بر افراخته باشی و تن آسا
همواره به جا باشی و هرگز پیشیتی
تا ارض و سما باشد باشی و مصون باد
یک رأی تو دو مملکت آسوده نمودی
دشتی که وزد رایحه قبر تو آن جا
قارن به تو شمشیر دهد چون تو بجنگی
در رزم چوکوش کنی و بزم چو بخشش
یک نشی تو بهتر ز مقامات حمیدی
این بیت ز صدر الشعراي پدر خوش
بر حاشیه مائده فضل تو باشد
صدر و وزیرا و بلند اختر میرا
فخر الشعرا خواندی در عید عزیزم
چونان که نتکردم از بی لقی عار
خود عار بُود، لیکن فخرست و مُباھات
نز با لقی بوي و بهایم بفزوودی
فخرمن از آنست که همچون تو امیری
از شاعری و شعر بَری باشم و خواهم
از تربیت هست به من، گزبه ادیبان

- ۱۰۹۰ شرم همه چون خط نکویان ختایی
گر صرف مُبِرَد بُود و نحو بکایی
شاید که تو هم تریست من بفزاوی
تصدیق مزا کردی از پاک دهایی
بر ساعدِ مُلَك اندر فرخنده همایی
ایینجا بُدی امروز ندانم به کجاوی
ای کاش نبودی ، به جهان نامِ جدائی
اندر دل او باشی و در دیده نیایی
بر هر که نماییم نظر چون تو نمایی
انند دلِ او خالی نبَوَد ز تو جایی
کورا به خدا سی رسیدی خانه خدائی
در خانه اُنسی تو و همراهِ خدائی
همخوابه صدقی تو و همدوشِ صفائی
در مرده آمال خود ایدون به صفائی
زنگِ تعب از این دل یا ربِ بُزُدایی
آمد به دَرَت حاتِ طائی به گدائی
فرخنده و فرخ بُوَدَت خلعتِ شاهی
اندر سفر و غیر سفر مدح سُرایی
دادندی اگر سیم وزد و برگ و نوایی
خواهی که همه مَكْرُمَت وجود نمایی
هر لحظه به یک واسطه و عندر برآیی
کز مدح بفزاوی و از هجو بِکَانی
اما نه بدان سان که بیایی و بشایی
خواهم که کنم نیز یکی خوب دعایی
- ۱۰۹۵ ساعدِ گذشته که مدیح عرضه نمودم
ایدoun که هرا تریست از شاه بیفزوود
گر ساعدِ مُلَك شاه اینجا بُدی امروز
ای ساعدِ مُلَك ای که تو از فرخ حالی
۱۱۰۰ اعیادِ گذشته که مدیح عرضه نمودم
صد حیف که امروز جدا بینمت از میر
نی نی نه جدائی که تو اندر دل او بیی
از بسکه ترا دیده و دل خواهد وجوید
اندی بُر میر ارچه بُود خالی جایت
فرخنده دلِ میر یکی خانه آنست
- ۱۱۰۵ شاید اگر از فخر بنازی و بیالی
هم مجلس عقلی تو و هم صحبت عشقی
در کعبه مقصود خود اکتون به طوافی
کار دو جهان سامان زین دل بپذیرفت
ای راد امیری که به گاو کرم و جود
بر خلعتِ شاهی بی تبریک سُرایم
زین پیش که بودی به امیران و وزیران
از بھر ستودنشان بود و ذبھی مدح
تو از بھی مدح خود بر من ندهی زر
- ۱۱۱۰ ناچار بُود طبع تو از بخشش زان روی
قدر تو و شان تو فروتر بود از این
من در خورِ فضلِ خود مدح تو سُرایم
فرخنده امیرا بھی این نیک قصیده

چون آرزویم دولت تو باد بقاوی
کان وعده نپندارم هرگز به سر آید
وین آرزوی من مپذیراد فناوی ۱۵
استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن
«ای تُرکِ من امروز نگویی به کجاوی؟»

قمر آن نیست که عاشق بَرَد از یاد او را
ملکی بود قمر پیشِ خداوند عزیز
چون خدمای خلقِ جهان کرد به این طرز و مثال
دید چیزی که به دل چنگیز نه دروی نیست
حسن هم زاد خدا بروی، حسن عجیبی
جمله اطوارِ نیکوهیده از او باز گرفت
گربه شمشاد و به سوسن گندرا اندرا باعث
بلبل از رشیکِ صدای تو گلو پاره کند

یادش آن گُل که نه از کف بیزد باد او را
مرتعی بود فلک خرم و آزاد او را
دقیقی کرد و پسندیده نیقاد او را
لا جرم دل ز قمر کند و فرستاد او را
گرچه بس بود همان حسن خدمداد او را
هر چه اخلاقِ نکوبود و بجا زاد او را
پیرستند. همه سوسن و شمشاد او را
ورنه بهر چه بُود این همه فریاد او را

روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
از سرِ من عشق کی بیرون رود مانند خلق
خوش نمی آید به گوشم جز حدیث کودکان
من سر از بهر نثار مقدمت دارم به دوش
ای که امشب باده بی با ساده خوردی در و تاق
خان و مان بر دوش خواهی شد تو هم آخر چو ما
هر چه خواهد چرخ با من کج بتا بد گوبتاب

۵

۱۰

۱۵

۳

هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است
کم خور و پردو و با تربیت و باربر است
که خود از جمله خر های جهان بی خبر است
که کجا موقع مکشته و مقام گند است
او هم اندر بر خرها همه پیغامبر است
که ترا در همه احوال رفیق سفر است
که چون مادح بر مدح خری مقتصر است
من بجز مدحت او مدح دگر خر نکنم

خر عیسی است که از هر هنری باخبر است
خوش لب و خوش دهن و چابک و شیرین حرکات
خر عیسی را آن بی هنر انکار کند
قصد را کب را بی هیچ نشان می داند
چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بود
مروای مرد مسافر به سفر جز با او
حال ممدوحین زین چامه بدان ای هشیار
جر خر عیسی گوی پدر هر چه خست

۲۰

۴

ترسم که پسندت نشود مشکلم اینست
شرطست نگویم به کسی قاتل اینست
دیریست که خاصیت آب و گلم اینست
از عشق تو ای ترک پسر حاصلم اینست
تا جان بود اندر تن من منزلم اینست
در دهه امیدی که بُود دد دلم اینست
کز جمله شهان پادشاه عادلم اینست

خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست
پروا مکن از قتلِ من امروز که فردا
منعم مکن از عشقِ بتان ناصح مشفق
رسوای جهان گشتم و بدنام خلائق
هر گز نروم جای دگر از سرِ کویت
جزوصل رخ دوست نخواهم زخدا هیچ
از جود تو در عذر و لیعهد گریزم

۲۵

۳۰

۵

آب حیوان بگشَد نیز چو از سر گندد
قد اگر هست نخواهم که مکرر گندد
کاش این عمر گرانایه سبکتر گندد
این لباسی است که برویکر هر خر گندد

طرب افسرده کند دل چوز حد در گندد
من ازین زندگی يك نهیج آزرده شدم
گر همه دین يك سلسله مکروه است
تو از این خلعت هستی چه تفاخر داری

وای از آن شام که بی مطرب و ساغر گزد
لحظه بی بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
آنچه شوکت و ناموسی شهان آخر کار
عاقبت در دو سه خط جم شود از بدینیک
ای وطن، زینهه اینهه اینهه توکس یافت نشد
نه شریف العلما بگذرد از سیه سفید
گر به معاشرهم از این جنس دوپا در کارند
ور یکی زان همه عمال بُود ایرانی
این همه نقش که بر صحنۀ گینی پیداست
عن قریب است که از عشقی توجون پیراهن
آه از آن روز که بی کسب هنر شام شود
وانچه باقیست به یک لحظه دیگر گزد
چند سطحیست که بر صفحه دفتر گزد
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گزد
که بدرا تو نگویم زسر، از فر گزد
نه رئیس وزرا از زیر احمر گزد
وای از آن طرز مظالم که به محشر گزد
گله‌ها بین خداوند و پیغمبر گزد
سینما ییست که از دیده اختر گزد
سینه را چاک کند ای روح و از سر گزد

۶

که خیز و جان و دل آماده کن امیر آمد
نشسته بودم و دیدم ز در بشیر آمد
امیر مملکت حسن با جنان حشمت
چو دید از غم هجرانش سخت دلکیرم
نماینده بود مرا طاقت جدایی او
نکرده جنگ اسیر نموده بود به خویش
شکایت شب هجران به او نباید کرد
چه زور بود که بر پیکر علیل رسید
کنون که آمده تا نصف شب نگاهش دار
۴۵ که خواب دید که سروقت این فقیر آمد
به دلنوازی این پیر گوش همیز آمد
به موقع آمد و نیک آمد و هزیر آمد
کنون به سرکشی موقوف اسیر آمد
۵۰ که خود ز در در دل عاشقان خیر آمد
چه نور بود که در دیده ضریر آمد
ز دست زود مده دامنی که دیر آمد

۷

نامه بی از حاج شیخ هادیم آمد
شکر خدارا که بخت هادیم آمد
هادی سر منزل ای هادیم آمد
از پس سرگشتنکی به وادی حیرت

- هادی آن کانِ فضل و رادیم آمد
نامه‌یسی امروز بهر شادیم آمد
درج بدان حد که خود زیادیم آمد
گرچه مر آن نامه در جمادیم آمد
دی بی تمہید نامُرادیم آمد
حضرت ذی قدر اوستادیم آمد
کاینه‌مه از سوء بخت عادیم آمد
از سفر این خجسته وادیم آمد
قافیه بد تنگ ...ون گشادیم آمد
- ۵۵ از پس یك عمر رنج در طلبِ گنج
وز رشحاتِ عامِ فضل و کمالش
کرده در آن نامه از مکارم والطاف
داد بساطِ مرا نشاطِ ریعنی
چرخ چو دانست بر مراد رسیدم
۶۰ کرد ز خانه مرا برون و به خانه
هیچ ز حرمانِ خود شکفت ندارم
در که لقاش غنیمتی است که بر چنگ
خواستم افزوں کتم سخن به مدیحش

۸

- راست باشد این مثل کن کار آید پدید
می کشان را رازِ دل ب اختیار آید پدید
هر غریقی را پس از کوشش قرار آید پدید
دیده‌ام من کتف‌گوها از شمار آید پدید
پیش کاندروصفحة چشمت غبار آید پدید
یادم آمد مهربه در دنبالِ مار آید پدید
سنگ‌عَهن چون بهم سایدش ارآید پدید
کی ز طبیع پیر شعر آبدار آید پدید
کی بود آن نغمه کروی در بهار آید پدید
یکش به قعر بحر گوهر در کنار آید پدید
قرنها باید که تایک مردِ کار آید پدید
صدق این دعوی ب معرشام و نهار آید پدید
از جراحت هم یکی چون فوبهار آید پدید
- چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید
۵۵ جهد کردم تا نگویم رازِ دل بر هیچ‌کس
گر مرا آسوده‌ینی در غمش نبود شکفت
بوسچون بر لعلِ جانان می‌زنی نشمرده زن
تاؤانی سیر بنگر در رخ صافِ بنا
دیدم آن بُت را بی‌استاد بدگوهر روان
۷۰ هر سؤال سخت را زنها پاسخ نرم ده
پیری از رخسارِ طبع آبدارم آب بُزد
در خزان هم گاه بگشايد دهان بلبل ولی
بعد از این وصلش چه جویم چیست سود آن غرفه را
نیست کس کاین مملکت‌دار از خطر بخندنجات
۷۵ نان شهر از همتِ دستورِ ما ممتاز شد
از وزیران گریکی چون او شود بتود شکفت

۹

گلستانِ دگر از طرفِ گلستانِ دگر
نو بهارست به من تا به زمستانِ دگر
بلبلانِ دگر از ساحتِ بستانِ دگر
همچو مهمنان که کند بُخل به مهمانِ دگر
۸۰ عن قریبست که ایران شود ایرانِ دگر
یاد کردند مرا باز به گلستانِ دگر
بودم افسرده چو گل دردی و بشکتم باز
با نواهایِ دگر تنهیت من گفتند
عشق هر فکرِ دگر را ز دلم بیرون کرد
با چنین گام که نسوانِ وطن پیش روند

۱۰

شبی خوشت خدایا دراز باد دراز ا
وصالِ دوست مهیا و برگِ عشت ساز
«که دوست را نماید شبِ وصال دراز»
شبی بُود که ازو کشت صبحِ ملت باز
۸۵ که آقتاب نیارد شدن به او انباز
نموده جشنی از عزت و جلال جهاز
ز چار جانب بکشوده بای نعمت و ناز
به رقص اندر هرجای مهوشانِ طراز
شرابِ گلگون اندر به سیمکونِ گمانز
۹۰ به هر کجا نگری گونه‌های ساز و نواز
خجسته بادا می‌لاد شاء بنده نواز
به دست جام شراب و به گوش نعمه‌ساز
چگونه کوتاه خواهم شبی که اندر وی
چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت:
شبی بُود که ازو گشت شامِ دولت روز
شبی بُود که بتایید اندر و ماهی
شبی است فرخ و شهزاده نصرت‌الله
چگونه جشنی مانندِ جنتِ موعود
به وجود اندر هر سوی گلرخانِ چکل
همه در خشد مانند نارِ ذاتِ وَقوذ
ز هر طرف شنوی نعمه‌های رود و سرود
ز چرخ گوید ناهید از بی تبریک

۱۱

تا برسر است سایه شهزاده ایرجم
گویی مگر به تاج فریدون مُتوّج
اما چه ایرجی بود او، من چه ایرجم
ما هردو شامزاده و ما هردو ایرجیم

گیرد ز مادر و پدر خویشن لجم
کتم قبیلِ خنجر ابروی او شوم
آون که سازگار نشد طالع کجم
کتم مُدرَّجی که مکر شاهزاده‌ای.....رج بسپرد به حافظه شعر مُدرَّج

۹۵

خانه ویران بود و حسرت مهمان دارم
زیر خاکستر خود خود آتش پنهان دارم
من که اصرار به آزادی نسوان دارم
چه کنم من که همین دارم و هم آن دارم
که به سرپُنگ و به زیر تنه سندان دارم
گرچه پیرم من و در حافظه نقصان دارم
لیک من حیرت ازین عادت انسان دارم
از چه با ناز دهد شرح که نسیان دارم
حال سباته اشخاص پشمیان دارم
یادگاریست که از مردم طهران دارم
بی سبب نیست به سرعشق خراسان دارم
من درین مغز برآشته دوشیطان دارم

۹۶

پیرم و آرزوی وصلی جوانان دارم
عشق باقی به سر و موی سراز غصه سپید
کاش قید پران خواستمی پیش از وقت
آفتی جان کسان عشق بود یا پیری
همجو آن آهن از کوره برون آمدام
نیست یک لحظه که از باد تو فارغ باشم
عقل با حافظه در مرتبه قدر یکیست
گرچه کس دم نزند هیچ ذی عقلی خویش

۱۰۰

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
شعر بد گفتن و نسبت به رفیقان دادن
همه یاران خراسان من اهلند و ادب
هر یکی از شعرها تابع یک شیطانت

۱۰۵

۹۷

زیاران آن قدر بددیده ام کر یارمی ترسم
شاپویها خطرناکند و ترسیدن از آن واجب
نه از مارونه از کژدم نه زین پیمان شکن مردم
نمی ترسم نه از مارونه از شیطان نه از جادو
چوبی اصرار کار از دست مردم بر نمی آید

۱۱۰

فراؤان گفتنيها هست و باید گفتنش اما

۹۸

به یکاری چنان خوکرده ام کز کارمی ترسم
ولی با این خطرناکی من از دستارمی ترسم
از آن شاهنشه بی دین خلق آزارمی ترسم
غم خود را به یکسو هشته از غم خوارمی ترسم
جه کار آید ز دست من که از اصرارمی ترسم
چه سازم دور دور دیگرست از دارمی ترسم

ما خریدیم به جان عشق تو نی با زر و سیم

به زر و سیم خرد عشق بتان مرد لشیم

عالی پر بُود از رایحه مُشك و عبیر
بر بناگوش تو آن سبل و سوسن باشد
با که کردست خداوند ادب میر نظام
خط بشکسته او سخت تر از عهدو درست
آن وزیری که چو بنشیند بر هسته بار
آن امیری که چوروی آرد در بهنه رزم
قهر او پوست بدرآند بر پیکر شیر
عید قربان را با عزت و اقبال بر او

۱۲۰
مکر از پهلوی زلف تو گذر کرد نیم
یا که زلفست و بُود سبل و سوسن به شمیم
امتحان خط تعلیق بصد دایره جیم
قول سنجیده او بهتر از دُر یتیم
مشتری را کند آداب وزارت تعلیم
دل مریخ زسهمش به هر اس است و بهیم
مهر او روح بیخشاید بر عظم رمیم
فر خجسته بگناد ایزو دیان رحیم

آزردام از آن بُت بسیار ناز کن
با آنکه از رُخْش خط مشکین دمینه باز
از چشم بد کنند همه خلق احتراز
رنده شراب خوارم و در سینه امدلی است
من از زبان خویش ندارم شکایتی
بویی ز بوستان مجّبت نبرده اند
این حاجیان به حشر عنان در عنان روند
من پروراندست که تو با این بها شدی
کی آرزوی سلوی و مَن ره دهد به دل
آن را که آز نیست به شاهان نیاز نیست
نه نورسود داد و نه زاری علاج کرد
مارا هوای خدمت فرمانروای مُلک
فرخ و ثوق دولت کز عدلی او نمایند
جز تُرک من که تازه کند مشق تُرک تاز
دشمن بدار کرد، بین چون کند به دوست

۱۲۵
پا از گلیم خویش فزو تر دراز کن
آن تُرک ناز کن نشود تُرک ناز کن
من کشتمام ز چشم نکو احتراز کن
پاکیزه تر ز جامه شیخ نماز کن
چشم است بیشتر که بود کشف راز کن
سالون زاهدان حقیقت مجاز کن
۱۳۰
با اشتراک طی طریق چجاز کن
طفلی ندیده ام چو تو بر دایه ناز کن
آن اکتفا به نان و پنیر و پیاز کن
سلطان وقت خویش بود تُرک آز کن
آری، زرست زر، گره از کار باز کن
۱۳۵
هست از هواي روی بُتان بی نیاز کن
دست طمع به مال رعیت دراز کن
در عهد او نمایند دگر تُرک تاز کن
آن دشمنان خویش چین سرفراز کن

۱۶

تا سحر سودای آن زلپ چوز نجیر است و من
آنکه بیدارست هر شب مرغ شب کبر است و من
بعد از این تازنده باشم عذر تأخیر است و من
تا چه پیش آید خدا یا دام تزویر است و من
بعد از این در کنج غزلت خدمت پیر است و من
پنجه اندر پنجه کردن قوّه شیر است و من
تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیر است و من
یا به جانان یا به جان میدان تقدیر است و من
از سر شب تا سحر اسباب تحریر است و من
قطع و فصل این دعاوی کار شمشیر است و من
آنکه بتواند سرافرازی کند میر است و من
آنکه نازد بر زمین و آسمان تیر است و من
قافیه گرشایگان شد عندر تقصیر است و من

۱۴۰ باز روز آمد به پایان شام دلگیر است و من
دیگران سر مست در آغوش جان خفته اند
گفته بودم زودتر در رام عشقت جان دهم
سبحه و سجاده و مهری مرتب کرده شیخ
از در شاهان عالم لذتی حاصل نشد
با چنین زعنای غزالی خدمعه سازو عشه باز
هر گرفتاری کند تدبیر است خلاص خویش
منعم از کوشش مکن ناصح که آخر می رسم
تا نویسم شمه بی از شرح درد اشتیاق
شاه می خواهم که گویند در رخ اعدای مُلک
۱۴۵ در نظام امر کشور در رواج خط عشق
خواجه اعظم نظام السلطنه کز خدمتش
پیش ارباب هنر در بیکدوییت از این غزل

عارف نامه

شنبیدم من که عارف جانم آمد
شدم خوشوت و جانی تازه کردم
به نوکرها سپردم تا بدانند
نگویند این جناب مولوی کیست
نهادم در اطاقش تخته خواهی
عرق‌هایی که با دقت کشیدم
مهیا کردمش قرطاس و خامه
فراوان جوجه و تیهو خربیدم
نشتم منتظر کز در در آید

رفیق سابق طهرانم آمد
نشاط و وجیر بی اندازد کردم
که گر عارف رسداز در نرافند
فلانی با چنین شخص آشنا نیست
چراغی، هولهی، صابونی، آبی
به دست خود درون گنجه چیدم
برای رفتن حمام جامه
دوتایی اختیاطاً سر بریدم
ز دیدارش مرا شادان نماید

* * *

نمی‌دانستم ای نامرد ... ونی
نمی‌جویی نشان دوستان
و گرگاهی به شهر آبی ذ منزل
بری با خود نشان جای پا را
برو عارف که واقع حرفِ مفتی

که منزل می‌کنی در باغ خونی
نمی‌خواهی که کس جوید نشافت
نیشم جای پایت نیز در گل
کنی تقیید مرغان هوا را
مگر بختی که روی از من نهفتی

- که بر عارض نبود آثارِ ریشت
که منزل در کنار شهر کردی
نشانِ نرگسِ مخمور داری
که کردی صحبتِ ما را فراموش
که پیوند از تُنی دستان بردی
چرا بر زنده می‌پوشم کفن را
که علت چیست می‌ترسی زبنده
ترا من آوریدstem به این ریش
به من یک ذره مخفی نیست حالت
یکی را این سفر همراه داری
ز...ون کنهاي تهران در ربودي
نهادی جمله را زیر از زرنگی
همی وردارد و ورمالد از بام
کنی با من چو سابق آشنايی
خيالت غیر از اينه من بميرم؟
به من هم هيزمِ تر می‌فروشی
فلان...ون را برادرزاده خوانی
تو را فی الفور قوم و خویش باشد
چرا هر کس که خویش تست...ونیست
- ۱۵ مگر یاد آمد از سی سال پیش
مگر از منزلِ خود قهر کردی
مگر در باغ یک منظور داری
مگر نسرین تنی داری در آغوش
مگر با سرو قدان آرمیدی
چرا در پرده می‌گوییم سخن را
بگوییم صاف و پاک و پوست کنده
ترا من می‌شناسم بهتر از خویش
خبر دارم ز اعماقِ خیالت
تو از ...ون های گردد لاله زاری
کنار رستودان قُلّا نمودی
به ...ون کنهازدی ...برازرندگی
چو آن گربه که دنبه از سر شام
کنون ترسی که گرسی من آمی
مت آن دنبه از دندان بکیرم
تو می‌خواهی بگویی دیر جوشی
تو ما را بسکه صاف و ساده دانی
چرا هر جا که یک بی‌ریش باشد
چرا در روی یک خویش تو موئیست
- ***
- مر این اندیشه را بی‌ربط کردی
از این ...ونها و...سها بی‌نیازست
همانا حاجتِ صیدِ حرم نیست
نه عبدی کاهوی سر در کمندست
- برو عارف که اینجا خطب کردی
برو عارف که ایرج پاکبازست
من اوصیاً باشم صید کم نیست
شکارِ هن در اتلالِ بلندست

		سفیه و ساده و سهل القبولند گهی با پول و که بی پوشان زد	درستست اینکه طفلان گیج و گولند توان با یک تبسم گولشان زد
۴۰		که نامردی کنم با دوستانم من آن را فرزنم ؟ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ	ولی من جان عارف غیر آنم تویک ... وون آری از فرسنگهاراه
		جنونست این که داری سوءظن نیست همانا سازدش چشم آفرین کور	برو مرد عزیز این سوءظن چیست من ارجشم بدین غایت بود شور
		معزز بود چون دردانه من باشد مسجد مهمان کش اینجا	اگر می آمد او در خانه من بود مهمان همیشه دلخوش اینجا
۴۵		تومخلص را ازین دونان شماری ؟ که ترسیده از اول چشمت از من	من و با دوستان نا دوستداری تو حقداری که گیرد خشتم از من
		اگر چیزی ازو دیدی گذشته است برای کوه کنن آلتم کو	نمی دانی که ایرج پیر گشته است کرفتم ... وون کنم من حالتم کو
۵۰		به جان تو که ... بیم بر تغیزد شود سرتا نموده راست خسته	اگر ... وون زیر دست و پا بریزد سان جوجه از پیشه جسته
		نهد سر روی بال خویش و خسبد ناید یادی از احیل خویشم	دو باره گردش پرسینه چسبد اگر یکاهی نیکیرد بول پیشم
۵۵		به کفیک تسمه باشد با دوزنگم که طفل منظم بر تندی دایه	پس از پروازی باز تیز چنگم چنان چسیده احیلیم به خایه
		کنارش دلوی و کوته طنابی ا	مرا ... وون فی المثل چام خرامی

	که درین عمر هم کم کم درآمد نه اندر سینه یارای نفس ماند	دلم زین عمر بی حاصل سرآمد نه در سرعشق و نه در دل هوس ماند
	زمانی معده می آید سر خشم نحواید موى صدم غم بر شقیقه	گهی دندان به درد آید گهی چشم فراید چین عارض هر دقیقه
۶۰		

که می روید چرا بر عارضم دیش
که می ریزد چرا هر لحظه دیشم
همانا گشت خواهم آشیر گر
فَهَذَا الْعَيْشُ مَا لَا خَيْرٌ فِيهِ
که غمگین می کنی خواننده راهم
چرا سوق کلام از یاد بردي؟
که می ترسی تو جاویدان نمانی؟
عبد رفقی سر بیحالی خویش

در ایام جوانی بُد دلم دیش
کون پیوسته دل دیش و پریشم
بدین صورت که بارد مویم از سر
أَلَا مَوْتٌ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ
۶۵ بیند ایرج ازین اظهار غم دم
گرفتم یاک دو روزی زود مردی
که ماندست اند اینجا جاودانی
ترا صحبت ز عارف بود در پیش

پریشان شد همه افکار مخلص
که بروی عارف و عامی دچارت
و گر باشد بدینسان بر ملا نیست
نداند راه و رسم بچه بازی
خر نر می سپورد بر خر نر
بر آورد از درون دل خوشی
گرفتار همین شئی عجایند
پسرها را کند همخوابه شب
برای عشق ورزیدن قشنگست
که تا دیوانه گردی خواهرش را
نه بر عارف نه بر عامی ملامت
که باشد در سفر مشترش میسر
به عبدی جان وغیره دل نمی باخت
والا تف کنی بر هر چه... و نست
ز.. و ن صحبت مکن گه می خورد.. و ن

بدینجا جون رسید اشعار مخلص
که یارب بچه بازی خود چه کارست
چرا این رسم جز در ملک ما نیست
اروپایی بدان گردن فرازی
چو باشد ملک ایران محشر خر
شنید این نکته را دارای هوشی
که تا این قوم در بندر حجابند
حجاب درخان ماه غنیب
تویینی آن پسر شوخت و شنگست
نبینی خواهی بی معجرش را
چو این محجوبه آن مشهود عامت
اگر عارف در ایران داشت باور
به... و ن زیر سر هر گز نمی ساخت
توطعم... س نمی دانی که چونست
در آن محفل که باشد فرج گلگون

	چرا حتٰ وطن اندر دلت نیست که ...س را در در دیفیر...ون شماری که گم کردی تو سوراخ دعا را چو جلقی لیک جلقی با تعقّن زنان تا کی گرفتار حجا بند خدایا زین معتا پرده بردار	تر اصلٰ وطن...س بود..ون چیست مگر حتٰ وطن خواهی نداری بکو آن عارفِ عالمی نما را بود..ون کردن اندر رأی...س کن خدایا تاکی این مردان به خوابند چرا در پرده باشد طلعت یار
۸۵	مکرزن در تعیزِ خیر و شر نیست؟ اگرزن شیوه‌زن شد مانع اوست؟ نه چادر مانعش گردد نه رو بند نه چادر لازم و نه چاقچور است تائر و رستوران ناموس‌گش نیست	مکر زن در میانِ ما بشر نیست؟ تو پنداری که چادر زآهن و روست؟ چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند زنان را عصمت و عقت ضرور است زن رو بسته را ادراک و هش نیست
۹۰	بود یکسان تائر و پای دیزی چنان کاندر رواقِ برجِ ایفل میهین استاد گلّ بعد از ظلامی: در ار بندی سر از روزن در آرده	اگر زن را بود آهنگی حیزی پیشمد در تو انبار پیشگل چه خوش این بیت را فرمود جامی «پری رو تاب مستوری ندارد
۹۵		***

	که تا تائیر چادر را بدانی دم کزی‌پاس در استاده بودم مرا عرق‌الاتسا آمد به جنبش کمی از جانه قدری از لبشن را کند یک قطمه از مهه عرضی‌اندام که دارم با نو از جانی بیامی که پیغام آورد و پیغام ده کیست مناسب نیست شرح و بسط پیغام	یا گویم برایت داستانی در ایامی که صاف و ساده بودم ذنی بگذشت از آنجا باخشن و فشن ز زیر پیجه دیدم غبغش را چنان کز گوشة این سیه قام شدم نزد وی و کردم سلامی پریروزین سخن‌قدی دودل ذیست بعو گتم که اندر شارع عام
۱۰۰		
۱۰۵		

- برای هر پیامی احترامیست
به رقص آراز شُعف بنیان خانه
منش بستم زبان با همکر و افسون
بفرمایید را تکرار کردم
به دالان بُردهمش خواهی نخواهی
آناقِ جنبِ دالان بردمش نزد
گرفته روی خود را سخت محکم
درِ صحبت به رویش باز کردم
گهی کان زن به مردِ خود چها کرد
گهی از بی و فایی های شیرین
ولی مطلب از اول بود معلوم
پری رو در خیال شرح پیغام
یا این پیچه را از رخ بر انداز
مگر من کربه می باشم تو موشی
به خلقت هردو یکسانیم آخر
تو هم مثلِ منی ای جان شیرین
برای دیده ما آفریدند
به جایِ ورد و نسینند نسوان
که بروی بنگرد پیچاره بلبل
پَرَد گر دور او صد بار زنبور
که بر میک شخص تابد یابه یک جمع
گُل از پروانه آسیبی نبیند
زجا بر جست و باقندی بهمن گفت:
برو این حرفها را دور انداز
خديا يا دور کن الله الله!
- تودانی هر مقالی را مقامیست
قدم بگذار در دالان خانه
هری و شرفت تا گوید چه و چون
ساماجت کردم و اضرار کردم
به دستاویز آن پیغام واهی
چودر دالان هم آمد شد فرون بود
نشست آنجا به صد ناز و چم و خم
شگفت افسانه بی آغاز کردم
گهی از زن سخن کردم گهاز مرد
سخن را گه ز خسرو دادم آین
گهاز آلمان براو خواندم گه ازروم
مرا دل در هوای جستن کام
به نرمی گفتش کای یارِ دمساز
چرا باید تو روی از من بیوشی
من و تو هر دو انسانیم آخر
بگو، بشنو، بیین، بrixz، بشین
ترا کان روی زیبا آفریدند
به باعِ جان ریاحینند نسوان
چه کم گردد ز لطفِ عارضِ گل
کجا شیرینی از شکر شود دور
چه بیش و کم شود از پر تو شمع
اگر پروانه بی بر گُل نشیند
پری رو زین سخن بی حد برآشست
که من صورت به نامحرم کنم باز؟
چه لوطیها در این شهر ندواه واه!

		چه پر رویست این الله اکبر که پیشِ غیر می رویندیه باشم ! کدوی من بیینی، تف به رویت ا	به من گوید که چادر واکن ازسر جهنم شو ا مگر من چندیه باشم از این بازی همین بود آرزویت
۱۳۵		اکر رو واکنم بر غیر شور چه روداری که با من همچو گویی که رویم را بیشدشوم نگداشت	الله من نبینم خیر شور بروگم شو عجب بی چشم و رویی برادر شوهر من آرزو داشت
		از آن‌هایی که می‌دانی نباشم نصیحت را به مادر خواهert ده	من از زن‌های طهرانی نباشم برو این دام بر مرغ دگر نه
۱۴۰		قناعت کن بسے تخر مرغ خانه نیقد روی من بیرون ز رویند	چو عنقا را بلندست آشیانه کنی گر قطعه قطعه بندم از بند
		به سختی مثل رویت سنگ پانیست گمان دارم عرق خوردی و مستی	چرا یک ذره در چشم حیانیست چه می‌گویی مگر دیوانه هستی
		به چنگِ آلپی افتادم امروز نمانده از مسلمانی نشانه	عجب کیم خری افتادم امروز عجب بر گشته اوضاع زمانه
۱۴۵		ز ما تاقیر چار انگشت راه است تمام حرف مُلّاها دروغست ؟	نمی‌دانی نظر بازی گناهامت تو می‌گویی قیامت هم شلوغست ؟
		همه می‌غیرت و گردن کُلقتند ؟ مسائل بشنو از مُلّای منبر	تمام مجتبدها حرف مُقتند ؟ برو یک روز بشین پایی منبر
۱۵۰		به بالینت لکیر و منگر آید که می‌رینی به سنگِ بروی مرقدا	شب اول که ما تحت در آید چنان کوبد به مقزت تویی مُرقد
		که از گه خوردتم گشتم پشیمان نشاندم باز و پهلویش نشستم	غرض آن قدر گفت از دین و ایمان چو این دیدم لب از گفتار بستم
۱۵۵		نمودم از خطاهای عندر خواهی که گه خوردم، غلط کردم، بیخشیدا	گشدم لب به عرض می‌گناهی مکرر گفتش با مذ و نشیدید
		خوراندم یک دو با جامش به اصرار	دو ظرف آجیل آوردم ز قالار

<p>سرش را رفته رفته گرم کردم ولی آهسته بازیوش فشدم پُرَغَد همچو شیر ماده در غار به زیر خویش... س کوبم نماید</p> <p>لبر بام آورد همسایه‌ام را نم از لنگه کفش اینک بنشست تحاشی می‌کند، اما نه بسیار تشدید می‌کند، لیکن به نرمی</p> <p>به «عاقل‌باش» و «آدم‌شو» رسیدم مبئل بر جوان آرام بنشین ا به دل گفتم که کار ما دُرست است چو مُلا بر پلو مؤمن به حلوا</p> <p>دویدم ذی آسافل از اعلی که دست رفت از پاچین به پاچه از او بر گفتن از من کم شنیدن دو دست بنده در ماهیچه‌اش بود</p> <p>که من صورت دهم کار خود را نزیر در رحمت به روی خود گشودم</p> <p>گلی چون نرگس اما نیم خفته درون خرمای شهدآلود اهواز</p> <p>منزه تر ز خلق و خوی مؤمن دهن بر آب گُن مانند غوره</p> <p>که با بیرم زنگی می‌کند جنگ جماعی چون نبات و قند کردم</p> <p>تعامش را چو دل در سینه جاداد</p>	<p>دو باره آهنگ را نرم کردم دگر اسم حجاب اصلاً نبردم یقینم بود کز رفتار این بار جهد بر روی و منکوبم نماید</p> <p>بکیرد سخت و پیجد خایه‌ام را سر و کارم دگر بالانگه کفشت ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار تفیر می‌کند، اما به گرمی</p> <p>از آن جوش و تفیرها که دیدم شد آن دشنام‌های سخت سنگین چو دیدم خیر، بند لیقه مُستَست گشادم دست بر آن یار زیبا</p> <p>چو گل افکنیدمش بر روی قالی چنان از هول گشتم دست پاچه از او جقتک زدن از من تپیدن دو دست او همه بر بیجه‌اش بود</p> <p>بدو گفتم تو صورت را نکو گیر بغزحمت جوف لنگش جانعومد</p> <p>... سی چون غنچه دیدم نوشکته بروش لیموی خوش بوی شیر از</p> <p>... سی بشاش نر از روی مؤمن ... سی هر گز ندیده روی نوره</p> <p>... سی بر عکس... سهای دگر تگ به ضرب و نзор بر روی بند کردم</p> <p>سرش چون رفت خانم نیز وداد</p>
	۱۶۰
	۱۶۵
	۱۷۰
	۱۷۵
	۱۸۰

<p>زعشقِ اوست کاین.. مسینه چاکست از اول تا به آخر چهره نگشود که چیزی ناید از مستوریش کم حرامت باد گفت و زد به کوچه</p> <p>زنِ مستوره محجوبه اینست که بارو گیری اُفت پیشتر داشت جو بستی چشم باقی پشم باشد ۱ زنِ بی پرده بر بامِ فلک کوس</p> <p>همان بهتر که خود بی پرده باشد به تهذیبِ خصالِ خود بکوشند رواقر جان به نور بینش افروخت به دریا گر بیقتد تر نگردد</p> <p>ولی خود از تعرّض دور ماند اگر آید به پیش تو دگوئیه</p> <p>تو هم در وی به چشم شرم بینی خیالِ بد در او کردن خیال است تبی خر، ترکِ این خر بندگی کن بجنب از جا که فی التّاخیر آفات</p> <p>بهشتی حسور در لفافه زشتست جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست که توی بُقجه و چادر نمازی؟ چرا مانند شلم در جَوالی</p> <p>تو خانم جان نه، بادنجانِ مانی</p>	<p>بلی.. بirst و چیزِ خوش خوراکست ولی چون عصمت اندر چهره امش بود دو دستی پیچه بر رخ داشت محکم چو خوردم سیر از آن شیرین کُلچه</p> <p>حجابِ زن که نادان شد چنینست به.. مس دادن همانا وقوع نگذاشت بلی شرم و حیا در چشم باشد اگر زن را بیاموزند ناموس</p> <p>به مستوری اگر بی بُرده باشد برون آیند و با مردان بجوشند چو زن تعلیم دید و دانش آموخت به هیچ افسون ز عصمت بر نگردد</p> <p>چو خور بر عالمی پر تو فشاند زن رقه کُلز دیشه فاگُولته</p> <p>چو در وی عفت و آزرم بینی تمنای غلط ازوی مُحال است</p> <p>برو ای مرد فکر زندگی کن برون کن از سر نعست خُرافات</p> <p>گرفتم من که این دنیا بهشتست اگر زن قیست عشق اندر میان نیست</p> <p>به قربانت مگر سیری؟ پیازی؟ تو مرآتِ جمالِ ذوالجلالی</p> <p>سر و ته بسته چون در کوچه آیی</p>
---	---

به هرچیزی بجز انسان شبیه که باید زن شود غولر بیابان که باید زن کند خود را چولولو نه بر مردان کنی زینت فروشی زنی آتش به جان، آتش نگیری! نمایی طاقت‌بی طاقستان طاق زکیف و دستکش دل‌ها کنی خون تعالی‌الله از آن رو کو گرفته! نه زینت فاش و نه صورت نهان کن که ضیو نعم قرآن مبینست چه ربطی گوز دارد با شقیقه؟ همه روباز باشند آن جمیلات رواج عشه در بازار شان نیست؟ ولی چادر نشینان غیر اینند در این محنت سرا سر بر مردست در این جا مرد باید جان‌گند فرد نمی‌گردد در این چادر دلت‌تنگ؟ شود از پرده بیرون تا شود گل کمال خود به عالم کن نمودار در و دیوار را پر نور می‌گن که هم عصمت در او جمع است هم ناز	بدان خوبی در این چادر کریمی کجا فرمود پیغمبر به قرآن کدام است آن حدیث و آن خبر کو تو باید زینت از مردان بپوشی چنین کز پای تا سر در حریری به پا پوتین و در سر چادرِ فاق بیندازی گل و گلزار بیرون شود محشر که خانم رو گرفته پیغمبر آنچه فرمودست آن گن حجاب‌بست و صورت خود بقینست به محضت نیست مر بوطاین طریقه مگر نه در دهات و بین ایلات چرا بی‌عصمتی در کارشان نیست؟ زنان در شهرها چادر نشینند در اقطارِ دگر زن یار مردست به هرجا زن بود هم پیشه با مرد توای با منکو گل همسنگ و هم رنگ نه آخر غنجه در سیر تکامل تو هم دستی بزن این پرده بردار توهمند این پرده از رُخ دور می‌گن فدای آن سر و آن سینه باز
	۲۰۵
	۲۱۰
	۲۱۵
	۲۲۰
	۲۲۵

* * *

من این‌ها جمله از چشم تو بینم
 تعلم حَقَّهَا زیر سر تست

خدایا تا به کی ساكت نشینم
 همه ذرایع عالم منتی تست

	چرا دست از سرما بر نداری ؟ تو عزت بخشی و ذلت فرستی تو توی پُرتو ما مردم دویندی که خلق مار در بستان نمودی ؟ برای ما مسلمانان گُزیدی که او در ساحل این درد جله غرقست زمانِ رفتن این خار و خس نیست ؟ ز زیر بار خ ملا رها کن	چرا پا توی کفش ها گذاری ؟ به دستِ تست وسخ و تنگ دستی تو این آخوند و ملا آفریدی خداآندا مگر بی کار بودی چرا هرجا که دأبی ذشت دیدی میان مسیو و آقا چه فرقست پدش عاصمی پیرایه بس نیست ؟ یا از گردن ما زنگ واکن
۲۳۰		
۲۳۵		❖ ❖ ❖

	از این عقد و تکاح چشم بسته زنگردن از این سان زن گرفتن بری نا آزموده خوی او را دگر بسته به اقبال است و طالع کنی یک عمر گوز خود نواله خریداری کنی خربوزه کمال ندانسته که شیرین است یا نه دو روز دیگر از عمرت شوی سیر تو از یک سوی و خانم از دگر سوی که مغز خر خوراکت بوده یک چند که نا تُخت نماند لای تخته به روز بدتر از این هم بیفته یکی چون آیة الله زاده بینی هر ادیگ سخن جوشید و سر رفت شکایت در سر رفتار او بود	خدایا کی شوند این خلق خسته بُود نزد خرد آخلي و أحسن بگیری زن ندیده روی او را چو عصمت باشد از دیدار مانع به حرفِ عمه و تعریفِ خاله بدان صورت که با تعریفِ بقال و یا در خانه آری هندوانه شب اندازی به تاریکی یکی تیر سپس جویند کام خود زهر کوی نخواهی جست چون آهواز این بند بروگر می شود خود را کن آخته در ایران تا بُود ملا و مقتی فقط یک وقت یک آزاده بینی دگر باره مهارا ز دست در رفت سخن از عارف و اطوار او بود
۲۴۰		
۲۴۵		
۲۵۰		

- بیوشد از تمام دوستان چشم
دو دستی می‌زنم تویی کلاهش
گرفته حُسنت از هه تا به ماهی
پساط خوشکلی از سرگرفتی
که این عارف بود یا ماو تابان
برایت نعل در آتش نمایند
چرا این کار را نوتر نکردی؟
به خرجت می‌رود آن نکته یانه
به آن جفت سبیلت هردو گوزیم
ز آرایش فون و کم نکردی
تو خواهی مولوی برسر بنه یا
تغیر هم مکن بر مولوی پیچ
چه بود از مشهدی گشن خیالت
تو و مشهد، تواین حسن توفیق؟
تو و محروم شدن در کعبه قدس؟
مگر شیطان به جنت می‌بردراد؟
به مستی با تو گستاخی نمودم
چه باید کرد؟ مخلص می‌برستم
چکد مئی گر یفشارم به هم یلک
که دستم گم کند راو دهانم
به هم پیچد دو پایم لام الـ وار
عرق اندر مساعاتم دوینه
شدی غرق عرق بالین و بالش
همی ترسم که چون الـ کل بسوزم
- که چون چشم‌قندبر.. و نـ کم پشم
اگر روزی بیسم روی ماهش
شنیدم تا شدی عارف کلامی
ز سر تا مولوی را بر گرفتی
به هرجا می‌روی خلقند حیران
- ۲۵۵
- زن و مرد از برایت غش نمایند
چو می‌شد با کلامی ماه گردی
گرت یک نکته گویم دوستانه
من و تو گـ به سـ مشـل فـ رـ زـیـم
تو دیگر بعد ازین آدم نکردی
- ۲۶۰
- نخواهی شد پـ اـزـ جـلـ سـالـ زـیـباـ
یـغـرـایـدـ کـلـهـ بـرـ مـرـدـیـتـ هـیـچـ
یـاـ عـارـفـ بـکـوـ چـونـ اـسـتـ حـالـتـ
ترـاـ بـرـ اـینـ سـفـرـ کـیـ کـرـدـ تـشـوـیـقـ
- ۲۶۵
- تو و محروم شدن در خرگـهـ اـسـ؟
نو و این آستان آسمان جـاهـ؟
مرفع از من کـهـ اـمـشـبـ مـسـتـ بـودـمـ
- ۲۷۰
- من اـمـشـبـ اـیـ بـرـ اـدـرـ مـسـتـ مـسـتـ
زـ فـرـطـ مـسـتـ اـزـ دـسـتـ قـنـدـ کـلـکـ
کـنـارـ سـفـرـ اـزـ مـسـتـ چـنـاسـمـ
- گـهـیـ بـرـدـ خـورـمـ گـاهـیـ بـهـ دـیـوارـ
چـوـ آـنـ نـوـ کـوـزـهـایـ آـبـ دـیدـهـ
گـرمـ درـ قـنـ نـبـودـیـ جـامـهـ کـشـ
- اـگـرـ کـبـرـیـتـ خـواـهـمـ بـرـفـرـوـزـمـ

۲۷۵	دلیلِ این همه خوردن ندانم که گویی قاضیم وین مال و قفست مرا جامد مپندارید آبم که باشد دل به دیدار تو مایل ترا بی مایه و بی نور خواندم	چو هم کاه از من و هم کامدانم حوالم آن چنان بر باده صرفشت من ایرج نیستم دیگر، شرابم ala ای عارفِ نیکو شمايل چو از دیدار رویت دور ماندم
۲۸۰	که صاحب خانه بی جانه داری که باشد بهتر از جان میزبانست فتاده آن طرف حتی ز لاحول مُهَبَّب ، پاکیدل ، پاکیزه دیدن تواننا با توافقی کم آزار	ولی در بهترین جا خانه داری گوارا باد مهمانی به جانست رشید القَدْ صحیح الفعل والقول مؤدب ، با حیا ، عاقل ، فروتن خلیق و مهریان و راست گفتار
۲۸۵	به خلوت پاکدامن قرژ خلوت خیانت کرده و برداشته مزد کمر شخصاً به اصلاحات بسته که دنیا را پر از غوغای نموده در این زاندارمری تحت السلاحست	نارد با جوانی هیچ شهوت چودیده مرکزی هارا همه دزد ز-مرکز رشته طاعت گستته یکی زاندارمری بر پا نموده به هرجایک جوانی باصلاحست
۲۹۰	صحیح البُنیه و خوب و سلامت بیقد لرزه براندام افلانک منظُم مکتبی از بهر تدریس که اللہمَ أخْفِظْهُمْ مِنَ الْفَتَّى همان طوری که می خواهد ترا دل	همه با قوت و با استقامت چو یک گویند و پاکوبند بر خاک در آن زاندارمری کردست تأسیس گروهی بچه زاندارمند دروی همه شکر دهن شیرین شمايل
۲۹۵	به خونِ عاشقان خوردن دلیرند عروسانند گاو عز و تمکن همه گویند هُل مِنْ مُبارز تو گویی از قشون ویلهامند تو گویی هست اعشاشان زلاستیک	به رزمِ دشمنِ دولت چو شیرند عبوسانند اندر خانه زین همه بر هر فنونِ حرب حایز همه دانای فن ، دارای علمند به گاه جست وخیز وزینناسیک

نبینی شان به صفت یک موس و پیش که اندر ریسمان ، عِقوَّالی که در زاندار مری منزل گزیدست میانِ لُنبرِیشت دُم در آرد همان یک ذره را یک حَبَّه کرده شدستی پاک مالیخولیایی کُنی با مهر بانان بد سلوکی مَجْنُب از جای خود عارف که گنجی یکی گوید که مغزش پاک خالیست یکی وردار و ورمات شناسد یکی گوید که خیر این اشتباه است یکی هم مثل من دیوانه گوید !	۳۰۰ کشندار صفت طهران تابه تحریش چنان با نظم و با ترتیب عالی همانا عارف این اطفال دیدست یا عارف که سافت سُم در آرد شنیدم سوء خلقت دَبَّه کرده ۳۰۵ ترقی کرده بی در بد آدایی ز منزل در نیایی همچو جوکی زُگل نازک تَرَت گویند و رَنْجی یکی گوید که این عارف خیالیست یکی بی قید و بی حالت شناسد یکی گوید که آبر زیر کاهست ۳۱۰ یکی اصلاً ترا دیوانه گوید
---	--

شنیدم داشت یک دیوانه ماؤا سر و کارش همیشه بود با سنگ بر او از مهر لبخندی کشادی در آن دیشه شد و با خویشتن گفت که این دیوانه با من مهر بانست که تازیل شود جنسیت از ما که عارف جوی و عارف خواه گشتم مُولیتر میل می ورزد به هنسینس که در جنگل سَبیکه جزء میوه است	سرِ راوِ حکیمی فعل و دادا بُد آن دیوانه را باعاقلان جنگ ولی چشمش که برداانا فُقادی از این رفتار او دانا بر آشفت یقیناً از جنون در من نشاست همانا بایدم کردن مداوا یقیناً بنده هم کم راه گشتم بود ناچار مایل جنس بر جنس مگو عارف پرستیدن چه شیوه است
---	---

گهی نازک گهی بُخ که کُلْقَست یا عارف که دنیا حرف مُقتَست

<p>زمانی خوش اُغْر گه بدلا بست گهی در مقعِد انسان کند میخ از این بازیجه‌ها بسیار دارد « کند روزِ دگر او را خداوند</p> <p>تمام کارِ عالم اتفاقیست نه با کس کینه دیرینه دارد نه آتش را نه اینش را مدارست ز من بشنو اگر اهل تمیزی</p> <p>که رَبُّ التَّوْعَ روزی کور باشد که صد چندان دهد بر قاسمِ کور که صد دانا در آن حیران بماند که باشد یک کتاب و یک کتابی</p> <p>که از هردوستی غمخوارتر است نه کس از او نه او از کس هراسد</p> <p>رفیق پول و در بند پلو نیست ندارد از تو خواهش‌های واهی حکایتها کند از باستان‌ها نه چون از عارف ازوی سیر گردی</p>	<p>جهان چون خوی تونقشِ برآست گهی ساید سر انسان به هریخ «گهی عزت دهد گه خوار دارد یکی را افکند امروز در بند</p> <p>اگر کارش وفاچی یا نفاچیست نه هبر هیچ کس در سینه دارد نمیهرش را نه کینش را قرارست بعدنیا نیست چیزی شرط چیزی</p> <p>به یوقان این مثل مشهور باشد دهد برده خدا نعمت همان جور به نادان آن چنان روزی رساند در این دنیا به از آن جا نیابی</p> <p>کتاب ار هست کمتر خورغم دوست نه غمازی نه نیامی شناسد</p> <p>چویاران دیر جوش و زود رو نیست نشیند با تو تا هر وقت خواهی بگوید از برایت داستان‌ها نه از خوی بدش دل‌گیر گردی</p>	<p>تو عارف واقعاً گوساله بودی مگر...ون قحط بوداین جا قلندر گرفتی گوشه ژاندار مری را بیا امروز قدر هم بدانیم</p> <p>بیا تا زندام خود را مکن لوس پس از مرگم سرشتر غم بیاری</p>
<p>که از من این سفر دوری نمودی که ترسیدی کم...ون ترا نر به موسی برگزیدی سامری را که جاویدان در این عالم نماییم که فرامی خوری بهرمن افسوس</p>	<p>که از من این سفر دوری نمودی که ترسیدی کم...ون ترا نر به موسی برگزیدی سامری را که جاویدان در این عالم نماییم که فرامی خوری بهرمن افسوس</p>	<p>تو عارف واقعاً گوساله بودی مگر...ون قحط بوداین جا قلندر گرفتی گوشه ژاندار مری را بیا امروز قدر هم بدانیم</p> <p>بیا تا زندام خود را مکن لوس پس از مرگم سرشتر غم بیاری</p>
<p>به قبرم لاله و سُنبَل بکاری</p>		

- که می بینم همه شب خواب طهران
اوآخر با تو الفت داشت یانی
دَخُو با اعتصام اندر چه شوراست
فَدَائِي خاکِ پایِ هر چهارم
مَوْقَعْ شد به جبران خسارات
دِمَكْرات ، انقلابی ، اعتدالی
به چنگ آرد تقی خانی کسی را
بود یا نه در آن تگ آشیانه ؟
خدامر کمدهدا ین وصفی.. بیراست
نديدم اصفهانی من بدین خوی
يقييناً اصفهان نصر جهان بود
كمالي در تن احباب جانت
كمالي مقيدای اهل حالت
كمالي در فتوت طاق باشد
كمالي در کمال بی ريا يست
ولو خود دستجردي هم نديدست
بود همچون ملک در بی وفا بی
نداند لیک چای خوب از بد
والا هیچ نقصی خود ندارد
ز قول من سلامش کن فراوان
نخواهم دید دیگر جز به خوابت
میسر کی شود هیهات و هی هی
سفر با ضعف پیری سخت باشد
فتَد دیدار لاشک بر قیامت
- بگو عارف به من زاحب طهران
بگو آن کاظم بد آشتیانی
كمالُ السلطنه حالش چطور است
به عالم خوش دل از این چار بارم
ادیبُ السلطنه بعد از مرارات
- ۳۵۰
- جه می فرمود آقای کمالی
برد جَوْفِ دکان پیشی، پسی را ؟
سرش هرمنی در آوردست یا نه
سرش بی مو و لیکن دلپذیر است
بديدم اصفهانی زیر و هم روی
- ۳۵۵
- اگر یك همچو او در اصفهان بود
كمالي نیکخوی و مهر باشت
كمالي صاحب فضل و کمال است
كمالي صاحب اخلاق باشد
كمالي را صفات اولیا يست
- ۳۶۰
- كمالي در سخن سنجی و حيدست
كمالي در فن حکمت سرایی
كمالي را کمالات است بسی حَدّ
تمیز چای خوب و بد ندارد
اگر رفتی تو پیش از من به طهران
- ۳۶۵
- بگو معروم هاندم از جنابت
من و رفقن از اینجا باز تا ری
گر از سر چشمها تا سرتخت باشد
چو دورست از من آثار سلامت



ندانم در کجا این قصه دیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر
ملک با خیل تازان شد به نجیر
چو پیدا گشت آغازِ جدایی
یکی مویه کنان با جفتِ خود گفت
جو باش داد آن یک از سرِ سوز
زمِ عرضِ ارادت کن ملک را
ملک آن طغنه بر مهر و وفا زن
ملک دارای آن مغزِ سیاسی
ملک دارای آن حدِ فنايل
بگو شفزاده هاشم میرزا را
وکالت گر دهد تعییر حالت
چو ینی اقتدار الملکِ ما را
الهی زنده باد آن مرد خیر
بود شفزاده مرآت سلطان
امیدم آن که چون در بعضِ اوقات
رساند بر وی از من بندگی‌ها
در ایران گریکی شفزاده باشد
خوانی ، کام رانی ، نیک‌نامی
جز او ایران به کس فائز ندارد
پدر گر جزو آباءِ ایلام است
شود فیروز کارِ ملک آن روز
نکرده هیچ یک دم خدمت او
مرا او بر خراسان کرد مأمور

و یا از قصه پردازی شنیدم
به هم بودند عمری یار و هم سر
کشیدند آن دوروبه را به زنجیر
عيان شد روزِ ختمِ آشنايی
که دیگر در کجا خواهیم شدجفت

۳۷۰

همانا در دکانِ پوستين دوز
به هر سلکِ شريفي مُنسليک را
به آينِ محبت پشت پا زن
که می‌خندد به قانونِ اساسی
که تعدادش به من هم‌گشته مشکل

۳۷۵

نمی‌پرسی چرا احوالِ ما را
عجب چيز بدی باشد وکالت
بزن یك بوسه بر رویش خدا را
همایون پیرِ ما آقای نیر
مُضقاً از کدورت‌های دوران

۳۸۰

کند با نصرتِ الدّوله ملاقات
کند اظهار بس شرمندگی‌ها
همین شفزاده آزاده باشد
خدا دادش تمامی با تمامی
جز این یك تیر در ترکیش ندارد

۳۸۵

پسر سرخیلِ ابناءِ کرام است
که باشد رشناش در دستِ فیروز
تنعم می‌کنم از نعمتِ او
از او من شاکرم تا نفخه صور

۳۹۰

- پیمبر گفت من لَمْ يَشْكُرَ النَّاسَ
زهانی نوش و کاهی نیش بینی
که بینی العَجَبِ تَمَّ العَجَبِ را
عجبَتِنِ جُمَادَیِ وَرَجَبَ نیست
نزاید جز عجب هر صبح و هر شام
بدیدم آنچه نتوان کرد باور
مرا با تو روابط تیره تر کشت
برون انداختی حُمَقِ رِجْلِی
ز انداعت خَرِیَت عرضِ اندام
بسی بی ربط خواندی آن دَهَن را
ذ می آزرمیَت آزرمم آبد
همی خوردی ولی قدری زیادی
که دیگر کس نمی دیدت سرِین
نه از شیشهِ اماله قیف سازی
غزل سازی و آن هم در سیاست
تو شاعر نیستی تصنیف سازی
عجب مشتِ خودت را باز کردی
سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسانی دو لب ده گوش دارد
نه تنها بی رو قُرَاءُ سَبَعَنْد
ز انواعِ فضایل با نصیبی
که صد پیشی به پیشاور دارد
چو می خوانند اشعارِ چرنیت
که یا مثلِ تو نادانند یا مست
چو با زور بزرگ روی زن پیر
- مرا باید که دارم نعمتش پاس
به گیتی بیش مانی بیش بینی
بمان و بین جُمَادَیِ وَرَجَبِ را
دراین گیتی عَجَبِ دِینِ عَجَبِ نیست
ازاین مردو ذنِ شمس و قمر نام
من از عارف در این ایام آخر
بیا عارف که روی کار برگشت
شنیدم در تَأْنِرِ باغِ ملّی
نُمود اندر تماشاخانهِ عام
به جایِ بد کشانیدی سخن را
نمی گویم چه کفتی شرم آید
چنین گفتند کز آن چیز عادی
الهی می زد آوازِ ترا رسن
ترا گفتند تا تصنیف سازی
کنی با شعرِ بد عرضِ کیاست
تو آهوبی، مکنْ جانا گرازی
عجب اشعارِ زشتی ساز کردی
برادر جان خراسانست اینجا
خراسان مردم با هوش دارد
همه طلابِ او دارای طبعند
نشسته جنبِ هر جمعی ادیبی
خراسان جا چو نیشاپور دارد
نمایند اهل معنی ریشخندت
کسانی می زنند از بهر تو دست
شود شعر تو خوش بازور تحریر

	و گر نه کلیر شعرت بود مشکل	به دادِ تو رسیده‌ای دل ای دل
۴۲۰	بهریشِ هرچه قزوینی است ریدم یکی از دوستان از در در آمد ولیکن بر شماها میهمانست ولو عارف بُودِ اکرام باید گُهی خوردست می‌باید و لش کرد	برو عارف که مهر از تو بُریدم چو عارف‌نامه آمد تا بدین حَدّ بکفتا گرچه عارف بد زبانست به مهمان شَفَقَت و إِنْعَام باید نباید بیش ازین خون در داش کرد
۴۲۵	دو مفرز اندر دلِ یک پوست گردیم زمهرست این که گه پشت بخارم دعا گوی توام تا زنده باشم که تا لَذَت بری از عمر چندی چرا پا بر دم افعی گذاری	بیا عارف دو باره دوست گردیم ترا من جانِ عارف دوست دارم ترا من جانِ عارف بنده باشم بیا تا گوییت رندانه پندی تو این گِرْم سیاست چیست داری
۴۳۰	میفکن بِر سِر بِی زخمِ خودِ زفت ز شِرِ معدلت خواهی بیاسا نه مانندِ من و تو پاک بازند به هرجا هرچه پاش افتاد آند گهی مشروطه گاهی مستبدند	برو چندی در...ون را بکن چفت مکن اصلاً سخن از نظم و بِا سا سیاست پیشه مردم حیله سازند تماماً حقه باز و شارلا تانند به هر تغییر شکلی مستعدند
۴۳۵	به هر صورت در آمانندِ مویی کَهْر کمتر نباشد از کبودا تو خیلی پاردم ساییده باشی عدد اشخاصِ زیرک را دم گیر که افتادند بهر دانه در دام	تو هم قزوینی مُلَّای رومی تو هم کمتر نیی از آن رُنُودا همانا گرگِ بالان دیده باشی ولیکن باز گاهی چرخِ بی پیر فراوان مرغ زیرک ذیمه ایام
۴۴۰	بخوبی هم‌دگر را می‌شناسند به باطن مقصد و مقصودشان چیست یکیشان گربه چاه افتاد در آرند که هم بی دست و هم بی دوستایم	سیاست پیشگان در هر لباست همه‌داند زین فن سودشان چیست از این رو یکدگر را پاس دارند من و تو نزد در شرّش بمانیم

<p>نشانِ کین و آماجِ بلا بیم حراجِ عقل و ایمان است این جا نمی‌دانی چقدر این جنس حیز است نباشد بر وطن یک جو علاقه یکی با روس‌ها پیوند گیرد که ایران مالِ روس و انگلیس است از آنها کمتران کمتر ازینند ولی این دسته دزدِ اضطراری والا در سساط آهی ندارند برای شام شب اندر تلاشند که حرفِ آخر قانون بود نون برای شغل و کارست و ریاست امیدی جز به سردار سپه نیست که از فقر و فنا آوارگانند به زیر پایِ صاحبِ ملک خاکند نه آزادی نه قانون می‌پسندند که حُریّتِ چه باشد، چیست قانون چرا باید بکوی آهن سرد؟ بها می‌باشد پر علتِ چه‌گویی؟ باید کرد عقلِ خویش را کم به گوشِ خر باید خواند یاسین در ایران می‌رود آخر سر دار گذاری زیر پایِ خویش سر را نبینی در جهان جز نامُرادی تو با من دوستی خیر تو جویم</p>	<p>چوما از جنسِ این مردم سوا بیم نمی‌دانی که ایران است این جا نمی‌دانی که ایرانی چه چیز است بزرگانِ وطن را از حماقه یکی از انگلستان پنه گیرد بهمفیزِ جمله این فکرِ خسیس است بزرگان در میانِ ما چنینند بزرگانند دزدِ اختیاری بغیر از نوکری راهی ندارند نهی دستان گرفتار معاشند از آن گویند گاهی لفظ قانون اگر داخل شوند اندر سیاست تجارت نیست صنعت نیست ره نیست رعايا جملگی بیچارگانند ز ظلمِ مالکِ بی دین هلاکند تمام از جنسِ گاو و گوسفندند چه دانند این گروه ابله دون چو ملت این سه باشد ای نکو مرد به این وصف از چنین ملت چه جویی برای همچو ملت همچو مردم باید برد: اسم از رسم و آین تو خود گفتی که هر کس بود بیدار چرا پس می‌خری بر خود بخطرا کنی با خود آعالی را آعادی بیا عارفه بکن کاری که گویم</p>
	۴۴۵
	۴۵۰
	۴۵۵
	۴۶۰
	۴۶۵

<p>۴۷۰</p> <p>۴۷۵</p> <p>۴۸۰</p> <p>۴۸۵</p> <p>۴۹۰</p>	<p>همیشه دیگر بخت بار باشد خودت را روضه خوانی معتبر کن سواتد هم اگر کم بود، بودست ترا این موهبت تنها ندادند فرامن کن برای خوش زادا نزادِ جن و فامیل پری را خران گریه خر را نعل می‌کن یفکن شور در مجلس ز شهرناز بگیرد مجلس است هرجا که خوانی به صدق از نیست ممکن با ریا کن که در این حصل پیدا می‌شود هاست که سالم تر غذا نان و پنیر است</p> <p>فرنگی‌ها نمایند استشاره برند اسم شریف ش با طهارت ز سر تا پای او اصلاح بارد نه آرشاک آنجنان نه خاصه خاست که نبود دروزارت خانه یک‌بریش</p> <p>جوانان مجرّب را دهد کار اگر مردند هم مردند، پیرند ا کند صد عضو را ناقص به یک‌روز بینند هر چه گه کاری بليسد</p> <p>نگويم تا نيلاليم دuhan را تمام آن كثافت‌ها تمام است ز عرش اقتاده پابند زمينند</p>	<p>اگر خواهی که کارت کار باشد دو ذرعی مولوی را گنده‌تر کن چون وقت خوب و آوازت ستدست عموم روضه خوان‌ها بی سوادند مسائل کن بر از زاده‌المعادا بدان از بر پحار و جوهری را احادیث مزخرف جعل می‌کن بزن بالای منبر زیر آواز چو اشعار نکو بسیار دانی سر منبر وزیران را دعا کن بگو از همت این هیأت هاست ذ سعی و فکر آن دانا وزیر است از آن با کله در کار اداره ذ بس داناست آن يك ذر وزارت فلان يك دپلم اصلاح دارد در این فن اوّلين شخص جهان است ذاصلاح‌چه‌می خواهی از این بیش به جای پرهای مهمی زار به تخشن گرهمه پیران بمیرند ذ استحکام سم وز سختی پوز شب و روز آن يكی قانون نویسد کافت کاری بيشينيان را از آن روزی که اين عالي مقام است و كيلان را بگو روح الامينند</p>
--	---	---

<p>گناهست ارکنی بر مرغشان کیش به رشوت از کسی چیزی نگیرند به هیچ اسم دگر سودی ندارند که این بیچاره‌ها را چشم باز است ورم کردند از بس غصه خوردند مکن هرگز روضع مملکت دم که عارف بسته از تعیب لب را نه مستأصل شوی دیگر نه مفلاک نه دیگر بایعت هر سو فرارید بشوی از حرف بی معنی ورق را که وافورت دهد با دستِ مقبول تماشا کن به صنع حی مَدُود بیر سور از نکورویان به پاسور بخوان گاهی نوا کاهی همایون روانِ اهل معنی تازه گردد عموم مؤمنات و مؤمنین را که سرمشق من اندر این کلام است جلایر نامه خود را دریدی جلایر نامه را من زنده کردم مبادا دوستان از من برنجند که اهل داشم دارند معدور وَ وَهْنَا فِي يَيَانِي الْمَعَانِي عَلَى تَشْيِطِ أَبْنَاءِ الْزَمَانِ</p>	<p>مقدس زاده‌اند از مادرِ خویش یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند بجز شهریه مقصودی ندارند ۴۹۵ فقط از بھر ماهی چند غاز است غم ملت ز بس خوردند هر دند زمشو طیت و قانون مَزَن دم بزرگان هم چوینند این عجبرا کنند آجیل ماجیل ترا کوک ۵۰۰ نه دیگر حبس می‌بینی نه تبعید پخور با بچه خوشکلها عرق را اگر داری بنی شیرین و شنگول بکش تریاک و بر زلفش بده دود بزن با دوستان در بوستان سور ۵۰۵ به عشق خَتَّ خوب و قد موزون چو تصنیفت بلند آوازه گردد خدا روزی کند عیشی چنین را جلایر نامه قایم مقام است اگر قایم مقام این نامه دیدی ۵۱۰ جلایر را جلایر بنده کردم به شوخی گفته‌ام گریاوه‌بی چند بیارم از عرب نیتی دو مشهور إِذَا شَاهَدْتَ فِي نَظَمِ قُوْرَا فَلَا تَنْتَسِبْ لِنَصْبِ إِنَّ رَّقْبَى ۵۱۵</p>
---	--

زهرا و هنرچهر

	وا نشه دیده نرگس ز خواب شسته زشنم به چمن دست و روی تا که کند خشک بدان روی تر نایب اول به وجاهت چو ماه	صبح تاییده هنوز آفتاب تازه گلِ آتشی مشک بوی منتظر هوله باد سحر ماه رُخی جسم و چراغ سپاه
۵۲۰	بنده مهمیز ظریفشن هلال زهره طبلکار هم آغوشی اش خفته یکی شیر به هر تکمه اش وان لبه بر شکل مهی یک شبه	صاحب شمشیر و نشان در جمال نجم فلك عاشق سردوشی اش نیرو دخنان چوشبه چکمه اش دوخته بر دور کلاهش لبه
۵۲۵	نام کمندش شده واکسیل بد تازه تر از شانز گل اندام او با رخ تابنه تر از آفتاب در گرو خدمت عادی نبود	باقته بر گردن جانها کمند کرده منوجه پدر نام او جسم بمالید و برآمد ز خواب روز چو روز خوش آدیته بود
۵۳۰	روز خوش خویش رساند به شام هیچ نبودش هوسي جز شکار ناخت به صحرا بی نجیر و رنگ برخی بازوی توانای خویش	خواست بمعیلو دل و وفق مرام چون زهوس های فرون از شماز اسب طلب کرد و تنگ و فشنگ رفت کند هر چه مرا ال است و میش

- رُهْرِه مهین دخترِ خالوی ماه
آدمیان را به مَحبت گذاز
خرمنِ آباء بشر سوختن
واله و آشته چو افکارِ خود
یاکدو سه ساعت کشد از کاردست
تازه ز گل‌گشت دِماغی کند
کرد به سر مُقفعهٔ خاکیان
سوی زمین کرد ز گیهان گذر
رفت بدان سو که منوچهر بود
چشم وی افتاد به چشم سوار
کارگرست آری تیر نظر
رنگ پرید از رخ شاداب او
در خمر فتراک جوان دلیر
باد الوهیت خوش او قناد
این چه ضعیفی وزبون گشتن است
از چه ذبون پسری خاکیم
از چه بهمن چیره شود این جوان
پیش خدایان همه رسوا شوم
وز شکن زلفِ من افتاده است
با دگران پس چه درُشتی کند؟
زاده من چون گزدانگشت من؟
در رو این تازه جوان افکنم
طُرفه غزالی است شکارش کنم
- از طرفی نیز در آن صبح گاه
آلله عشق و خداوند ناز
پیشه وی عاشقی آموختن
خسته و عاجز شده در کار خود
خواست که برخستگی آردشکست
سیر گل و گردشی باغی کند
کند ز بر گسوت افلاکیان
خویشن آراست به شکل بشر
آمد از آرامگه خود فرود
- 5۳۵
- زیر درختی به لب چشم سار
تیر نظر گشت در او کارگر
لرزه یافتاد در اعصاب او
گشت به یکدل نه به صد دل اسیر
رفت که یکباره دهد دل به باد
- 5۴۰
- کفت به خود خلقت عشق از منست
من که یکی عنصر افلاکیم
آلله عشق منم در جهان
من اگر آشته و شیدا شوم
عشق که از پنجه من زاده است
- 5۴۵
- با من اگر دعوی گشتی کند
خوابکو عشق بود مشت من
تاری از آن دام که دائم تم
عشق نهم در وی و زارش کنم
- 5۵۰

۵۵۵	تا بیرد از سِر او هوش او می‌کشدش سایه صفت سوی من عاشق و دلداده هم ساختم سازمش از عشق گرفتار خویش منصرف از شغلو نظامش کنم	دست کشم بر گل و برگوش او جنیشِ یک گوشة ابروی من من که بشر را بهم انداختم خوب توانم که کنم کارِ خویش گرچه نظامی است غلامش کنم
۵۶۰	داد به خود جرأت و شد مستقل هیمنه بی داد به آواز خویش چشم بد از روی نکوی تو دور بلکه ز من نیز پسندیده تو همجو خلائق شده مُشناق تو	کردنهان عَجز و عیان نازِ خویش گفت سلام ای پسر ماه و هور ای ز بشر بهتر و بگزیده تو ای که پس از خلقِ تو خلاقِ تو ای تو بھین میوه باغِ بھی
۵۶۵	غنیجه سرخ چمن فرهی خالو دلارای رخ کاینات سرخ و سفیدی به رُخت تاخته گشته به خلقت کُن توعرصه تنگ حسن جهان را به چه قالب بَرد	چین سِر زلفِ عروسِ حیات در چمنِ حسن گل و فاخته بسکه تو خلقت شده بی شوشه شنگ کز پس تو باز چه رنگ آورد بی تو جهان هیچ صفائی نداشت
۵۷۰	باغِ آمید آب و هوایی نداشت دد دلاین کوهِ مرام تو چیست کز لبِ این چشمه سانیم کام خوش به هم آیم دد این صبحدم ای شومن پای در آر از رکیب	قصو کجا داری و نامِ تو چیست کاش فرود آینی از آن تیز گام در سِر این سبزه من و تو به هم مُفتشم است این چمنِ دلفریب
۵۷۵	شاخِ گل اندر وسطِ سبزه به جفت بزن از سِر زین بر زمین وز دو کفِ دست رکانی کنم گرم کنی در دل من جای خود	شاخِ گلی پا به سِر سبزه نه بندکن آن رشته به قربومن زین خواهی اگر پنجه به هم افکنم نا تو نهی بر کفِ من پای خود

<p>سُر بخور از دوش در آغوشِ من تات چو سبزه به زمین گسترم ضَّة شیرین کنمت صد هزار غضَّه هم چشمی آهو مخور آهُوكا دست بدار از شکار کاهد از آن روی چو گل آبوقاب بر سِرِ زلفت بشینند خبار هرچه دلت گفت همان طور کن هیچ نیامد به دلشِ مهر از او منصرف از میلِ بت و باده بود سالِ وی از شانزده افزون نبود لَدَتِ مستی نجشیده هنوز کز می نوشش فرسیده به لب مانعِ دل باختن و دلبری یافتِ خطای و خطای نداد لب به لب آن پسِ حور زاد زمزمَّه دلبری آغاز کرد در عملِ خیر تأمل مکن بینی و از اسب نیایی فرود ۱۹ با چمن آرا صنمی همچو من صابری و سخت گمانی کنی رنگِ طبیعی زلِب خود مَبر رنگِ طبیعی کند از وی فرار با کندش سرخ تر از آنچه هست</p>	<p>یا که بنه پا به سِرِ دوشِ من نرم و سبک روح بیا در بر بوسۀ شیرین دهمت بی شمار کوه و بیابان بی آهو مَبر گرم بُود روز دلِ کوهسار حیف بُود کز اثرِ آفتاب یا ز دم بادر جنایت شعار خواهی اگر با دلِ خود شور کن این همه بشنید منوچهر از او روحِ جوان همچو دلش ساده بود گرچه به قد اندکی افزون نمود کشمکشِ عشق ندیده هنوز با همه نوش لبی ای عجب بود در او روح سپاهیگری لاجرم از حُجب جوانی نداد گوبی چسیله ز شهیر زیاد زُهره دگر باره سخن ساز کرد کای پسِ خوب تعلل مکن مهر مرا ای به تو از من درود صبح به این خُرمی و این چمن حیف نباشد که گرانی کنی لب مَفشار اینهمه بر یکدگر بر لبِ لعلت چو بیاری فشار با بر سد سرخی او را شکست</p>
	۵۸۰
	۵۸۵
	۵۹۰
	۵۹۵
	۶۰۰

- آن که ترا این دهن نشک داد
داد که تا بوسه فشانی همی
گاه به ده ثانیه می بیش و کم
گاه یکی بوسه بیخشی ز خویش
بوسه اوّل ز لب آید به در
حال بیبن میل کدامین تراست
باز چو این گفت و جوابی ندید
دست زد و بنو رکابش گرفت
خواه نخواه از سر زینش کشید
هر دو کشیده سر سبزه دراز
قد متوازی و مُعاذی دو خد
عارضی هر دو شده گلگون و گرم
عشق به آزم مقابله شده
زهره طناز به افواع ناز
نُکمه به زیر گلویش هرچه بود
یافت چو با می کلّهی خوشرش
دست به دو قسمت فرقش کشید
موی که نرم افند و تیمار گرم
از کف آن دست که با مهر زد
رفت که بوسد ز رخ فرش
خورد تکان جمله اعصابی او
دید کز آن بوسه فنا می شود
دید که آن بوسه تماش کند
بر تن او چندیشی آمد پدید
بُرد کمی صورت خود را عقب
- وان لب جان پرور گلرنگ داد
که بدھی گه پستنای همی
کیری سی بوسه زمن پشت هم
مدتش از مدت سی بوسه بیش
بوسه ثانی کشد از ناف سر
هر دو هم ارمیل تو باشد رواست
زور خدایی به تن اندر دمید
ریشه جان و رگ خوابش گرفت
در بغل خود به زمینش کشید
هر دو زده تکیه بر آرنج ناز
گوبی کاهدازه بگیرند قد
این یکی از شهوت و آن یاکزشم
بر دو طرف مسأله مشکل شده
کرد بر او دست تمتع داد
با سر انگشت عطوفت گشود
کج شد و برداشت کلاه از سر ش
برقی از آن فرق به قلبش رسید
برق جهد آخر از آن موی نرم
برق لطیفی به منوجهر نزد
رنگ منوجهر پرید از دخشن
از نلک سر تا به نلک پای او
بوالهوس و سر بهوا می شود
منصرف از شغل نظامش کند
پس عرقی گرم به جاشن دوید
طرفه دلی داشته ياللجب ا
- ۶۰۵
- ۶۱۰
- ۶۱۵
- ۶۲۰
- ۶۲۵

- بوسه میان دو لیش آب شد
آب شود بعد به شاخ درخت
بلکه ز من خوب تری یافته
یا لبر من بی نمک انگاشتی
به که ز من بوسه نماین درین
هیچکس این طور بهمن برخورد
بلکه ملوی که چرا آمدم ؟
دخلتر کی عشقی و شیداییم
بهتر از این گیر نیاید شکار
یک سر مو عیب در اعضا هست ؟
هیچ کسی مثل من افتاده است ؟
این فرح افرا سر و سیمای من
بینی همچون قلم چینیم
این کف نرم این کفل چاقی من
این شکم بی شکن صافی من
سینه صافی تو از آینه ام
رکت ندهم هیچ از آنها خبر
از صفت ناف به پایین مپرس
نفعه دیگر زند این سازها
از در و دیوار بیارد تنشاط
کن افری پام نمایند نشان
نوم قرم من به تن از گرگی به
در مسکنی تالی بروانه ام
هیچ به گل ها نرسانم زیان
- رُزه از این واقعه بی تاب شد
هر رُطبی را که نچینی به وقت
کفت ز من رخ ز چه بر تاقتنی ؟
دل به هوایِ دگری داشتی ؟
بر رُخم از آخته بودی تو تیغ
جز توکن از بوسة من سرخورد
از چه کنی آخم مگر من بَدم
من که به این خوبی و رعنایم
گیر تو افتاده ام ای نازه کار
خوب بین بد به سراپام هست ؟
هیچ خدا نقص بهمن داده است ؟
این سر و سیمای فرح نای من
این لب و این گونه و این بینیم
این سر و این سینه و این ساق من
این گل و این گردنا و این ناف من
این سر و این شانه و این سینه ام
باز مرا هست دو چیز دگر
راز درون دل با چین مپرس
هست در این پرده بس آوازها
چون بنهم پای طرب بر سط
بر سر این سبزه بر قسم چنان
ذیبر بی من نشود سبزه رله
چون ذ طرب بر سر گل پانهم
گر بجهنم از سر این گل بر آن
- ۶۳۰ ۶۳۵ ۶۴۰ ۶۴۵ ۶۵۰
- ۶۳۰ ۶۳۵ ۶۴۰ ۶۴۵ ۶۵۰
- ۶۳۰ ۶۳۵ ۶۴۰ ۶۴۵ ۶۵۰
-
- ۱-خ-ل : موى ميان و بيدن

		رقص شماع است به روی چراغ نور دهد از پس پیراهنم بوسه من باشد از آن خوبیتر	رقص من اندر سر گل‌های باغ بسکه بود نیز و رخشان تنم زانجه ترا خوب بود در نظر
۶۵۵		بوسه من از همه شیرین تراست لَعْت این کار ندانی همی بدشاد اگر، باز سر جاش نه! من ز تو در حسن و وجاهت سرم در همه چیز از همه عالم سری	هرچه ز جنس عسل و شکر است تا دو سه بوشه نستانی همی تو بستان بوشهی از من فره ناز مگن! من ز تو خوشگل ترم نی غلط افتاد تو خوشگل تری
۶۶۰		مُقت نخواهم ز تو، قرضم بدنه! گر تو بمن قرض دهی بوشهی لحظه دیگر، به تو پس می‌دهم گر ندهی بوشه دوُثیل می‌کنم از عطشی عشق کبات کنم	اخم مکن! گوش به عرضم بدنه نیست در این گفته من سوشهی بوشه دیگر سر آن می‌نهم من نه ترا بیهده ویل می‌کنم گر ندهی بوشه عذابت کنم
۶۶۵		دور شد از حُویزرا کت سخن من چه کنم عشق تو این طور کرد طاق بدے بوشه و برگیر جفت فایده در داد و ستد می‌رسد زود هم این قرض گزارم نه دیر	نی غلطی رفت، بیخشا به من بر تو اگر گفته من جور کرد من که نگفتم تو بدنه بوشه مفت از چه کنی سد در داد و ستد؟ قرض بدنه منفعتش را بگیر
۶۷۰		چون که به آخر رسد از سر بگیر هست چراکار تو آهو بره چشمها تزدیک و قلی دور آن هر گل خوبی که بیایی بخورد تئز بود یائیع و ناطور نیست	از سر من تا به قدم یک سره از تو بود ذره و ماهور آن هر طرفش را که بخواهی بجر عیش ترا مانع و محظوظ نیست ور تو ندانی چه کنی، یادگیر!
۶۷۵		یاد از این زهره استاد گیر من بندوم سر به پی من کذار	خیز تو صیاد شو و من شکار

- زحمت پای تو فراهم کنم
کیرم و در سینه کنم جا بجا
تیر تو هر سورود آن سوروم!
من ذ تو پنهان شوم این گوشها
می دهمت هر چه تمنا کنی
با گرو بوسه، نه با حرف مفت
- خوب رخی، هرجه کنی کرده بی!
بین دو انگشت بنه در خفا
نرم بزن بر هدف روی من
آب پیاش از سر من تا قدم
سر به بی من نه و پرتاب کن
رخت اتو کرده من کیس شد
هست در این کار بسی نکتهها
تر که شود نیک بجسبد به نن
آنچه نهفته است هویدا شود
رازِ پس پرده عیانت کند
گاه به هم زن سر گیسوی من
رخ جو برم پیش تو واپس گرا
می ذنم انگشتِ ادب بر لبت
ترکه خوری از کف سیمین من
نشکنی از بی خردی بست را
ترکه گل می ذلت پشت دست
گاه بدہ کولی و کولی بکیر
تا به دل کوه بی پیجد صدای
- من نه شکارم که ذ تو رم کنم
تیر بینداز که من از هوا
من ذ بی تیر تو هر سو دوم
چشم به هم نه که نینی مرا
- گر تو مرا آیی و پیدا کنی
ریگ بیاور که ذنی طاق و جفت
- جر بزفی یا نزفی بُرده بی
گاه یکی نیز از آن ریگها
- می خبر از من بپران سوی من
کچ شو وزین جوی روان پشت هم
- مشت خود از چشم پر از آب کن
غضه مخور گر تن من خیس شد
- آب پیاش از سر من تا به پا
نازک و تنگ است مرا پیرهن
- پست و بلندی همه پیدا شود
کشف بسی سر نهان کند
- گاه بکش دست بر ابروی من
گاه یا پیش که بوسی مرا
- گر گندر از بوسه کند مطلبیت
گر بیری دست به پایین من
- ناف به پایین بیری دست را
گر بیری دست تَحْطی به بست
- گاه یا روی و زمانی به زیر
که به لِ کوه بی آریم های

صفی و پیوسته و روغن زده
وز بی سر خوردن یاران بود
داده عنان بر کفر باو سخر
گاه به هم گاه ز هم بگندیدم
هر دو یکی روح مجرد شویم ۷۰۵

از نظر مردم خاکی به دور
موش گرفتار در آغوش تو
ول ده و پرتم کن و بازم بگیر
شیر بنوش از سر پستان من ۷۱۰

با نفس من عرقت خشک کن
گل یکن از شاخه و بر من بزن
بوسه بزن بر دهن ناف من
کاز بگیر از لب شیرین من ۷۱۵

بغفن و لختم کن و بازم بپوش
عشوه شو و غمزه شو و ناز شو
من چه بگویم چه بکن، جان بگیرا
باز شد آن چهره خندان عروس ۷۲۰

از بی پیکار کمان کرده ذه
روی هم افتاد دو مژگان او
بلکه در آن خفتگی یاک رازبود
چون برسد مرد لب پرنگاه
چشم خود از واهمه بروم نهاد
با خبر از عاقبت خویش بود
واهمه را چشم بیست از نگاه

سبزه نگر تازه به بار آمد
سر سرث فصل بهاران بود
همجو دو پروانه خوش بال و پر
دست بهم داده بر آن سر خوریم
بلکه ذاجرام زمین رد شویم

سیر نمایم در آفاق نور
باش تو چون گربه و من موس تو
گربه صفت وزجه و گازم بگیر
طفل شو و خسب به دامان من
از سر زلفم طلب مشک کن ۷۲۵

ورجه و شادی کن و بشکن بزن
دست بکش بر شکم صاف من
ماج کن از سینه سیمین من
همجو گلم بونکن و چون مل بنوش
غنجه صفت خنده کن و باز شو

قلقلکم می ده و نشگان بگ
گفت و دگر باره طلب کرد بوس
از خسب افکنده بر ایرو گره
خواست چو با زهره کند گتکو
خضن مژگانش نه از ناز بود

امر طبیعی است که در بین راه
خواهد ازین سوچو به آن سوجه
تازه جوان عاقبت اندیش بود
دید رسیدست لب پرنگاه

- مَهْلَكَةٌ بِرِّ ذُنُوبِيِّ أَسْتَ عُشْقَ ۱
 وزَ دُوْ جَهَانِ دِينِ نِپُوشَدِ هَمِي
 وَاهِمَهُ بَكْرَفَتُ وَسَافَكَنَدُ زَفِيرَ
 جَلَدِ سُومُ اَزْ قَمَرُ وَمَشَرَى
 جَمَلَهُ تَأْكِيدُ ذَبَاغُ وَچَمَنَ
 لَيْكَ نَدَانَمُ بَشَرِيِّ يَا بَرِيِّ ۲
 صَرْفُ مَسَاعِيِّ بِهِ شَكَارَمُ مَكْنَ
 جَاهَنُ بَعَانَدُ بِهِ لَبِمُ، پُزْ مَزَنَ
 بَيْشَ مِيَا دَسْتُ درَازِيِّ مَكْنَ
 عَارِضُ مَنْ لَالَّهُ صَفَتُ دَاغَدَارَ
 باَزَ شَوَدُ مَشَتُ مَنْ وَمَشَتُ توَ
 يَكَ منْ وَجَشِّمُ هَمَهُ سَوِيِّ مَنْ
 بِكَنْدَمُ اَذْ مَوْقِفُ لَلَّاِيِّ خَوَدَ
 تَاقَيَّهُ مَنْ رَاسَتُ تَرَ اَزْ تَيَرَ شَدَ
 بِي شَكَ اَذْ آنَ لَكَهُ خَورَدِ يَنْكِهِيِّ
 مَقْتَصَمُ سَازَدُ وَرُسَوا كَنَدَ
 بُرَرَخُ مَنْ دَاغَرُ توَ يَا دَاغَرُ كَبِيسَتَ
 مَرَدُ بَرَدُ تَهْمَتُ وَذَنَ كَرَدَهُ اَسْتَ
 دَرَ فَرْقَهُ مَنْ تَجَرِيَهُ اَسْتَ كَسَ
 بَنْدَرَهُ كَسَ نَشَهَهُ آَمَرَهُ مَنْ
 بَادَ بِهِ كَوْشَهُ نَرَسَانَهُ پَيَامَ
 شَادَ نَكَشَهُ دَلِيَ اَزْ پَاسُخَمَ
 اَبَرَ نَدِيدَهُ شَبَهُ مَهْتَابَهُ مَنْ
 يَاهِي ثَبَاتَهُ نَوْسِيدَهُ يِهِ حَنْكَ
- آَمَّهُ غَرْفَابِيِّهِيِّ اَسْتَ عُشْقَ ۱
 كَبِيسَتَ كَهُ بَا عَشَقَ بِجَوْشَدَهِيِّ
 بَارِيَ اَزَ آَنَ بُوسَهُ جَوَانِ دَلِيرَ
 كَفَتَ كَهُ اَيَ نَسْخَهَ بَنَلَهُ اَزْ بَرِيِّ
 عَطَفَهُ يَاهَنَهُ اَزْ گَلَهُ وَسَرَوَهُ وَسَمَنَهُ
 دَانَمَتَ اَزَ جَنْسِيَهُ بَشَرَهُ بَرَتَرِيِّ ۲
 عَشَوهُ اَزاَيَنَهُ بَيْشَ بِهِ كَارِمَهُ مَكْنَ
 بِرَ لَبِمُ آَنَ قَنَدَهُ تَلَنْكَرَهُ مَزَنَهُ
 شَوَخَهُ مَشوَهُ، شَعَبَهُهُ باَزِيَهُ مَكْنَ
 دَسْتُهُ مَزَنَهُ تَاهُ نَشَودَهُ زَيَنَهَارَهُ
 كَرَ اَثَرِيَهُ مَانَدَهُ اَزَ اَنْكَشَتَهُ تَوَ
 عَذَرَهُ چَهَ آَدَدَ بِهِ كَسانَ روَيِّهُ مَنْ
 ظَهَرَ كَهُ دَرَخَانَهُ نَهَمَهُ پَاهُ خَوَدَهُ
 آَنَهُ قَدَشَ چَقَّتَهُ چَوَ شَمَشِيرَهُ شَدَ
 بَسَندَهُ اَكَرَهُ دَرَ رَخَهُ مَنْ لَكَهُ يَهِيِّ
 تَاهُ دَلِيَهُ شَبَهُ عَرَغُرُهُ وَغَوَغاَ كَنَدَ
 خَلْقَهُ چَهَ دَانَدَكَهَايَنَ دَاغَ چَيِّسَتَ
 كَبِيسَتَ كَهَايَنَ ظَلَمَهُهُ مَنْ كَرَدَهُ اَسْتَ
 شَهِيَهُ لَيِّهُ مَنْ نَمَكِيَهُهُ اَسْتَ كَيِّنَ
 هَيَّجَهُ خَيَالِيَهُ قَزَدَهُ دَاهُهُ مَنْ
 زَاغِجهُهُ كَسَ نَشَستَهُ بِهِ بَامَهُ
 بَسِيرَهُ بَلَدِيدَهُ نَظَرَهُ دَوَهُ رُحَمَهُ
 هَيَّجَهُ پَرِيشَانَهُ نَشَهَهُ خَوَابَهُ مَنْ
 آَيَنَهُهُ مَنْ نَبَذَرَقَتَهُ زَيَنَهَارَهُ

	سوزن نشکان ز سر انگشت‌ها	خوردہ‌ام از خوب‌رُخان مشت‌ها
۷۵۰	سوی من آیند همه همچو سیل سر و قدان بین همه لاله عذار یک قدم از پهلوی من نکند تا زند آرنج به بازوی من	خوب‌رُخان خوش‌روشان خیل‌خیل عصر گذر کن طرف لاله زار هر زن و مردی که به من بنگرد عشوه کنان بگزند از سوی من
۷۵۵	مهر بtan را نکنم احتمال عشق زنان است به جنگی حرام	گرچه جوانم من و صاحب جمال زن نکند در دل جنگی مقام
	دادن دل دست مناهی کجا ؟ قلب زنان را نکنم جایگاه در قرق غیرت ما می چرند حافظ ناموس کسانیم ما	عاشقی و مرد سپاهی کجا جایگه من شده قلب سپاه مردم بی اسلحه چون گوسفند گرگ شناسیم و شبانیم ما
۷۶۰	نیست سزاوار که گرگی کنیم حیف بود گر بُود خون پاک قلب فلان زن نشود جای من عشق زنان دیدم ام از این و آن	تا که بر این گله بزرگی کنیم خون که چکد به روی خاک قلب سپاه است چو مأوای من مکر زنان حزائمه ام اندر رمان
۷۶۵	کچ نکنم پای خود از شاهراه حُت وطن پیشه و آین من آید و بیرون کند از حفت‌مرا بی ادبان را شه ادب می‌کند	دینه و دانسته نیقم به چاه شاه پرستی است همه دین من بیند اگر حضرت اشرف مرا گر شنود شاه غصب می‌کند
	باد بر شاه خبر می‌برد کوه بگوید به زبان صدا	هر چه میان من و تو بگزند باد بر شاه بَرد از هوا
۷۷۰	خلفت آن فکر ، خود شه کند صحبت زن نیست میسر مرا از تو تحاشی نکنم بی دلیل	بر سر ما فکری اگر ره کند فُرم نظام است چو در بر مرا بعد که آیم به لباس رسیل

بَهْرِ خُودِ اندوخته کن ناز را نیز مَبَرِ دست به پایین قرم ا بود فنا در لَبِ گلنازِ او ، در قلمِ صورتِ بُهْت آوری دیده تَذَرُّوی به سرِ شاخِ سرو کرد فرون در طلبش مهر را کیست کزا بین پنجه در اشکنجه نیست ناز دلِ خون شده خون تر کند بیش بُود طالب آن را هوس قدر کم و قیمتش ارزان بُود هست بسا سنگ چواونیک سرخ لا جَرم از سنگ گران سنگ تر قیمتِ احجارِ بیابان بُدی قیمت آن اجرتِ تحصیل اوست ماهی مستغرق در بیایِ عشق در شرِ آتشِ خود سوخته بیش شدش حرص و فرون شدآمید هست به دل باختن آماده تر دام ندیده است که افتاد به دام طعنه و تشویق و عتاب و رگله صاحبِ شمشیر و نشان را بین ا در صفردان چه کند جست و خیز بَجَهْ به این جاهلی و کاهلی ا عاشقِ بیچاره دلش دق کند	ناز میاموز تو سرباز را خیز و برو دست بدبار از سرم زُهره که در موقعِ گفتار او مانده در او خیره چو صورتگری یا چو کسی هیچ ندیده تَذَرُّو دید چو انکار منوجه را پنجه عشقست وقوی پنجه بینی است منعِ بُتان عشق فزون تر کند هر چه به آن دیر بود دست رس هرچه که تحصیل وی آسان بُود لعل همان سنگ بُود لیک سرخ لعل ز معدن چو کم آید به در گر رادیوم نیز فراوان بُدی پس ز جهان هر چه زشتون کوست الفرض آن انجمن آرایِ عشق آتشِ مهر اید اندوخته گر چه ازاو آیتِ حرمان شنید گفت جوان هر چه بُود ساده تر میرغِ رمیده نشود نزد رام جَست ز جا با قبر چون سلسه گفت چه ترسوت، جوان دایین ا آن که زیک زن بود اندر گریز مردِ سپاهی و به این کم دلی ا بسکه ستم برو دلِ عاشق کند	۷۷۵	۷۸۰	۷۸۵	۷۹۰	۷۹۵
--	--	-----	-----	-----	-----	-----

		گرچه بمخوبی رُخت وَرد نیست مرد رشیداً اینهمه وَسوان چیست بلک چرا روی هم انداختی جزمن و توهیج کس اینجاکه نیست
۸۰۰		بین جوانان چوت خونسرد نیست مرد رشیدی، زکست پاس چیست روز به خود بهر چه شب ساختی؟ پاسِ که داری و هر است زچیست؟
	۸۰۵	نامه به ارکان سپاهی دهد دادن راپورت نداند کلاع حاکم شرعی نه که حَدَّت زند منصب تو از تو نگیرد کسی
	۸۱۰	جان من آن قدر مرنجان مرا هیچ مترس از غص پادشاه عشقِ ترا در سریشه افکنم شاه هم از زُهره رضا می‌شود
	۸۱۵	حُجْبِ ز اندازه فزون تر بداست دور بُود از همه لذات، دور ا عقابت از پیش بَرَد کار خویش خلق رُبایند کلاه از سرمش
	۸۲۰	در همه کار از همه مائد عقب شاخ گل خشک، حَطَب می‌شود ساده مشو، هیچ نیاید به کار ا هیچ ترقی نکنی در نظام
		آبِ روانی تو، جُمودت چرا عید بُود، خانه تکانیت کو؟ اخم به رخسار تو زینده نیست این همه حسن از چه ترا داده‌اند؟
		سبزه تو ترسی که گواهی دهد سبزه که جاسوس نباشد به باع قلعه بگی نیست که جَلَبت کند نیست در اینجا هازری، محبسی
		بیهده از شاه مت SAN مرا در تو نیابد غص شاه راه . عشق فکن در سرِ هردم منم چون گلِ رخسار تو وا می‌شود
		این همه محجوب شدن بیخود است مرد که در کار نباشد جسور هر که نهد پایِ جَلَدت به پیش آن که بود شرم و حیا رهبرش
		هر که کند پیش خود را ادب کام طلب، نام طلب می‌شود زندگی ساده در این روزگار گر تو هم این قدر شوی گول و خام
		آتشِ سرخی تو، خُمودت چرا فازه جوانی تو، جوانیت کو؟ لعلِ ترا هیچ به از خنده نیست گر نه بی عشق و هوا داده‌اند.

<p>شاخه برای نمر آمد پدید بهر تفرج بود آین باع دختر بکر از بی کاین بود می توان گفت که رسوا شود می توان گفت که بی عصمتست بیشتر از حد و حساب آمده بر نخوری، بر ندهی از جمال عشق که شد، هم گل و هم بلبلی زنده که عاشق نبود زنده نیست لازم و ملزم همند این دو تا چند صباحی که جوانی بدان با تو کسی عشق نورزد دگر همچو رود نرم که در دیده خواب بر تو گران آمده ای بواسطه مرد نی صفحه بی از مرمری ساخته از زر بُتِ بی جانیا غضو دگر بهره نیند دگر مستی چشم من از آن باده است فاراغی از رس و ره دلبری وصف ترا با من این گونه گفت تازه رسیدی تو به حد بلوغ طوطی تو قند نخورده هنوز دامن پیراهن تو روی ناف نوبر هر میوه گرامی نراست</p>	<p>کان ذ بی بذل زر آمد پدید نور فشانی است غرض از چراغ در ثین از بی تزین بود غنجه که در طرف چمن وا شود مه که ز نورش همه را قسمتست ۸۲۵ حسن تو بر حد نصاب آمده حیف نباشد تو بدین خط و خال عشق که نبود به تو، تنها گلی زندگی عشق عجب زندگیست حسن بِلا عشق ندارد صفا ۸۳۰ قدر جوانی که ندانی بدان بعد که ریش تورسد تا کمر عشق به هر دل که کند انتخاب عشق بدین مرتبه سهل القبول گر تو نداری صفت دلبری ۸۳۵ پرده نقاشی الوانی از تو همان چشم شود بهره ور عکسی تو در چشم من افتاده است این که تو گفتی که ذمہری بَری آن لب لعلی تو هم اندر نهفت ۸۴۰ گفت و نگفته است یقیناً دروغ شاخ تو پیوند نخورده هنوز جمع نگشتست هنوز از عفاف وصل تو بر شیقتگان نوبراست</p>
--	---

۸۴۵	<p>کاشَبِ تُو تازه نفس یافتم با تو توان تخته زد و باده خورد خوب در آغوشِ تو بی هوش شد بر خور از این سفره بی انتظار ا کلر منوچهر به سختی کشید</p>	<p>من هم از آن سویِ تو بشتاقتم از تو توان لذتِ بسیار بُرد با تو توان خوب هم آغوش شد می گندد وقت، غنیمت شمار ا چون سخنِ زهره به این جا رسید</p>
۸۵۰	<p>شورشی افتاده بر اعصابی او عضوِ دگر طُورِ دگر می‌شود ا نشوه شده داخلِ شریان وی مورچگان یافته ره بر تنش کاین چه خیال است و چه تغییر حال</p>	<p>دید به گل رفته فرو پای او دل به برش زیر و زیر می‌شود گویی جامی دو کشیده است می یا مگر از رخنه پیراهنش رفت از این غصه فرو در خیال</p>
۸۵۵	<p>حواله در کشمکش افتاده است ظاهرِ او معنی خواه و نخواه رنگ بمرخ داده و پس می‌گرفت قابلِ حتن بودی و نشو و نما قوسِ فرح می‌شدی آن جا پدید</p>	<p>از چه دلش در تپش افتاده است گرسنه بودش دل و سیرش نگاه شرم بر او را نفس می‌گرفت رنگ پریده اگر اندر هوا زان همه الوان که از آن درخ پرید</p>
۸۶۰	<p>خیزد و زان ورطه زند و رجلا هیچ نیقتاده تفکم به کار کبک نیاویخته بر قاج زین شد سر ما گرم چواین جوی آب غرقِ عرق شد ز حرارتِ تم</p>	<p>خواست نیقتاده به دام بلا گفت درینجا که نکرده شکار کور و کوزنی ترده بر زمین سایه برفت و پرید آتاب سوخت ز خورشید رخ روشنم</p>
۸۶۵	<p>چشم به ره منتظرانِ منند منتظران را به لب آمد نفس باد میانِ من و تو رانمودو طاقدش از غصه و غم گشت طاق</p>	<p>خانگیانم نگرانِ منند صحبتِ عشق و هوس امروز بس جمعه دیگر لب‌این سنگِ جو زهره چو بشنید نوایِ رفاقت</p>

- در قفسی سینه زند بال و پر
بال زنان سر به بیابان نهد
باز سوی سینه خود برد کف
تا نکند مرغ دل از وی فرار
زاله به پیرامن نرگس نشست
ای زدل سنگ تو خارا خچل
هیچ نبودی تو کنون در وجود
چون زدن این گونه تواند برید!
این همه خود خواهی و امساله تو
سخت تر از سنگ و سیه تر زقیر
وای که یک بوسه واين قدر ناز!
از تو ز یك بوسه چه کم می شود
بی تو مرا لحظه بی آرام نیست
این همه حسن از چه نگه داشتی
نایب هم قدّر تو عبدالرحیم
تا که کند در تو اثر خوی او
طرز نظر بازی و غنج و دلال
پادشاه مُلک قلوبش نمود
اوست که از جمله بُتان برد گو
مشق نکو کاری از استاد گیر
صید خواطر به چه افسون کنند
شیفتگان جان به فدايش کنند
تا نرسد خوی خوش را گزند
بهر وی از شوی گرفته طلاق
- دید که مرغ دلش آسمه سر
خواهد از آن تنگ مکان بر جهد ۸۷۰
روی هم افگند دو کف از اسف
داد بر آرامگه دل فشار
اشک به دور مژه اش حلقه بست
گفت که آه ای پسر سنگ دل
مادر تو گر چو تو مَنْاعه بود ۸۷۵
ای عجبا آن که ز زن آفرید
حیف بود از کهبر پاک تو
این چه دلست ای پسر بی نظر
تا به کی آرم به تو عجز و نیاز
این همه هم جور و ستم می شود ۸۸۰
گر چه مرا بی تو رو اکام نیست
گر تو مَجَّت گنه انگاشتی
کاش شود با تو دو روزی ندیدم
یک دو شبی باش به بهلوی او
تا توبیاموزی از آن خوش خصال ۸۸۵
بین که خداوند چه خوبش نمود
مکتب عشق است سپرده به او
آنچه ندانی تو ازو یاد گیر
خوب بین خوب بخان چون کنند
اهل نظر جمله دعايش کنند ۸۹۰
خلق بسوئند به راهش سپند
وه چه بسا سیم رخ و سیم ساق

		سفسطه و عذرتراشی مکن با همه تعجیل آیا بَت زچیست؟	این همه از عشق تعاشی مکن جمعه و تعطیل، شتابت ز چیست
۸۹۵		قید بِی آلایشی آلودگیست باز کن آن لعلِ لب و گومناب دامنِ پاچین کنم سایبان کیرمت اندر دلِ پیراهنم	رُفع چو عادت شود آسودگیست گر تو نخواهی که دمد آفتاب گر به رُخت مهر رساند زیان جا دهمت همچو روان در تنم
۹۰۰		مخفي و محفوظ چو جات کنم بادرنی سازم و بادت زنم تا نکند در تو حرارت اثر جاله لب چاره زنخ مال مال	در شکنِ زلف نهانت کنم دسته بی از طرّه خود بر جنَم اشک بیارم به رخت آن قَنَد سازمت از چشمۀ چشمِ زلال
۹۰۵		حاملِ تختِ منِ نام آورند تختِ مرا حمل دهنند آن دو تا تندتر از تابشِ آنوارِ مهر بر سِر تو سایه مُهیا کنند	آن دو کبوترکه به شاخ آندرند چون سفر و سیر کنم در هوا بر شوم از خاک به سوی سپهر گوییشان آمده بَز وَا کنند
۹۱۰		آمده این جا ز بی چیست روی ترا قبله خود ساختم عاشق و معشوق کُن مردم حسن به این، عشق به آن می‌دهم	این که گه از شاه بترسانیم هیچ ندانی تو که من کیستم من که تو بینی به تو دل باختم حجله نشینِ فلک سوّم
۹۱۵		خرمنی هستیش بسوزم همی بیش و کم آن دو منظم کنم دارد از اندازه برون می‌رود کلِ محبت به جُنون می‌کشد	شور به ندراتِ جهان می‌دهم چشم به هر کس که بذوزم همی عشقِ یکی بیش و یکی کم کنم هر که بیسم به جنون می‌رود
		راه نمایی به وصالش کنم	عشق عنان جانبِ خون می‌کشد مختصری رحم به حالتش کنم

<p>ذین سبب از بین خدایان زلم باد بر او لعنت و نفرین من قسمت او جز غم و زحمت مبادا عشق خوش آغاز و بداعجام بادا هیچ مبیناد رُخ اعتدال بی سبی خوش دل و بی خود ملول خدمتی به لقب خانه سوز خدمته بی بوالهوس آشقته نام خوف و رجا چیره بر او دمدم با گله و دغدغه محشور باد خالق ما و همه کیهان بُود قالِ من قالِ زن آفرید زندۀ جاوید شوی پاتّبع زندۀ جاوید شوی همچو من دارم از این هر دو گهر بر قری داور حسن به لسان ادب هست مرا خواندن مینویکو وان همه شیدایی و شور ازمن است سفره هستی نشدی با نمک آلله عشق بسی ناقلاست هر چه کند با همه یك سان کند بر لِ خود خنده نیینی دگر عقابه الامر اسیر منی پیو خرد در پی او کودک است</p>	<p>چاشنی خوان طبیعت منم گر چه همه عشق بود دین من داد به من چون غم و زحمت زیاد تا بُود ، افسرده و ناکام بادا یا ز خوشی هیردو یا از ملال باد چو اطفال همیشه عجول خانه خدایی کندآن را به روز بهن کند بستِ خوابش به شام باد گرفتار به لا و نعم صبر و شکیایی از او دور باد آن که خداوند خدایان بُود عشق چو در قالِ من آفرید گر تو شوی با منِ جاوید مع نیست فنا چون به من اندر زَمن من نه ذ جنس بشرم نه پَری ربَّتَّوْعَم به زبانِ عرب اولِ اسم تو چو باشد منو مینوی عشق من و عشق فن است گر بَنَدَی مرتع من در فلك سر به سر عشق نهادن خطاست حکم به درویش و به سلطان کند گر تو نخدی به رُخ این سفر گر چه تو در حسن امیر منی آلله عشق بسی زیرک است</p>
	۹۲۰
	۹۲۵
	۹۳۰
	۹۳۵
	۹۴۰

		عشق بود باقی و باقی فناست مظہر افکار بدیع من‌اند وانچه بود زینت و نقش ونگار وابجه از او کیف کند آدمی	حسن شما آدمیان کم بقاست جمله عُشاق مطیع من‌اند هرچه لطیف است در این روزگار آنچه بُود عشرت روی زمی
۹۴۵		سازِ خوش و نازِ خوش و بوی خوش نغمه جان پرورِ رامش گران کثر اثرِ سعی من افتاد به راه یکسره مصنوعِ ظریف من‌اند کامنه و روی زمین کاشتم	شعرِ خوش و صوتِ خوش و بوی خوش فرکر بدیع همه داشوران جمله برون آید از این کارگاه جمله ز آثارِ شریف من‌اند بندرِ محبت را من داشتم
۹۵۰		طرح کنم بر رخش انواع فن شاعر و نقاش و نویسنده‌اند گاه هُومر که هُرودت پرورد روی صنایع کنم ازوی سفید بر قلمش روی بهشتی دهم	رویِ زمین است چو کانوای من رویِ زمین هرچه هرا بنده‌اند که رافائل که میکلائیل آورم گاه کمال‌الملک آرم پدید
۹۵۵		خلقت فرزانه ایرج کنم تا بعد بر بدن مرده جان در دهنش تَنگِ شکر پرورد بنجعه‌وی رهزن دل کردام نامِ حقیقیش أبوالموسی است	گاه قلم در کفِ دشته دهم گاه به خیلِ شura لج کنم تار دهم در کفِ درویش خان گاه زنی همچو قمر پرورم
۹۶۰		بی خبرم لیک ز آواز او لیک من آموختمش ساز را تا تو شدی همچو بدیع الجمال تا شدم امروز به تو پای بست نوبتِ حسن تو به من می‌رسد	من کُلُّنل را کُلُّنل کردام نامِ مجازیش علیّ نقی است دُفتِ کامل شده در ساز او پیشِ خود آموخته آواز را من شدمام ماشطة خط و حال من به رُخت بردم از آغاز دست من چو به حُسن تو نبردم حُسد

از بی حَظِ دلِ خود خواست
خارِ تو بر پایِ خودِ من خلید
بر فلکِ پنجمش آرامگاه
کارش پروردِن مردانِ رزم
تریتِ مردِ سلحشور از اوست
طاعتِ او بر همه کس واجب است
نژدِ من اما سپرِ انداخته
معرکه اش سینهٔ سیمینِ من
نیزهٔ او سینهٔ کبابِ من است
وز لبِ من بوشه گدایی کند
شخصِ بدان هیمنه دستی شده
مشغله‌اش خوردنِ خون بودوس
معتدل و صلح طلب کردش
ناش کمی عاشقی آموختم
مختصری مردِ که آدم شده
صلحِ دُول را همه برهم زدی
میزِ غذا خوردنِ یارو شده
مقتضحش چون بُزِ قندی کنم
حاج زکی خانِ خداها شود!

من چو ترا خوب بیاراستم ۹۶۵
من گلِ روی تو نمودم پدید
آن که خداوند بُود بر سپاه
نامش مرتیخ خداوندِ عزم
معبد او ساخته از سنگ و روت
بین خدايان به همه غالب است ۹۷۰
با همه ارباب در انداخته
خیمه جنگش شده بالینِ من
مُغفرِ او جام شرابِ من است
بر همه دعوی خدایی کند
مایلِ بی‌غاری و مستی شده ۹۷۵
بر لبِ او خنده نمی‌دید کس
عاقبت‌الامر ادب کردش
صد من از او سیم و زر انبوختم
حال غرور و ستمش کم شده
طبلِ بزرگش که اگر دم زدی ۹۸۰
گوشی‌بی افتاده و وارو شده
خواهم اگر بیش لوندی کنم
مسخرهٔ عالم بالا شود

* * *

خواست بُرَد گلویت بنده عشق
دِقِ دل خود به تو خالی کنم
بر قی ازاين چشم به آن چشم جست
تَرْجِه نزد بر رُخْ او دستبرد

بود به بند تو خداوند عشق ۹۸۵
باش که حالا به تو حالی کنم
ثایه‌بی چند بر او چشم بست
یکدوسه نوبت به رُخْ دست برد

<p>کرد به وی عشق خودا نثر گسیون رام تبری و تَحاشی گرفت ۹۹۰ تعبیه در نُطِق تو سِحر حلال شِر ترا از سِر خود وا کنم این لِب من آن لِب توهان بیارا من سِر تسلیم به پیش آورم خیز، علی الله، بیا و بگیر</p> <p>۹۹۵ گفت که : یا جای تو یاجای من ا خون ز سرو صورت هم ریختند جَسْت وَزْ مِنْدَانَ مَحَبَّتْ كُریخت آن به کف یارِ تو افسارِ تو حافظت از این زنِ بدکار باد</p>	<p>کند بِنای دل او را ز بُن باز جوان عندر تراشی گرفت گفت که ای دخترِک با جمال با چه زبان از تو تقاضا کنم گر به یکی بوسه تمام است کار گر بَكَشَدِ مهْرِ تو دست از سرم گر شوی از من بدیکی بوسه سیر عقل جو از عشق شنید این سخن عقل و مَحَبَّتْ رَبَّم آویختند چون که کمی خون ز سر عقل ریخت گفت برو آن تو و آن یارِ تو رو که خدا بر تو مددکار باد</p>
✿ ✿ ✿	
<p>بوسه خود از سر فرصت گرفت کوزه آبِ خنک آرد به دست کرد دو پا حلقه بر او چون کمر به به از آن متکی و متکا دستِ دگر بر سِر دُوشش نهاد</p> <p>۱۰۰۵ لب به لبشن هشت و مَكَيْدَن گرفت بوسه مکو آتش سوزنده بود رفت دگر باره به گاف اندرون هر دو فُنادید در آغوش هم نوبتی عشق فرو کوفت کوس</p> <p>۱۰۱۰ آه که شد کودکِ ما بوسه کیر ا</p>	<p>زُهره بی بوسه چو رُخست گرفت همچو جوانی که شبان گاه مست جَسْت و گرفت از عقب اورا به بر داد سریش را به دل سینه جا دست به زیر زنخش جای داد تارِ دو گیسوش کشیدن گرفت</p> <p>زُهره یکی بوسه ذ لعلش زبود بوسه بی از ناف در آمد برون هوش ذ هم برد و مدهوش هم کوه صدا داد از آن بانگِ بوس</p> <p>داد یکی زان دو کبوتر صغیر</p>

بوسه ده و بوسهستان شاد باد !
 بوسه که رد شد بنشستند باز
 یا زأسف دست به هم بر زدند ؟

٥٥٥

در رم لاقیدت انداختم
 زحمت هجران نچشیدی، بچش !
 مختصری هجر ضروری بود
 با دگران سخت تابی همی
 باز متوجه در آن نقطه بود
 برد در آن حال کمی خواب او
 جست ذ جا بر صفت تازه بی
 غیر منوجه شب پیش بود
 لیک نشاطی به دل روشنش
 وارد یک عالم دیگر شده
 دور و بر اوست بساط دگر
 قالبی از قلب سبکتر شده
 پس تش آسود و عرق واگذاشت
 دید که جا تر بود و بچه نه
 پای هم البتہ به دل تابع است
 رفت و شکار تپی قلب شد
 جان و دلش کشته بدان مُتسل
 گم کند انگشتري پربها
 چیز کی از زهره کیتی فروز

آن دگری گفت که شادیم شاد
 یک وجَب از شاخه بجستند باز
 خود ز شَعْف بود که این پرزدند ؟

گفت برو ! کارِ تورا ساختم
 بارِ محبت نکشیدی ، بکش !

چاشنی وصل ذ دوری بود
 تا سَعَطِ هجر بیانی همی
 زهره چو بنمود به گردون صعود
 مست صفت سست شد اعصاب او

از پس یک لحظه ز خمیازه بی
 چشم چوزان خواب گران برگشود

دید کمی کوقتگی در تنش
 گفتی از آن عالم تن در شده
 در دل او هست نشاط دگر

جمله اعماقی تنش تر شده
 لحظه بی این گونه تصاریف داشت

چشم چو بکشود در آن دامنه
 خواست رود دید که دل مانع است
 عشق شکار از دل او سلب شد

هیچ نمی گند از آن چشیده دل
 همچو لشیمی که سر سبزه ها
 گویی مانده است در آن جا هنوز

۱۰۱۵

۱۰۲۰

۱۰۲۵

۱۰۳۰

	بر رُخ آن سبزه نیلی فراش از اثر با که بر آن هشته بود
	می دهد اما به طریقی بَدش گفت که گر گیرمش اندر بَغل
۱۰۳۵	سبزه خواهید نشان قَدش نقشِ رُخ سبزه پذیرد خَلل
	این سرو این سینه و این ران او کر بزنم بوسه بر آن جای بای
	حیف بُود دست بر این سبزه سود این گره آن است که او بسته است
۱۰۴۰	سبزه خواهید بجنبند ز جای به که بماند به همان سان که بود
	بو گرمه او توان بُرد دست بسته او را به چه دل وا کنم

آه چه غرقاب مَهیی است عشق!
غمزه خوبان در عالم شکست!

مهلهکه پر ذ نهیی است عشق
شیردل است آن که ازا بن غمزه دست

اقلاب ادبی

نه طبیب و نه پرستار آمد آن سِر زلف و بُناگوشِ چو ماه سوزشِ عشق ز حد بیرون است بدتر از هرشِ من امشِ من نه به زور و نه به زاری نه بمزد آه از این درد که بی درمان است کافش از جانِ من امشب برخاست که دلم در تک و بو افتاده است که من امشب نشکیم یک دم تلکِ رفاقت که بی سیم آمد آخر ای شوخ یا نصف شب است عاشقم بر تو، شنیدی یا نه صرفِ جان، بدلِ بصنعت کردم به یکی چون تو گرفتار کند من که هُردم ذرفاقت دیما	ای خدا باز شبِ تار آمد باز یاد آمدم آن چشمِ سیاه دردم از هر شبِ پیش افزون است تندتر گشته ز هر شبِ تِ من نکند یا تو من آن شوخ پسر کارِ هر دردِ دگر آسان است یارب آن شوخِ دگر باز کجاست باز چشمِ که بر او افتاده است به سلطانِ که نهاده است قدم؟ بر دلم دائم ازاو بیم آمد ساعتِ ده شد و جانم به لباست گر نیایی تو شوم دیوانه هر چه گفتی تو اطاعت کردم حق تو را نیز چو من خوار کند دوری و بی تُرگی باز چرا	۱۰۴۵ ۱۰۵۰ ۱۰۵۵
--	---	----------------------

<p>۱۰۶۰</p> <p>۱۰۶۵</p> <p>۱۰۷۰</p> <p>۱۰۷۵</p> <p>۱۰۸۰</p>	<p> بشوی چشم به راوِ دگری دست از کشنن عاشق نکشی چاره دل ز که می‌جویم من که چه خاکی به سر خویش کنم یک طرف زحمت همکار بدم یک طرف خرج فرنگ پسرم زائر و شاعر و مهمان دارم</p> <p> صرف آسایش مردم کردم نوکری، کیسه بُری، مُلّایی گه ندیم شه و گه یار و زیر ناقه راحت خود بی کردن</p> <p> بله قربان بله قربان کفتن سینه‌اش آینه غیب نماست همسر لوطی و رقص شدن روی نان هشتَن و فوری خوردن از برای رفقا دوز و کلک</p> <p> کیسمام خالی و همت عالی است دان ما پُش ایل نیامتم آن سُلسو نه دهی، مزرعه‌بی، دُکانی نه به یک باشکی دافع مراست پول غول آمد و من بسم الله</p> <p> لیک از جای دگر مأیوس کار انسان قلیل الخردی است</p>	<p> بکشی همچو من آوِ دگری تا تو هم لذت دوری نَجَشی این سخن‌ها به که می‌گویم من دائم اندیشه و تشوش کنم یک طرف خوبی رفتار خودم یک طرف پیری و ضعف بَصَرم دائم افکننده یکی خوان دارم</p> <p> هر چه آمد به کَمْ گُم کردم بعد سی سال فلم فرسایی گاه حاکم شدن و گاه دیر با سفر های پیایی کردن</p> <p> گرد سرداری سلطان رُفتن کفتن این که ملک ظلّ خُداست مُدقی خلوتی خاصّ شدن مرغ نا پُخته ذَدَوری بُرَدَن</p> <p> ساختن با کمک و غیر کمک باز هم کیسمام از زر خالی است</p> <p> با همه جُفت و جلا و تک و پو نه سری دارم و نه سامانی نه سروکار به یک باشک مراست</p> <p> بگریزد ذ من از نیمة راه من به نی سیم و نزدی مأتوسم کار امروزه من کار بدی است</p>
---	---	---

- فارسی با عربی توأم شد)
ادیبات شلم شوربا شد
یافت کاخ ادبیات نوی
تا شوم نابغه دوره خویش
باشد از مشغله من گلنه ام
در سخن داد تجدد دادم
هر خری هم به وکالت نرسد
دام راجله‌الله تعالی شود
توان گفت رئیس وزراست
مُقبلُ السُلطَنِه گردد آخر
کس نداند که چه در باطن اوست
راستی بد گذراندن ستم است
راستی دشمن علم و ادبند
صبر باشد وَكَدْ و عشق سبب
نه معانی نه بیان می‌خواهد
نکته چین کلمات عربند
هر چه جویند از آن جا جویند
یک طرف با همه دارد طرفم
نه غلطکار به خائن بودم
سه مه آواره و بی پولم کرد
همگی کاسه بر و کیسه برند
لایق خادم محبوب نشد
آنستکن رژنالم کردند
ششم از آمدش حال آمد
- (انقلاب ادبی محکم شد
در تجدید و تجدد وا شد
تا شد از شعر برون وزن و روی
می‌گنم قافیه‌ها را پس و پیش
ـکله من بود از مشغله ام
همه گویند که من آستادم
هر ادبی به جلالت نرسد
هر دنگوز که والی نشود
هر که یک حرف بزد ساده و راست
تو میندار که هر احمق خر
کار این چرخ فلك تو در توست
نقیر این عمر که بسیار کم است
این جوانان که تجدد طلبند
شعر را در نظر اهل ادب
شاعری طبع روان می‌خواهد
آن که پیش تو خدای ادبند
هر چه گویند از آن جا گویند
یک طرف کاسته شان و شرف
من از این پیش معاون بودم
جاکشی آمد و مزعولم کرد
چه کنم ؟ مرکزیان رشوه خورند
بعد گفتند که این خوب نشد
پیش خود فکر به حالم کردند
چند مه رفت و مازرهال آمد
- ۱۰۸۵
- ۱۰۹۰
- ۱۰۹۵
- ۱۱۰۰
- ۱۱۰۵

		پرورش دیده در اماع شهان شده افراطی افراطیون کار اهل دل از او مشکل شد پس بگو هیچ معاون نشودا	یك معاون هم از آن کج کلهان جسته از بینی دولت بیرون آمد از راه و مَزَن بر دل شد چه کند گر مُنتَفِرْعَن نشود
۱۱۱۰		که مرا تجربه افزون تر بود با مازر هال چه خدمت کردم آذروان تازه به کوران افتاد در صفر بنده شکست آوردند من در اطراف مازر مؤتمن	الفرض باز مرا کار افزود چه بگویم که چه همت کردم بعد چون کار به سامان افتاد رشته کار به دست آوردند دُم علم کرد معاون که منم
۱۱۱۵		بنده گفتم به جهنم تو بگُن ۱ که تو هر کار که بودت داری دارد این مشغله دل ریش مرا چون یکی از شُعب سایره شد پُرْسِنِل نیز به آن مُنضم نیست	کار با من بُود از سَر تا بن داد ضمتأ مازرم دلداری باز شد مشغله تقیش مرا کاین اداره به غلط دایره شد اندر این دایره یك آدم نیست
۱۱۲۰		شیر بی یال و دُم و اشکم شد مايه واهمه بودم وقتی اَصْبَحَی کاتِ اَسَارَم بود تابع امِر مَنْیِع بودند جزیگی چون همه فرض نکنند	شُعبِ دایره من کم شد من رئیسِ همه بودم وقتی آن زمان شمر جلوه دارم بود رؤسا جمله مطیع بودند حالا گوش به عرض نکنند
۱۱۲۵		کار برگشت و شدند اربابم رِجَّهه چویم از رُعَب افتاد من دگر ای رفقا مُرَدِنِیم	آن کسانی که بُندند اذنابم با حقوقِ کم و با خرج زیاد روز و شب یك دم آسوده نیم

دوسيه کردم و کارتون ترته ^۳ اشتباه بروت و نت کردم پونز و پنس به اوراق زدم هي تپاندم دوسيه لای شمیز خاطر مدعی ارضا کردم ^۴ پیشخدمت طلبیدم به بورو ^۵ از شر و شور و شعور افتادم نیست در دست مرا غیر زیرو ^۶ هي بیار از در دکان نسیه	بسکه در لیور ^۱ و هنگام لته ^۲ بسکه نت دادم و آنکت ^۴ کردم سوزن آوردم و سنجاق زدم هي نشتم به مناعت پس میز هي پاراف هشتم و امضا کردم گاه با زنگ و زمانی با هو تو بمیری ز آمور ^۷ افتادم چه کنم زان همه شیفر ^۸ و نومرو ^۹ هي بده کارتون و بستان دوسيه
	۱۱۳۰ ۱۱۳۵

دید در باغ یکی ماده الاغ ماده خر بسته به میل طالب تا بدآند به یقین خر خر کیست باغ را از سر خر خالی دید هوشی خربنده به پیش خر بود بود اندر گرو گادن خر هر که دنباله هوس رفت خر است یند آن را که بر او مطلوب است ماده خر را به دم کار گرفت پرده ها در پس این پرده دار است	شد گذار عزیزی از در باغ باغبان غایب و شهوت غالب سردرون کردو به هرسون گریست اندکی از چپ و از راست دوید ور کسی نیز به باغ اندر بود آری آن گم شده را سمع و بصر آدمی پیشو هوس کور و کر است اوچه داندکه چه بدیا خوب است الغرض بند ز شلوار گرفت بود غافل که فلک پرده دار است
	۱۱۴۰ ۱۱۴۵

L'hiver – 1 (زمستان)
 Traité – 2 (تابستان) (Bureau – 5) (بازرگانی)
 Enquête – 4 (عدمی) (Zéro – 9) (Numéro – 8) (رقم)
 Amour – 6 (دفتر) (Chiffre – 7) (صفر)
 شده) (عشق)

که در آن یافت نگردد مگسی
بیست صافی که مُکَنْدَر نشود
مشت بیچاره خَرْگَا وا شد
۱۱۵۰ چه کنی با خرمون؟ گفتا : هیچا
معنی هیچ کنون فهمیدم
که خری هم به فراغت گایی
ندهد شربت شیرین به کسی
نوش بی نیش می‌تر نشود
ناگهان صاحب خر پیدا شد
بانگ برداشت بر او کای جاییج
کفت **أَلْمَنَةُ اللَّهُ** دیدم
نگذارد فلک مینایی

قصه دیگر از این با مزه تر
شد روان سیل صفت آتشِ حرب
۱۱۵۵ آتشی از سر دنیا برخاست
حافظه صلح جهان آمریکا
به تن مردم ری جان آمد
آب داخل شد در لانه مور
عده‌یی ماند و دگر عله‌گریخت
۱۱۶۰ کرد باید کمک متحدین
جه بگویم چه قیامت کردند
بود لازم که ذ ری دور شوند
یک یک و ده ده و صد صد مردم
مقصدِ باقی دیگر مجہول
۱۱۶۵ جزو آن جمع پریشان بودم
می روم لیک ندانم به کجا
شب رسیدیم به یک دیو خراب
پا و پاتاوه ز هم وا کردیم
این بفکر خورو آن دریه خواب
کوش کن کامدم امشب به نظر
اندر آن سال که از جانبِ غرب
انگلیس از طریق دریا برخاست
پای بگذاشت به میدان وغا
گاری لیره ز آلمان آمد
جنیش افتاد در احزابِ غیور
رشته طاعتِ زاندارم گسیخت
همه گفتند که از وحدتِ دین
أهل ری عرض شهامت کردند
لیک از آن ترس که محصور شوند
لا جرم روی نهادند به قم
مقصو عَذَّه معدودی پول
من هم از جمله ایشان بودم
من هم از دردِ وطن با رفقا
من و یک جمعِ دگر از احباب
کلبه‌یی یافته مأوا کردیم
خسته و کوفته و مست و خراب

- ۱۱۷۰ یکی افسرده و آن یک در جوش
عنه‌بی ناطق و جمعی خاموش
خورد و دریک طرفِ حُجره‌غُند
خواب در منزلِ ناباب نبرد
- ۱۱۷۵ ساعتی چند چو از شب بگذشت
همه خفتند و مرا خواب نُرد
دیدم آن سیده فره خره
گوید آسته به گوشش که امیر
- ۱۱۸۰ این چه بی حسّی و بد اخلاقی است
رفته یک ثلث و دوناش باقی است
تو که همواره خوش اخلاق بُدی
من چو بشنیدم از او این تقریر
- ۱۱۸۵ هرچه از خلق نکو بشنیدم
عملًا بین رفیقان دیدم
معنی خلق در ایران این است
هر که دم بیشتر از خلق زند

✿✿✿

- کای خدا تا به کی این چاه میاه
نه مرا جان به درآید ذِین بدن
تا به کی کار؟ مگر من چُدم
درِ فابریکِ فلک بسته شود
- ۱۱۸۵ کاش چرخ از حرکت خسته شود
رفت از دست به کلی بدنم
موتور نامیه از کار افتاد
زین زلزال که در این فرش افتاد
- ۱۱۹۰ تا که بردارد دست از سر ناس
گربود زندگی این، مردن چیست
تو چو آن کوزه گر بوالهوسی
خوب چون سازد و آماده کند
- باز مرغِ هوشن پر گیرد
- کای خدا تا به کی این چاه میاه
نه مرا جان به درآید ذِین بدن
تا به کی کار؟ مگر من چُدم
درِ فابریکِ فلک بسته شود
- ۱۱۸۵ کاش چرخ از حرکت خسته شود
رفت از دست به کلی بدنم
موتور نامیه از کار افتاد
زین زلزال که در این فرش افتاد
- ۱۱۹۰ تا که بردارد دست از سر ناس
گربود زندگی این، مردن چیست
تو چو آن کوزه گر بوالهوسی
خوب چون سازد و آماده کند
- باز مرغِ هوشن پر گیرد



از تو هم هیچ نفهمیدم من
تو گر آن ذات قدیم فردی
..... نامردم
که به ما وصف نمودند رُسُل
یا تو آن نیستی ای خالق کُل
کاش مرغی شده پر باز کنم
۱۱۹۵



این بزرگان که طلبکارِ من اند
کس نشد رکم زغم آزاده کند
در دهی گوشة با غی بدهد
نگذارد که من آزرده شوم
۱۲۰۰



فتنه‌ها در سرِ دین و وطن است
صحبتِ دین و وطن یعنی چه؟
همه عالم همه کس را وطن است
چیست در کله تو این دو خیال
این دو لفظ است که اصل فتن است
دین تو موطن من یعنی چه؟
همه جا موطن هر مرد و زن است
که کند خونِ مرا برابر تو حلال



گر چه در مالیه‌ام حالیه من
حیف باشد که مرا فکر بلند
حیف امروز گرفتارم من
جهل از ملتِ خود بردارم
آنچه را گفته‌ام از زشت و نفیس
۱۲۰۵

متاذی شدم از مالیه من
صرف گردد به خُرافاتی چند
ورنه مجموعه افکارم من
منتی بر سرشان بگذارم
نیست فرصت که کنم پاک نویس

۴

شاه و جام

- با حرم و خیل به دریا کنار
خشونتند و سرودی زدند
کز سخّطش داشت نهنگ اجتناب
تا نشود در دل آن ورطه غرق
از طرف او نوزیدی نسیم
پا نهادی به غلط روی شط
تا نرود در گلوی او فروی
طرفه خیالی به ډماوش گذشت
سهول شمارند امور مُحال
تا همه جا دست درازی کنند
پرت به گرداب کذايی نمود
آورد این جام به کف آن اوست
بعض همه از حرکت ایستاد
جست به گرداب چوماهی زشست
ماند چو در صدی آب گیر
کام اجل خورده خود کرد قی
- پادشاهی رفت به عزم شکار
خیمه شه را لبر رودی زدند
بود در آن رود یکی گردآب
ماهی از آن ورطه گذشتی چویرق
بسکه از آن لجه به خود داشت یم
تا نشود غرقه در آن لجه بَط
قوی بدان سوی نمی کرد روی
شمچوکمی خیره در آن لجه کشت
پادشاه را همه این است حال
با سر و جان همه بازی کنند
جام طلایی به کف شاه بود
گفت که هر لشکری شاه دوست
هیچ کس از ترس جوانی نداد
غیر جوانی که زجان شست دست
آب فرو برد جوان را به زیر
بعد که نومید شدنی ز وی

جست برون چون گهر آب دار
چند نفس پشت هم از دل کشید
ریخت برون چون ز گلوی سبو
خیره در او چشم تمام سپاه
دولت و بخت تو فزاينده باد ۱۲۳۰

باد روان تو پر از فرهی
بر دل دریا نرسد پای تو
خاک از این آبرغبیناک به
دشمن شه نیز نبیند به خواب
مرگ من ازوحت خود دیر کرد ۱۲۳۵

مرگ برسید و نیامد برم
جا که اجل هم بنهد پای نیست
دیو در او شیر فر و آژدها
آب مرا برد چو آهن فرو ۱۲۴۰

سنگ عظیمی چو که بیستون
وین سری بی ترسم بر سنگ خورد
سیل عظیم دکری چون نهنگ
دانه صفت در وسط آسیاب ۱۲۴۵

داد روسیه مرا پیچ و خم
که به حبیصم بردوگه به اوج
لیک در آزدین من یک تنند
گفتی در منگنه آهنم

همجو دو صیاد سریک شکار
وه که چه محکم بُد سیلی خورم

از دل آن آب جنایت شعار
پای جوان بر لب ساحل رسید
حُم شد و آمی که بخش در گلو
جام به کف رفت به نزدیک شاه

گفت شها عمر تو پاینده باد
جام بقای تو نگردد تهی
روی زمین مسکن و مأوای تو
جای مَلک بر ذبر خاک به

کانچه من امروز بدیدم در آب
هیبت این آب مرا پیر کرد
دید چو در جای مهیب اندرم
دید که آن جا که منم جای نیست

آب نه، گرداب نه، دام بلا
پای من ای شه نرسیده بر او
بود سر راو من سرنگون
آب مرا جانب آن سنگ برد

جست به رویم ز کمرگام سنگ
ماند تم بین دو کوران آب
کشن این آب به آن آب ضم
کشه گرفتار میان دو موج

با هم اگر چند بُند آن دو چند
همچو فشدند ز دو سو تم
بود میاشان سر من گیر و دار
سیلی خوردی ز دو جانب سرم

- هیچ نه پا گیرم و نه دست گیر
دست رسی نیز نه بر مرگ بود
دم به دم از زیر پیم می‌گریخت
سر به زمین بودم و پا در هوا
بود گریزنه ز من جای من
چند نی از سطح نمودی صعود
پنهن شدی زیر تنم چون حسیر
دایماً این کار به تکرار بود
در سوم افتاده ز گردش دوار
شایقِ جان دادن فی الفور خود
قرقر می‌کرد مرا در گلو
سنگِ دگر شد سر راهم پدید
جانِ من ای شاه بدان بسته بود
گشته چو من میوه آن شاخسار
پای نهادم به سر تخته سنگ
هیچ نمی آمدم اندر نظر
لیک خموشیش بتراز خروش
جوشی آن قسمت بالاترش
گه به حضیض آمدم و گه به اوچ
روی بودی مکرم بر نشیب
دره ژرفی است مرا زیر پای
راهبرم بود به قعر عدم
آب همه آب همه آب بود
جانورانی یله از دور و بر
وزیر بلعم همه جان می‌دهند
- ۱۲۵۰ روی پر از آب و پر از آب زیر
هیچ نه یک شاخ و نه یک برگ بود
آب هم الفت ذ پیم می‌گسیخت
هیچ نمی‌ماند مرا زیر پا
جای نه تا بند شود پایی من
۱۲۵۵ آب گهی لوله شدی همچو دود
باز همان لوله دوییدی به زیر
رقن و باز آمدنش کار بود
من شده گردنه به خود دوک وار
فرفه‌سان چرخ زنان دور خود
۱۲۶۰ گاه به زیر آمدم و گه به رو
این سفر آبم چو فروتر کشید
شاخه مرجانی از آن رُسته بود
جام هم از بختِ خداوند کار
دست زدم شاخه گرفتم به چنگ
۱۲۶۵ غیر سیاهی و تباہی دگر
جوشش بالا شده آن‌جا خموش
کلش که افتاده نبود از برش
زان که در آن جایگه پر ز موج
لیک در این قسمت ژرفِ مهیب
۱۲۷۰ گفتی دارم به سر کوه جای
مختصرک لرزشی اندر قدم
هیچ نه پایان و نه پایاب بود
ناگه دیدم که بر آورده سر
جمله به من ناب نشان می‌دهند

۱۲۷۵	بود حکایت کن افکارشان بر سر من تاخت گشاده دuhan می روم الساعه به کام نهنگ دست ز جان شتم و از جام نه شاخه مرجان را بگذاشم	شعله چشمان شر بارشان آب تکان خورد و نهنگی دuman دیدم اگر مکث کنم روی سنگ جای فرام نه و آدام نه جام چو جان نیک نگه داشتم
۱۲۸۰	کرد خدایم به عطوف نظر باز هوا جانب بالا کشید رَشْتَمَ از آن کشمکشِ جَزَرْ وَمَدَّ از سر خود رفع چو مردار کرد جانِ من و جامِ ملک هردو رَسْتَ	پیش که بر من رسد آن جانور موجی از آن قسمتِ بالا رسید موجِ دگر کرد ز دریا مدد بحرِ مرا مُردِه چو انگار کرد شکر که دولت دهنِ مرگ بست
۱۲۸۵	دختر خود را به بِر خویش خواند با کفِ خود پیش کشی وی کند عمرِ به سر آمده از سر گرفت جامِ بشاشت را وارونه کرد شربتِ مرگ از کفِ دختر چشید	شاه بر او رأفت شاهانه راند گفت که آن جام پر از می کند مردِ جوان جام ز دختر گرفت لیک قضا کار دگر گونه کرد باده نبود آنجه جوان سر کشید
۱۲۹۰	امر ملوکانه مکرر نمود دیده بر آن مرد توانا فکند جام ز گرداب برون آوری دختر خود نیز از آنت کنم داشت به دل آرزوی دختِ شاه	شاه چو زین منظره خُشنود بود بارِ دگر جام بمدریا فَکَند گفت اگر باز جنون آوری جامِ دگر هدیه جانت کنم مردِ وفا پیشه که از دیرگاه
۱۲۹۵	چاره بجز راز نهفتن نداشت جامه ز تن کند و سوی شط دوید سوی گران مرگ سبک تازیش جانِ جوان در خطر ازمهِ اوست	لیک به کس جرأتِ کفتن نداشت چون ز شهاین وعده دلکش شنید دخترِ شه دید چو جان بازیش کرد یقین کاین همه از بهر اوست

رحم بکن بر پدرِ این جوان	گفت به شه کای پدرِ مهربان
تازه ز گردابِ بلا جسته است	دست و دلش کوفته و خسته است
طعمه گرفتن بود از کامِ شیر	جام در آوردن ازین آبکیر
خوب از این آب نیاید برون	ترسمش ازبس شده زادو زبون
بود جوان آب نشین چون حباب	شاه نفرموده به دختر جواب
از سر دلداده گذر کرد آب	بر لی سلطان نگذشته جواب
آه منَ الْعِشْقِ وَ حَالَاتِهِ	۱۳۰۵ عشق کند جام صبوری نهی

مکاتبه منظوم

به یکی از دوستان مُتَشَاعِرْ مُتَنَدِّق خود که معهود بود بیاید
و دیر کرده بود این سه بیت را بدیهه نوشتم :

من که مُردم زانتظارت ای فقیر	پس چرا دیر آبی امشب ای امیر
قدر وقت دوستانت را بدان	هفت و نیم است ای جوان پهلوان
انتظار است انتظار است انتظار	چیست دانی بدتر از مرگ ای نگار
	دوستِ مُتَنَدِّق در جواب این اشعار گفته بود :

من هم اکنون بر همین دردم اسیر	بد بود چشم انتظاری ای فقیر
در دمند از حال تو دارد خبر	من خبر دارم چه می آید به سر
هر چه هست از دست بی هوشی بُود	لیک این ها از فراموشی بُود
بخدا ، جان تو ، یادم می رود	نه که بد قولی به یادم می رود
پیش چشم حور مانند داد است	از قضا امشب بسی حالم بد است
دل گشادی مانع احضار شد	راست می خواهی جلم پر بار شد

بس از رسیدن این جواب چون مضمون را درست تفهمیدم
به این لیک شعر اکتفا کرده و برای او فرستادم :

من که خوردم شام ورقم توی جا	گر نمی خواهی بیایی هم میا
-----------------------------	---------------------------

بعد که بی خواهی به سرم زد بر خاستم و این شعرهای مهم
مفصل را که بی مزه هم نیست ساختم :

<p>اصلِ مطلب را نفهمیدم رفیق یعنی امشب انتظار من مدار جُرم این بد قولی از هوشت شده از چه نایی فوراً ای نیکو نهاد حالتِ بد مانع آمد شد است دل گشادی مانع این کار شد هم دل پر بار لفظی بود سست و ز کسی این لفظ را نشنیده ام مسهل این وقتی شب هم مشکلست پس چرا امشب نمی آیی دگر این صفت در...ون تو کمتر بُود جو نشاید کرد با چکش فرو که نخواهد رفت مو بر درز آن راندن فیل است در سَمَّ الخیاط و ز ادب داری تو طفره از حضور عوریت بینم به است از دوریت نعل‌ها پنهان در آتش می کنم عور نیکوتر تن همچون بلور که تو را من عور گیرم در بغل از تو دل خور گشته دل برداشم گر نمی خواهی بیایی هم میا من همانا لخت می خواهم تو را</p>	<p>هر چه در آشعادِ تو گشتم دقیق گاه می گویی که داری انتظار بعد می گویی فراموش شده پس کنون کامد ترا مطلب به یاد باز گویی حالت خیلی بد است ۱۳۲۰ بعد می گویی دلت پر بار شد دل گشادی را نفهمیدم درست من دلو پر بار کمتر دیدم ثقل اگر داری علاجش مسہلست صرف مسهل ماند از بھر سحر ۱۳۲۵ دل گشادی...ون گشادی گر بُود من برآنم که در آن عاری نمود من چنان فهمیده ام از طرز آن با تو آوردن به جا امر لواط ور غرض اینست که لختی و عور ۱۳۳۰ من به قربان تو و آن عوریت من برای عوریت غش می کنم عور بنشین در کنارم عور عور آرزوی من همین است ای دغل الغرض شعر تو ناز انگاشتم ۱۳۳۵ زین سبب گفتم ترا ای بی وفا باز می گویم که گر لختی بیا</p>
--	---

۱۳۴۰	آنچه دشوار است آسان می‌دهم من ز ناز و نازیان مشتغنم موی من از ناز خوبان شد سفید ناز خوبان می‌خیریدم بار بار ناز چیدن روی هم بُدکارِ من بارها دارم از آن چون بار هل چون اُرُز در دَگَه رَزاَزها	از برای لختیت جان می‌دهم ور غرض نازست اهل آن نیم عمر من در عشق خوبان سردید من تمام عمر تا پیرار و پار پر ز بار ناز بود ابیار من حال هم در گوشة دھلیز دل روی هم آگنده‌اند آن ناز ها ناز های رنگ رنگ جور جور
۱۳۴۵	سرخ و پر طاووسی و سبز و بخورد ناز آه و ناز اشک و ناز خون ناز قاطی گشته با بوی فراق ناز روی میز و ناز توی کیف ناز سوسن عنبر و ناز قصیل	ناز های ناشی از عقل و جنون ناز آلوده به عطر اشتیاق ناز قدری زیر و ناز پر لطیف ناز نارنگی و ناز زنجیل
۱۳۵۰	ناز بت رویان تفلیس و وین دارم از لطفت به میزانِ کفاف هرچه لازم باشد از من بخر دد ازای یک لبو یا یک پیاز	ناز کار خوب رویان وطن مختصر هرگونه ناز زیر و صاف گر تو هم کم ناز داری ای پسر می‌فروشم بر تو یک خروار ناز
۱۳۵۵	تا بگویم دامن خود را بگیر مثل من در گوشة ابیار کن بعد بفروش گران‌تر، باز خر بوسه هم از تو توان کردن قبول	از کدامین جنس می‌خواهی امیر تا بگویم خر بیار و بار کن مفت و ارزان از من بیدل بیر ور نداری نقداً اند کیسه پول
۱۳۶۰	در مقابل بوسه می‌سوسه ده تا ز رنج حفظ آن‌ها وارهم ناز می‌خواهی که بفروشی به من	ناز بستان در مقابل بوسه ده مفت مفت هم علی الله می‌دهم بعد از این تفصیل ای نازک بدن

<p>صیدِ من چون صیدِ عر غِ خانگیست جان تقاضا کن که قربانش کنم کیست فُتَّت داند از من بیشتر پشم و پیله رفته و اکبیر شد می‌دهندش باز نان و لانه را باز نان از وی نگردد منقطع پاسبانی را سگِ دیگر کند چون فراوان خرد کردم استخوان پاسبان بودم به گنجِ رازشان غالباً مَعْقُو از نازم کنند پاسبانی از سگِ دیگر طلب ناز را بر تازه عاشق‌ها فروش ای جوان ذین بیشتر پیرم مکن!</p>	<p>نازکردن بر من از دیوانگیست من چه دارم کفر تو پنهانش کنم کیست از من در رهت درویش تو چون سگی درخان و مانی پیرشد گرچه زو خدمت نیاید خانه را گر نباشند از وجودش منتفع او به راحت عمرِ خود را سرکند من هم اند را عشقِ گلرخان روزگاران حمل کردم نازشان حال دیگر جمله اعزام کنند طعمه من را بده ای نوش لب با من از روی صمیمت بجوش پیر دیرم من ز خود سیرم مکن!</p>
	۱۳۶۵
	۱۳۷۰

۶

نصیحت به فرزند

<p>دارم پسری به نام خسرو پیداست که طفل هوشیار است بر دیده غیر تا چه آید در چشم پدر بهشت باشد در دیده مادر است حسنا بشنو ز پدر نصیحتی چند پس یاد بگیر هر چه گویم وز خواب سحرگهان پیرهیز</p>	<p>از مالِ جهان ز کهنه و نو هر چند که سالو او چهار است در دیده من چنین نماید هر چند که طفل رشت باشد آری مثل است که قرنی هان ای پسر عزیز دلند ز این کفته سعادت تو جویم می‌باش به عمرِ خود سحرخیز</p>
	۱۳۷۵
	۱۳۸۰

<p>کان را با روح ارتباطی است پاکیزه بشوی دست و رو را بر شستن دست و رو چه بهتر پس شانه بزن به موی و ابرو کاین کار ضرورت است کردن چرکی گل و گوش تو نبینند دانند ترا چه مرتب هست کان وقت سخن شود نمایان</p> <p>هم شسته و هم اطو کشیده نیکو پُسر ز جامه‌ات خاک پاکیزه لباسِ خود به برکن باید که به پاکیش بکوشی چون پاک و تمیز بود زیباست</p> <p>انگشت میر به گوش و بینی ناخن بر این و آن مپیرای کت قعر دهان شود نمایان طوری که به خلق خوش نیاید</p> <p>زنهار مکن دراز دستی بر کاسه دیگری میر دست در بند مباش بیش و کم را آماده خدمتش به جان باش از گفته او میچ سر را</p> <p>خُرسند شود ز تو خداوند معقول گذر کن و مؤدب</p>	<p>اندر نفسِ سحر نشاطی است دریاب سحر کنارِ جو را صابونت اگر بُود میسر با هوله پاک خشک کن رو کن پاک و تمیز گوش و گردن تا آن که به پهلویت نشینند در پاکی دست کوش کز دست چرکین مگذار بین دندان</p> <p>بیراهن خویش کن گزیده کن کفش و کلاه با بروس پاک در آینه خویش را نظر کن از نرم و خشن هر آنچه بوشی گر جامه گلیم یا که دیبات</p> <p>چون غیر به پیش خویش بینی دندان بر کس خلال منمای در بزم چنان دهن مدران خمیازه کشید می ناید</p> <p>چون بر سر سفره‌یی نشستی زان کاسه بخورکه پیش دستست ده قوت ذ بیش و کم شکم را با مادر خویش مهربان باش</p> <p>با چشم ادب نگر پدر را چون این دوشوند از تو خُرسند در کوچه چو می‌روی به مکتب</p>
۱۳۸۵	
۱۳۹۰	
۱۳۹۵	
۱۴۰۰	
۱۴۰۵	

- پیش همه کس عزیز باشی
بیهوده مگوی و یاوه مشنو
با هوش و سخن نیوش می باش
گیری همه را به چاپکی یاد
لب دوخته دار تا توانی
با یک نقطه زبان زیان است
کاید ضرر از نهتن آن
در قلب بود زبان عاقل
لب باز مکن تو بر تکلم
هر چند ترا در آن ضررهاست
چیزی ز دروغ زشت تر نیست
هر گز نبری سیاه رویی
یاد آر و دگر دروغ متراش
آن به که بربده یاد از کام
عیش به زبان خویش مپسند
کز مونس بد نَعُود بالله
بالطبع به سفلگی گرایی
تا طبع تو ذی شرف شود نیز
پیچد به چنار ارجمندی
مانند وی ارجمند گردد
کسب هنری کن و کمالی
در ذلت و مسکنت نمیری
بی علم دگر نمی توان ریست
زحمت بیری ز زندگانی
- چون با ادب و تمیز باشی
در مدرسه ساكت و متین شو
اندر سر درس گوش می باش
می کوش که هرچه گوید استاد
کم گوی و مگوی هرچه دانی
بس سر که فتاده زبان است
آن قدر روابط گفتن آن
نادان به سر زبان نهد دل
اندر وسط کلام مردم
زنهاز مگو سخن بجز راست
گفتار دروغ را اثر نیست
تا پیشه تست راست گویی
از خجلت شرمش ار شود فاش
چون خوی کند زبان به دشنام
از عیب کسان زبان فرو بند
زنهاز مده بدان به خود راه
در صحبت سفله چون در آیی
با مردم ذی شرف در آمیز
لبلاب ضعیف بین که چندی
در صحبت او بلند گردد
در عهد شباب چند سالی
تا آن که به روزگار پیری
امروز سه سال پیش از این نیست
گز صفت و حرفقی ندانی

۱۴۳۵ قلبِ تو به هر چه هست راضی تحصیل به اختصاصِ خود کن ذی فن به جهان نُذی فنون به آن میر سخنوران نامی بهتر ز کلاه دوزی بد »	از طبّ و طبیعی و ریاضی یک فن پیسند و خاصِ خود کن چون خوبِ کم از بدرفرون به خوانم به تو بیتی از نظامی « بالانگری به غایبتِ خود
۱۴۴۰ دانستنِ قدرِ خود توانست شاید که به دست آید آسان چون رفت ز کف به کف نیاید در سایهٔ وقت می‌توان یافت با هیچ کهر خرید نتوان	آن طفل که قدر وقت دانست هرج آن که رود ز دستِ انسان جز وقت که پیشِ کس نپاید گرگوهی از کفت برون نافت ور وقت رود ز دستِ ارزان
۱۴۴۵ کن نیک تأمل اند این باب وز کردهٔ خود چه برده‌بی سود آن روز ز عمرِ خویش مشمار وین دفترِ درس خواند خواهی با فاتحهٔ روحِ آشنا کن	هر شب که روی به جامهٔ خواب کان روز به علمِ تو چه افزود روزی که در آن نکرده‌بی کار من می‌روم و تو ماند خواهی اینجا چو رسی هرا دعا کن

۷

مکتوب منظوم

۱۴۵۰ صاحبِ اسب و اسر و اشتر همه اوقات شیوه اینت باد مهر بانیت را پسندیدم واقعاً مردی و عجب مردی گر معجّت نبود هیچ نبود صورهٔ سبزه‌بی و با نمکی	وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ میر آخرود یادِ من کردی آفرینت باد نامهٔ نامی تورا دیدم خوب کردی که یادِ من کردی خوب کردی که زیر چرخ کبود من ندانم که دیو یا ملکی
--	--

<p>اوّلین شخص بیرجند نویی گرد رفتی دراز بر گشته لیره و اسکناس جا کرده همه کاه و بیده را خورده گوشت باد و استخوانت باد که به جمع شما بود چون شمع کوشک گنده همچو فانوس است بنده آن کسم که باشد نیک آدم پاک قلب و محبوی است هست چشم همه به او روشن خوبی از چهره ماش نمایان است در کند پیش این و آن فنر مخلص اورا ندید و رفت چه سود کز برای وکالت ملت من ندیدم کی آمد و کی رفت کز پذیراییش شدم محروم خاصه چون افکند نشاطش کلک زن آفاق را به خر بکشد در دل بنده سخت جا کرده عرض اخلاقی کن ز من به امیر بندگی عرضه کن ز جانب ما بر رئیس معارف کاشی بنده شاهزاده معتقدنم عاشقم بر پلیس نظمیه</p>	<p>آن که شیرین بود چو فند تویی خواف رفتی و باز بر گشته مزن آباد را فنا کرده سر درختی و میوه را برده خوب کرده که نوش جانت باد هست اخلاص کیش صاحب جمع شمع گقتن بر او کمی لوس است گر بود چاق یا بود باریک صاحب جمع آدم خوبی است بعد اسفندیار روین تن خان از آن خوبهای دوران است هی بتاید سیل و سازد بُز می نویسی به مشهد آمده بود مثلی مصباح خالی از علت آمد از بیرجند و بر ری رفت تا قیامت سیاه باشد روم و ه چه خوب است اعتماد الملک خاصه چون بُطر را به سر بکشد الغرض همچو آن گل زرده گر چه هست از او کمی دل گیر حضرت حاج شیخ هادی را خواهم از من گل و سمن پاشی گر چه با جنس شاهزاده بدم مخلصم بر رئیس نظمیه</p>
۱۴۵۵	
۱۴۶۰	
۱۴۶۵	
۱۴۷۰	
۱۴۷۵	

	آن پلیسی که مثلِ برگِ هلوست نه که در روز حاملِ حطب است عرضِ اخلاصِ بندِ را برسان علّش را بگویم و در یاب نمکِ میوه یازده مثقال لاجَرمِ مستعدِ هَذِيَانم همه آمین کنید ای رفقا ...پیر بر ...ون اعتصام‌الملک	نه پلیسی که کله‌اش چو کدوست آن پلیسی که داُزْدَنَاسِ شب است همچنین بر تمامِ آقایان این که طبع روان‌شدست چو آب خورده‌ام از برای دفع ملال چون گرفته‌است تب گریبانم یک دعا می‌کنم ز روی صفا تا بدریاست رفت و آمد فُلَك
۱۴۸۰		

۸

داستان دو موش

	کوش بر قَصَّةٍ دو موش بده دگری بچه بود و جاهل بود داشتند از برای خود لانه کز دغل پُر ، نصدق خالی بود به فربیش زبانِ چرب گشاد تو چرا پیشِ من نمی‌آیی پیشِ من آ که پیشِ تو آدم گفت با موش بچه کای فرزند دور شو ، ورنه پوست می‌گنند این سخن را نکرد از او باور او مرا دوست است ، دشمن نیست مثلِ ما صاحبِ دُم و گوش است چه صدا نازک است و معقول است	ای پسر لحظه‌یی تو گوش بده که یکی پیر بود و عاقل بود هر دو در کنجِ سقفِ یک خانه گربه بی هم در آن حوالی بود چشمِ گربه به چشمِ موش افتاد گفت ای موش‌جانِ چه زیبایی هر چه خواهد دلِ تو ، من دارم پیرو موش این شنید و از سرپند نروی ، گربه گول می‌زنند بچه موشِ سفیه بی مشعر گفت مَنَعَمْ ز گربه از بی چیست گربه هم از قبیلهِ موش است تو ببین چشمِ او چه مقبول است
۱۴۸۵		
۱۴۹۰		
۱۴۹۵		

- گفت با موش بجهه گمراه
حرف‌این کنه گرگ را مشنو
از چنین دوست من نپرهیزم
بار دیگر ز مکروحیله بگفت
ترسی بیهوده از رفیق چرا !
ماند مات و معطل و مبهوت
چه زبان بازو حیله پرداز است
گفت من می‌روم ندارم باک
این قدر حرف‌های مفت مزن !
رقن و مردنت یکی است الاغ !
گرگ با برته هم چرا نشود
باز آهسته لب به نطق گشاد
گوش بر حرف پیرموس مکن
از ره راست منحرف باشند
من به تو می‌دهم بده تو به او
به قبول دروغ آماده
رفت و فوراً بنای فاله گذاشت
بی‌جهت گول گربه خوردم من
شکمم پاره کرد و گوشم بُرد
من چنین دوست را نمی‌خواهم
بعد ازین پند پیر را بشنو
آن بییند که بچه موش بدید
- باز آن پیرموس کار آگاه
به ته می‌گویم ای پسر درروا !
گفت موشك که هیچ نگریزم
گربه زین گفتگوچوگل بشکفت
من رفیق توام مترش بیا
پیر موش از زبان آن فرتوت
گفت وه ! این چقدر طناز است
بچه موش سفیر می‌ادرد
بانگ زد پیرموس کای کودن
توکه باشی و گربه کیست، الاغ !
گربه با موش آشنا نشود
بر دغل گربه به فن استاد
گفت این حرف‌ها توگوش مکن
پیر ها غالباً بخوبی باشند
نقل و بادام دارم و گردو
بجهه حرف نشنو ساده
سخن کذب گربه صدق انکاشت
که به دادم رسید مُردم من
- ۱۵۰۰
- ۱۵۰۵
- ۱۵۱۰
- ۱۵۱۵

خرس و صیادان

۱۵۲۰	درنه هیونی قوی چیکلی یکی آفرید نام و دیگر اگست که بر جنگل خرس تزدیک بود بر ایشان نمودند تعریف آن بود پوستش پر بها و نکو که عاجز بمانند از صید آن به زودی نماییم او را شکار	یکی خرس بودست در جنگلکی دو صیاد استاد چالاک و چُست نمودند بر یک ریاطی ورود سخن آمد از خرس اندر میان که درجهٔ بی حد بزرگ است او بسی آمدند از شکار آوران اگست آن زمان گفت که ما دوبار از آن جانور ما نداریم بالک به جنگل برقتند آن دو جوان قضا را نمودند هر جا گذر ز جنگل سوی خانه باز آمدند بمانند یک هفته در آن ریاط خردیدند از میزبان نان و آب نمودند با او قرار و مدار فروشیم پس جلو آن خرس را همان قسم روزی بجنگل شدند
۱۵۲۵	که صیاوی اینجا بود ترسناک بی خرس گشتند هر سو روان ندیدند آندوز از خرس اثر بدین حال بودند خود روزی چند	
۱۵۳۰	ز هر قسم مأکولشان در سط ندادند وجه طعام و شراب که سازیم چون خرس را ما شکار نماییم مر قرض خود را ادا بی خرس هر سو شتابان بُند	

- بغرید از دور چون آن دو دید
که ناگشته اش پوست بفروختند
نمودند گم جرأت خویشن
ز بیمش به بالای شاخی بجست
نیاورد بیرون نفس از دهان
بسی کرد مر گوش و بینیش بو
چو از چشم ایشان بسی دور گشت
 بشد آلفرد بر زمین از درخت
چه در گوشت آن خرس بنها پند؟
چو ناگشته بی خرس مفروش پوست
به شهناهه در جنگی خاقان چین
به دشت آهوی ناگرفته مبخش»
- بدیدند تا رمتر مارتن رسید
دو صیاد با حجرات و خود پسند
در آن دم که دیدند آن پیل تن
قُناد آلفردا نفیکش ز دست
اگست آن ذهان خفت چون مردگان
- جو تزدیک شد متر مارتن بر او
ورا مرده پنداشت، زوبر گذشت
اگست از زمین جست شوریده بخت
بکفتا بر او با لب نیم خند
چنین داد پاسخ که این گفتی است
- چه خوش گفت فردوسی بی قرین
«فرستاده گفت ای خداوندو رخش

۱۰

برای کتاب آقای مغبر السلطنه گفته شد در خیالات هالی طفل

- بود با بخت خود همیشه به جنگ
مثل این مردم دگر نشدم
زان که نه ریش دارم و نه سیل
که چرا قدر من بود کوتاه
مثل یک بجهه گدا شدمام
جوچه مرغ دو روزه را مانم
پدرم بام و عمه چک زندم
کوت و سرداری است و پیراهن
هر چه خواهند هرزمان بخورند
- بچه بی با شعور و با فرهنگ
که چرا من بزرگ تر نشدم
گشتمام پیش خلق خوار و ذلیل
در سر و پام نیست کفشن و کلاه
لخت و بی برگ و بی نوا شدام
- من بکلی ز جامه عربانم
نه ام متصل کنک زندم
مردمان بزرگ را در تن
- بهر خود جامه های تو بیزند

۱۵۶۰ تابع میل هیچ کس نشوند صاحب قدرت و توان گردم؟ کارهای بزرگ خواهم کرد تا ره و رسم دھقت خوانم می‌کنم از برای خود تحصیل گندمی، ماشی، ارزنی، ارزی در کمال صفا و آسانی از پس شخم می‌فشانم تخم متمول شوم به گام درو ۱۵۶۵ از زمین خود استفاده کنم با حمار و بعیر و ناقه شوم کار من در زمین همین باشد می‌شوم از برای خویش آقا نان بازوی خوش خواهم خورد ۱۵۷۰ نوکری را به دیگری نکنم من از این کار سر بلند شوم بنده خویش و خواجه خویشم	هر کجا می‌لشان کشد بروند پس من آیا چه وقت خان گردم؟ من هم ارخود بزرگ گردم و مرد ابتدا درس دھقت خوانم بعد چندی کلنگ و گاله و بیل گوسفتندی و گاو میش و بزی پیش گیرم طریق دھفانی می‌کنم قطعه زمینی شخم گندم چون به بار آمد و جو بعد کم کم زمین زیاده کنم صاحب خانه و علاقه شوم ناز و نعمت چو در زمین باشد کار من گیرد از زمین بالا ۱۵۷۵ میئت هیچ کس نخواهم بُزد در ادارات نوکری نکنم نوکر گاو و گوسفتند شوم تا رود کار یکشت از پیش
--	--

۹۱

شیر و موش

۱۵۷۵ موشکی کرد خوابش آشته در سر دوشش اسب تازی کرد گه رها کرد و گاه باز گرفت متغیر ز موش بد رفقار شد گرفتار موش بازی گوش به هوا برده بر زمین گش	بود شیری به بیشه‌بی خفته آن قدر دور شیر بازی کرد آن قدر گوش شیر گاز گرفت تا که از خواب، شیر شد بیدار دست برد و گرفت کله موش خواست در زیر پنجه له گش
--	--

- گفت ای موشِ لوسِ یک قازی
موشِ بیچاره در هر اس افتاد ۱۵۸۰
- که تو شاهِ حوشی و من موش
شیر باید به شیر پنجه کند
- تو بزرگی و من خطا کارم
شیر ازاین لابه رحم حاصل گرد
- انفاقاً سه چار رویز دگر ۱۵۸۵
- از بیِ صید گرگ یک صیاد
دامِ صیاد گیر شیر افتاد
- موس چون حالِ شیر را دریافت
بندها را جوید با دندان
- این حکایت که خوشنرازنداست ۱۵۹۰
- اولاً گر نی قوى بازو
ثانیاً عفو از خطا خوب است
- ثالثاً با سپاس باید بود
رابعاً هر که نیک یا بد کرد
- خامساً خلق را حقیر مگیر ۱۵۹۵
- شیر چون موش را رهای داد
در جهان موشی ضعیفِ حیر
- با دُم شیر می‌کنی بازی
گریه کرد و به التماس افتاد
- موس هیچ است پیشِ شاهِ حوش
موس را نیز گربه رنجه کند
- از تو امیدِ مغفرت دارم
پنجه واکرد و موش را ول کرد
- شیر را آمد این بلا برس
در همان حَول و خوش دام نهاد
- عوضِ گرگ شیر گیر افتاد
از برای خلاص او بستافت
- تا که در برد شیر از آن جا جان
حاوی چند نکته از پنداست
- با قوی تر ز خود سیزه مجو
از بزرگان گذشت مطلوب است
- قدیر نیکی شناسی باید بود
بد به خود کرد و نیک با خود کرد
- که گهی سودها بُری ز حقیر
خود رها شد ز پنجه حیاد
- می شود مایه خلاصی شیر
با دُم شیر می‌کنی بازی

۱۲

شاهراین بیت‌ها را گردانید تصویر خویش نوشته است

- من آن ساعت که از هادر بزادم
مرا گشتند مهر و مه دو خادم ۱۶۰۰
- بد نوبت روز و شب بر من ملازم
یکی ماما یکی لالای من شد
- به دامِ مهر و چنگِ مه فتادم
سر زانوی این دو جایِ من شد

<p>کُهن خدمتگزارانند بر ما که روز و شب پرستاری نمودند خوری از سُفره اینان خورش‌ها ز طفلى با نهادم در جوانی خودی آراستم ، قَدَى کشیدم</p> <p>برون و اندرونِ خانه من ز نَقِير عمر جیب و جَیْتَ مَمْلُو گهرهای فراوان هشته در جان ز سیم ساده آگندم بُنا گوش</p> <p>رفیق دختر همسایه گشتم زِمامِ دل به دستِ نفس دادم برای غارنم گشتند هم دست آناثُ الْبَيْتِ را یک یک ریوند</p> <p>یکی روز آمد و رختِ شب برد یکی از کوهرِ جانم دَمَادَم</p> <p>یکی از شیشه و آن دیگر از سنگ چسان کردند کم کم هایه سوژم</p> <p>به پنجاه و سه سال اینم که هستم همانا صورتی هستم به دیوار</p> <p>که گاهی بنگرند این عکسِ من را جوانی را به غَفلت نگذرانند!</p>	<p>بد من گفتند کاین للا و ماما نیاگانِ تورا هم این دو بودند تو هم از این دویابی پرورش‌ها گرفتم پیش راو زندگانی</p> <p>ز یک تاسن سی و چل رسیدم به زیور‌ها همی کردم مُرَیْن لبم از لعل شد دندان ز لولو دو چشم از جزع و دو گونه زمر جان</p> <p>ز عنبرِ موی کردم از صدق گوش چو کم کم صاحبِ این مایه گشتم</p> <p>بنای شهوت و مَسْتی نهادم دو خادم یافتندم غافل و مست</p> <p>چو آگاه از درونِ بَيْت بودند یکی شب آمد و لعل لبم بُرِد</p> <p>یکی از نَقِيرِ عمرم کاست کم کم دو جزع و سی و دو لؤلؤ شدا ز چنگ</p> <p>چه گوبم خود چه‌ها آمد به روزم تهی شد خانه ، خالی ماند دستم</p> <p>نه احساساتِ من باقی نه افکار سپارم نو جوانانِ وطن را</p> <p>ز کَتَدِ مهر و مه غافل نماند</p>
<p>۱۶۰۵</p>	
<p>۱۶۱۰</p>	
<p>۱۶۱۵</p>	
<p>۱۶۲۰</p>	

گار و گوشش سرماهه پیروزی است

تاجه خود از بُنِ عملِ کشته بود!
روی ذ صحراء سویِ ابیار کرد
بار کش و مرد در آن رکل تپید
چرخ نجیبید و نبخشید سود
کرد تن و جامه به خود لخت لخت
که دوسه مُشت از زیر چرخ آخت
کس نه به ره نا شوَدش دست کیر
کرد سر عجز سویِ آسمان
بر کنم این بار کش از تیره لای
کامدم ای مرد مشو نا امید
هر چه رگل تیره بود گن کنار
بار خود از لای بُون آوری
آمدش از عالم بالا به گوش
برشکن از پیش ره آن قطع منک
هر چه شکستی ذ سر ره بروت
گفت کنون دست به شلاق کن
باز رهانم ز لجن باز تو
باز ز رگل برزگر از غم برسست
وز سرشادی به زمین بوسه داد
نیک برآوردیم از رگل چو گل
کار ز تو یاوری از کرده کار

برزگری رکشته خود را درود
بار کش آورد و بر آن باز کرد
در سرِ ره تیره رگلی شد پدید
هرچه بر آن اسب نهیب آزمود ۱۶۲۵
برزگر آشقته از آن سوی بخت
که لگدی چند به یابو نواخت
راه به ده دور بُد و وقت دیر
زار و حزین موبیه کنان موکنان
کای تو کشته در خیبر ز جای ۱۶۳۰
هاتھی از غیب به دادش رسید
نه تو بدان بیل که داری به بار
تا مَت از مهر کنم یاوری
برزگر آن کرد و دگز ره سروش
حال پنه بیل و برآور کلشک ۱۶۳۵
گفت شکستم، چه کنم؟ گفت خوب
گفت بر قتم همه از بین و بین
تا شوم اس ساعه مددکار تو
مرد نیاورده به شلاق دست
زین مدد غبیبی گردید شاد ۱۶۴۰
کای تو مهین راه نمای سُبل
گفت سروشش به تقاضای کار

هدیه عاشق

- تالیبِ دجله به معشوقه رسید
که فلک دسته گلی داد به آب
فارغ از عاشق دل سوخته بود
نو گلی چون گل رویش شاداب
لایق دست چو من زیبایی است
کند از منظره نایاب او را
جشت در آب چو ماهی از شست
که نکویی کن و در آب انداز
اسم گل بُرد و در آب افکندهش
نام بی مهری بر من ننهی
از غم خویش خلاصت کردم
دل به دریا زد و افتاد به شط
به شساط آمد و دست از جان شست
سوی دل دارش پرتاب نمود
ماکه رقتیم، بگیر این گل تو ا
یاد آمی که گذشت از سر من
عاشق خویش فراموش مکن
که ز خوبان توان خواست وفا
خوب رویان همه را خواب بَرد
عاشقی محنت بسیار کشید
نشده از گل رویش سیراب
ناز نین چشم به شط دوخته بود
دید در روی شط آید بهشت
گفت به به چه گل رعنایی است
حیف از این گل که بَرد آب او را
ز این سخن عاشق معشوقه پرست
خوانده بود این مَتل آن مایه ناز
خواست کازاد کند از بندش
گفت رُوتا که ز هجرم بَرهی
مورد نیکی خاصت کردم
باری آن عاشق بیچاره چو بَط
دید آبی است فراوان و دُرست
دست و پایی زد و گل را بربود
گفت کای آفت جان سُنبی تو
بکشن زیب سُر، ای دلبر من
جز برای دل من بُوش مَکن
خود ندانست مگر عاشق ما
عاشقان را همه گر آب بَرد

۱۵

افتقاد

- بر رُخِ خلقِ جهان تیغ کشید
آتشِ فتنه در آفاق افتاد
باز جنبید و به جوش آمد مور
راحت و آمن ز گیتی بله شد
باز از صَعوه نمود استقبال
عَرْجه مُفسدِه خَمیازه کشید
رو، به هر بُزن و کو بِنها دند
یافت حرص وَلَع وَجهل شیوع
کوزه شیر پر از آب به دوش
طالبِ مزد، سر کار آمد
ریش را بسته حنا از حتم
شققته داند بر حالِ یتیم
چشم بر منصبِ هم دوخته‌ها
ای خوشاب که فراغت به شب است
کند انواعِ جنایات بُروز
ظلم عاطل شود و حُسْنَد رنج
فارغ از صحبتِ بیهوده شوند
- باز بر تافت به عالم خورشید
شد بر افروخته کانونِ قَساد
تافت بر خوابِ کَه عالم، نور
روی آفاق پر از ولوله شد
شیر برخاست بی صیدِ غَزال
قَحْمَه بُخل به رُخ غازه کشید
مردمان در تک و پو افتادند
کشت بی عاطفتی باز شروع
آمد از خانه بُرون شیر فروش
کاسبِ دزد به بازار آمد
شد بُرون حضرت شیخ الاسلام
شرکتِ خود را در مالِ بتیم
صف کشیدند پدر سوخته‌ها
روز آبستن رنج و تعیاست
من همه دشمن روزم که به روز
ای خوشاب که پس از ساعتِ پنج
مردم از شَرِ هم آسوده شوند
- ۱۶۶۵
- ۱۶۷۰
- ۱۶۷۵

جواب به خوده گیر

- گدایی، سفله‌بی، بی آبِ روی
حجابِ شرم و عِقت را دَریده
به زشتی یاد کرده نامِ بنده
- شنیدم یاوه گوبی هرزه پوبی
جو اشعارِ حِجاجم را شنیده
زبان بکشاده بر دشمنِ بنده
- ۱۶۸۰

۱۶۸۵ بجز رام ادب راهی نپویم که فحش آین سر دم دار باشد سپس خواهم ز اهل فکر تصدیق نه با هر بی دلی خان و مان است	ولی من هیچ بد از کس نگویم مرا از فُحش دادن عار باشد گذارم امر را در پای تحقیق «سخن را روی باصاحب‌لان است»
۱۶۹۰ منش نشناختم کو خواهرم بود نه این هم باز تقصیر حجاب است؟ که گئن نادیده برخواهر بچسبد؟ که خواهر از برادر کامیاب است	به قول تو زَنی کاندرَبَرم بود گرفتم قول تو عینِ صواب است نه باید منع کرد این عادت بد؟ نه خود این نیز هم عیب حجاب است
۱۶۹۵ حجابست آن که ایران ذوخرا است که خواندی مادرت را خواهی من یقین این شُبّه از تو سر نمی‌زد نمی‌افتاد راز از پرده بیرون که خواهر ساز ناید با برادر که ضَرْ نصْ قُرآنِ مُبین است	تمام این مفاسد از حجاب است ترا هم شد حجاب اسباب این ظن اگر آن زن به سر معجر نمی‌زد نفهمیده نمی‌گفتی و اکنون نیندیشیدی ای بیچاره خر حجاب دست و صورت هم یقین است

۱۷

هزاح با یگی از وزیران

۱۷۰۰ مرا امروز گشته بیشه رنجور ز جُفت خود به صورت فَرَد گشته که با جُتش نگنجد در یکی پوست که پنداری سِپه سالار گشته که تا بیرون رَوَد باد از سِر او کز آن‌ها داشتی زین پیش چندی برای بندۀ شرمنده بفرست	وزیرا از مبارک بیشهان دور یکی چون پُر ز باد و دَرَد گشته نمی‌دانم چه بادی در سِر اوست چنان از باد و دَم سرشار گشته بباید بند کردن بیکر او اگر داری به جعبه بیشه‌بندی یکی را از برای بنده بفرست
---	--

به صحّت جفت وازعّلت شود طاق الٰهی علّت بیضه نگیری شده اندر علاج بیضه مات به قدرِ مویی از تّحّم نشد کم کمال السّلطنه بر تّحّم من رید نیارَد دل ز دست افتاده برکنند تعلّل می نماید در مُداوا چنان دانم که خواهد بیضه ام خورد! از این رو دوست می دارد دُرُشّش	که از لطفِ توگردد بیضه ام چاق کُنی از بیضه ام گر دست گیزی کمال السّلطنه با آن کمالات وزم با آن همه دارو و مَرْهم ز بس روغن به تّحّم بنده مالید دومه دستش به تّحّم من بُود بند گُمان من چنین باشد که عَمَدا نمی خواهد که گردد بیضه ام خرد و یا تا پُر شود از بیضه مشتش
۱۷۰۵	۱۷۱۰

۹۸

بر منگی مزاد

یا از این بعد به دُنیا آید ایرجم، ایرج شیرین سخنم یک جهان عشق نهان است این جا مدفن عشق بُود مدفن من صرف عیش و طَرَب و مَسْتی بود مرده و زنده من عاشق اوست بی شما صرف نکردم اوقات شوق دیدار شما در من بود باز در راو شما بِنَشَّشم چشم من باز به دنیال شماست بگذارید به خاکم قَنَعی در دل خاک دلم شاد کنید!	ای نیکویان که در این دُنیا بید این که حفقتست در این خاک من مدفن عشق جهان است این جا عاشقی بوده به دُنیا فَنِ من آنجه از مالو جهان هستی بود هر کم راوی خوش و خوی نکوست من همانم که در ایام حیات تا مرا روح و روان در تن بود بعد چون رخت ز دُنیا بَسَّتم گر چه امروز به خاکم ماؤاست بشینید بر این خاک دمی گاهی از من به سخن یاد کنید
۱۷۱۵	۱۷۲۰

۱۹

شکوه شاگرد

<p>که این مکتب چه تاریکست یارب همان لوح سیاو تیره و تار همان تکلیف و آن جای مُعین همین دفتر که در پیششود دیوان کسالت باشد این نه شادمانی که باشد حال تو باحال من جفت کنم هر صبح که این درس تکریر همان تعلیم صرف و نَعْوِ أَطْفَال نمی‌دانند جز تزویر و تلبیس که هم خود را کسل سازند و هم من به گردن هست و باید بُرَد ناچار</p>	<p>چنین می‌گفت شاگردی به مکتب نشاشد جز همان تاریک دیوار همان درس و همان بحث مُبین همیشه این کتاب و این قلمدان نشاید خواند این را زندگانی مُعلم در جوابش این چنین گفت همین مُتبر مرا همواره در زیر نشاشد جز همان قیل و همان قال چه اطفالی که با این جمله تدریس چنان تنبیل به موقع درس خواندن به شاگرد و معلم بار بسیار</p>
<p>۱۷۲۵</p>	<p>۱۷۳۰</p>

۲۰

کلاغ و روباء

<p>به منقار بگرفته قدری پنیر به پیش آمد و مَدْح او برگزید که آیی مرا در نظر شوخ و شنگ به مانند پر های زیبای تو بر این مرغ ها جمله سرور بُدی ز شادی نیاورد خود را به یاد شکارش بیفتاد و روبه ربود که هر کس بُود چرب بوشیرین زبان که بر گفت او گوش دارد بسی گرفتم پنیر تو را از دهان</p>	<p>کلاغی به شاخی شده جای گیر یکی روبهی بوی طعمه شنید بگفتا سلام ای کلاغ فشنگ اگر راستی بود آوای تو در این جنگل اندر سمندر بُدی ز تعریف روباء شد زاغ شاد به آواز کردن دهان بر گشود بگفتا که ای زاغ این را بدان خورد نعمت از دولت آن کسی چنان چون به چربی نطق و بیان</p>
<p>۱۷۳۵</p>	<p>۱۷۴۰</p>

۲۱

سوق درس خواندن

- که مرا شوقِ درس خواندن داد
داده توفیقِ خیرم از هر باب
در دلِ من مَحْبَّتِ أَسْتَاد
تا کند صرفِ کارِ من اوقات
وہر فرزند پروری بخشد
تا مرا درس خوان به بار آرند
نباود جز به این دو عشقِ مرا
بازی از بھرِ من حرام بُود
نکنم هیچ وقتِ خوبش تلف
- حمد بر گردگارِ یکتا باد
آشنا کرد چشمِ من به کتاب
در سِرِ من هوای درش رنهاد
پدرم را عطا نمود حیات
مادرم را تناوری بخشید
هر دو مقدورِ خود به کار آرند
عشق باشد به درس و مشقِ مرا
درس و مشقم چو ناتمام بُود
در سِرِ کارهای بی مصرف

۲۲

نوروز گودگان

- روزِ عیش و نشاطِ اطفال است
چای و شربت به خوشِ دلی نوشند
رُودِ اول به خدمتِ مادر
سر و دستش بیوسد از سرِ شوق
صد چنین سالِ نو بیینی شاد
بوسه بخشد پدر به روی پسر
از همه چیز ناامید شود
نه کسی عینی آورد بَر او
که نجیب و شریف و با هنر است
- عید نوروز و اولِ سال است
همه آن روزِ رختِ نو پوشند
پسرِ خوبِ روزِ عید اندر
دست بر گردنش کند چون طوف
گوید این عیدِ تو مبارک باد
بعد آید به دست بوسِ پدر
پسرِ بد چو روزِ عید شود
نه پدر دوست دارَدش نه عمو
عیدی آن روزِ حقِ آن پسراست

نکته

سهل بود خوردن افسوس مفت
هیچ ندادند جز آخشت و زه
فارغ از اندیشه نیک و بد است
رحمت وافر به نیاهم کنند ۱۸۰۰
رنجه کنی شامه کناس را
کاش کمی حین بقایم کنند
اول و آخر همه خواهیم مرد

طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
مردم این مُلک ز که تا به مه
هوكسی اندرغم جان خوداست
بعد که مردم، همه یادم کنند!
گر بر کناس بری یاس را
زانجه پس از مرگ برایم کنند
دل به کف غصه باید سپردا

قبله آمال

مدتی در عقب سر نگرفند
چشم خیاج به دنبال سر است
باز با کوی تو دارم سرو کار
چشم بل سوی تودارم شب و روز
چون کنم صرف نظر؟ مال منی
مردم دیده ما قبله نماست ۱۸۰۵

حاجیان رخت چو از مگه بَرَند
تا به جایی که حرم در نظر است
من هم از کوی تو گر بستم بار
چشم بل سوی تودارم شب و روز
تو سَنَمِ قبله آمال منی
روی رخشندۀ تو قبله هاست

طوطی

که میش بمخوبی ندیدست کس
به چنگال و منقار مانند باز
خودچی و قنداست او را پسند
که از اکتر بچه‌ها خوشتراست ۱۸۱۰

مرا هست یک طوطی اندر قفس
سرش سبز رنگست و دمچه دراز
خوراکش دهن از خودچی و قند
چنان هوشیار است و با جوهر است

چو شاگرد با فهم از اوستاد
که چیزی نگردد فراموش او
ز تو هرچه بشنید گیرد به یاد
همین نکنه بس باشد از هوش او ۱۸۱۵

۳۰

آرزوی خر دم بریده

روزی غم بی دمی فُرودش
دم می طلبید و دم نمی زد
بگذشت میان کشتزاری
بزجست و از او دو گوش بیرید
نایافته دم دو گوش گم کرد!
بوده است خری که دم نبودش
در دم طلبی قدم همی زد
یک ره نه ز روی اختیاری
دهقان مگرش ز گوشی دید
بیچاره خر آرزوی دم کرد! ۱۸۲۰

۳۱

دو قوچ جنگی

که جنگیده باهم سر هیچ و پوچ
نه میراث بر ، نه پدر کشته‌اند
نه آن کرده آشخور این تلف
نبود از دو برهم زن بَد سیر
چه خواهند از جان هم این دوقوچ
چرا تشنۀ خون هم گشته‌اند
نه این خورده آن دیگری را علف
جهان صلح بود و صفا سر سر

۳۲

گفتگو با جوانِ فرنگی مَاب

کای در حم و چمِ سانِ خرچنگ
کای این سان دم و گوش او بریدی؟
دزدیده ز ... و نه غیر .. و زی!
زان رو دم و گوش او بریدم!
گفتم به جوانکی مُفرَّنك
بر گو نِ سیل خود چه دیدی
گفتا که سبیل بنده روزی
جون دزدی او به چشم دیدم! ۱۸۲۵

بده نیمه بده ۱ جر بده نج
چرا ما مَزَدِ ایران چنینیم

معن باست سیر جوچ
چرا دَدْ حَقَّ هم دایم ظَنِینیم

۱۸۲۰

۳۴

غَلَبَهُ بِرَحْشَم

پیش تر زان کِتْ عَصَبَ گردد عیان
کاندرا یعنی ضِمن افتَنَتْ صَفَرَ ازِ جوش

۳۵

دَذَدَانِ فَادَان

دو نفر دُذَدَ خَرِی دَذَدِیدَند
آن دوبودند چوگَمِ رَدَ و خورَد

۱۸۳۵

۳۶

طَبِيعِي گَوَبِي

هر چه گَوبِی تو طَبِيعِی مَی گَوِی
او مَعِلمِ تو بر او شاگردِی

۳۷

حُرْمَتِ رِبَا

کفت روزِی بَد جعفرِ صادق
کز حرامِ رِبَا چه مقصود است

۱۸۴۰

۳۸

سَجَعِ مَهْرِ شُتر

گاه بارَم خار باشد گاه در
یارِ حاجی، عَبَدَهُ آرَاجی شترَا

شراب

<p>آراسته با شکلِ مهیبی سَر و بَر را بایدِ گزئنی تویکی زین سه خطر را یا بشکنی از خواهِ خود سینه و سر را تا آن که پوشم زَهْلَاكِ تو نظر را کز مرگ فَتَّ لرده به تن ضَيْقَمِ تَرَدا هر گز نکنم ترکِ ادب این دو نفر را می نوشم و با وی بکنم چاره شر را هم خواهِ خود را زَد و هم کُشت پدر را زین مایه شَر حفظ کند نوع بَشَر را</p>	<p>ابلیس شبی رفت به بالینِ جوانی کفتاکه منم مرگ و اگر خواهی زنهاد یا آن پدر پیر خودت را بِکُشی زار یا خود زمی ناب کشی يك دوشه ساغر لرزیداز این بیم جوان بر خود وجاداشت گفتا پدر و خواهِ من هر دو عزیزند لکن چوبه‌می دفع شر اذخویش توان کرد جامی دو بنوشید و چو شد خیره زمستی ای کاش شَوَدْ خُشکِ بَنِ تاک و خداوند</p>
--	--

۲۰

۲۵

۴

کارگر و کارفرما

<p>ز روی کِبر و نَحَوت کارگر را که بس کوتاه دانست آن نظر را چو مُزدِ رنج بخشی رنج بَر را نبینم روی کِبَر گنجَور را چه مِنْث داشت باید یکدیگر را مَنَت تاپ روان نور بَصَر را چو گُل بالای سر دارم پدر را</p>	<p>شنیدم کارفرمایی نظر کرد روانِ کارگر از وی بیازرد بگفت ای گنجَور این نَحَوت از چیست من از آن رنج بَر کشم که دیگر تو از من زور خواهی من زتو زَر تو صَرَفِ من نُمایی بَدرَه سیم منم فرزندِ این خورشید پُر نور</p>
---	---

۳۰

	که بیند زوی بازوی پسر را بگیری با دو دست خود کمر را	مُدامَشْ چشمِ روشن باز باشد زَنِی یَلَ اگرچون من در این خاک
۳۵	که بی مُنت ازان چیم ثمر را خورم با کامِ دل خونِ جگر را کُجا باقی است جا غُجب و بطر را ؟ ستانم از تو پاداشِ هنر را	نهالِ سعی بنشانم در این باع نخواهم چون شرابِ کس به خواری زمن زور و ذوق زرد ، این به آن در فشنام از جَبَین . گوهر در آن خاک
۴۰	گُهر دادی و پس دادم گُهر را چه کبراست این خَداوندانِ زردا چو محتاجند مردم یکدیگر را	نه باقی دارد این دفتر نه فاضل به کس چون رایگان چیزی بخشند چرا بر یکدیگر مُنت گذارند

۵

درباره رفت و آمدِ حَمْصَامُ السَّلَطَةِ

	فرصت افتاد به کفتمَرَدُم فرصن جُورا عرضه کردند شهنشاهِ فلکِ نیرو را	این شنیدم که چو کابینه مستوفی رفت از وطن خواهان یک عدد بهم جمع شدند
۴۵	که به اعْجَازِ کند سُخْرَه خود جادورا این همه مشکلِ خَم در خم تُودر تُورا	کاندر این مُلَكِ رئیس وزرا بی باید کاردانی که به تدبیر خرد حل سازد
	که بیند دهن و باز کُند بازو را آن چنان سهل که از هاست کشید کش مورا	پهلوان مردی قُعال و زیر دست و قوى تیز هوشی که رهاند وطن از بنو بلا
۵۰	تا نَسْجَم همه خوب بود وزیر و زورا هر خر بی خرد با طمع پُررو را !	شاه فرمود : من اقدام به کاری نکنم فکر باید، که رئیس وزرا نتوان کرد مهلتی باید کاندیشم وزان پس بکنم همه گشتند از این عزم همایون خُرسند
	انتخابی که بیند دهن بدگو را همه گفتند : مَلِك زنده بماند، هورا	بعد یک هفته مَلِك داد به آنان پیغام پس از اندیشه هزارای به حَمْصَام افتاد
	که نکو جُسم بر درد شما دارو را از همه خلق پسندیدم این هالورا !	

فَكِيرْ خُود كِرْ دَم وَكِيرْ دَمْشِ رَئِيسُ الْوَزَرَا
خَلْقِ رَفْتَنْد درَانْدِيشِه وَحَيْرَانْ مَانَدَند ۵۵
يَكِي از جَمْع بِيرْ سِيد زَگُونِنْد، كَهْشَاه
فَكِيرْ هَم كِرْ دَمْشِ رَئِيسُ الْوَزَرَا كِرْ دَوْرَا

٦

برای تصویری که به مرحوم عبدالحسین بیات داده شوده است

آسان جهْسَان نَمُودَم تَكْلِيفَ جَان سَانَدا
بنَكْرَچَكُونَه كِرْ دَم بِيرْ وَنْ زَجْسَم جَانَدا
اَيْ كَاش عَكْنَى جَان دَاشْت، حَالَا كَهْمَى نَمُودَم
تقْدِيم يَارِ جَانِي عَبْدَالْحَسِين خَان رَا

٧

مرثیه

رَأَفَت بَرَنَد حَالَت آن دَاغْ دَيْدَه رَا
رَسَمَست هَر كَهْدَاغْ جَوَان دَيْدَوْسَان ۶۰
وَان يَك زَچْهَر بَاكْكَنَد أَشَكْ دَيْدَه رَا
يَك دَوْسَت زَير بازَوي اوْكِيرْد اَزوْفا
تَاقْوَيْت كَنَد دَلِيْ مَحْنَتْ چَشِيدَه رَا
آن دَيْگَرِي بِراوِيْقَشَانَد گَلَاب وَشَهْد
تَابَر كَتَنَدَش اَز دَلْ خَارِ خَلَيْدَه رَا
يَك جَمْع دَعَوَتَش بِه گُلْ و بُوْسَان كَنَنَد
شَرَح سِيَاه كَاري چَرَخِ خَميَدَه رَا
جمَع دَكْ بِرَايِ تَسْلَاي او دَهْنَد
تَسْكِين دَهْد مَصِيَّت بِروِيْرَسِيدَه رَا
الْقَصَه هَر كَسَى بِه طَرِيقَى ذَرَوِيْ مَهْر ۶۵
چُون دَيْد نَعْشِ اَكْبَر درَخُون تَبِيدَه رَا
آيَا كَه دَاد تَسْلِيت خَاطِرِ حَسِين؟
لِيلَايِ دَاغْ دَيْدَه زَحَمتْ كَشِيدَه رَا
آيَا كَه غَمْ كَسَارِي وَأَنَّه بَرِي نَمُود
آشَن زَدَند دَلِيْ بَنَد آماَجْ تَيْرَ شَد

٨

کودک دوره طلایی

بِي ثُمَر دَان تو ژاژْخَانِي رَا
بِجمْهَاعِي زَمانَه رَنَد شَدَند
جز بِرَايِ زَمان ما نَكَنَد
كَوْدَكَانِ زَمانِ زَمانِي رَا

۷۰	یا برو دل پنجه جُدایی را دفترِ جامی و بَهایی را شیخی و صوفی و بَهایی را شعرِ خاقانی و سُنایی را مهربانی و آشنایی را	یا برو زر بدہ که سر بنهند در نظر شان بھای جامی نیست نشناسند جز برای طلا به شعیری نمی‌کنند حساب یاوه دانند و سُخره پندارند
۷۵	عَزِّيْنِ رَافِلَاسِ وَبَيْ نَوَّايِي رَا کودک دوره طلایی رَا	نَبُودَ در مَزاجِشان اثْرَى توانی رفیقت جز به طلا

٩

مرثیه

۸۰	چون در میان آبِ نُقوشِ ستاره‌ها هر سودوان چواز دل آتش شَاره‌ها چیزی نمایند در بر ایشان ز پاره‌ها شدگوش‌ها دریده بی کوشواره‌ها هر صبح و ظهر و شام فرازِ مناره‌ها با نعل‌ها که ناله بر آرد ز خاره‌ها	سرگشته با نوان و سلط آتش خیام اطفال خردسال ز اطرافِ خیمه‌ها غیر از جگر که دست در آشیقا نبود انگشت رفت در سر انگشت‌تری به باد بسیط شهی که نام همایون او برند در خاک و خون قُتاده و تازَّ ندبر تنش
----	---	---

١٠

مادر

۸۵	پستان بدھن گرفتن آموخت بیدار نشست و خُقتن آموخت تا شیوه راه رفتن آموخت الفاظِ نیhad و کُقتن آموخت بر غنچه گل شکفتن آموخت تا هستم و هست دارمش دوست	گویند مرا چو زاد مادر شب‌ها بر کاهواره من دستم بگرفت و پا به پا بُرد یک حرف و دو حرف بر زبانم لبخند نهاد بر لب من پس هستی من ز هستی اوست
----	--	---

۱۱

جاه و جلال علی (ع)

اندر خبر بود که نبی شاو حق پرست
بر مسنده دنی فندلی نهاد پای ۹۰
چون دستِ حق بد وائز لطف دوست بود
گویند پا نهاد به دوش نبی علی
از فرط شادمانی مذهبش گشت و مست
آن جاکه حق نهاد به صد احترام دست
چون سوی عرش در شب مغراج رخت بست
گویند پا نهاد به دوش نبی علی
از طاق کعبه خواست چو آضناه را شکست
آن جاکه حق نهاد به صد احترام دست

۱۲

تفاضای وجه قبض

وزیر خمسه اگر وجه قبض من ندهد
و گر تعلل از این بیشتر روا دارد ۹۵
دگر چه عرض کنم دیرنر اگر بدهد
نمی‌شناسد من کیستم، گمان دارد
به حق خواهد بلاها به جان خود کردست
که این معامله با مادر صمد کردست
به حق خواهد ایرج چو قبض رد کردست
به حق خمسه آل عبا که بدگردست
حقوق دوستی و مردمی لگد کردست

۱۳

به سر گلبلی محمد تقی پسیان

به احترام به این سرنظر کنید ای خلق
که بی حیات ولی در حیات جاوید است ۱۰۰
نشان بیرق ایران که شیزو خورشید است
بدل به این سربی تن شود دور و زدگر

۱۴

احمد لاینصرف

فکر شاو فتنی باید کرد
تخت و تاج و همه را ول کرده
نشود منصری از شیر فرنگ
شاه ما گنده و گول و بخروف است
در هتل های اروپ معتکف است
این همان احمد لاینصرف است

۱۵

علت بی تابی نوزاد

با صحجه و بی تابی و فریاد و فغان است
و امروز در این عرصه آزاد جهان است ۱۰۵
وین جاشکرش درلب و شیرش بهدهان است
بر عالمیان جای چهذل و چه هو ان است
بیچاره از آن لحظه اول زگران است

دانی که چرا طفل بد هنگام تولد
با آن که بُون آمدند از هجیس زیدان
با آن که در آن جا همه خون بوده خوراکش
زان است که در لوح ازل دیده که عالم
داند که در این نشاد چه ها بر سر ش آید

۱۶

دزد نگرفته

گفتند میر که این گناه است
دزد نگرفته پادشاه است ۱۱۰

هر کس ز بخازنه بُرد چیزی
تعقیب نموده و گرفتند

۱۷

افکارِ خنده آور

افکار تو خنده آور نده است
بنویس، چه جای شعر بنده است
هر چند که از کی گز نده است
کاین کار ز کارهای گنده است
این است که فایدت دهنده است ۱۱۵
در گوشة عزّتی خَزَنَه است
آخر از اسیر هر چه چند است
از گرشنگی ترا کشند است
یکث بر دیر هر خسی کشند است

ای هم سفر عزیز من مجده
خواهی تواگر نویسی این جنگ
این پند که می دهم فرآگیر
«در شعر میچ و در فن او»
روح‌چی و روز نامدیچی شو
امروز به هر کجا ادبی است
اشغال نصیب هر چدکونی است
این سگ مرضی بود که آخر
این است طناب احتیاجی

کاین تجربه مر ترا بسته است بر طبع جهانیان پسته است افکارِ مرا به جان خرنده است هر چند که گوی خون دهنده است یاصاف و صریح و پوست گنده است گویند که شعر، شعر رنده است کاین مردِ که مردِ یا که زنده است پرهاش بُرون ز جیب بنده است	۱۲۰ رُو تجربه‌ی ذحال من گیر بینی تو که شعر بنده امروز هر طالبِ شعر و صاحبِ نوق هر شعر که بشنوند نیکو چون مختصر و سلیس و خوب است از فرطِ محبتی که دارند با این‌همه هیچ‌کس نپرسد دزدان خروس دیگرانند
---	---

۱۸

کوه نور

در تمام ربع مسکون را، برادرجان من!
کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور

۱۹

قاضا

گر شود رنج‌دل اهل هنر شایان نیست قدر اهل هنر و غیر هنر یا ثسان نیست آنچه باشد به تو تنها بهمه آنان نیست هیچ یک مهر صفت نورده و رخان نیست جامع این‌همه اوصاف شدن آسان نیست در حضور تو بجز طفل آلبایخوان نیست گر خداوند بخوانند ترا کفران نیست این دو گوهر که ترا اداده مخدعاً رزان نیست یا کیل از طرز پذیرایی تو پژمان نیست ای تو آن انسان کاندر گهرت نشان نیست	۱۳۰ ای مهین صدر فلك مرتبه در دوره تو تو هنرمند وزیری و یقین در بر تو با وزیرانِ دیگر فرق فراوان داری هفت سیاره درخشانند از چرخ ولی عالم پنج زبان صاحب خط مالک ربط او لین واقع اوضاع سیاسی به فرنگ بسکه اوصافی خداوندی در خلقت تُست لوحش الله از آن خوی خوش و روی نکو گر به هر روز دوصد و ایرو صادر داری یاد داری که مرا وعده کاری دادی
---	---

وعدد مرد کریم از نبود جفت وفا
وروفاکرد و لیکن نه به هنگام وبه وقت
از پس این سفر شوم مرا کار معاش
آنچه در خانه مرا بود زأسباب و آثار
تا توانی تو ازاين سفره به مردم پیغوران
دارم امید نويسي به عمامه اللشان

همجور عدیست که اندر عقبش باران نیست ۱۴۰
آب سردیست که در موسم تابستان نیست
سخت شد از تو چهنهان ز خدا پنهان نیست
رفت بر باد و بجز لطف تو اش توان نیست
کاندرا این خانه کسی تابه آبد مهمان نیست
حاکم قزوین جزا برج مذحت خوان نیست ۱۴۵

۲۰

خطایه با مرحوم عبدالحسین آگاهی

نکویان را باید آرزو داشت
عبث یادش کنند اهل نشابور

مرا آگاهی اصلاً آرزو نیست
من آگاهی که آگاهی نکوئیست

۲۱

تاریخ فوت

این جهان پیش راد مرد حکیم
زن و مرد و شه و گدا دارند
چشم عبرت گشاییں که چمسان
پیر زالی است نو عروس نمای
همه ناکام از زمانه روند
جامه مرگش آسمان دوزد
دختر خاک گشت دختر شه
لقبش هم عزیز علیا بود

هست محنت فزای غم آباد
همه از دست این جهان فریاد
مسندو حم بداد بر کفر باد ۱۵۰
کرده در زیر خاک بن داماد
هیچ کس نیست از جهان دل شاد
هر که اندر زمین ز مادر زاد
آن فمر طلعت فرشته نهاد
چون به عزت قدم به خلد نهاد ۱۵۵
جاش اندر بہشت ایزد داد
بهرو تاریخ فوتش ایرج گفت

۴۲

ماده تاریخ مهمنی شاه در باع امیر نظام

- آن سرشه به عقل و دانش و داد
حاصل بحر و کان به باد بداد
شد بد سوی فرنگ خسرو راد
با غ و کاخی نموده بود آباد
اندر آن با غ شاه با دل شاد
در دولت به روی میر گشاد
زیر پایِ ملک امیر زهاد
شاو و اسب و طلا و نقره بداد
به سوی پایتخت روی نهاد
چون به یک سال اتفاق افتاد
«باغ میر اجل بُود آباد»
خسرو تاج بخش ناصرِ دین
آن که دستِ عطا و همت او
بود سیم سفر که از تبریز
بر به تبریز چون امیر نظام
در ایاب و زهاب مهمن شد
شه قدم چون نهاد در آن با غ
زد و سیم زیاد بهر نثار
همه چاکران سلطان را
با دل شاد شاه از این کشور
سفر شه بنای با غ امیر
بهر تاریخ مال ایرج گفت
۱۶۰
۱۶۵
(۱۳۰۷ق.)

۴۳

حق استاد

- یاد باد آنچه به من گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که مرا مادرِ من نادان زاد
گشت از تربیتِ من آزاد
که به تعلیمِ من استادِ استاد
غیر یک اصل که ناگفته نهاد
حیف! استاد به من یاد نداد
و در بُود زنده خدا یارش باد!
گفت استاد میر درس از یاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
هیچ یادم نرود این معنی
پدرم نیز چو استادم دید
پس مرا می‌نیست از استاد بُود
هر چه می‌دانست آموخت مرا
قدر استاد نکو دانستن
گر پُرمَدست، روانش پر نور!

۲۴

وفات شاه معزول

اگر شاه معزول رفت از جهان
ولی عهد منصوب پاینده باد
محمد علی میرزا گر پسرد
محمد حسن میرزا زنده باد

۲۵

ماکیان و شیر

بیضه نهادی و بُردی آن را یک کرد
خاطرش از دست بُرد گرد یازرد
داوری از کُرد پیش شیر همی بُرد
پاسخ شاهانه اش به حافظه پسپرد
تا نتوانند خلق تُخم ترا خورد
درین یک بیشه ماکیانی هر روز
بسکه ز راه آمد و ندید بهجا تُخم
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر
داد بدبو پاسخی چنین که باید
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

۲۶

بَقَاءِ أَنْسَابِ

لَحْمِ نَخُورَدِ وَ نَوَاتِ لَحْمِ نِيَازَرَد
خَادِمِ اوْ جَوْجَهِ باَ به مَخْضُرِ اوْ بَرَد
اَشْكِ تَحْسُرَ زَهْرَ دُو دِيدَهِ بِيَقْشُرَد
تا نَتوَانَدَ كَسَّتَ به خُونَكَشَدِ وَخُورَد
هَرْ قَوَى اَوْلَ ضَعِيفَكَشَتَ وَسَسَ مُرَد
قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
در مرض موت با اجازه دستور
خواجه چوآن طیب کشته دید برابر
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

۲۷

دوزخ

که مارِ هفت سر و عقربِ دوسر دارد
ز مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد
آفل دویست نفر روضه خوانِ خَ دارد
دویست واعظ از روضه خوان بتر دارد
به قدر فهم تو کردند وصف دوزخ را
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر
دویست دیگر جنگیر و شاعر و رهال

۲۸

اسه گل پیش لیش بُردن خطا باشد لب او بهتر است از گل یقین است این که گفت و گو ندارد
پیش روی چشم او گر لاله و نرگس بروید لاله و نرگس یقیناً هیچ چشم و رو ندارد
از برای بوسه‌یی از روی او دل می‌شود خون لیک رو می‌خواهد این اظهار وایرج رو ندارد

۲۹

جواب به حامی عارف

عارف بیچاره دادخواه ندارد
جم اساسی دگر پناه ندارد
عامی محض است و اشتباه ندارد
هر که ز عارف ادب نگاه ندارد
غصه چرا می‌خوری که آه ندارد
یاوه چه گویی که مال و جاه ندارد
هیچ مَلِک مَرْئَع و سپاه ندارد
جامه مَدْنَز گر به سر کلاه ندارد
هیچ شهی این قدر سپاه ندارد
آن همه مس زَنْ خُسُوف ماه ندارد
هیچ کس این مایه دستگاه ندارد
هیچ حشیشی به خانقاہ ندارد
خنده شیرین و قاه قاه ندارد
بنده قسم می‌خورم که باه ندارد
بچه به کیر آورد که شاه ندارد
کیست که این میل کاه‌گاه ندارد

۱۹۵ میم سپاسی کجاست تا که نگویند
میم سپاسی اگر قدم ننهد پیش
هر که نگوید که عارف آدم خوبی است
روز قیامت شود به صورت خرچنگ
آینه باشد وجود حضرت عارف
۲۰۰ کیست در ایران که هر چه دارد ازاونیست
او مَلِکی باشد از مَلِکِ عَرْشی
مَوْلَوی او رسد ز عالم لاهوت
رو تو شبی در تأثیر او که بیینی
آن همه کز بهر او زندگان دست
۲۰۵ مجلس حائل ندیده بی که بیینی
آن فَتَر او را بُود علاقه به ایران
تا که روان دیده اشکی مام وطن را
تهمت محض است بچه بازی عارف
بهر تماشای خلقت است که گاهی
۲۱۰ کاه به کاه او کند به روی نکو میل

هیج در او مَکْر و سوشه راه ندارد
ربط به آن آب زیر کاه ندارد
باغ که گُل دارد و گیاه ندارد
حیف که این مُدّعا گواه ندارد
من چه کنم این خرابه راه ندارد ۲۱۵

هو که بیسم چو من رفاه ندارد
چاه کن آسودگی ز چاه ندارد
این همه الْغَوَث و یا إِلَه ندارد
واَسْفَا وَاْمُسْيَتَاه ندارد
ربط به این عبر رویاه ندارد ۲۲۰

بنده تسلُط که بر شفاه ندارد
شعر روان هیج ایستگاه ندارد
بنده دراین ماجرا گناه ندارد

عارفِ ما هر چه هست و نیست همین است
با همه تندی و نزد رنجی عارف
آدم بی عیب کو ؟ تو هیج شنیدی
در دلِ من هیج جز محبت او نیست
آه که من ره نیافتم به دل او
هر که سعایت کند میانِ من و او
 ساعی و نَمَام روزِ خوب نبیند
بنده اگر چند شعرِ هَرَزه سرودم
در دوشه جا نامِ عارف آمده در شعر
مزدم اگر شعر خواه و شعر شناسند
من چه کنم شعرم از شفاه بیقتد
سیلِ روان عاقبت ز سیر بماند
میم سپاسی قسم به حضرتِ عَبَاس

۴۰

دایم به ذکر علیل باشد
کر دخترِ جبریل باشد ۲۲۵

هر کس که نمود چنده بازی
سوذک نمایندش پلاشک

۴۱

در باره خطیح احمدشاه و جانشینی پهلوی

این مُحَابِب بسی ذَکَری باشد
پهلوی جاش مُتَکَبَّری باشد
«احمد» و «پهلوی» یکی باشد

خوب داند حسابِ خویش جهان
احمد از تخت چون فرود آید
به حسابِ جُمل هم آز شمری

۴۲

وفات محمد طی شاه

که تا بنگری بیش و کم فوت شد دمادم بد می که دم فوت شد چه اشخاص ثابت قدم فوت شد که گوینم وَلِيُّ الْعِمَّ فوت شد خداؤندر جود و کرم فوت شد در ایتالیا محترم فوت شد محمد علی شاه هم فوت شد	منور غصه بیش و کم در جهان چو بنشسته بی دم غنیمت شمار چه بس سست عنصر ز دنیا برفت نه یک نعمتی بر کسی داده بود نه جود و کرم داشت تا گوییش در ایران اگر زیست بی احترام همین بس که گوینم به تاریخ او
۱۳۴۴ ه.ق	۲۳۰

۴۳

جذبه شیرازیان

آن که همه چیز بهتر از همه داند شعر مرا از لحاظ او گذراند جذبه شیرازیان مرا پیکشاند شهر دگر همسری به او توانند تا به کجا دست روزگار براند می کشم آن جا که آسمان پیکشاند هر که شبی دلبری به برپشاند بوسه چندی به جای من بستاند لئن آن بوسه را بمن بپراند این سخن از من به یادگار بماند	حضرت شوریده اوستاد سخن سنج بادِ صبا گزندز به پارس نماید بنده ندانم که در کجا روم آخر مسکن شوریده است و مدفن سعدی بازم ازاین جایگام نفر دل افروز می روم آن جا که روزگار بخواهد بنده همین قدر شاکرم که به شیراز یاد من افتد در آن دقیقه و از دور گوید جای جلال خالی و آن گاه بعد وفات میان مردم شیراز
۱۳۴۴ ه.ق	۲۴۰

۴۴

۴۴

مهر مادر

آنچه کشیدست هیچ رنج نداند
چون پسر آدم نشد ز خویش براند
راندن او را ز خویشن تواند
زان نچشد تا به طفل خود نچشاند

رنج کشد مادر از جفای پسر لیک
رنج پسر بیشتر کشد پدر، اما
مادر بیچاره هر چه طفل کند بد
شیره جان گر بُود به کاسه مادر

۴۵

۲۵۰ طفلی بودم آب به گوش کردند
در قتل عمر سیاه پوشم کردند
این خلعت را چرا به دوشم کردند

ای راد خدیبو عدل پرور بنگر
خُدام درت مگر که سُنتی بودند
با حکم ولی عهد خود انصاف بده

۴۶

تصویر ذهن

۲۵۵ تصویر زنی به گچ کشیدند
از مخبر صادقی شنیدند
روی زنی بی نقاب دیدند
تا سردر آن سرا نویندند
می‌رفت، که مؤمنین رسیدند
یک پیچه زرگل بر او بُریندند
با یک دوسه مشت گل خریندند
رفتند و به خانه آرمیدند
چون شیر دَرنده می‌جهیدند

در سر در کاروانسرا بی
اربابِ عالم این خبر را
گفتند که واشریتا، خلق
آسمه سر از درون مسجد
ایمان و امان به سرعتِ برق
این آب آورد، آن یکی خاک
ناهوس به باد رفته بی را
چون شرعِ نبی از این خطر جست
غفلت شده بود و خلق وحشی

پاچینِ عَفَاف می‌دریدند
ماندِ نبات می‌مکیدند
در بحرِ گناه می‌تپیدند
مردم همه می‌جهَمیدند
یک باره به صور می‌دَمیدند
انجم ز سپهر می‌رمیدند
طلابِ علوم رو سفیدند
از رونقِ مُلُك نا امیدند

بی پیچه زنِ گشاده رو را
لب‌های قشنگِ خوشگلش را
بالجمله تمام مردم شهر
درهای بهشت بسته می‌شد

۲۶۵ می‌گشت قیامت آشکارا
طیز از وَکَرات وَحُشْ ازْ جَحَرْ
این است که پیش خالق و خلق
با این علاما هنوز مردم

۳۷

جوابِ وحدت

شد از رسیدنش این جانِ ناتوان خرسند
چنان که از کرم ابر، بوستان خرسند
برای هر که فرستند ارمغان خرسند
دل ابوالفرج و ابن خلکان خرسند
غمین میاش اگر نیستی به جان خرسند
گمانم بر که بود کس در این جهان خرسند
شوی ز درد دلخویش بی کمان خرسند
ازین که هست فلان شعرِ من روان خرسند
به نظره جمعی در پایی دار آن خرسند
چسان شود دوهنر و در آن میان خرسند
چنان که راهزن از ضعفِ کار و ان خرسند
به جایِ بنده بمانند دوستان خرسند

۲۷۰ ستوده طبع و حیدا رسید نامه تو
ز گفته‌های تو در وصفِ خوشگلش خُرسندم
نه من بنتها خرسند از آن شدم که شود
آن الفضائل وَأَمَّ الْمَكَارِمِي وَز تو
زمانه فرصتِ این حرف‌ها بهما ندهد
۲۷۵ بدهر که در نگری چون من و تولد لتنگست
اگر ز درد دل بنده با خبر باشی
من از روانِ خود آزرده‌ام ولی مردم
چنان که در غمِ جان کنند است مرد صلب
تمام بی‌هنر اند خلقِ دوره ما

۲۸۰ ز ضعفِ اهل دل اربابِ عُلَّك خرسندند
من ارملول گذشتم ز دوستان سه است

۴۸

بهشت و دوزخ

بهچاره خواست کشان ریقه در رقابت کند
که دعوت همه بر منهج صواب کند
نه مطبخی است که در آتشم کباب کند
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند ۲۸۵

ترابه خوی بد و فعل بد عقاب کند
سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند
حدیث میوه و حوریه و شراب کند
خدا چه فایده و بهره اکتساب کند ۲۹۰

که چون تو ابلهی اورا خدا حساب کند

رسول دید که جمعی گستته افسارند
بهشت و دوزخی آراست بهریم و امید
من از جحیم نرسم از آن که باز خدای
زمار و عقرب و آتش گزنده تر دارد

جحیم قهر الهی است کاندراین عالم
بهقدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم
برای ذوق تو شهوت پرست عبدالبطن
از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی

تفاخری نبود مر خدای عالم را

۴۹

اشک شیخ

چه خانه‌ها که از این آبر کم خراب کند
که کسب روزی با چشم اشک یاب کند
دو دیده خیره به رخسار آفتاب کند
برای جلب مکش دیده پر لاعب کند ۲۹۵

به عن نهد مژه و سر به زیر آب کند
تن دُباب و دل پشه را کباب کند
مره که صید تو چون پشه و دُبات کند

نَعُوذُ بِاللهِ مِّنْ آنَّ قَطْرَهَهَايِ دِيَدَهُ شِيَخ
شَنِيدَهَا مَكَهُ بِهِ درِيَاهِ هَنَدْ جَانُورِيَ است
بِهِ سَاحَلْ آيِدِ وَبِهِ حَسْ بِهِ روَى خَاكْ افتَد
شَوْدْ زَتَابِشْ خَورْ چَشمْ او پَرَازْ قَيْ واشَك
چُوَكَشْتْ كَاسَهْ چَشمَشْ پَرَازْ دَبَابْ وَهَوَامْ
بِهِ آبِ دِيَدَهُ سُوزَنَدَهَ تَرْ زَ آشَنْ تَيز
چُواشَكْ اينَ حَيَوانَ است اشکِ دِيَدَهُ شِيَخ

۵۰

هجو اسب

می خواست زحمت من درویش کم کند
فرسode دید و خواست که آسوده ام کند

فرمان روای شرق که عمرش دراز باد
از پیری و پیادگی و راههای دور

- اندوه رویِ انده و غم رویِ غم کند
صد رم به جای یک رم در هر قدم کند
باید قلم گرفته و صایا رقم کند
اوّل و داع با همه اهل و ختم کند
این اسب رم قدم به قدم دَعِیدم کند
چون لفظ رم در اوست هراس ازِ رم کند
بیچاره از قیافه خود نیز رم کند
باد افتادش به بینی و لبها وَرم کند
هي از دماغ و سینه بروان باد و دم کند
کش پنجه می درنگ فرو در شکم کند
یک ذرع راه را دو سه نوبت فَتم کند
این را ستون نماید و آن را عَلم کند
کاین بد سوار بر من بد زین ستم کند
گاهی بغل بند زد و گه شانه خم کند
فوراً بنا به جُفت و لکد پشت هم کند
با ساق و زین چنان کلان را قلم کند
چشم سوار را ز تَعَب پر فِ نم کند
سخت و سطبر و سرخ چوشان بَقَم کند
تنها نه گاه کیر بُود ، سُرفه هم کند
زان سُرفهای سخت که بازیر و به کند
تا سینه مُلْتَشم شود و سُرفه کم کند
گر آرزو کنم که دُم خود علم کند
ممدوح نیست داده ممدوح فم کند
لا و نِعَم نکوید و شکر بَعَم کند
- ۳۰۰ اسی کرم نمود که از رم به خاطر
اسی کرم نمود که چون گردش سوار
اسی که هر که خواست سوارش شود نخست
گر فی المثل به دیدن احباب می رود
گر گاه گاه اسپ کسان می کنند رم
- ۳۰۵ باشد درم عزیز و لیکن سوار او
گویی که جن نموده در انداز او حلول
بر تخته سنگی از گزند در کنار راه
سازد دو گوش تیز و دو چشم آورد به رقص
گویی مگر که سنگ بلنگ است تیز چنگ
- ۳۱۰ یک پا رود به پیش و دو پا می رود به پس
وزهی کنی به خشم دودست و دو پای خویش
گویی که شکوه می کند از من به کردگار
رقاص سوار چرخ زند بر سر دوپای
ود ضربتش ذنی که نهد دست بر زمین
- ۳۱۵ گر فی المثل چنان کلانی به دشت بود
از بن عنان او را باید کشید سخت
از سرکشی عروق بر انداز را کش
ناگفته نگذریم که این اسب خوش خصال
دد روی زین به رقص در آرد سوار را
- ۳۲۰ روزی دو تخم مرغ کنم در گلوی او
گویند فلفلش بگذارم به زیر دم
هر چند با سوابق خدمت از این حیر
عاقل کسی بُود که به او هر چه می دهند

ترسم روانه‌ام به دیار عدم کند
کو خواجه را به کشن من متهم کند ۳۲۵
باید خدایگان آجل دفع سه کند
آن که یکی که رم ننماید کرم کند
یک اسب خاصه نیز بهاین اسب ضم کند
لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه‌گیر
من فکر خویش نیستم اندیشه زان کنم
سَمَّت بِرَوْجُودِهِ مِنْ اَيْنِ اَسْبَتْ زَوْدَتْر
یا اسب را بگیرد و بخشد به دیگری
یا گر عطیه باز نگیرد خدایگان

۴۱

پیام به شیرازیان

تَهَا نَهْ مِنْ بِرَآنِمْ مَرْدُمْ هَمَهْ بِرَآنَدْ
با خوبی و نگاری چون کام‌دل برآند ۳۳۰
زان عضو بوسیبی چند برباد من ستائند
گیرند و رو به طهران از بهر من پرآند
زان جا که بازگیرند در قلب من نشائند
خوبان شهر باید قدر مرا بدانند
استاد کلی فی الکل شوریده است در شعر
از اهل نوق شیراز خواهم که گاه گاهی
هر عضو او که بینند از عضو دیگرش به
وان گاه باسه انگشت آن لذت از لب خویش
ذرات آسمانی این هدیه روان را
تا من به نوق آیم شعر و غزل بخوانم

۴۲

انتقاد از سازندگان آرام‌گاه فردوسی

شاید از خود دوشه پارک دگر آباد کنند ۳۳۵
کاش این روح گرامی را آزاد کنند
قبر فردوسی طوسی را آباد کنند
بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند
ف که گفته همه فکر فرخزاد کنند
خلق یچاره چه دارند که امداد کنند ۳۴۰
کاش مرحوم علایی را هم یاد کنند
یک وجب ساخته آخر نشود قبر حکیم
روح فردوسی از این زن جلبان در تقبیت
زنه در قبر کنند اهل ادب را لیکن
مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق
بسکه مال همه خوردند بهاین عنوانات
باید از دولت متبوعه کنند استمداد
یادشان رفته که این گرم خرا آن پدرست

این قوشاساق ز مشروطه چنین آدم شد
زنده بودم من ویک تن زمن امداد نکرد
دلی اخیا که ازاین زن جلبان شاد نشد
۳۴۵ دلی اهلی هنر از دست شماها خون شد
 DAL باز DAL دگر فرق ندارد امروز
جسی اولاد نمود آن همه بی هوشی ها
همه در باطن شمنند و به ظاهر در زهد
آن که پیش دگران از غم خود یاد کند

۴۳

کار و بار

ردیف آن را فی الفور لفظی بار کنند
بر آن سرند که تا باری خویش بار کنند
به یک کرشمه همی کاری صد سوار کنند
یا بیین که چه جفت و کلک سوار کنند
چه خوش بود که نشینند و فکر کار کنند
چگونه اهل ادب بر من افتخار کنند
همه به ایرج بی کاره واگذار کنند
۳۵۰ ندانم از چه به هرجا که لفظ کار آید
برای آن که چوکاری به دستشان افتاد
بیاده های سپاهی به شهر ما هر یک
برای بردن اسب و در شکه مردم
به جای آن که نشینند و حرف شعر زند
در آن محیط که باقیست نام خواجه و شیخ
۳۵۵ سخن سرایی را در دولتِ ذکاءُ الملک

۴۴

در رثای سلسل محمد تقی خان

که چون تو شیر نمی را در این کُنام کنند
که این مقالله با تورا چه نام کنند
دل بحال توای دوستدار ایران سوت
تمام خلق خراسان به حیرتند اندر

وگرنه گریه برایت علی اللوام کنند
۳۶۰ مخالفین تو سرمست باده گلرنگ
یا بین که چه بعد تو با نظام کنند
تمام عده زاندارمری قیام کنند
به هر وسیله ز خود دفع اتهام کنند
پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند
کسان که آرزوی عزت وطن دارند
به جسم هیأت زاندارمری روانی نیست
ترا سلامت ازان دشت کین نیاوردند
پس از تو برس آن میزهای مهمانی
پس از تو برس آن اسبها سوار شوند
سبیلها را تا زیر چشم تاب دهند
خدا نخواسته کاین مملکت شود آباد
از این سپس همه مردان مملکت باید
سزد که هر چه به هرجا وطن پرست بود

وگرنه گریه برایت علی اللوام کنند
۳۶۵ مخالفین تو سرمست باده گلرنگ
یا بین که چه بعد تو با نظام کنند
تمام عده زاندارمری قیام کنند
به هر وسیله ز خود دفع اتهام کنند
پس از شاهادت تو آرزوی خام کنند
وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند
کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند
بی سلامت هم اصطکاک جام کنند
عروس وار در این کوچهها خرام کنند
به قد و قامت خود افتخارِ تمام کنند
وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند
برای زادن شبو تو فکرِ مام کنند
پس از تو تا به ابد جامه مُشک فام کنند

۴۵

قطعه

یارب این عادت چه می باشد که اهل مُلکِ ما
جمله بشینند باهم خوب و برخیزند خوش
چون به پیش درستند از همدگر رم می کنند
همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی
گه ز پیش رو گهی از پشت سر رم می کنند
دردم در این یکی بر چپ رود آن یک بدرسات
از دو جانب دوخته بر در نظر رم می کنند
بر زبان آرند بسم الله بسم الله را
این که وقت رفت و آمد بود اما این گروه
گوییا جن دیده یا از جا فور رم می کنند
در نشستن نیز یک نوع دگر رم می کنند

۳۸۰ این یکی چون می نشیند دیگری برمی جهند تا دونوبت گاه کم گه بیشتر رم می کنند
فرضاً اندر مجلسی گرده نفر بنشسته بود چون یکی وارد شود هرده نفر رم می کنند
گویی اندر صحنۀ مجلس فئر بنشانده اند چون یکی پا می نهاد روی فئر رم می کنند
نام این زم را چو نادانان ادب بنهاده اند بیشتر از صاحبان سیم و زد رم می کنند
از برای رنجبر رم مطلقاً معمول نیست تا توانند از برای گنجوز رم می کنند
گر وزیری از در آید رم مفصل می شود ۳۸۵ دیگر آن جا اهل مجلس معتبر رم می کنند
هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد احتراز این بشرها از هیولای بشر رم می کنند
همجو آن اسبی که برمن داده میر کامگار بی خبر رم می کنند و با خبر رم می کنند
رم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است مردم این مملکت هم مثل خر رم می کنند

۴۶

وزیر آن دیدنی

راستی مردمان دیدنیند	وزرا از چه دیده می نشوند
دیدنی نه همان شنیدنیند	نه غلط کفتم این معنیدی ها
الحق این ناکسان بُریدنیند	تا وزیرند از کسان بُرند
ثابت و مخوا چون شنیدنیند	در وثائقند و نیستند در آن
بعضی از پرده ها دریدنیند	از چه در پرده وصفشان گویم
که شنیده شوند و دیده نیند	وزرا حکم پڑطه را دارند

۴۷

تاریخ وفات عزیز علیا

کسی که خورد و خورانداز این جهان بُرد سود	۳۹۵ سود و زیان جهان دیده و سنجیده ایم
برون رود از جهان دیر زید یا که نود	بقا بقای خداست بجز خدا هر که هست

یکی قمر طلعتی که بُد فرشته نهاد به عصمت و شرم او زنی به گیتی نبود
به پادشه نسبتش از طرف مادر است که دختر خاله شاو جوان بخت بود
جو زین سرای غرور به صحنِ دارالسّرور به عزت و احترام با اقامت گشود
از بیو تاریخ فوت ایرج قاجار گفت روی بسوی بهشت عزیز علیا نمود ۴۰۰
(۱۳۰۶ ه. ق.)

۴۸

قطعه

باشد امضا کنی بسیار زود قبض آقای کمال‌السلطنه است
تا نمایم من دعا بر آن وجود پس فرستی با همین مشهدی سهیل
ما خداوندان احسانیم وجود گر رسم از ما طمع داری بگو

۴۹

علت بی تابی نوزاد

هیچ می‌دانی توهر طفلی که آید درجهان از چه توأم با عویل و ضجه و زاری بود
گرچه خون‌می خوردند اند حبس تاریک‌تر حم وین زمانش نوبت شیر و شکرخواری بود ۴۰۵
این ازان باشد که در لوح ازل یند زیش کاین‌جهان جای‌چه خوف و خفت و خواری بود
چون‌همی یند که می‌خواهد گرفتارش شود ضجه و فریادش از بیم گرفتاری بود

۵۰

جوابِ تبریک شوریله

کشت از تهنیت او به من این عید سعید گفت شوریله به من تهنیت عید ز فارس
تا همه روز به ما می‌شد فرخنده چو عید کاش شوریله در این سال به طهران می‌بود
دیده را فایده‌بی نیست چو شوریله ندید ۴۱۰ شعر او از لب او لذت دیگر دارد

۵۱

قطعه

به جای لفظِ عن‌اندر کتاب خود من دید
سپس که داشت در آن باب‌اندکی تردید
یکی ز طلاب این دید و گفت با دگران
جناب آقا عن کرد ، جمله عن بکنید !

۵۲

هجو حاکم

در دی نفرستاد و دوا نیز بخشدید
در راو خدا نان به گذا نیز بخشدید
تفسیر کسی را به خدا نیز بخشدید
راضی به عبایی شدم از همت عالیش
این حاکم بی عرضه به ما اهل خراسان
کویند که از فرط لثامت به همه عمر
تنها نه از او خلق خدا خیر ندیدند
راضی به عبایی شدم از همت عالیش

۵۳

قطعه

صله شعر من از چیست به تأخیر کشید
جزء اشرار قرا داغ به زنجیر کشید
یا شب هجر بدآیا که چنین دیر کشید
یا معمماً و لغز بود و به تفسیر کشید
کز پی مصلحتی کار به تدبیر کشید
که زوجه صله اش کار به تغییر کشید
که زتطویل سخن کار به تفسیر کشید

نصر السلطنه دیوان عدالت را میر
از چه شنزاوه حاکم صله شعر مرا
وعده وصل بدد آیا که به تأخیر افتاد
یا مگر آیه قرآن بدو تأولی داشت
یا مگر امر خطیری بدد مایین دول
یا پنای سخنم صورت ویرانی داشت
ایرج این پرگویی بس کن قرسم بینی

مهر مادر

باز چون جوجه ماکیان بیند
تند و تیز از هوا به زیر آید
ماکیانی که در برآبر باز
خطیر طفل خویش چون بیند
از جگر بر گشاید آوازی
بجهد تا به پیش چنگل باز
باز چون بیند این نهود مرغ
بگندد زین شکار قدری صعب
این چنین می‌کند حراست طفل
پس روا باشد ارکنند اطفال

از بی صید بر گشاید پر ۴۲۵
همجو حکم قضا و پیک قدر
نبود غیر عاجزی مضطرب
یاد نارد ز عیچ گونه خطر
که نیوشنده را خلد به جگر
بال کوبان فراز یکدیگر ۴۳۰
کار مشکل نمایدش به نظر
در هوای شکاری آسان تر
مادر مهربان مهر آور
جان به قربان مهربان مادر

جهاد اکبر ۱

شب در ساط احرار از التفات سردار کُنیاک بود پسیار تریاک بود بی مر ۴۳۵
هر کس به نشوی تاخت با شوه کار خود ساخت من هم زدم به وافور از حد خود فزون تر
تریاک هفت دیدم ، هی بستم و کشیدم غافل که صبح آن شب آید مرا چه برس
کشت از وفور وافور بیش مزاج متفور چونان که صبح ماندم در مستراح مضطرب
تریاکیان آذنگ سازند سنده را سنگ چون قافیه شود تنگ و سعی فند به مدببر
یک ربع مات بودم زان پس به چد فزودم تا جای تو نمودم خالی من ای برادر ۴۴۰
تا سیل خون نیامد سنده برون نیامد چیزی ذکون نیامد جز پشکل مُحَجَّر
الحق که ریدن ما تریاکیان بد بخت باشد جهاد با نفس یعنی جهاد اکبر

۶۵

وفا

من این را خواندم و قتی به دفتر
به لطف و خاصیت هستند هم بر
یکی بی عطر و آن دیگر معطر
نگردد با گل خوشبو برابر
که در او نیست چیزی غیر منظر
از او رفاقت هر پیرایه و فر
و یا بازیجه بادر ستمگر
فراموش کنی تا روز دیگر
چورنکش رفت از بویش خوری بر
اسانسی زاید از او روح پرورد
چو عطرش را زنی بر سینه و سر
وز او روی چمن پر ذیب و ذیور
اگر پژمرده شد از دور اختر
شود در صفحه قلبش مصوّر
زند مهر نخستین از دلت سر
به آن چشمش بیینی تا به آخر

وفا در گل رخان عطر است در گل
وفای گل رخان و عطر گلها
گل سرخ اندراین بستان زیاد است ۴۴۵
گل سرخی که تنها رنگ دارد
نظر بازی کنی با او تو از دور
اگر آن منظر زیبا از او رفت
شود یا طعمه جاروب دهقان
به هر صورت چوشید پژمرده امروز ۴۵۰
ولی آن گل که رنگ و بوی دارد
گلابی مائد از او راحت افرا
پس از رفتن هم او را می کند یاد
به یاد آری که او وقتی گلی بود
گل روی نگاری با وفا هم ۴۵۵
وفای او که باشد جای عطرش
جو یاد مهر بانی هاش افقی
به هر چشمی کن اول دیده بودی

۵۲

بامداد

بال بگشاید فراز کوهسار
پرده شب را نماید تار و مار
آن گل جاندار خوش نقش و نگار

صبحدم کاین مرغ گیلان آشیان
پنجه و منقار نورافشان او ۴۶۰
در چمن پروانه عاشق منش

پیرهن بر تن درد از عشق یار
بوسد این را غَبَق و آن را عذار

از غلاف پیرهن آید بُرون
بر پَرَد زین گُل به آن گُل شادمان

*

در لطافت آمده چون گُل به بار
با دو چشم چون ستاره نوربار ۴۶۵
آید از شادیجه بیرون شادخوار
بال بگشاید همی پروانهوار
این در آغوشش کشد آن درکنار

همچنان آن طفلك شیرین زبان
سالم و سرخ و سفید و چاق و گرد
همجو گوهر کز صدف آید بیرون
بنگرد بر گلستان خانگی
دست مادر بوسد و روی پدر

۵۸

مادر

کشد رنج پسر بیچاره مادر
تورا بیش از پدر بیچاره مادر ۴۷۰
ز جان محبوب تر بیچاره مادر
تورا چون جان به بر بیچاره مادر
شب از بیم خطر بیچاره مادر
بگیرد در نظر بیچاره مادر
چو کمتر کارگر بیچاره مادر ۴۷۵
نماید خشک و تر بیچاره مادر
پَرَد هوشنز سر بیچاره مادر
خورد خون جگر بیچاره مادر
نخوابد تا سحر بیچاره مادر
نداند خواب و خور بیچاره مادر ۴۸۰
کشد رنج دگر بیچاره مادر

پسر رو قدر مادر دان که دائم
برویش از پدر خواهش که خواهد
ز جان محبوب تردارش که دارد
نگهداری کند نه ماه و نه روز
از این پهلو به آن پهلو نفانت
به وقت زادن تو مرگی خود را
 بشویند کنه و آراید او را
تموز و دی تورا ساعت به ساعت
اگر یک عطسه آید از دعاغت
اگر یک سرفه بی جا نمایی
برای این که شب راحت بخوابی
دو سال از گریه روز و شب تو
چو دندان آوری رنجور گردی

سپس چون پاگرفتی ، تا نیقی
خورد غم بیشتر بیچاره مادر
کند جان ، مختصر بیچاره مادر
به مکتب چون روی تا بازگردنی
و گریک دیع ساعت دیر آیی ۴۸۵
بود چشمش به در بیچاره مادر
نیند هیچ کس زحمت به دنیا
شود از خود بدر بیچاره مادر
نمی‌نیزد هیچ کس زحمت به دنیا
که دارد یک پسر بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت اینست

۵۹

مزاح بایکی از دوستان

تا نشوی مبتلا به رنج بواسیر
چند تراکتم ای کمال مخور بیر
رنج بواسیر کش کنون که شدی بیر
چون به جوانی توپنده من نشینیدی
درد گلو زاید از زیادی انجیر ۴۹۰
... بیر بواسیر آورد ، همه دانند
خُرما افرون خوری خُناق بگیری
... بیر ندارد به قدر خرما تأثیر!

۶۰

در پشتِ کتابی که برای سردار عبدالعزیز خان جنرال قنسول
افغان مقیم مشهد فرستاده نوشته است

که پر بود ز کهرهای شاه واد عزیز
عزیز نسخه اشعار صابر شاعر
به یادگار فرستم به دوستدار عزیز
ز دوستدار عزیزی رسیدی و اکنون
بلند مرتبه سردار نامدار عزیز
عزیز قنسول افغان شریف مرد جهان
عزیز دارد این یادگار را آری ۴۹۵
به روزگار عزیزان که حیف باشد اگر
عزم اسas دولت ایران و ترک و افغان را
کند معزّز و پاینده گردگار عزیز
زیبد به عزّت و اقبال فی امان الله
به زیر سایه این مملکت مدار عزیز

۶۱

قطعه

گر بر خلافِ رسم کند نعمهٔ خروس
شاعر پسند تکوکی آمادهٔ چون عروس ۵۰۰

۶۲

درویش

که همیشه به لب بُود خاموش
نه به حرفِ کسی نماید گوش
خارجِ عادت و مخالفِ هوش
خرقه پشم افکند بر دوش
تن برهنه نماید از تن پوش ۵۰۵

۶۳

انتقاد از قمه‌زنی

این است حقیقت اصلی معنیش
کان تُرک کفن فکنده دد پیش
کوبد قمه را به کله خویش
فریاد کند ذ سینه ریش ۱
دانایی و معرفت از این بیش ۵۱۰

۶۴

گریز از نادان

عیسیٰ صفت گریختم از احمق
دادم به مسیوهال خراسان را
نادان به کارها شده مستولی
دانما به خونِ دل شده مستقرق

۶۵

قلبِ مادر

که کند مادر تو با من جنگ
داد معشوقه به عاشق پیغام

چهره پر چین و چین پر آزنگ بر دل نازک من تیر خندگ همجو سنگ از دهن قلماسنگ شهد در کام من و تست شرنگ تازای دل او از خون رنگ بایداین ساعت بی خوف و درنگ دل بُرون آری ازان سینه تنگ تا بَرد ز آینه قلب زنگ نه بل آن فاسق بی عصمت و نسک خیره از باده و دیوانه زینگ سینه بدرید و دل آورد به چنگ دل مادر به کشن چون نارنگ و اندکی سوده شد او را آرنگ او قناد از کفر آن بی فرنگ بی برداشت آن آهنگ آید آهسته بُرون این آهنگ	هر کجا بیندم از دور کند با نگام غصب آسود زند از در خانه مرا طرد کند مادر سنگ دلت تا زندگ است نشوم یک دل و یک رنگ ترا گر تو خواهی به وصالی برسی روی و سینه تنگش بُدنی گرم و خونین به منش باز آری عاشق بی خرد ناهنجار حرمت مادری از یاد پُرد رفت و مادر را افکند به خاک	۵۱۵
آه دست پسرم یافت خراش آخ پای پسرم خورد به سنگ	روی و سینه تنگش بُدنی گرم و خونین به منش باز آری عاشق بی خرد ناهنجار حرمت مادری از یاد پُرد رفت و مادر را افکند به خاک	۵۲۰
۵۲۵	قصدر سر منزل معشوق نمود از قضا خورد دم در به زمین وان دل گرم که جان داشت هنوز از زمین باز چو برخاست نمود دید کر آن دل آغشته به خون	قصدر سر منزل معشوق نمود از قضا خورد دم در به زمین وان دل گرم که جان داشت هنوز از زمین باز چو برخاست نمود دید کر آن دل آغشته به خون

۶۶

سازش روس و انگلیس

عهدی کردست تازه امسال زین پس نکنند هیچ اعمال بنشسته و فارغند ازین حال بر باد رود دکان بقال	گویند که انگلیس با روس کاندر پلیتیک هم در ایران افسوس که کافیان این ملک کز صلح میان گربه و موش	۵۳۰
---	---	-----

۶۷

تاریخ بنای اداره لشکر شرق

حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر یکی سلطان طوس آن یک وزیر جنگی سلاطین
چوبنmod این بنا بر پا سرود ایرج به تاریخش بنای او چو صری شاه و سردار سپه محکم ۵۳۵
(۱۳۴۱ هـ)

۶۸

بچه زاندارم

پیوسته به جنگی تو بقاوی بچه زاندارم
ما با توبه صلحیم و صفاای بچه زاندارم
خواهی که شوی یاور از زان که بزودی
یک چند بشو یاور ما ای بچه زاندارم
در مدرسه تا چند توان یک دو سه آجر
در میکدهم یک دو سه نای بچه زاندارم
یک شب اگر آیی به برم می کنم من

۶۹

خطایه

۵۴۰	بنموده بی از جماع سیرم تا باد تو کرده دست گیرم از حسرت ...ون و ...س بعیرم کوچک بشوید بنده پیرم خوب ار نشید مشو به ...بیرم	ای خایه به دست تو اسیرم دستم نشود به تخم کس بند چندان نشوی تو خوب تا من تا حضرت مستطاب عالی زین پس ذ جماع رخ تابم
-----	---	---

۷۰

۵۴۵	جو جمعها را کباب می بینم	بر سر سفره سپهسالار
-----	--------------------------	---------------------

۷۱

پیام به ناظم الدوله

ناظم الدوله روز جمعه ما	مختصر دودی و دمی داریم
-------------------------	------------------------

منزلِ حضرتِ کمال امروز	
عرقی هست و چرس و تریاکی	
از برای نهار هم گویا	
خان دروش هم اگر برسد	۵۵۰
نقض در کارها نبودن تست	
دورهم جمع و عالمی داریم	
کار و بار منظمی داریم	
دمی و ماهی کمی داریم	
نغمه زیری و بمی داریم	
ورنه عیش فراهمی داریم	

۷۲

وطن دوستی

ما که اطفال این دستانیم	
همه با هم برادر وطنیم	
شرف و آنجب تمام ملل	
وطن ما به جای مادر ماست	۵۵۵
شکر داریم که طفویت	
چون که محت وطن زیمانست	
گر رس دشمنی برای وطن	
همه از خالق پاک ایرانیم	
مهربان همچو جسم با جانیم	
یادگار قدیم دورانیم	
ما گروم وطن برستانیم	
درس حبّالوطن همی خوانیم	
ما یقیناً ز اهل ایمانیم	
جان و دل رایگان بیفشاریم	

۷۳

حکایت خلعت

مستوفی کل قصه چل طوطی شد	
هر روز همی وعده به فردا دهیم	۵۶۰
در عهده تعویق گرفتند ز این بیش	
امسال چرا حکایت خلعت من	
فردا نشود تمام در دور زمن	
این خلعت آخر است یعنی که کفن	

۷۴

رسوا

گویی که تو رسوایی من با تو نیامیزم	
خواهم که رخت بینمی واسطه عینک	
رسوا تو مرآکردی تزد همه مرد وزن	
خواهم که برت گیرم بی حابیل پیراهن	

۷۵

مزاح با مقبل دیوان

	آن که نبود مثال او شیطان نصف او گشته در زمین پنهان در فرمانه به هیچ سروستان نه به تهران و نه به تویسرکان یکشب از راه رشت زی زنجان ...ون او را درید بادندا	فُنْبِل الدَّوْلَهُ مُقْبِلٌ دِيَوَانٌ قَدْ أَوْ نِيَسْتَ جَزْ چَهَارَ وَجْبٍ هِيج سَرْوِي بِهِ قَامِشَ نَرَسَدٌ نَبَود هَمْجُو قَدَّرْ أَوْ سَرْوِي دَرْ طُفُولِيتْ أَوْ گَذَرْ مَىْ كَرَدٌ اِين شَنِيدِمْ كَه بَچَه گَرَگِي
۵۶۵	زده او بچه گرگ را بُهتان کرده او... وَنْ خَوْبِشِوقْفِجهان حال از... وَنْ خَوْدِدَهَهْ تَاوَان میل دارد بسی به بادنجان دل به دریا زند بدون گمان	لِيكْ گويندَزْ خِمْ ... يِيرْستَاين رَفْتَه تَا در ادارَه اوقاف اَيْ بَسا خَورَدَه وَقَبْ مَرَدم رَه در مِيانِ تمامِ مَاكُولَات بِينَدَه اَر عَكَسِ ... يِير در دریا
۵۷۰	بس زَدَسْتَند زَبِرْ او رِنَدان	خَيْهَاش دَانِي اَزْ چَه پَارَه شَدَه
۵۷۵		

۷۶

یادآوری

	این سخن‌های دلاویز فراموش مکن به نگهداری تبریز فراموش مکن آتش قتله در آن تیز فراموش مکن عاقبت مَفَسَدَت آمیز فراموش مکن زاخِرِ کار پیرهیز و فراموش مکن از همه کار و همه چیز فراموش مکن آه پیران سحر خیز فراموش مکن	خسرو! اگر چه فراموشی در طبعِ تو نیست نصبِ یک حاکم عادل را با سرعتِ تام حالِ فارس که گردیده زتأسیسِ پلیس امرِ فرماق که چون امیر پلیس است و بود اسمِ این هر دو برافکن زجنوب و شمال کارِ نان را که بود فرض و سزد لازم تر ناله بیوه زنان را زبی نان یاد آر
۵۸۰		

دفع این جمع که بر پر شوه خوری مشغولند
هر یکی در سر یک میز فراموش مکن
گر رئیس الوزرا خواهی و آسایش ملک
مُخِرُّ السَّلْطَنَه را نیز فراموش مکن

۷۷

حبله

در محضر من ساخته برماحضر از من
چشمانش طلب عی کند ارث پدر از من
دین و دل و دانش بربود آن پسر از من
ثابت طلبی دارند اینان مگر از من
دارند تمنا همه بی حَدَّ و مر از من
در حیله که خوشنده شود این یک نفر از من
کایننه قلبت نپذیرد کندر از من
شاید که یکی سوربَری معتبر از من
ضايع چدکنی وقت خوشی بی ثمراز من
پیش آی و ورق ده که کلاه از توسر از من
پستان تویکی قوطی سیگار زر از من
زیرا که همه سودا زاو بحضور از من
شد چار ورق ازوی و چار دگر از من
خدم که در این فَنَ بود استادتر از من
من بدتر ازاو مست شدم او بَرَ از من
شام آمد و کوتاه شد این جُور و جراز من
کویرده بَد ازاوَل شب خواب و خود از من
خواب بند حریفان همگی بی خبر از من

۵۸۵ دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند
همراه یکیشان پسری بود که گفتی
از در فرسیده به همان نظره اول
کفتم که خدا یا زمن این قوم چه خواهند
ناخوانند موخوانده چو بلا بر سرم آیند
نرد آمد و مشغول شدند آن دلوی من
۵۹۰ کفتم توهه ای مُتع بچه بی مشغله منشین
پیش آی و بزن با من دل باخته پاسور
گفتاکه سر سور زدن کار چفتگیست
کفتم سر هرج آن که تو گویی و تو خواهی
گر من بیز از تو دو جور اب ستابم
۵۹۵ زیبا پسر این شرط چو بشنید پسندید
خدم شدو یک دسته ورق داد و کشیدم
پشت سر هر یک ورقی یک عَرَقَن داد
پیمود بدان مان که زمانی نشده بیش
۶۰۰ او چرزد و من چرزدم آن قدر که آخِر
خوردند همه جز من و جز من همه خُفتند
پاسی چوزشب رفت زجاجستم و دیدم

آهسته به سرینجه شدم زیر لحافش
واکردم از او تکمه شلوار و عیان شد
ترکردمش آن موضع مخصوص بخوبی
هشتم سرِ کرمِ ذکرِم بر درِ نوش
دیدم که برآفتاد نفیرش زتکاپو
وقتست که در غلند و باطل شوهد کار
چسبیدهش آن گونه که هرگز نتوانست
تاخایه فروبردم و گفت آخ که مردم
چون صعوه افتاده به سرینجه شاهین
گفت این چه سساطستولم کُن بندم سوت
من اهل چنین کار نبودم که تو کردی
در خواب نمی دید کسی تر کُندم در
باهمچومنی همچوتفی؟ گفتش آرام
یک لحظه مکن داد که رُسوانکیمان
شیطانِ لعین و سوسمام کرد و الا
تارفت بگوید چه، دهائش بگرفتم
قربانِ توابی درد و بلای تو به جانم
گر باردگر همچو خلافی به تو کردم
کاریست گذشتست و سبویست شکستست
حالاست که یاران دگر سر پندر آرند
نمیشم و خرایم و کسی شاهدِ مانیست
یک لحظه توابن جوش مزن حوصله پیش آر
دانی تو که گریش کنی همه‌مه و قال
زیما پسر از خشم دراندشه فرو رفت

افتاده ازین حال نفس در شمر از من
..ونی که نهان بود چو قورصِ قمر از من
آری که فراوان‌زده سراین هنر از من ۶۰۵
آهسته در اورفت دو ثلثِ ذکر از من
گویی که رسیدست دلش را خبر از من
کاریکه نخواهد شد حاصل دگر از من
کردنش تبردار جُدا با تبر از من
گویی به دلش رفت فُرو نیشتر از من ۶۱۰
درمانده به زیر اندری بال و پراز من
برخیز و برو پرده عصمت مَنَد از من
خود را بکشم گرفکشی زودتر از من
غیر از تو که ترکردم در خواب‌داراز من
حق داری اگر پاره‌نمایی جگراز من ۶۱۵
 بشنو که چمشد تا که زداین کار سراز من
کس هیچ ندیدست خطای بن‌قدراز من
گقتم صنما محضِ خدا در گنراز من
عفوم کن و آزرده مشو این سفر از من
برخیز و بزن مُشت و بسویان پدر از من ۶۲۰
بی خود مُبَر این آب رخ مختصر از من
ناچار تو شرمنده شوی بیشتر از من
بگذار بجنبند کفل از تو کمر از من
هم دفع شراز خود کن و همدفع شر از من
بد نام کنی خود را، قطع نظر از من ۶۲۵
و امامانده ازین حال به بُوك و مَكْر از من

گفتم بدخدا نیست خوش آخلاق تراز من
گفتم تو نرو تا نستانی سحر از من
چون صبح شود هر چه بخواهی پیراز من
در ستر من دید که نبود اثر از من
او داد جوابش که ندارد خبر از من
دیدی که چه تر کرد ذرا ین بدگهر از من

کفنا به خدا نیست بدآخلاق تر از تو
کفنا ده بده قوطی سیگار طلا را
بگذار که بی همه مه فارغ شوم از کار
شد صبح و برآورد سر آن سیم بر از خواب
با خادم من گفت که مخدوم تو پس کو
پژمرد و در آندیشه فرود فتو به خود گفت

۶۳۰

۷۸

دوهدیه

با نامه بی دو چون دو طبق گوهر ثمین
بر هیأت آفرین و براین هیأت آفرین
یک نامه نیز حاوی افکار دلنشین
چون سینه فرشته و چون نای حور عین
گلهای نازنین در گلدان نازنین
زان پیش تر که رخنه کند در دل بنین
حساس تر شوند لطیفان علی الیقین
جنس لطیف بیش کند در ک مهر و کین
در هم دود دو نور که گردد بهم قرین
لیکن هزار فرق بود بین آن و این
در سنگ آن صفا تن و پاکی جیبن
زنبور نیش آورد و نحل آنگین
تحت مدیری دو زن عاقل متین
وین در دره المعلی پنوشه بر نگین
پروردۀ شهور و بر آورده سین

آمد مرا دوه‌دیه چود و قرص مهر و ماه
از هیأت شریفه نسوان ری که باد
یک نامه بود حاوی اشعار دل پسند
وان هر دوه‌دیه قوطی و گلدان نقره بی
سیگارهای نخبه در آن قوطی قشنگ
تأثیر کرده گفته من در دل بنات
خوش گفت آنکه گفت که این جنس الطشد
جنس لطیف زود کند حس نیک و بد
جنس لطیف جنس لطیف آرزو کند
هر چند مرد وزن زهم آیند در وجود
از سنگ نیز آینه زاید ولی کجاست
زنبور و نحل هر دو زیک گوهرند لیک
این مهر از دو مدرسه بر من طوع کرد
آن را لقب به نامه ندیم الملوك ثبت
هر دو زنان کامله با کمال و فهم

۶۳۵

۶۴۰

۶۴۵

تای بر درند پرده جهل از رُخ بنات
تأسیس چند باب مدارس نموده‌اند
گردند گرد جوقة اطفال روز و شب
امیدم آن که تا نبود نقطه در الیف
از این دویزرن نشود خالی این اساس
وان خواهران دینی من مادران شوند
برزادگان دهنده زستان علم شیر
هم مهنتی به عرصه بیارند هم هوگو
تا آسمان بنازد شبها به اختران
مدح و ثنای من به عموم معلمات
بر شعر من مخدنده خشکی که خواجه گفت

بیرون نموده دست شهامت زآستین
بی خواهش اعانه و بی منت معین
چون با غبان به گردگل و سرو و یاسین ۶۵۰
تا با سه نقطه فرق بود بین سین و شین
وزاین دوشیر زن نشود خالی این عرین
اندر چفاظ عصمت و اندر پناو دین
زان پس که بوده‌اند به بطن هنرجین
هم مُصطفی کمال بزایند و هم لین ۶۵۵
نازد شبانه روز به این اختران زمین
خیر و دعای من به وجود معلمین
کی شعر تراوید از خاطر حزین

۷۹

سفر اصفهان

ای مهین خواجه در وزارت تو
دومه افزون بود که نهادم
بیت‌الاحزان شدست خانه من
من غنی بودم و نمود مرا
خسر و اصفهان نکو دیدم
آفرین بر روان شیرویه
در شیکفتم که چون برفت ازدست
چون بر این روزگار خود نکرم
پیش از اینم زمانه فرخ بود
همه اسباب عیشم آمده

خلق یک سرخوشنده من غمگین
سر بی‌فکر و غشّه بر بالین
بس درین خانه مژده‌مند غمین
سفر اصفهان چنین مسکین
خسرو ار آن اگر صفاهان این
باد بر دخمه شکر نفرین
آن همه زیب و زیور و آذین ۶۴۰
دودم از دل رَوَد به چوخر برین
ای خوش آن زمانه پیشین
خانه عالی و صحن خانه گزین ۶۴۵

<p>منظرم تازه از گل و نسرين مُبل‌ها داشتم همه زرین قلم و کاغذ از بداياع چين حوض از سنگ و آينه سنگين خُمِى بى عدد به شيب زمين تار و دنبك رسيده تا عشرين جامه‌های ميم همه سيمين همه را پاي بند و رشمه وزين شده همچون نگارخانه چين شده در بزم بنده صدر نشين سفره‌ام را نموده عطر آگين قرص خورشيد و خوش پروين جز به روی بتی چو حورالعين شُسته و رُفته در خورتحسين به خزان شد حواله فروردین باگلیمي به زیر سقف گلين به تقاضاي وام کرده کمین تا نکو ننگرم يسار و يمين پيش با صد تجمل و تمكين خوش زبان، خندزو، گشاده‌جیبن کردي از بوسه کام من شيرين پيشم افکنده بردوا برو چين می‌کند فقر مرد را یعنی من ز خجلت فکنده سربه زمين</p>	<p>خاطرم خرم از كتاب و قلم فرش‌ها داشتم همه زر تار نرد و شترنج از صنایع هند میزها خوب و پرده‌ها مرغوب دَف و نی بی حساب در تالار اُرگ و بَرَبَط گذشته از آحاد جامه‌های دین خز و سنجاب اسپ‌ها در طوله‌ام بسته در قشنگی كتاب‌خانه من هر کجا اهل داش و ادراك طبع مازندراني و رشتی نان و انکور سفره‌ام به صفا چشم از خواب ناز نگشودم الغرض داشتم ساطی خوش سفر اصفهان چو پيش آمد همه برباد رفت و من ماندم هر سحر وام خواه بر در من از در خانه يا برون نفهم خادم مُفوشي که پيشم بود مهربان ، دلنواز، آقا دوست به تقاضا نکرده لب را باز حاليا هر سحر به جاي دوزلف من ز وصلش ذ بی زری بیزار هر سحر زر طلب کند از من</p>
	۶۷۰
	۶۷۵
	۶۸۰
	۶۸۵
	۶۹۰

<p>لایم ای ماه بد مکن چندین زود تکلیف من کند تعیین مهر خو، پاک دل، مبارک دین ای ترا قول و عهد هر دو متین کردهام خدمت کهین و مهین بتو ناید در این زمانه قرین مر مرا آن تعیش دیرین نشوم جز به منت تو رهین بیم صد تعنت و تنهجین که کشم منت فلان الدین شرح حالم به خواجه کن تبین چند خواتم به گوش خر یاسین گفتم این قطعه همچو دُر ثمین دست خط حکومت فزوین مهر بانی کن و بیا به زمین بس شهور و سینین به خلق زمین آنجه باقی است از شهور و سینین</p>	<p>کویم ای شوخ غم مخور چندان خواجه چون شرح حال من شنود حال ای خواجه مبارک فال ای ترا روی و خوی هر دو نیکو من بسی دیدم ام بزرگان را تو چنانی که بعد سیصد قرن همتی کن که باز برگردد وان چنان کن که بعد از این دیگر هم مخواه آن که بهر یک خدمت که دهم زحمت فلان الملک چند کویم ادیب را که بیا چند کویم عمامه کاری کن خواستی قطعه تقاضایی بر نگردم به خانه تا نهی تو هم ای خواجه از خر شیطان تا گذشته است و بگندد ناچار روزگار بقای عمر تو باد</p>
<p>۶۹۵</p>	
<p>۷۰۰</p>	
<p>۷۰۵</p>	

۸۰

آپ حیات

<p>حَتِّ بَاتِ اسْتَ پَدْرِ سُوكْتَه چُونْ شُكْلَاتِ اسْتَ پَدْرِ سُوكْتَه تُوتِ هَرَاتِ اسْتَ پَدْرِ سُوكْتَه صَوْمٌ وَصَلَاتٌ اسْتَ پَدْرِ سُوكْتَه</p>	<p>آپ حیات است پدر سوخته و نچه سیه چرده و شیرین لبست آب شود گربه دهائش برقی تا بتوانیش بگیر و بکن</p>
<p>۷۱۰</p>	

خُمس و زَكَات است پدر سوخته	می فَرَسَدْ جَزْ بِهِ فُرُوماِيْكَان
حَصْنِ كَلَات است پدر سوخته	سَخْتَ بَوَادِرَه بِهِ دَلَشْ يَا فَقَنْ
عَيْنِ دَوَات است پدر سوخته	تَنَكْ دَهَانْمَوَى مِيَانَهَلْ سِيَاهْ
خَضْمِ نَحَات است پدر سوخته	أَحْمَدْ وَازْ مِهْرْ چَنِينْ مُنْصَرِفْ
خَوْشَ حَرَّكَات است پدر سوخته	بَا هَمَهْ نَارَاسْتَى وَ بَدَلِي
بَابِ لَوَاط است پدر سوخته	قَافِيَهْ هَرْ چَندَ غَلَطْ مَيِ شَوَدْ

۸۹

انتقاد از قمه ذقان

دِيَكَرْ نَشَودْ حَسِينْ زَنَهْ	زَنْ قَحْبَهْ چَهْ مَيِ كَشِي خَوَدَتْ رَاهْ
خَاكِشْ عَلَفْ وَ عَلَفْ جَهَرَتَهْ	كَشْتَنَدْ وَ گَذَشْتَ وَرَفَتْ وَشَدَ خَاكْ
لَعْنَتْ بَهْ يَزِيدْ بَدْ كَتَنَدَهْ	مَنْ هَمْ كَوِيمْ يَزِيدْ بَدْ كَرَدْ
وَقِينْ دَسَّتْ خَنَدَهْ آورَنَهْ	أَما دَگَرْ اِينْ كَتَلْ مَتَلْ چِيسَتْ
بَا اِينْ قَمَهَاهِي نَابُرَنَهْ	تَخْمِ چَهْ كَسِي بُورِيدْ خَواهِي
سُو اِيشَتمِيرَمْ عَيْمَيْمَ كَلَنَهْ	آيا تو سَكِينَهَيِي كَهْ كَويِي
كَلْ قُويَّمَهْ مَنَى شَمِيرَالَّنَهْ	كَوِيشَغَرْ وَ توْكِيَتِي كَهْ كَويِي
اَيْ تَرَمْ خَرَ سَبِيلْ كَنَهْ	تو زَينِ خَواهِرِ حَسِينِي
اَز اِينْ حَرَكَاتِي مَثَلِي جَنَهْ	خَجلَتْ نَكَشِي مِيَانِي مَرَدمْ
شَدْ چَندَ كَرُورْ تَفَسْ رَنَهْ	دَرَ جَنَگَيْ دُوسَالِي قَبَلْ دَيَدي
يَكْ مو زِيهَارِ چَرَخْ كَنَهْ	اَز اِينْ هَمَهْ كَشْتَگَانْ نَكَرَديَدْ
هَفَتَادْ وَ دَوْ سَرْ زَنَنْ فَكَنَهْ	دَرَ سَيزَهْ قَرَنِ بَيشْ اَگَرْ شَدْ
اَيْ درَخُورِ صَدْ هَزارْ خَنَهْ	امَروزْ چَرا تو مَيِ كَنَى رِيشْ
بَا نَفَريَنْ تو بَرْ كَشَنَهْ	كَيْ كَشَنَهْ شَوَدْ دُوبَارَهْ زَنَهْ
يَكْ شَرَطْ بَهْ صَرَفَهْ بَرَنَهْ	بَارَدْ نَكَنَى يَا بَينَديَمْ

۷۳۵	بشکاف سر و بکوب دنده هی بر تن خود بمالینده کاری که تبر کند به کنده چون بال که می‌زند پرنده هی پاره بکُن قبای زنده گر شد عن تو به ریش بنده	صد روزِ دیگر برو چو امروز هی بر سر و ریش خودبزن گل هی با قمه زن به کله خویش هی بر سر خودبزن دو دستی هی گو که حسین کفن ندارد گر زنده نشد عنم به ریشت
۷۴۰		

۸۲

شهرِ کثیف

اندراین شهر ندیدم بنده از که و کند بود آکنده ...میر بر ...مس زن خوانده	جز گه و کند و کنافت چیزی هر کجا شهر مسلمانان است که به گور پدر آن که نوشت
--	---

۸۳

قربانِ کمال السلطنه

دوستان بودند مهمانِ کمال السلطنه این قدر گویم که قربانِ کمال السلطنه	روز قتل ابن مُلجم لعنة الله علية حیف از فرطِ کسالت طبع از گفتن بریست	
۷۴۵		

۸۴

بلدیه

کو خاک که گویم به سرتای بلدیه	پرشدر و دیوار بلداز گلواز لای
-------------------------------	-------------------------------

۸۵

مزاح با وثوق الدّوله

فصلِ دی آمد و نوقِ التّوله‌ای یک شکر لب چون تو در آفاق نمی هندواه شدگران دد شهر دی	ای و نوقِ التّوله آمد فصلِ دی بند بندم این گواهی می‌دهد بسکه آبِ هندوانه می‌خوری
--	--

۸۶

ماده تاریخ وفات میرزا عارف

قدیمی‌ترش چون کمان آمد دوتایی تا به مُلکِ علم شد کشورگشای آن جوان و پیران در بختورای تا شود در علم او را ره نمای آنجه‌ها را بود حاجت شدروای پنجه مرگش یکی بفُشّرد نای جان به قتلِ رحمتِ بیکن‌آخدای میرزا عارف بی‌جُنت کرده جای (۱۳۰۷ ه.ق.)	میرزا عارف که ذیر بارِ فضل رنج‌ها بُرد از بی تحصیل علم شد پسندِ حضرت میر نظام هم بدو بسپرد پوی خوش را با عنایاتِ امیر از فرز و سیم سالِ عمرش چونکه از پنجه گفت جسم در این خاکدان بنها در بُرد سالِ فوتش ابرج قاجار گفت	۷۵۰ ۷۵۵
--	---	------------

۸۷

خیبر مقدم و گله

چه عَجَب شد که یادِ ما کردی خوب شد آمدی صفا کردی که تو امروز یادِ ما کردی که تَفَقَّد به بینوا کردی یا زَسْهُوَ القلم خطأ کردی که پشیمان شدی وفا کردی که سَحَر یادِ آشنا کردی از فِرَافت به ما چه‌ها کردی که تو این مُلک را گِدا کردی با همان پا که آمدی برگرد ا	وه چه خوب آمدی صفا کردی ای بسا آرزوت می‌کردم آفتاب از کدام سمت دعید از چه دستی سحر بلند شدی قلم پا به اختیار تو بود بی وقایی مگر جمهی داشت شب مگر خوابِ تازه دیدی تو هیچ دیدی که اندرا این مُدت دست بردار از دلم ای شاه با تو هیچ آشتی نخواهم کرد	۷۶۰ ۷۶۵
---	--	------------

۸۸

تقاضا و حله از معز المُلک

ای معز المُلک ای اندر سخا ضرب المثل
 از چهرو شعرو خط مارا گرفتی برسی؟
 با ادب کردم نثار بزم چون تو گوهری
 ۷۷۰ که امیر مملکت باشد مر او را مشتری
 آن که براو فخر دارد داش و دانشوری
 می توامن تا بر من با ادب این داوری
 هم رکابم فرخی و هم عنانم عنصری
 بر محمد خاتم پیغمبران پیغمبری
 بد نکردم من که چونین گوهر ارزند هر را
 شعر و خط من بود آن گوهر سنگین بهای
 فخر میران زمانه حضرت میر نظام
 گر مر خص می کنی اندر حضور این امیر
 من چوب راس سخن رانی سوار آیم بود
 ختم بر من گشته شعرو شاعری چونان که شد

۸۹

غمزه‌های خانم

۷۷۵ رخنه به دین و دل مردم کنی
 با غمزاتی که تو خانم کنی
 پرده برافکن که تلاطم کنی
 تا تو گل اندام تکلم کنی
 تا تو به رفتار تقدیم کنی
 ۷۸۰ تو ز من ابراز تالم کنی
 کردگران پیش ترم گم کنی
 با غمزاتی که تو خانم کنی
 جان به لب عاشق بی دل رسد
 دریا دریا به تو حسن اندر است
 غنچه به گلزار خموشی کند
 سرف ستد است مُؤدب به جای
 من به تو اظهار تعشق کنم
 از دگران بیش ترم داز دوست

۱

از شاعر به ملک التجار در طلبِ و فایعه

الطا ف زَحَّدْ وَ عَذَّبُونَ تَوْجِهَ شَدْ	أَقْوَالٍ پَرَازِمَكَرُو فَسُونَ تَوْجِهَ شَدْ
غَازِ تَوْجِهَ شَدْ ، بَوْقَلْمُونَ تَوْجِهَ شَدْ	بَا آنِ هَمَهْ وَعَدَهُ هَاكَهْ بَرْمَنْ دَادَى

جوابِ ملک التجار

اَيْرَجْ ذَخْرَاسَانْ طَلَبْ غَازِ نَمُودْ	بَابِ طَمَعْ وَ آذِ بَهْ مَنْ بازْ نَمُودْ
چُونْ دَانَهْ نَبُودْ جَمَلَهْ پَرَوازْ نَمُودْ	غَافِلْ بَوْدَ اوْ كَهْ غَازِ بَابَوْقَلْمُونَ

۲

پاسخِ ایرج

بَا شَعْرَ مَرَا اَز سِرِ خَوْدْ بازْ كَنَى	حِيفَسْتَ كَهْ خُلْفِ وَعَدَهْ آغَازْ كَنَى
اَز دَادِنِ يَكْ بَوْقَلْمُونَ نَازْ كَنَى	بَا دَاشْتِنِ هَزارَهَا بَوْقَلْمُونَ

جوابِ ملک التجار

اَيْ آنَكَهْ سَزَدْ خَوَانَمْ اَكَرْ شَهْبَازَتْ	طَوْطِيسْتَ هَمَى كَلَكْ شِكَرْ پَرَداَزَتْ
چُونْ صَرْفَهْ نَبَرَدَمْ اَز تَوْقَازِي هَمَهْ عَصَرْ	هَرْ كَزْ نَدَهْ بَوْقَلْمُونَ وَ غَازَتْ

۳

پاسخِ ایرج

يَادَ آرَ اَز آنِ وَعَدَهْ دَرْ بَيْرَوَنَى	اَيِ وَعَدَهْ توْ تَامَ بَوْقَلْمُونَى
يَكْ غَازِ بَهْ مَنْ نَمَى دَهْ اي...ونَى	اَز آنِ هَمَهْ كَرْزَوَتِ وَكِيلَ آبَادَتْ

۴

از يك تا صد شماره کن اي سره مرد
ديگر نکني آنچه نمی باید کرد

۵

ملبوس همین پوست به بردارم و بس
من بinde همین عزم سفردارم و بس

۶

کز يك بزر چوپشه بود در چشم شبيل
آري از ريش می شوند اين سبيل

۷

کز هبّت تو ساعتی نيم من خرسند
نا حشر اکر بُرند بندم از بند

۸

امروز چه سرمایي گلستان سوزی
روزی آن طور می پستند روزی

۹

در آنور که دید همچو برف خنکي
چون از دهن مليح حرف خنکي

هر وقت که دیدي غصبت رو آورد
در ضمن شماره عقلت آيد سر جاي

اکنون که هوایي دری به سردارم و بس
زا سباب سفر که جمله مردم دارد

دیديم بسى چون تو درين عمر قليل
ريشش پنهان و شدگدای سر کوي

اي دوست به ذات حق تعالی سوگند
وز ياد تو هیچ گه تغافل نکنم

ديروز چه گلهای جهان افروزی
آرنده بَزد و آفريننده وَزد

آمد به چمن برف شگرف خنکي
ناگه زدل غنچه بُرون آمد برف

در انتقاد از اوضاع کشور

داش غلُم مرگِ توحظ کرد از اشعارِ تو من
مُتَلَذِّذ شدم از لَذَّتِ گفتارِ تو من
آفرین گفتم بر طبعِ کهر باور تو من
بَخْدَا مات شدم در تو و در کار تو من

وصفِ مرکز راکس مثلِ تو بی پرده نگفت
هُر چه در نُمرَةٍ دَه بود مُنْزَهَ دیدم
قابلِ مَعْمَلَت و در خورِ بَهَ دیدم
گرت تو یک حُسْن در او او دیدی من دَه دیدم
نظمِ تو مُتَقَن و نَثَر تو مُوَجَّهَ دیدم

هُر چه در نُمرَةٍ دَه بود مُنْزَهَ دیدم
هیچ یک از نُمرَاتِ تو چنین خوب نبود
یک فرازی که در او باشد معیوب نبود
غیرِ تو پیشِ کسی این همه آخبارِ کجاست
پُطْرِینَدَآن دَگَران ، لوطي پادار کجاست
اگر آخبار بُود جرأتِ اظهار کجاست
آنکه لوطي گرمترا کند اِنکار کجاست

آفرین‌ها به ثبات و به وفاداری تو
پَر و پا قرصی و رُكْگویی و پاداری تو
که گمان داشت که این شور بِه پاخواهد شد
هر چه دزد است زنظمیه رهاخواهد شد
دزدِ کَت بسته رئیس الوزَرَا خواهد شد
دَورِ ظلمَت بَنَل از دَورِ ضیا خواهد شد

۱۰ مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
لعلِ ما سنگ شود لَوْلَوْما ماسه شود

- این رئیس‌الوزرا قابل فراشی نیست
همشش جز بی‌آخافی و کلّاشی نیست
لایق آن که تو دل بسته‌لو بشی فیست
در ساطش بجز از هر تشنی و راشی نیست
گر جهان را پسپاریش جهان را بخورد
ورَطَن لقمه نانی شود آن را بخورد
از بیاناتِ رئیس‌الوزرا با دو سه تن
کرده یکِ رنده تا تری و فرستاده بهمن
من هم الساعه دهم شرح بر آبناه وطن
که کند دیده آبناه وطن را روشن
تا بدانند چه نیکو امنایی دارند
چه وطن خواه رئیس‌الوزرا بی دارد
قوام‌السلطنه به پیشکارِ داخلی خود میرزا قاسم خان گوید
یک دو روزست دگردست به کاری نزنى
دشت وفتحی نکنی دخل قماری نزنى
لیره بی میره بی از گوشه کناری نزنى
نروی مارخ و دزدیده شکاری نزنى
چه شنیدی که بدینگونه هر اسان شده بی
مگر آشته اوضاع خراسان شده بی
این وطن ما یه نسگست بی دخلت باش
پای این قافله نسگست بی دخلت باش
هر چه گویند جفگست بی دخلت باش
شهر ما شهر فرنگست بی دخلت باش
دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد
فکر کالسکه راه همدان باید کرد
پیشکار جواب گوید :
دم مَنْ قافیه نسگ است بیا تا برویم
نه دگر جای در نسگ است بیا تا برویم
کُلُّنِی بر سِر جنگ است بیا تا برویم
قصه توب و تفگ است بیا تا برویم
هر چه از مردم بیچاره گرفتیم بیاست
بیش ازا بن فکرِ مداخل شدن ماهوس است

قوام‌السلطنه گوید:

ول مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم
من سلامی و سیده را ذکف آسان ندهم
اسبواسباب به ژاندارم خراسان ندهم
من بهزادارم اگر جان بدhem نان ندهم
زنده باشم من و کالسکه من ضبط شود

۳۰

می‌زنم تا همه‌جا گر همه جا خبطة شود
سی و شش اسب گرانایه ز من کلینل زد
پاک بر روزنه دخل خراسان گل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چه کنم
خون سرتاسر این ملک نریزم چه کنم

۳۵

تو میندارکه نه شاه و نه لشکر باقیست
نمدگر روح و رمق در تن کشور باقیست

عاقل آسوده بُود تا به جهان خرباقیست
تادوس کرده به سنگان و به لنگر باقیست

می‌کنم حکم و همه حکم مرا گوش کنند
وز شف مصلحت خویش فراموش کنند

من به هر حیله بُود مقصد خود صاف کنم
دست خطی دو سه بر قاین و بر خواف کنم
همه دیوان صفت قوه خود جمع کنند
ریش ژاندارمی و ریشه خود قمع کنند

یاک نفر دوستِ دافا در آن مجلس بوده می‌گوید :

۴۰

گوش کن عقل من از خشت تو بیشترست
جان که باقیست ضر رهای دگر مختصرست

شکر الله که ترا در همه جا سیم وزرست
خیز و هرجای فرنگستان خواهی که برو

بیش از این باعث خون ریختن خلق مشو

آتش فتنه ز هر گوشه بر افروخته شد

بارگی‌های خراسان تو هم دوخته شد

هر قلندر بول که می‌خواستی اندوخته شد

۴۵

بیش از این صرفه از این مُلک پریشان نبری
 غیر بد نامی آشوب خراسان نبری
 مشارِ الملک که به مجلس و اذ قضیه مستحضر
 شده می گوید :

<p>راستت اینکه ضرر باشد انسان نیست لیک این مایه ضرر را عظمت چندان نیست که به گشتن بدھی خیل مسلمانان را دشمن خویش کنی قاطبه ایران را</p>	<p>امشب اوقات شریف تو چرا خندان نیست وزسلامی و سیده صرف نظر آسان نیست که به گشتن بدھی خیل مسلمانان را وانگکی کیست که فرمان ترا گوش کند</p>
<p>از برای دل تو جام بلا نوش کند کیست آن خر که مراین نکته فراموش کند که نجنگیده و نشانده فرو کینه تو ناگهان سر بر سد دوره کاینه تو</p>	<p>زن و فرزند به راه تو سیه پوش کند در من از تقویت کار تو کوتاهی نیست در من آنقدر خیانت که تو می خواهی نیست لیک تا چند توان مسأله را پنهان کرد؟</p>
<p>لیک از این بیشترم قوه همراهی نیست شاه را نیز از اعمال تو آکاهی نیست شاه را غافل و لیک ناحیه را ویران کرد؟</p>	<p>در من از تقویت کار تو کوتاهی نیست در من آنقدر خیانت که تو می خواهی نیست لیک تا چند توان مسأله را پنهان کرد؟</p>
<p>لیک آن کار که کردست و ثوق الدوله در هتیل مقصد خود پاک کند با هوله برده پولی و کنون با دل خوش خرج کند متصل قر دهد و فر زند و فرخ کند</p>	<p>لیک آن کار که کردست و ثوق الدوله در هتیل مقصد خود پاک کند با هوله حالیا وقت فرنگ است بجنگان تنه را از تن مالیه ملک پکن این کنه را</p>
<p>با خودت نیز بیر معمتمد اسلطنه را نیست در خارجه لذت سفر یکته را بگذار آتش افروخته خاموش شود ضرر اسب و سیده نیز فراموش شود</p>	<p>لیک آن کار که کردست و ثوق الدوله در هتیل مقصد خود پاک کند با هوله با خودت نیز بیر معمتمد اسلطنه را از تن مالیه ملک پکن این کنه را</p>

قالب های نو

در رثاء درة المعالى

شـد فـصل بـهار وـكـل صـلا دـاد
بـاد سـحرى زـ آـشـنـاـيـى
بـلـبـل زـ فـرـاقـ چـنـدـ مـاهـ دـاد
افـسـوسـ كـهـ جـايـ تـسـتـ خـالـىـ

٥

آـوـخـ كـهـ بـهـارـ ماـ خـانـ شـدـ
خـونـاـبـ جـكـرـ زـ فـرـقـتـ توـ
بـلـبـلـ صـفـتـ اـزـ فـرـاقـ رـوـيـتـ
افـسـوسـ كـهـ جـايـ تـسـتـ خـالـىـ
ای خانم درة المعالى

١٠

گـرـبـیـمـ زـ درـدـ اـشـتـیـاقـتـ
جـفـتـ آـلـمـیـمـ وـ يـارـ اـنـدـوـهـ
کـوـبـیـمـ زـ روـیـ دـرـدـ وـ حـسـرـتـ
افـسـوسـ كـهـ جـايـ تـسـتـ خـالـىـ
ای خانم درة المعالى

١٥

کـایـنـ گـوـنـهـ مـفـارـقـتـ نـمـودـیـ
سـرـرـشـتـهـ اـتـحـادـ ماـ رـاـ
جـایـ توـ بـهـ روـیـ چـشـمـ ماـ بـودـیـ
افـسـوسـ كـهـ جـايـ تـسـتـ خـالـىـ
ای خانم درة المعالى

بامداد

صبح دم کاین طایر چرخ آشیان آفتایی گردد از بالای کوه
 تافه رُخ ، بال کوبان ، پر زنان از پر و بالش چمن گیرد شکوه
 نفمه خوان مرغ سحر برشا خسار ۲۰

بینی آن پروانه خوش خال و خط جسته بیرون از غلاف پیرهن
 با پر و بالی پر از زرین نقط سر زند یک یک به گل های چمن
 بوسد این را غَبَّ و آن را عذار

* *

*

همچنان آن طفلک شیرین زبان با رُخی سرخ و سپید از شیر و خون
 آن دو چشم برق زن چون اختران سر کند شادان ز شادیجه بُرون
 بنگرد اطراف خود را شاد خوار ۲۵

با تبسم های شیرین تر ز قند همچو پروانه گشاید بال و پر
 بر جهد از جا چو از مجمَر سپند دستِ مادر بوسد و روی پدر
 این در آغوشش کشد آن در کنار

غزلها و قطعه ها و مشویهای ناتمام و بیهای پرآکنده

آمردی رفت تا نماز کند
فایسقی زود جست بر پشتش

کرد کون سفید خود بالا
گفت سُبْحَانَ رَبِّنَا الْأَعْلَى
بی جهت بحث مکن که نیست خدا
ما عَرَفْنَاكَ بفرمود همی
کاسه گرمتر از آش مشو
تو بعیری همه موهمات است

کو خُدا کیست خُدا چیست خدا
آن که پیغمبر ما بود همی
تو دگر طالب پرخاش مشو
آنچه عقل تو در آنها مات است

هشته در دست یکی جام شراب
هر چند بدینه استولیکن مجّلست

دست حافظ به در از جامه خواب
افسارش از بَرِیشم وبالان زَمَّهْمَلَت

با همه راست بُود با ما کج

حضرت اقدس والا ایرج

تقدیم حضور حضرت والا شد

این عکس که بر عکس خودم ذیباشد

روز و شباني به یکدگر شده پیوند
هیچ برون نیستند از این گُرُو چند
.....
عده دیگر از آنچه دارد خرسند

نیست جهان جز همین که با تو بگویم
خلق جهان هم اگر تو نیک بسنجی
یاقوی ظالمند و عاجز مظلوم
عده بی از آنچه می ندارد غمگین

۱۵ سر کوی تو باز سبز شوم گر چو بیدم قلم قلم بکنند

این هلال ابرو دوسال بدماهی می شود
در میان خلق گاهی اشتباهی می شود

تا خدا ترک خدایی گوید ۲۰

ول کند گرسی و عرش و همه را

خشک گردد به رگ هستی خون

راه یابد به فلك غمازی

انگلیسان به فلك رخنه کنند

حرف نفتی به میان اندازند

حزبی و لیدری و انجمنی

اکتریت کند آماده صفائی

من که آخر چشم آسیب ممات

خواهد اینک ز جناب تو بار

آنکوبهروزی مهتری از دوستان گردد بری

دارد وطن فریاد آزو کام اجانب شاد ازو

نگذاشت باقی مدخلی نه معدنی نه جنگلی

بر دشمنان شمردم عیب نهانی خویش

دست در حلقة موی تو کنم

شب عیز عمر به قول زنان

نا آدمی گر بشمری اندر شمار آدمش

اینسان رو دیر باداز و گر بسپری ملک جمش

افزون طلب نبود بلی شاید اگر گیرد کشن

خود را خلاص کردم از پاسبانی خویش

بو سهی بی بر سر و روی تو کنم

من در این خانه بودم آم مهمان

	در اتفاقا به خواجه کاینه سازکن	طبع نشاط کرد به انشادِ این غزل
۳۵	آن معوی رسماً کن و گنجشک باز کن	دیدی کفیلِ خارج‌هداچون وزیر کرد
	آن کربه را به قوه شخصی گراز کن	یاخود مدیر خارج‌هداچون کفیل ساخت
	ای بر قبیله دل و دین ترکتاز کن	مابی دلان ز خاطر تو محوگشنايم
۴۰	کرم تست جاره سازِ همه	ای به درگاهِ تو نیازِ همه
	به حقیقت کشد مجازِ همه	اگر از چهره پرده برداری
	بهر آن می‌کشیم نازِ همه	نه وشان مظہرِ جمالِ تواند
	ز ... سها کرده‌ام احوال پُرسی	به انگشتان پا از زیر کرسی

در این یادداشت‌ها خط فاصل (—) اول به جای می‌باشد و خط فاصل دوم به جای می‌باشد (سطر) کذاشته شده است.

ص ۳ س ۱۴ ص ۷ ، س ۷۰ - سوران : «یکی از آیادیهای دامن دشت ووصل به کوهپایه مشهد است که هوای خوبی دارد و نظام السلطنه تابستان را در آن گذوانده» (ایرج و نخبه آثارش : ۹۶ ح) در این کتاب این کلمه را «سوران» نگاشته و افزوده است : «این سوران کلمه‌یی است که در ماده طiran طوس باید نزد علمای اشتقاق مورد توجه قرار گیرد». آقای محمود فرخ درباره قریه سوران چنین نوشتند: «قریه‌یی است در اراضی مرتفع دامنه کوه پایه شاندیز مشهد وملک میرزای ناظر آستانه (شه دوست فعلی) بود و در تابستان ۱۳۰۲ نظام السلطنه در آن جا به بیلاق رفته بود و ماویاران دیگر من جمله مرحوم ایرج در بیلاق عنبران بودیم . چون دو سه بار نظام السلطنه ایشان را برای منادمت به سوران خواند و ایشان به خرج خود یابوکرایه می‌کرد و می‌رفت این قسیده را به تئاتر اسب سرود و اسی گرفت و بد بود وقطمه‌ای در هجو اسب گفت .» و در باره کلمه «فرمان فرما» در مقطع قسیده نیز نوشتند: «فرمان فرما به طور مطلق ذهن را ماضی و به شاهزاده عبدالحسین میرزا... می‌کند در صورتی که این قسیده ... در باره نظام السلطنه مافی والی سال ۱۳۰۲ خراسان است که به تقلید قوام السلطنه والی اسبق مایل بود که به جای والی یا بالالت او را فرمان فرمایخواستند .»

- ۴ - ۱۵ - عبدالله پسر حاج مجید قزلباغی تاجر بود در مشهد و بسیار نجیب و نیک نام بود . ف.

- ۴ - کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور، اشاره به دو الماس معروف کوه نور و دریای نور است که هر دو درجه بزرگترین المانهای جهان هستند. این مصراح دا شاعر درجای دیگر (ص ۱۷۰ قطعه ۱۸۰) تکرار کرده است.

- ۵ - درة المعالی «فاضلة مرحومه و دختر شمس المعالی ووالده حضرت آقای دکتر علی رضاخان هوشی (فیلسوف الدوله) در سن ۱۲۹۰ (ھ . ق.) متولد شده پس از تحصیل السنّة فارسی و عربی و تکمیل علوم منداولة آن عصر عزیز خود را وقف ترقی نسوان نموده

مندوسة در المدارس و مخدرات اثر جدوجهد آن مرحومه است . ایرج در اواخر عمر در ک صحبت این بانورا کرد (حاشیه دیوان ایرج ، چاپ ۱۳۰۷ ه . ش .) شاعر قطمه دیگری نیز در رثای این بانوی دانشور و خدمت گزار سروده است .

- ۷۰ - این قصیده در تعقیب قصيدة شماره یک و به تقاضای دریافت اسب از نظام السلطنه سروده شده است .

- ۹ - ۱۰۵ - به مقدمه درج شود . ظاهرآ شاعر این قصیده را بعد از قصيدة شماره ۲۲ سروده است . «این قائم مقام بعد از حسن علی خان امیر نظام گروسی پیشکار و لیمعهد در آذربایجان شد و در زمان او صدرالشعراء پدر ایرج در گذشت و قائم مقام به جای لقب پدر به پسر لقب فخر الشعرا داد ...» ف .

- ۱۱ - ۱۴۸ - بزخیز که باید به قدم خون دزافکند
استقبال از قصيدة رود کی است بدین مطلع :

ای جان همه عالم در جان تو پیوند مکروه تو ما را منمایاد خداوند

- ۱۲ - ۱۸۱ - این قصیده نیاز اشعاری است که در خرامان گفته شده است . ف .

- ۱۳ - ۳۰۹ - چایکین نام مستشرقی از اهالی اتحاد شوروی بود که آن روزها در تهران اقامت و شهرتی داشت و در سفارت کارمی کرد و دیوان ابوالفرج رونی را در همان اوان به مطبع رسانید .

- ۱۴ - ۳۴۵ - مستمندین ، جمع بستن کلمه فارسی بایاونون علامت جمع مذکور سالم عربی است و نادرست است مانند جمع بستن بازرس به بازرسین و جمع بستن فرمایش و پیش نهاد به فرمایشات و پیش نهادات با الف و تای علامت جمع مؤنث سالم عربی .

- ۱۵ - ۳۴۸ - ملکا با تو دگر دوستی ما نشود
این قصیده را شاعر بعد از غزل خویش به مطلع :

چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید

راست باشد این مثل کن کار کار آید پدید

سروده است . توضیح آن که ایرج این غزل را برای طرفداری اذمانتا زالملک وزیر مالیه و مسؤول نان شهر سروده بدروزنامه نویهار که مدیر آن شادروان ملک الشعرا بهار بود فرستاد و در ذیل آن چنین نوشته :

«قریابت گردم ، استدعا دارم انسالله نان تقییدی نفرمایید که نان بنده راقطع کنید .
بهار غزل را چاپ کرد . اما یادداشت خصوصی ایرج را نیز انتشار داد و در ذیل آن چنین نوشته :

«حضرت والا ایرج میرزا جلال الممالک شام و ناهار را به نان خانگی صرفی فرمایند .
امیدواریم نانهای عمومی هم به نان خانه ایشان برای بری کند و هیچ یک قطع نشود .»
پس از آن ایرج قصيدة مورد بحث را که متشتمن گله دوستانه از ملک الشعرا است سرود

و بمناسبت این ماجرا گفت:

غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد
اسم نان بردم و گفتنی تو که نان دگران
محرمانه دو سه خط ذیر غزل بنویشم... الخ

- ۹۲ - ۲۸۳ - که آمد امر «بلخ» بپیغمبر - اشاره بدین آیه کریمه است :

یا ایها الرسول بلخ مَا أَنْزَلَ لِكَ مِنْ رِبِّكَ ... (قرآن کریم : ۷۱/۵)

- ۹۳ - ۳۱۹ - نسرة الدلوه را طای نمود. وزن نهر اع درست نیست و با آن که شاهر یا بن مورد بر بیان آن افزوده است باز هم اع از نظر وزن نماید.

- ۹۴ - ۳۳۹ - فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر - مخاطب شاعر در این قصیده «امیر» یکی از برادران محروم سرهنگ پاشا بشیر است. این شخص که در جوانی وفات یافت مورد علاقه ایرج بود و شاهر بندوه ری و زنید. نام این جوان چندبار در شعر ایرج آمده است.

- ۹۵ - ۳۷۱ - نهندیدی که بود دروس صفر نتش حجر - اشاره است به معلم معروف العلم فی الصفر كالنقش فی الخجر.

- ۹۶ - ۳۷۳ - کل چو گل گزد خوش بو چو به گل شد هم بر - ظاهراً شاعر بمقلمه معروف سعدی «کلی خوش بوی در حمام رویی...» قتل داشته است.

- ۹۷ - ۳۸۳ - قصب الجیب حدیث را همچون شکر - در این بیت و بیت بالاتر پیداست که شاعر به دیباچه گلستان سعدی قتل دارد.

راجع به «قصب الجیب» رجوع کنید به مجله سخن، دوره چهاردهم، شماره ۹ و ۸، من ۷۲۶

- ۹۸ - ۳۸۵ - قفر فخر است ولی تنها بپیغمبر - اشاره است به حدیث نبوی : الفرق فخری .

- ۹۹ - ۳۹۷ - آن شفقتها کز مادر دیدی و پدر - باید برای رعایت وزن «شفقت» را به تشدید قاف خواند .

- ۱۰۰ - ۳۹۲ - امیرالكتاب و عمادالكتاب دو خوش نویس نامدار حسر بودند و عمادالكتاب مشهورتر از امیرالكتاب بود اما چون نام وی باحرف (خ) شروع می شد و آوردن آن دز شعر وزن را مختلف می ساخت شاعر امیرالكتاب را که نامش با همze آغاز می شد و در وزن اخلاق نمی کرد در شعر نام برد است .

- ۱۰۱ - چو شاه بند دل در جهان به رشف نبور ... - مضمون نخستین بیت های این قصیده به قصیده معروف بوحنیفه اسکافی، بمطلع :

چومرد باشد در کار و بخت باشد یار ز خاک تیره نماید به خلق زریبار (بیهقی: ۲۷۵)

وقصیده دیگر هم به مطلع :

شاه چو دل بر کند ذ بزم و گلستان آسان
آسان آرد به چنگه مملکت آسان
(همان کتاب : ص ۶۲۵)

شباهت فراوان دارد . این قصیده متعلق به دوره مدیحه سرایی ایرج و قصیده قبل از آن مربوط به دوران آزاد فکری و کمال پختگی طبع و اندیشه و روانی شعر اوست و مقایسه این دو بپوشش تحولی را که در شعر ایرج رخ داده است بانمی نماید .

- ۴۷۹ - ۳۷

شیر گر دون کرد فریه خویش راتا آورند
شهریار پیل افکن را کباب از ران شیر
قطیر شعر میرزا حبیب‌الله قاآنی شبرازی است :

طbum زدان . شیر کباب آرزو کند
هان هیز مش رخت جم و کسی یاورند
(دیوان قاآنی ۸۳۴)

- ۵۳۰ - ۳۰

ای امیری که امیران جهان بی اجر
از بن دندان فرمان ببر خدمتگارش
درین بیت اندک مسامحه بی دیده می شود . در مصراج اول خطاب به امیر شده و در مصراج دوم
از او به صینه غایب یاد شده است . ممکن است بتوان این طرز سخن گفتن را نوعی صفت
«التفاقات» گرفت ، اما در حقیقت ضرورت شعر شاعر را به مسامحه و اداشه و ایرج و پدرش
از این نوع سهل انگاری ها بسیار دارند . شاید هم کلمه آغاز بیت «آن» بوده و برای اشتباہ
در کتابت یا طبع «ای» شده است . در ضمن ، این قصیده استقبال از غزل معروف خواجه به
مطلع ذیل است :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل دراندیشه که چون عفوه کند در کارش
و ایرج با تفاسیر بیتی از خواجه در پایان قصیده ، آن را حسن ختم بخشیده است .

- ۳۱ - ۵۴۱ - ای آکجل ای ابوالحسن خان - مراد استاد قبید ابوالحسن صبا
موسیقی دان و نوازنده بزرگ معاصر و نواده ملک الشعرا فتحعلیخان مبارک کاشانی است . «ایرج
با پدر او مرحوم کمال السلطنه دوستی دیرینه داشت و من این قصیده را به خط مرحوم ایرج
در نزد مرحوم صبا دیده ام و صبا هم با خط خوش خودش نسخه بی بهمن داد .» ف .

- ۳۲ - ۵۵۲ - شعر تو کجل کلاچه اجنبگ - کلمه قافیه بشکل افضل تفضیل (صفت
تفضیلی عربی) از لفظ عامیانه جنبگ جمل شده است (مانند «ماشیر» به معنی شیرتر و شجاع تر
که قاآنی آنرا از کلمه شیر بر ساخته بود) ، اما چون موضوع شعر جدی نیست ممکن است آن
را به شاعر بخشد .

- ۳۳ - ۵۶۹ - از بردن اسم داش کاظم - مراد مرحوم کاظم آشتیانی است که شاعر
از در گذشت وی اظهار تأسف می کند . در منظومه عارف نامه «هم نام همین مرد آمده و ایرج از
وی احوال پرسی کرده است . پیداست که در دوران سروden عارف نامه آشتیانی حیات داشته و این
قطعه را پس از عارف نامه و پیش از انتقال به تهران سروده است .

- ۳۴ - ۵۷۰ - زان همه امیدها که بودم در دل . پس از سروden این قصیده است که

امیر نظام نامه‌یی به خط فرزند خود عبدالحسین خان برای ایرج فرستاده و بیست تومان صله حواله بوداده است (بمقدمه رجوع شود) .

- ۳۳ - ۵۷۷ - مرده‌یی صدر شاعران پدر من - دلیلی است بر آن که پدر ایرج صدرالشعراء لقب داشته نخود او : بدین لقب در صفحات ۴۴ (ح)، ۵۷ هم اشاره شده است .

- ۳۳ - ۵۷۸ -

صدر اجل زنده بادو باد هم او را

دراین بیت «مر» به ناموضع آمده است . چه «عروق و مفاسد» مضاف برای کلمه «او» است به صورت فک اضافه و جمله در اصل چنین بوده است : «عروق و مفاسد او از آهن و پولاد باد» و بدین ترتیب نمی‌توان «مر» را قبل از آن آورد چه مرعمولاً بهمنظور تأکید پیش از مفعول صریح می‌آید و شواهد استعمال مر در غیر این مورد در شعر فارسی بسیار نادر است و در نثر ظاهراً وجود ندارد . نیز رجوع کنید به : ۹۶۶ - ۵۱ -

- ۳۳ - ۵۸۰ - امیر نظام در باره منسوب شدن قائم مقام به پیشکاری ولیعهد در آذربایجان در نامه‌یی که بیست تومان صله به حواله علی‌قلی خان برای ایرج فرستاده چنین می‌نویسد : «از جمله چیزهایی که باید در مرکز خود قرار بگیرد و حق به من لدالحق بر سد استقرار چنان عالی در بساط پیشکاری آذربایجان بود و از دلایل حق گزاری دولت است - کامروز رسانده است سزار ابه سزاوار» . (منشای امیر نظام : ۱۲۵)

- ۳۴ - ۵۹۲ - پرده نباشد میان عاشق و معشوق...الخ - بیت از سعدی است و با اندک تحریفی تضمین شده است . اصل آن چنین است :

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه مانع است و نه حائل
(غزلیات سعدی بروخیم : ۱۹۰)

بدیهی است که قصیده نیز استقبال از غزل سعدی به مطلع ذیل است که بیتی از آن تضمین شده :

چشم خدا بر تو ای بدیع شما! یار من و شمع جمع و شاه قبائل
این قصیده ناتمام نماید و اگرچیزی از آن سقط نشده باشد باری بدرسم قصیده‌های فارسی به شریطه ویتهاي دعا ختم نشده است و گوئی مطلب هنوز دنباله دارد .

- ۳۵ - ۶۹۳ - قتيل او را عيسى نياورد جان داد... - کلمه نياورد سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر آوردن است و ظاهرآ شاعران آن را با «نيارد»، یعنی سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر «يارستن» به معنی توانستن و يارابی داشتن اشتباه و خلط کرده است . این بیت در مدینه‌الادب بهمین صورت آمده است و ظاهرآ باید چنین اصلاح شود تامعنی درست و معقولی داشته باشد : قتيل او را عيسى نياورش جان داد... الخ . این قصیده نیز ناتمام می‌نماید .

- ۳۶ - ۶۲۶ و ۶۲۷ :

چندین متاز اسب که بشکست جوشنم
نه رستم نه طوس، نه گیوم نه بهمن
من شاعری حقیر و مددح تکری ققیر

ظاهرآ متأثر از این بیت‌های مسعود سعد سلمان است :

حمله چه کنی که کند شمشیرم
پویه چه دهی که تنگ میدانم
رسو که باستاند شبدیزم
بس پس که فرو گست خفتم
در حمله من گداکیم آخر
ندرستم ذالم و نه دستام ... الخ
(دیوان مسعود سعد : ۳۵۲)

- ۷۶۲ - ، ۴۲ -

گرگخون خوارهزاران یوسف بلکه گرگین هزاران ییون
داستان عشقی منیژه و بیژن از داستانهای معروف عشقی شاهنامه فردوسی است . این داستان در مآخذ‌های قدیمتر به داستان بیژن و گرازان معروف بوده است، در هر حال در این داستان بیژن به شاهنامی گرگین به جنگ گرازان می‌رود و به خاک توران قدم می‌نهد و به منیژه دخت افراسیاب بازمی‌خورد و بدوعاشق می‌شود و سرانجام افراسیاب او را اسیر کرده در چاهی به پند می‌کشد تازو زیکه رستم به نیروی تدبیر اورا از پند گران رعایی داده با منیژه به ایران می‌آورد . در این داستان چنانکه معروف است گرگین گمراه کننده بیژن قلمداد شده و در نتیجه سوء تدبیر او بیژن به پند وزدان گرفتار آمده است . (نیز در جوئی کنید بعens ۴۶ بیتهای ۸۲۲ و ۸۲۸) این قصیده نیز ظاهرآ ناتمام است و قسمت مدحیه آن از میان رفته است .

- ۷۶۹ - ، ۴۳ -

سؤال داد خواهی گرکنی ، کر جواب داد خواهی، باشد لکن
این بیت در نسخه اصل که به خط شاعر بوده و در اختیار دوست عزیز آفای احمد گلچین
معانی است چنین نوشته شده :

سؤال داد خواهی کر کنی کر جواب داد خواهی باشد لکن
بنده آنرا به صورت متن حوانده و نقطه گذاری کرده است و ممکن است ارباب ذوق
و اهل فضل بتوانند آنرا به صورتی دلپذیرتر بخوانند . از این روی صورت اصلی بیست ثبت اقتاد .

- ۷۷۲ -

کند مسجد خواریدا چنوبت در این مصراج چنو (= چون + او)
بیغوان ادات تشبیه ساده و به معنی «چون» استعمال شده است . البته شاعر در روز گارس و دن
این قصیده بسیار جوان بوده و بیش از هفده سال نداشته است . این خطاطچند بار دیگر نیز در
همین قصیده (من ۳۵ س ۸۱۹ ، ۸۲۲ ، ۸۲۴) تکرار شده است .

- ۷۷۷ -

یکی تحت ثری بنمودم اوی . در نسخه اصل به خط شاعر (چنان که
تصویر آن در صفحه پانزدهم مقدمه دیده می‌شود) چنین آمده : یکی تحت ثری بنمودم اوی .
و اصلاح مصراج قیاسی است .

در این قصیده یکبار نون تنوین بانو نهای اصلی قافیه شده و شاعر هنر آن و نیز غذر تکرار
قافیتها را خواسته و خود در پایان قصیده تصریح کرده است که قصیده‌های خاقانی و منوچهری
بدین وزن و قافیه را استقبال کرده است (رث ، متن : ۴۶) .

- ۸۳۹ - ، ۴۲ -

نه بتنها من د یک مملکتی شیفتهدل عالمغان
در مصر اع اول «یک» پیش از مملکت و بای علامت نکره (کدلات بر وحدت تیز می کند)
پس از آن آمده است . این طرز استعمال فسیح نیست و بهتر آنست که «یک مملکت» یاد مملکتی «
گفته شود . در مصر اع دوم نیزیای پایان «باشدی» به ناموضع آمده واین خطأ در دیوان ایرج
در موارد متعدد (از جمله من ۴۲ بیت ۷۷۹) تکرار شده است . ظاهراً ایرج از قاعده بکار بردن
حروف(ای) در پایان افعال و موارد استعمال آن آگاهی نداشته است .

- ۸۸۳ - ، ۵۰ -

این قصیده خطاب به یکی از افسران شهر بانی موسوم به عبدالخالق خان سروده شده
است . وی «نایب دوم ظلمیه مشهد (با اصطلاح آنوقت) بود . چون در مشهد تازه ظلمیه سوگی
تشکیل شده بود و این قصیده معروف شد مازر شولبر گهازار ایرج گلمند شد و طبقاً (== عبد الخالق
خان) را که هیچ گناهی پجزذیبای نداشت از مشهد به جای دیگری منتقل کردند . ف .

- ۸۸۹ - ، ۵۰ -

ساز تحت قطر خود دوسه مه تو قیم
دو بعضی شمرا در آخر برنا ویکتا و دیبا و قبا حرف ها را دبی آورند و در قوافی هائی
استعمال می کنند چنانکه انوری گفته است :

در زد آتش به آسمان دو تاه .

شعله صبع از آقطاب دور نگ

و دیگری گفته است :

ماهست بتم اگر نهد ماه کله

و دیگری گفته است :

پیشم آمد پگاه در راهی

تفز مردی شکرف بر ناهی .
(المجم / ۱۸۷)

- ۹۱۷ - ، ۵۱ -

باش بینی که وفاق من و توزایل کرد
جنین است در کتاب «ایرج و فنیه آثارش» (من ۱۲۰) : در نسخه های چاپی :

باش بینی که وفاق من و توزایل کرد
مثل وامق و عندا که بود در افواه
و بیت به صورت مثن صحیح تر و زیباتر می نماید . برای توضیح مثال به مقدمه
رجوع کنید .

- ۹۱۹ - ، ۵۱ - فلان الدوله جلاه الدوله است . ف .

- ۹۲۶ - ، ۵۲ - به حکم آنکه زدلاها بود بدلها راه - این قصیده پس از رسیدن
نامه امیر به خط فرزندش عبدالحسین خان با صله بی که برای شاهر فرستاده بود سروده شده است
و مدلول قصیده حکایت اذاین ماضی می کند .

- ۹۶ - ، ۵۶ - ساختست گرجه مر گه پدر بر پسر همی ... این قصیده ا شاهر

خطاب به‌امیر، که پیش از این ازوی یاد شد، سروده است. «امیر خان برادر سرهنگ پاشا خان معروف زمان است که از پسران مبشر‌الدوله و جوانی زیبا روی نیکو خصلت بود، به شعرو شاعری هم رغبت فراوان داشت و در عنوان جوانی در گذشت. با او آشنا بودم، رحمة الله عليه» ف.

- ۵۶ - ۱۰۰۷ - اسکندر کبیر که می‌رفت از جهان... این مطلب را ایرج از نظامی گنجوی گرفته است. رجوع کنید به اقبال‌نامه چاپ و حبیب دستگردی، ص ۲۵۵ به بعد.

- ۵۷ - بر هر که بنگری به‌همین دردمنیلاست. این مصراج از ایرج نیست و مصراج دوم بیتی است که در افواه مردم شهرت بسیار داشته (و دارد) و از همین روی ایرج آن‌دا در شعر خود تضمین کرده است. آن بیت اینست.

بنگری به‌همین دردمنیلاست
تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم

- ۵۸ - ۱۰۳۳ -

سختی چو بالسویه بود سهل می‌شود
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی
از ضرب المثل معروف عربی: البلیة اذا عمت طابت اقتباس شده است.

- ۵۹ - ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ - این دو بیت یکی از موارد متعددی است که شاعر خواننده را به کسب دانش و درس و مشق تشویق می‌کند. ایرج شبیقه کسب کمال و دانش‌اندوزی بوده و هرجات‌وانسته مخاطب خود را بدینکارتر غیب کرده است. علاقه‌مندی وی به تحصیل دانش به حدی بوده است که جوان مورد علاقه خود را در صورت سهل‌انگاری در تحصیل دانش به قطع رابطه تهدید می‌کند و اظهار می‌دارد که در صورت دل بستن به تحصیل علم دل بستگی وی نیز افزون خواهد شد:

یک روز اگر زدرس گریزی، به جان تو
بگریزم از تو همچو لثیم از ضرد همی
ور پند من به سمع ارادت کنی قبول
دل بندمت چو مفلس بی ذد به ذد همی
در باقی قصیده نیز به مخاطب خویش آداب معاشرت و حسن سلوک و وزندگانی خردمندانه را می‌آموزد و مخصوصاً او را از آمیزش و نشست و خاست بایدان بر حذف می‌دارد.

- ۶۰ - ۱۰۴۰ - این قصیده استقبال از خاقانی است و ایرج آن‌دا در دوران جوانی - اندک مدتی پس از مرگ پدر - به مناسبت بیماری امیر نظام گروسی سروده و بهبود یافتن مددوح را آرزو کرده است. شاعر در آغاز قصیده دو بیت از خاقانی را تضمین کرده است و چون در این دو بیت تحریف و تصحیف راه یافته بود، آن را از دیوان خاقانی (چاپ دکتر ضیاء الدین سجادی، ص ۴۳۶) نقل کردیم.

علاوه بر این مصraigی از سعدی و بیتی از غلام‌حسین میرزا صدرالشعراء در ضمن قصیده تضمین شده و چکانه به مصraigی از منوچهری پایان یافته است.

قصیده خاقانی که ایرج در این قصیده آن‌دا استقبال کرده درمدع اتابک قزل‌ارسلان بن ایلدگز و بدین مطلع است:

بکشای رگه خم که کند صبح نمایی

(دیوان خاقانی ۴۳۳/)

چون صبح دم عید کند نافه گشایی

خاقانی در این قصیده یک بار تجدید مطلع کرده و دو بیت منقول در قصیده ایرج در ذیل
مطلع دوم آمده است.

هم در این قصیده است که شاعر بی میلی خود را بهداشت لقب فخر الشعراًی به امیر نظام
(کدرخواندن ایرج بدین لقب اصرار داشته) اظهار می‌دارد و از ممدوح می‌خواهد که بدور سلط
ادیبان لقیی دهد و کاری غیر از شاعری (مانند دیبری) بدو واگذارد. شاید به همین مناسبت و
برای نشان دادن تبحر خود در ادبیت و فن انشاء و اطلاعات عمومی دیبران آن عصر است که
شاعر در اظهار فضل مبالغه کرده و از سیاری شاعران و ادبیان زبان‌های فارسی و عربی مانند
قاضی حمید الدین و مقامات حمیدی و سنای غزنوی و مبرد و کسانی نام برده و شعر خاقانی و
سعدی و منوچهری و پدر خود را در یک قصیده تضمین کرده است.

با این‌همه چون این قصیده در دو دو دو جوانی ایرج سروده شده و طبع شاعر هنوز به منتهای
کمال و پختگی نرسیده بوده است بعضی بیت‌های رکیک و دارای ضعف تأثیف و مصارع‌های
خارج آهنگ در آن به نظر می‌آید. مثلاً این مصراع «من دل به هوای میردادشم ازاول» (بیت
۱۰۵۵) و نیز مصراع ذیل: «اعیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم» (بیت ۹۵) خارج آهنگ
است و مصراع «دافع بودت حق ضر راز خاکی و بادی» (بیت ۱۰۶۵) ضعف تأثیف دارد و نیز
ترکیب «وزیدن رایحه قهر» (بیت ۱۰۷۱) اگر غلط نباشد بادی فصیح نیست. در عین حال در
قصیده بیت‌های غث و سمنی و ناهموار فراوان دیده می‌شود. برای مثال این دو بیت را با
یکدیگر بسنجدید:

بس سخنِ نمایم من و بس ضحكه ذنم من
گر صرف میرد بود و نحو کسایی
(بیت ۱۰۹۱)

چون وعده مهدی خان عمر تو مظلول
چون آرزویم دولت تو باد بقاوی
(بیت ۱۱۱۴)

۶۵ - ۹ - این غزل به افتخار خواننده بزرگ قبید خانم قمر الملوك وزیری
سروده شده است. ایرج در قصیده شرح مهمانی حاج امین التجار نیز بار دیگر لب به تحسین
این هنرمند بزرگ می‌گشاید. قمر را عده‌بیی دیگر از شاعران معاصر مانند شادروان بهار و
شهریار نیز ستوده‌اند.

۶۶ - ۱۵ - من هم این جا دارم آخر آیة الله زاده را - من اد مرحوم آیة الله زاده
محمد نجفی فرزند مرحوم آخوند مولی مجتبی کاظم خراسانی صاحب کتاب بسیار معروف
کفاية الاصول و از مجتهدان صاحب فتوی و بانفوذ طرقدار مشروطیت است که پشتیبانی اور
پیشرفت آزادیخواهان سدر مشروطیت تأثیری بسزا داشت. فرزندش نیز مردی آزاد فکر
وروشن بین بوده و نفوذ او ایرج را از سوهقصد تکفیر کنندگان و مخالفان رهایی داد. ایرج
در عارف‌نامه نیز بار دیگر آیة الله زاده را ستوده است:

قطع یک وقت یک آزاده بینی

(ص ۸۵ بیت ۲۴۸)

افراد خاندان کفایی در مشهد از بازمائدگان وی و آخوند خراسانی هستند. ظاهرآ ایرج یکی دو قطعه در رثای شهیدان کربلا و مدح حضرت مولای متقبیان را به اشاره آیة‌الله زاده سروده است.

- ۶۷ - ۳۹ - این غزل در مشهد سروده شده است. ف.

- ۶۷ - ۴۶ -

نشته بودم و دیدم زدر بشیر آمد
این «امیر» همان «دوست متعار متفوق» شاعر است که ایرج در یکی از مثنوی‌های خود وی را یاد کرده و یعنی چند نیز ازاوآورده است. این مثنوی در تحقیق عنوان «مکاتب متفقو» در صفحه ۱۳۱ به بدآمده و با این بیت آغاز می‌شود:

پس چرا دیر آینی امشب ای امیر من که مردم ز انتظارت ای قیر
نام و نشان این «امیر» را پیش از این یاد کردیم.

- ۶۷ - ۵۳ -

شکر خدا را که بخت هادیم آمد
مراد شاعر روحانی گران‌قدح حجه‌ل‌اسلام حاج شیخ هادی پیر جندی مجتبیه بزرگ
است. دیوان اشعار حاج هادی پیر جندی در مطبوعه مجلس پطبع رسیده و یکی از غزل‌های او نیز به اشتباہ وارد دیوان ایرج شده است، در نسخه حاضر این غزل که از ایرج نیست - در شهرهای وی نیامده است. غزل حاج شیخ‌هادی بدین مطلع است:

زین سپس کنج خرابات و شب دلکیر و من
آه سرد و اشک خونین ناله شب‌گیر و من

ظاهرآ ایرج در سودن غزل خویش بدین مطلع :

باز روز آمد به پایان ، شام دلکیر است و من

تا سحر سوای آن زلف چو زنجیر است و من

(ص ۷۲)

بنفس غزل حاج شیخ نظرداشته است، نیز ممکن است وضع بمعکس بوده و حاج شیخ‌هادی در سودن غزل خویش از شعر ایرج متأثر شده باشد (برحسب این که کدام یک از غزل‌ها پیشتر سروده شده‌اند). در نسخه‌های چاپی مصراج دوم مطلع چنین است: هادی در گامشیخ هادیم آمد. لیکن آقای فرج در یادداشته‌های خود نوشته‌اند: داین مصراج دا برای ماها این طور خوانده بود. و بهمن صورت که ایشان نوشته‌اند اصلاح شد.

- ۶۸ -

چون خورمی در سرم سودای بیار آید پدید راست باشد این مثل کنز کار کار آید پدید

رجوع شود به یادداشتم مربوط به صفحه ۱۴، بیت ۲۴۷

- ۶۸ -

نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد
نهار کلمه عربی بمعنی روز است . اما کلمه بمعنی که آمروز در عرف فارسی زبانان به معنی
غذای نیمروز به کار می رود واژه فارسی «ناهار» است که اصلاً بمعنی گرسنه و «ناشنا» است و
در برخان قاطع چنین معنی شده است : «به معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از بامداد باز
چیزی نخوردده باشد و معنی تر کیمی آن نا آهار است یعنی ناخوردده ، چه آهار به معنی
خودش باشد» .

فردوسی راست در شاهنامه :

اگر چند سیمرغ ناهار بود
تن ذال پیش اندش خوار بود
(چاپ بروخیم / ۶ : ۱۶۶۶)

بعقیده استاد محترم آقای دکتر معین ناهار (نهار در تداول) که به غذای وسط روز
اطلاقاً کنند در اصل ناهاری است (حاشیه برخان قاطع ، در ذیل لغت ناهار) و در اصل ناهاری
«چیزی اندیگ را گویند که کسی در صبح بخورد» (برخان) و متراوف «ناشنا» و «چاشت»
است که اصطلاحاً بمعنی غذای میان روز به کار می رود .

شاعری مانند ایرج نمی بایست «نهار» را به جای «ناهار» در بر این «شام» (غذای شباه)
استعمال کرده باشد ، گو اینکه امروز فارسی زبانان برسیل مسامحه این دو کلمه را به جای
یکدیگر بر زبان می رانند .

- ۶۹ -

یاد کردند مرا باز به گلستان دگر

گلبنان دگران طرف گلستان دگر
شاره به گلدانی است که – ظاهرآ بمنظور تعریق شاعر و قدردانی از کوشش‌های او
در راه ترقی زنان – از طرف شادروان درجه المعالی ، گویا به توسط داش آموزان مدرساهش
به ایرج تقديم شده بوده است . ایرج یک بار دیگر نیز در قصه‌یی به هدایایی که از طرف
درجه المعالی و شاگردان وی بدین داده شده بود ، باقدشناسی اشاره می کند . آن قطعه با این
یست آغاز می شود :

آمد مرا دوهدهیه چو دوقرس مهر ومه
بانامدی دو چون دوطبق گوهر نمین
- ۷۰ -

همه در خشد مانند نارذات وقود . اقتباس از آیة شریفه است : والنار ذات الوقود
(قرآن کریم : ۵/۸۵) .

- ۷۰ -

حرم از غیر و عقوبته متوجه بر من
حال سبابه اشخاص پشمیمان دارم
قطیر این یست شادروان بهار است :

سبابه مردم پشمیمان
(دیوان بهار / ۱ : ۳۰۵)

و این مشهون ظاهراً از یست هریچی ذیل اقتباس شده است :

غیری جنی و اناالمعاقب فیکم

- ۱۰۸ -

همه یاران خراسان من اهلند و ادب
بی سبب نیست به سر عشق خراسان دارم
دراین بیت شاعر بدوسوست فاضل خود مرحوم میرزا عبدالجواد معروف به ادب نیشاپوری
که استاد بعضی ادبیان معاصر است به تلویح اشاره کرده است.

- ۱۰۹ -

هر یکی از شعراء تابع یک شیطان است
من درین مفرز بر آشتفته دوشیطان دارم
اشاره است به عقیده رایج درین شاعران متقدم عرب خاصه شاعران عرب جاهلی که
شاعران را ملهم اذشیطان می دانستند و برای هر شاعری شیطانی فرض می کردند.

- ۱۲۵ -

آزردمام از آن بت بسیار نازکن
پای، از گلیم خویش فرون ترددرازکن
نخست بار شاهزاده شیخ الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» غزلی بدین وزن و قافیت
سرود. فصیح الزمان شیرازی این غزل را در مرکز به مسابقه گذاشت و ثوائق الدوله آن را
استقبال کرد و این است مطلع غزل و ثوائق الدوله :

ای بر قبیله دل و دین ترک تازکن دست جفا به خرم دل هادر ازکن ...
غزل و ثوائق الدوله در مجله گل زرد بمدیریت یحیی دیحان درج شد و عده زیادی از جمله
مرحومان بهار و عارف نیز آن را استقبال کردند.

در مشهد نیز والی وقت قوام السلطنه برادر وثوق الدوله آن را به مسابقه گذاشت و عده بیی
از فضلا و ادبیان خراسان، از جمله «گلشن آزادی» آن را استقبال کردند. ایرج نیز در آن
هنگام در خراسان بود. غزل خویش را در همان بحر و به همان قافیه سرود.
آقای فرخ در باب این غزل یادداشتی دارند که عیناً از کتاب (ایرج و نخبه آثارش) :

(۸۹) نقل می شود :

داین غزل را مرحوم ایرج در باغ ملی در حضور چند نفر از دوستان می خواند و
ضمن خواندن اشاراتی به یکی از حضار می کرد که جوانی شریف و عفیف بود و از این پیش
آمد متأثر شد.

من غزلی به این وزن از قول آن شخص محترم همان شب گفتم :

بز نیکوان زبان به شناعت درازکن	در رنج از توروی به مرسو فرمازکن
ناعاشق و فریب ده و خدمه سازکن	نشنیده از حقیقت بوی و مجاز گوی
طالب کسی ندیده به مطلوب نازکن	بر من همی توکبر فروشی و طرفه است
چندین چرا یه سوی من آیی نیازکن؟!	گر خط من دمیده و نازم پسند نیست
در تزد مادل است نه ز عقده بازکن!	زد بهر خویش دارو دل پاک عرضه کن
ای بی بصیرت آن که بود احترازکن!	از چشم من که هست جلام عیون خلق

روز بعد دادم که به مرحوم ایرج داد. یکی دو روز بعد مرحوم ایرج، حين عبور از

خیابان از در شکه پیاده شد و قطمه کاغذی که این دویست در آن نوشته شده بود به من داد و بالهجه مخصوص خود گفت: این قطمه را بده به آن شخص! و مقصودش این بود بفهماند که فهمیده است شعر کار کیست و این قطمه از شاهکارهای اوست:

گویند ما کیان را باید گرفت و کشت	چون برخلاف رسم گند نئمه خروس
بر گوچه بایدش کرد ارشاعری کند	شاعر پسند لعنتی آماده چون عروس

- ۱۴۳ - ۷۹ -

قهر او پوست بدراند بر پیکر شیر مهر او روح ببخاید بر عظم رمیم
کلمه «ببخاید» فعل مضارع از مصدر «بخشودن» است که معمولاً در زبان فارسی دری به معنی «غفو کردن» و از گناه کسی در گذشتن استعمال می‌شود. نظر این مصدر، مصدر «بخشیدن» است که به معنی تقسیم کردن، عطا کردن و غفو کردن گناهان در فارسی استعمال شده است. بنابراین اگر به کار بردن بخشیدن و فعل های آن به معنی بخشودن و در گذشتن از گناهان روا باشد گمان نمی‌رود که عکس آن یعنی استعمال «بخشودن» به معنی بخشش و عطا کردن صحیح بالا قل فضیح باشد.

- ۱۴۴ - ۷۱ -

آز ردام از آن بت بسیار نازکن پا از گلیم خویش فزون تر دراز کن
ایرج با آن که بدوثوق الدوله چندان ارادتی نداشته، این غزل را در مدح وی پرداخته است. و توق الدوله خود نیز غزلی در همین بحر و قافیت به مطلع ذیل:
ای بر قبیله دل و دین تر کتاز کن دست جفا به خرمن دلها دراز کن
سر وده بوده است و همین امر شاعران دیگر نظر ایرج و عارف را به استقبال غزل وی ودادشته است. اما ظاهرآ نخست شاهزاده شیخ الرئیس قاجار واعظ و شاعر معروف آن عصر غزلی بدین وزن و قافیه سر وده بوده و آن غزل مورد استقبال و توق الدوله واقع شده است.

غزل عارف به خلاف این غزل ایرج در هجو و توق الدوله و نکوهش کارهای اوست. ایرج نیز غزلی دیگر در همین بحر و قافیت سر وده و در آن و توق الدوله را هجو کرده است. متأسفانه تمام این غزل اخیر بعدست نیامد و قسمتی از آن که در دسترس بود، در قسمت شعرهای ناتمام و بیتها و قطمهای پراکنده این کتاب ثبت آفتد.

- ۱۴۵ - ۷۱ -

کی آرزوی سلوی و من ره دهد به دل آن اکتفا به نان و پنیر و پیاز کن
مضمون این بیت ناظر بر دو آیت است از قرآن کریم که در آن از وضع بنی اسرائیل در دوران سرگردانی گفتگو شده است. خداوند برای این قوم در دوران سرگشتمگی من و سلوی (== ترنجیین و مرغ بریان) از آسمانی فرستاد. اما آن قوم شکر این نعمت نگزارند و از خوردن من و سلوی دلتگش شدند و آرزوی سیر و عدس و پیاز کردند و این است آن دو آیه شریف:

و ظللنا علیکم النعم و انزلنا علیکم المحن و السلوی كلوا من طيبات مارزنناكم... (۵۴/۲)

واذقلتم یاموسی لن نصیر علی طعام واحد فادع لناربک بخرج لناممانتبت الارض من
بغلها وقثائها وفومها وعدها وبصلها قال استبدلون الذى هوادنى بالذى هو خير اهبطوا
مصرأً فان لكم ماستلم وضررت عليهم الذلة والمسكنة وباؤاً ينقض من الله ... (۵۸/۲)

- ۷۲ - این غزل از آثار اوایل ورود ایرج به خراسان بود که مصادف با
فرمان فرمایی قوام السلطنه بود و به جای نظام السلطنه در شعر ماقبل آخر قوام السلطنه بود .
بعد هاکه با قوام السلطنه مخالف شد و دور او سپری گشت و نظام السلطنه آمد غزل را به مدد
او تخلص فرموده است . ف.

- ۷۳ - عارف قامه - این منظومه معروفترین اثر ایرج میرزا است . درباره علت
سر و دن آن روایت‌های گوناگونی که همه به یک نتیجه (رنجش شاعر از عارف و اقدام او به
سر و دن این منظومه) منتهی می‌شود درآفوه وجود دارد .

ظاهراً ایرج به علت سوابقی که در تهران با عارف داشته منتظر بوده است که عارف در
مسافرت مشهد به منزل او وارد شود . اما عارف که چندان معاشرتی نبود و اخلاقی خاص
داشت به مرکز زاندارمی در «باغ خونی» می‌رود و در آنجا منزل می‌کند . ایرج ناچار به
عزم دیدار او پیرون می‌آید و سراغ عارف را می‌گیرد . بدومی گویند عارف مشغول سرپرستی
آرایش تالاری است که باید در آن کنسرت دهد . ایرج بدانجا روی می‌نهد و چون عارف
را می‌بیند آغوش می‌گشاید و به سوی او می‌رود تا اورا در بر گیرد و چنان که رسم دوستان از
راه رسیده است بپرسد . اما عارف که ظاهراً بر اثر گرفتاریهای مربوط به آرایش صحنه خلق
خوش نداشته است با او به سردی برخورد می‌کند و به اظهار محبت ایرج چنان جواب
می‌دهد که گویند وی را از خود رانده است .

ایرج از این رفتار عارف بهشت می‌رنجد و به منزل بازمی‌گردد و نخست در نظر داشته
است که مثنوی کوتاه‌تر از آنچه در دست است درجه‌جویی بس راید .

ظاهراً عارف نیز از رفتار خود پشیمان می‌شود و روزهای بعد از ایرج وقت ملاقات
می‌خواهد . اما دیگر دیر شده و ایرج بصیم خود را گرفته بود ...

چنان که از مطالعه عارف‌نامه نیز می‌توان دریافت، این منظومه یکجا و در مدتی کوتاه
سر و ده نشده و بیداست که شاعر قسمتهایی را بعد بدان افزوده است . شاعر هر هفته قسمتی
از این منظومه را می‌سرود و در محافل ادبی مشهد برای یاران ادب دوست و شعر شناس خود
می‌خواهد و نسخه‌یی از آن نیز به تهران می‌فرستاد (یا دوستان وی می‌فرستادند) و در نتیجه
این منظومه پیش از بیان یافتن درین اهل فضل و ادب شهرت و توفيق فراوان یافت و دوستان
ایرج اورا به تکمیل و از دیاد آن تشویق کردند و شاعر در نتیجه همین ترغیبها اندک اندک حکایتها
و مطالب مختلف سیاسی و انتقادی و اجتماعی را بدان افزود و «عارف‌نامه» به صورت فعلی
درآمد .

شاید هیچ منظومه‌یی در دوران بعد از مشروطیت به شهرت و رواج عارف‌نامه نرسیده
باشد . پیش از آنکه عارف‌نامه به طبع رسید و انتشار یابد، شاید پیش از هزار نسخه خطی از
روی آن برداشته شده بود و غالب شمر دوستان و ادبیاتی که دوران سر و ده شدن عارف‌نامه را

اشاره است به داستان مسجد مهمان کش که در او اخیر دفتر سوم مثنوی مولانا جلال الدین آمده است ، رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلسن ، دفتر سوم ، ص ۲۲۳ به بعد .
- ۷۸ - ۶۴ -

الاموت بیاع فاشتریه فهذا العیش ملا خیر فیه

داین بیت از ابو محمد مهلبی وزیر معاشر دولت دیلمی است که پیش از رسیدن به وزارت تنگ دست بوده و از قضا با کاروانی که به سوی بنادر روان بود دریکی از متازل بین راه رحل اقام افکنه شد و برای ابو عبدالله صوفی که در آن کاروان بود خوانی دنگین گسترده . مهلبی که در کناری نشسته و دیده بر آن خوان دوخته بود با خود نزم مهی می کرد . صوفی وی را پیش خواند و از مکنون خاطرش پرسید . مهلبی کاغذی را که در دستش بود به صوفی داد . بر روی آن نوشته بود :

الاموت لذید الطم باتی	يخلصني من العيش الكريه
الارحم المهيمن نفس حر	تصدق بالوفاة على أخيه
الاموت بیاع فاشتریه	فهذا العیش ملا خیر فیه

یعنی : آیا مرگی خوش گوار پدیدمی آید که مرگ این زندگانی مکروه برهاند ؟ آیا آزاد مردی پیدا می شود که مرگ را به برادر درمانه بی تصدق کند ؟ آیا جایی مرگ را می فروشنند که بجهان خریدار آن هستم ذیرا این نحو زندگی ارزشی ندارد و خیری در آن نیست ؟

صوفی ... دانست که مهلبی مردی سخن دان است گرفتار سختی معاش ، لذا وسائل آسایش سفر او را فراهم ساخت و از پیش آمد های روزگار ... ابو عبدالله صوفی پس از چندی به مضیقه و تنگ دستی افتاده و شنیده بود که مهلبی رفیق راهش در سفر بنداد ، به منصب صدارت رسیده ، این بود که به درگاه وی روى آورد و دو بیت زیر را بر کاغذی نوشته نزد مهلبی فرستاد :

قصدت الى الوزير بلاحتشام	لاذكره زمان قدسيه
زماناً كان ينشدنى فقيراً	الاموت بیاع فاشتریه

یعنی با نداشتن جاه به سوی وزیر شتابان شدم تا به خاطر او بیاورم روزی را که فراموش کرده است و آن زمانی بود که در حال تنگ دستی این شعر را انشاء کرده آرزوی مرگ می نمود .

مهلبی مقدم هم سفر قدیم را گرامی داشته برصدر نشانید و اسباب گشایش حال او را فراهم ساخت .

(ایرج و تخبه آثارش : ۱۲۵ - ۱۲۸)

- ۴۵۷ - ۸۶ -

چو می شد با کلاهی ماه گردی چرا این کار را ذوق نکردم
«ذوق» مخفف «ذوق» است به پیروی از شیوه استادان قدیم خراسان .

در کرده‌اند، در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته‌اند. شاعر نیز نسخه‌ایی از آن به خط خویش برای دوستان خود نوشته است. از آن جمله در اوخر سال ۱۳۰۰ شمسی (= ۱۳۴۰ م.ق.) نسخه‌یی از آن برای امیر شوکت‌الملک علم نوشته و مقدمه‌یی منظوم بر آن افزوده و آنرا بدو تقدیم داشته است. این است مقدمهٔ منظوم شاعر بر نسخهٔ عارف‌نامه تقدیم شده به امیر شوکت‌الملک علم :

مراشد در خراسان کار مشکل	چو در دلو هزار و سیصد و چهل
گذر افتاد سوی بیرجندم	توافق کرد اقبال بلندم
فروود آوردن اعشی به باهل	فروود آوردم آن‌جا بخت مقبل
که باشد لجهٔ افلات را فالک	امیر ذره پرور شوکت‌الملک
به نام و زهد ابراهیم ادھم	خداآندی به بذل و جود حاتم
به صدشادی و صداحسان پذیرفت	مرا در حضرتش مهمان پذیرفت
فرو نگذاشت هیچ از مهربانی	به جا آورده شرط میزبانی
به عارف‌نامه خواندن لب‌گشودم	شبی در خدمتش سرمست بودم
به فرمانش من این دفتر نوشم	چو مقبول آمدش اشعار رشتم
که گوهر را به دریا می‌سپارم	ولی از گفتهٔ خود شرم دارم
به قاین زعفران آورده‌ام من	همانا زر به کان آورده‌ام من
ز من در حضرت او یادگاراست	نوشتم گرچه طبع شرمسار است

عارف‌نامه‌ای رج هنوز هم شهرت و اعتبار خود را نزد اهل فضل و ادب از دست نداده است و با آن که شاعریه‌اقضای طبع خویش در آن جای جای به عزل گراییده و حکایتهای خارج از حدود عفت آورده است از نظر انسجام و استحکام و بلاغت و روانی یکی از آثار درجه‌اول ایرج و مولود دوران پختگی طبع و کمال صفاتی قریحة‌اوست .

- ۳۷ - ، ۷۸ -

شکار من در اتلال بلند است
نام جوانی ک در سفر خراسان همراه عارف بوده ، «مهدی خان» بوده است و شاعر
برای احترام از بدنام کردن وی ، منصوصاً نام او را تنبیه داده و «مهدی» را به «عبدی» و
«عبدی جان» بدل کرده است .

- ۷۲ - ، ۴۵ -

باشد مسجد مهمان کش این‌جا
بود مهمان همیشه دل‌خوش این‌جا

- ۸۷ - ۲۸۹ -

به هرجا یک جوانی باصلاح است در این زاندارمی تحت السلاح است آوردن عدد اصلی (یک) و یا زی علامت نکره برای یک کلمه (یک جوانی) اگر صحیح باشد باری قصیع نیست و یکی از این دو زائد می‌نماید. نیزدک، ۴۷، ۸۳۹ -

- ۳۳۴ - ۸۹ -

گهی عزت دهد گه خوار دارد اذاین بازیجه‌ها بسیار دارد اقتباس است از بیت بسیار معروف قائم مقام فراهانی که مطلع قصیده‌ی است ازاو: روز گار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد چسرخ بازیگر اذ این بازیجه‌ها بسیار دارد

- ۳۳۱ - ۸۹ -

دهد بر دهخدا نعمت همان جور که صد چندان دهد بر قاسم کور علامه فقید علی اکبر دهخدا از دوستان نزدیک ایرج بوده است و شاعر در همین منظومه اورا یکی از چهار یار صمیم خود می‌خواند: بگو آن کاظم بد آشیانی او اخر با توالفت داشت با نی کمال السلطنه حالش چطور است دخو با اعتمام اندر چه شوراست به عالم خوش دل از این چار یارم قدای خاک پای هر چهارم (ص ۹۰) کمال السلطنه پدر استاد فقید ابوالحسن صیاست. مراد از دخو علامه دهخداست و مقصود از اعتمام مرحوم یوسف اعتماص‌الملک رئیس اسبق کتابخانه مجلس شورای ملی، نویسنده مجله بهار و مترجم زیردست و نثر نویس استاد و پدر شاعر فقید معروف عصر ما خانم پرورین اعتماصی است.

مراد از قاسم کور میرزا قاسم خان آذربایجانی پیش‌کار قوام‌السلطنه است که یک چشم بیش نداشت و در پیش‌کاری والی ثروتی اندوخته بود و چون در جامعه خراسانیان حسن شهرتی نداشت وی را میرزا قاسم خان کور یا « قاسم کور » می‌خواندند و ایرج نیز وی را با همان لقب که نزد عامة مردم داشته یاد کرده است.

- ۳۳۳ - ۸۹ -

در این دنیا به از آنجا نیایی که باشیدیک کتاب و یک کتابی « کتابی » یا یایی نسبت، نوعی شیشه‌پهن و کم قطر است که در آن مشروب الکلی می‌ریختند و عمداً آن را چنین می‌ساختند تا به خوبی در جیب لباس جای گیرد. مراد شاعر از « کتابی » محتوی آن یعنی « می » است. کتابی به همین معنی در شعر شاعران دیگر نیز آمده است. شهریار راست:

خسته از درس و کتابیم عشرتی خواهم حسابی بی کتاب ای یارمکتب از بغل بر کش کتابی - ۹۰ - ۳۵۲ و ۳۵۱ -

چه می‌فرمود آقای کمالی دمکرات، انقلابی، اعتدالی به چنگکه آرد تقی خانی، کسی را؛ برد جوف دکان پیشی پسی را؛

مراد اذآقای کمالی ، مرحوم حیدر علی کمالی شاعر معروف است که عمری دراز یافت و در این او اخیر درگفت . وی از ادب دوستان و شاعران متبر و سالخورده بود و با غالب ادبیان و شاعران معروف دوستی و آمیزش داشت . شفتش تجارت چای بود و معنازه چای فروشی او در خیابان لاهه ذار مرکز تجمع اهل ذوق و ارباب فضل و ادب بود . به همین سبب است که ایرج در چند بیت بعد بر سبیل مزاح می گوید که وی چای خوب را از بد تمیز نمی دهد و در بیت‌های ستایش آمیزی که در حق وی سرده اذوه درست جردی (ستگردی) و ملک الشعرا را بهاد نیز به تلویح نام می برد :

کمالی در سخن منجی و حیدر است	کمالی در فن حکمت سراجی	کمالی را کمالات است می‌حد	تمیز چای خوب و بد ندارد
ولو خود دستجردی هم ندیدست	بود همچون ملک در بی وفا	نداشت لیک چای خوب از بد ا	والا هیچ نقصی خود ندارد
مراد از «تفی خان» نیز تفی خان آسف الدوّله معروف است که میرزا داده عشقی نیز از او	نام می‌برد :	جهان به کام جناب اجل عالی شد...	

۳۹۵ - ۹۲ -

مرا باید که دارم نمتش پاس پیغمبر گفت : من لم يشكِر الناس
این حدیث نبوی ناتمام است و تمام آن این است : من لم يشكِر الناس لم يشكِر الله .
حدیث مذکور به صورت : من لم يشكِر المخلوق لم يشكِر الخالق نیز روایت شده است .

۳۹۷ - ۹۲ -

یمان و بین جمادی و رجب را	دراین گیتی عجب دیدن عجب نیست	از این مرد وزن شمس و قمر نام	ظاهر ایرج در سرودن این شعرها به ضرب المثل معروف عربی «عش درجباً قر عجبباً
عجب بین جمادی و رجب نیست	از این مرد وزن شمس و قمر نام		تلرداشته است . میدانی صاحب مجمع الامثال (عربی) در شرح این مثل می‌نویسد :
تراید جز عجب هر صبح و هر شام			«حارث بن عباد بن قيس بن ثعلبه پس از آن که سالخورده و خرف شد یکی از زنان خود را طلاق گفت . پس از وی مردی شوی آن زن گردید وزن از دیدار آن مرد بیش از حارت اظهار شادمانی می‌کرد . روزی شوی جدید حارت را بیدید و از منزلت خود نزد آن زن به حارت سخن گفت . حارت وی را گفت : عش درجباً تر عجبباً (یعنی رجب را بگذران تا عجب بینی) و این جمله مثل شد .

اما ابوالحسن طوسی گفت مراد گوینده اذاین مثل چنین بوده است : «عش درجباً بعد رجب» (یعنی رجبی را پس از رجب دیگر بگذران) و «رجب» دوم حذف شده است . گوینده لفظ رجب کنایه ادیک سال است زیرا با نوشتن سال ، آن ماه نیز نو می‌شود و هر کس به یک سال قلل کنند و دگرگونی فصل‌های آن را بینند ، سراسر روزگار را بدان قیاس خواهد کرد . بنابراین چنانست که گوینده گفته باشد : «مدتی زندگانی کن تا صحبها بینی ...»اما

این متحمل بشرط است، یعنی اگر ذیست کنی عجیبها خواهی دید ... الخ (مجمع الامثال، چلپ مصر، ج ۲، ص ۱۶).

ایرج معنی آخر را که از قول ابوالحسن طوسی در مجمع الامثال نقل شده در شعر خود پروردانیده است.

- ۹۲ - ۴۰۲ -

نمود اند تماشاخانه عام
ذ اندامت خربت عرض اندام
استعمال لفظ «تماشاخانه» برای محل و مجلس نمایش و کنسرت از طرف ایرج بسیار
جالب توجه است. شاید بعد از نیاز از روی همین گفته ایرج لفظ «تماشاخانه» برای محل
تآثر بر گزیده شد؛ اگر چه سالها پیش از سروده شدن این بیت، تفییب المالک گوینده و
خالق «امیر ارسلان» ترکیب «تماشاخانه فرنگ» را در کتاب خویش استعمال و از آن جاهایی
قطیر اپرا و تآثر را اراده کرده است. پیش از او نیز در سفر نامه‌های عهد قاجار ترکیب
تماشاخانه به کار رفته است.

- ۹۲ - ۴۰۳ -

نمی گویم چه گفتنی، شرم آید
پیش از این گفتم که ایرج در نتیجه برخورد سرد عارف ازاو رنجید و تصمیم بمروردن
عارف نامه گرفت. اما مجلس کنسرت عارف نیز این تصمیم را استوارتر کرد. چه عارف در
قطع غزلی که آن شب خواند به «خاقان»، که لقب فتحعلی شاه جد اعلای ایرج است بد گفت:
چو جند بر سر ویرانهای شاه عباس نهست عارف و نفرین به روح خاقان گزد
ایرج که با همه آزاد فکری به «شامزادگی» خود پای بند بود این اهانت را تحمل
نتوانست کرد؛ خاصه آن که شهر عارف از عیبهای لفظی و معنوی نیز خالی نبود. از این روی
ایرج از غزل وی انتقاد کرده و از اینکه عارف غزل سیاسی سروده اورابه سخن گرفته است:

نه از شیشه اماله قیف سازی	ترا گفتد تا. تصنیف سازی
غزل سازی و آن هم در سیاست	کنی با شعر بد عرض کیاست
تو شاعر نیستی، تصنیف سازی	تو آهوبی مکن جانا، گرازی
عجب بیمشت خودت را باز کردي	عجب اشاره ذشتی ساز کردي
چو می خوانند اشعار چون دست	نمایند اهل معنی دیشخندت
که یا مثل تو ندادند یا مست	کسانی می زنند از بهر تودست
چو بازور بز ک روی ذن پیر	شود شر توشش بازور تحریر
و گرن کار شعرت بود مشکل!	به داد تور سیده ای دل ایدل

- ۹۳ - ۴۳۵ -

تو هم قزوینی ملای رومی
بعد صورت در آ، مانند موی
این بیت پس از انتقاد از سیاست پیشگان و رنگ به رنگ شدن ایشان آمده و ایرج
عارف را نیز (البته به مزاح) به آنان مانند کرده است. مراد از «قزوینی ملای روم» داستانی
است که در دفتر اول مثنوی مولانا جلال الدین در تحت عنوان «کبودی ذدن قزوینی بر هانه».

گاه صورت شیروپشیمان شدن او به سبب ذخم سوزن، آمده است:

این حکایت بشنو از صاحب بیان
در طریق و عادت قزوینیان
از سر سوزن کبودی‌ها زند
که کبودم زن بکن شیرینی
گفت برزن صورت شیر زیان...
آن گاه چون کبودی زن (= خال کوب) سوزن را در شانه قزوینی فرو برد، از ذخم
آن بنالید وازاو پرسید کجاش شیر را می‌زنی؟ کبودی زن گفت دم او را . قزوینی گفت دمش
را بگذار، چه من شیر بدم خواهم . کبودی‌زن ناچار از گوش شیر آغاز کرد . باز قزوینی
رنجور شد و گفت گوشش را نیز فرو گذار . باز دیگر کبودی زن از شکم شیر آغاز کرد . اما
قزوینی گفت شیرمن شکم نیز خواهد . آن گاه:

خیره شد دلاک و بس حیران بماند
بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
گفت در عالم کسی را این فتاد؟
شیر بدم وس و اشکم که دید؟
(مثنوی چاپ نیکلسان، دفتر اول: ۱۸۳ - ۱۸۵)

- ۹۳ - ۲۴۷ -

همانا گر گه بالان دیده باشی
تو خیلی پاردم ساییده باشی
ترکیب استعمال شده در مصراح اول، در عرف عام به صورت «گر گه بالان دیده»
معروف است . اما تصور نمی‌رود صحیح باشد؛ چه اولاً گر گه حیوانی است وحشی ویابانی
و به همین سبب کمتر گرگی می‌توان یافت که در زندگی بالان ندیده باشد . بنا بر این
«بالان دیده» صفتی نیست که آن را بتوان به گرگی اطلاق کرد و گرگ دیگر را از آن مستثنی
دانست؛ ثانیاً «بالان دیدن» امتیازی در گرگ ایجاد نمی‌کند و تجزیه‌بیی بدو نمی‌آموزد .
اما لفظ نزدیک بدان معنی، بالان، در برهان قاطع چنین معنی شده است: «تله که بدان
جانوران گیرند» وطیبی است گرگی که یک بار در تله اتفاقده واز آن جسته است، مجرب و
سرد و گرم چشیده شده است و می‌توان شخص زیر کسار و دنیا دیده را بدان تشبیه کرد، خاصه
آن که صفت «پاردم ساییده» در مصراح دوم نیز، گرچه از نوعی شمات و اهانت خالی نیست
این معنی را تأیید می‌کند؛ اذاین روی «گر گه بالان دیده» در این بیت به صورت منقول در
متن تصحیح شد .

- ۹۳ - ۲۴۹ -

فراوان مرغ زیرک دیده ایام
که افتادند بهر دانه در دام
چنین به نظر می‌رسد که مراد از «مرغ زیرک» نوعی خاص از مرغان باشد . در شعر
فارسی باره لفظ «مرغ» با همین صفت (زیرک) استعمال شده است و از فحوای سخن‌گویندگان
چنین پیداست که مرادشان مرغی خاص بوده و از لفظ «مرغ» مطلق پرنده را اراده نکرده‌اند.
سعدي راست :

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش
مرغ زیرک به حقیقت منم امروز تو دامی
(غزلیات سعدی / ۳۳۵)

و خواجه حافظ فرماید :

مرغ زیر ک نزند در چمنش پرده سرای
هر بهاری که به دنباله خزانی دارد
(دیوان حافظ ۸۶)

ترکیب و صفت «مرغ زیر ک» در فرهنگ‌ها نیامده است، اما بر همان قاطع «مرغ زیر کسار» را چنین وصف کرده است: «مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آنرا مارو نیز گویند». و آقای دکتر معین در حاشیه سار(= سر) را پسند داشته‌اند. بنابراین گمان می‌رود که مراد از «مرغ زیر ک» ایرج و حافظ و سعدی همان «مرغ زیر کسار» باشد و فعلاً بی‌آن که غور پیشتری درین باب رود می‌توان آن را مرغی سخن گوی مانند طوطی دانست.

- ۹۴ -

رعایا جملکی بی‌چار گافتند
که از فقر و فنا آوار گافتند
در این بیت صفت و موصوف (که به صورت مستند و مستندالیه درآمده است) بایکدیگر مطابقه داده شده است و این امر نادر و برخلاف قاعدة معمول زبان فارسی است. چنین استعمالی در آثار گذشتگان نیز ظاهر دارد. خواجه حافظ راست:

که بستگان کمند تو دستگار گافتند
خلاص حافظ ازان ژلت تابدار مباد
(دیوان حافظ ۱۳۲)

و منوچهری دائمانی گوید :

در و بام و دیواز آن کار گاه
چنان ذنگیانند کاغذ گران
که کاغذ گرانند و کاغذ خران
مرأین ذنگیان راچه کار او قفتد
(دیوان منوچهری ۶۱)

- ۹۵ -

نه دیگر حبس می‌بینی نه تبعید
«فراریدن» مصدری است معمول که شاعر آن را به جای «گریختن» یا فرار کردن بر ساخته است. البته در زبان فارسی بالغ و دن پساوند «یدن» به بیان اسمهای معنی می‌توان مصدر ساخت مانند چرخیدن از چرخ و غارتیدن از غارت؛ و گاه از ترکیب مصدرهای عربی با پساوند مذکور نیز مصدرهای فارسی ساخته شده است مانند بلیدن و همیدن و طلبیدن از بله و فهم و حلیم، با این‌همه بر ساختن مصدر «فراریدن» درست به نظر نمی‌رسد زیرا در زبان ما گریختن یا مصدر مرکب فرار کردن وجود دارد و نیازی به ساختن چنین مصدری نیست و پیداست که شاعر از استعمال این لفظ قصد مراجح داشته است.

- ۹۶ -

جلابر نامه قائم مقام است
که سرمشق من اندر این کلام است
اگر قائم مقام این نامه دیدی
جلابر نامه خود را دریدی
مثنوی هزل آمیز جلابر نامه از قائم مقام به همت مرحوم وحید دستگردی در جزء انتشارات مجله ادبی ارمغان به طبع رسیده است و خواستاران می‌توانند بدان مراجعه کنند.
این مثنوی در همین بحر سروده شده است و ایرج در عین حال که آن را الهام بخش خود در

سرودن عارف نامه می خواند، آشکارا منظومه خود را از آن برترمی شمارد و حقیقت آن است که دیدن مقایسه به راه خطای نیز نرفته است و عارف نامه از نظر زیبایی و هنر شعر و انسجام و روانی برجایر نامه برتری دارد؛ گواین که منظومه قائم مقام یک قرن پیش از عارف نامه در دورانی سروده شده است که ساده گفتن و ساده نوشتن فارسی در مرحله ابتدایی بود و سرایندۀ جایر نامه خود یکی از بنیان گذاران این شیوه بود . به همین سبب فضل تقدیم قائم مقام را در این راه نمی توان نادیده گرفت .

- ۹۶ - ۵۱۳ - ۵۱۴ -

یادم از عرب یقی دو مشهور
که اهل داشم دارند مینور
اذا شاهدت فی ظلم فتورا
و هعناء فی بیانی للمعانی
فلاتتب لتفصی ان رقصی
علی تنحیط ابناء الزمان
با آن که ایرج این دویت را «مشهور» می خواند عین بیتها و نام گوینده آن را تاکنون نیافرته ام . علامه قبید دهخدا به نقل از کشکول شیخ بهائی این دو بیت را به همین صورت به ابوالفتح بستی نسبت می دهد (امثال و حکم - درذیل : رقصی علی تنحیط ابناء الزمان) امادر کشکول دویت منسوب به ابوالفتح بستی چنین آمده است :

اذا ابصرت فی لقطی قصوراً
و خطی و البلاغة و البيان
على مقدار ایقاع الزمان
(کشکول : ۳۱۸/۳)

در کتاب «ایرج و نخبه آثارش» نیز این دو بیت به نقل از وفیات الاعیان ابن خلکان بدین صورت آمده است :

اذا احسست فی لقطی فتوراً	و خطی و البلاغة و البيان
فلا ترتب يفهمی ان رقصی	على مقدار ایقاع الزمان

(من ۱۲۴)

(غلطهای چاپی که در بیت اول وجود داشت اصلاح شده است) .
بسیار محتمل است که مرحوم دهخدا بر اساس سابقه دوستی با ایرج این دو بیت را از روی عارف نامه نقل کرده و چون مأخذ آن (کشکول) رامی دانسته بدان مراجعته داده باشد . اما ایرج نیز در نقل این دویت (ظیر بیتهایی که از شاعران فارسی زبان نقل کرده) ظاهرآ به حافظه خوبی اعتقاد کرده و آنرا همانگونه که در حفظ داشته نقل کرده است . نیز می توان احتمال داد که این دویت را بدین صورت از کسی شنیده و حفظ کرده باشد و مستبعد هم نیست که بیتهای مذکور به همان صورت که شاعر در عارف نامه ذکر کرده در کتابی به نظر وی رسیده باشد .

- ۹۷ - زهره و منوچهر

داستان زهره و منوچهر را ایرج از سر گذشت «ونوس و آدونیس» اقتباس کرده است .
با آن که نام آدونیس در اساطیر یونان باستان ذکر شده است اما سر گذشت وی در اصل «از

افسانه‌ای سوریه بوده که هر زیود نیز به آن اشاره کرده است. روایتی که بیشتر مورد قبول بوده چنین است :

«تیاس (Théias) پادشاه سوریه دختری داشت به نام میرا (Myrrha) که بر اثر خشم آفرودیت مجبور شد طالب انجام عمل حرامی با پدر خود گردد. میرا با کمک هیپولیته (Hippolyte) دایه خود به مقصد رسید و دوازده شب با پدر در آمیخت؛ ولی در شب دوازدهم تیاس بر نیرنگ دختر وقوف یافت و با کاردي، به قصد کشتن دختر، به تعقیب وی پرداخت. میرا به خدایان پناه برد و خدایان وی را به صورت درخت میر (Myrrhe) درآوردند. ده ماه بعد شکافی در پوست درخت پدیدآمد و پسری که آدو نیس (Adonis) نام گرفت از آن خارج شد. آفرودیت که اذیتیانی کودک به رفت آمده بود، وی را گرفته پرسفون را مأمور پرورش او کرد. اتفاقاً پرسفون که محو ذیتیانی کودک شده بود، دیگر حاضر به استرداد آدو نیس نشد.

«برای رفع این اختلاف زئوس (Zeus) و یا به قولی کالیوپ (Calliope) - یکی از موذها - ازطرف زئوس به داوری پرداختند و قرار شد که آدو نیس یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون و یک سوم دیگر را در هر مکانی مایل باشد به سربرد؛ ولی آدو نیس دو سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون ذندگی می‌کرد. بعدها آرتئمیس (Artemis) (خواهر توأم آپولون و دختر زئوس) براو متغیر گشت (معلوم نیست به چه عملت) و گزاری را بعضاً و برانگیخت که آدو نیس در ضمن شکار آن به سختی مجروح شد و مرد.

«براین حکایت - که در آن راز روییدن نباتات به وسیله آدو نیس که خود از درختی متولد شده و یک سال را در زیر زمین و دو سوم آن را در زمین به اتفاق ربه‌النوع بهارو عشق به سرمی برد - شاخ و برگ‌هایی افزوده شد. درباره نفرین آفرودیت به آدو نیس اشارات دقیق‌تری در دست می‌باشد. می‌گویند سان شریس (Cenchéris) مادر سمیرقا و همسر سینیراس (Cinyras) (به جای تیاس) به آفرودیت اهانتی کرد؛ به این معنی که ادعا کرده بود دختر وی ذیباتر از آفرودیت می‌باشد و به همین مناسبت بود که ربه‌النوع هوس معاشرة دختر را با پدر به سمیرقا تلقین کرد.

سمیرقا به محض این که به خطای خود پی برد در صدد به دارآویختن خود برد، ولی دایه وی اورا دلداری داد و سمیرقا پس از آن که از این کار سیر شد از خجالت در جنگل پنهان شد و آفرودیت که با او بر سرمه رآمده بود، وی را به درختی مبدل ساخت. معروف است که پدر او پوست درخت راشکافت و آدو نیس از آن بیرون آمد. این مطلب که آدو نیس به وسیله نمف‌ها (Nymphes) - زنان جوانی که در بیلاقها، جنگلها و آها به سرمی بردند و آنها را به طور کلی روح کشنازارها و طبیعت می‌دانستند و معرف حاصل خیزی و لطف و ذیتی آنها محسوب می‌شدند) پرورش یافته و کارش شکاریا به چرا بردن گلهای دمراه ای جنگلها بود، به وسیله شرای دوزه هلنیستی رواج گرفت.

درباره حادثه‌ی که به مرگه او (آدو نیس) منجر شد، می‌گویند حسادت آرس

(Arès) عاشق آفروزیت یا به قولی کینه آپولون (به علت کود شدن اریمانتوس Erymanthos آب تی آفروزیت بدن عریان ربة النوع را دیده بود) نسبت به آفروزیت ، این فاجعه را پیش آورد» .

(فرهنگ اساطیر یونان و رم ، ج ۱ ، ص ۲۳ به بعد)

اما آفروزیت که در این سرگذشت دوستدار و معمشوق آدونیس است، همان ونوس است. ونوس ربة النوع باستانی لاتن هاست که ظاهرآ ودر اصل ، حمایت با غایبی سبز را بر عهده داشت ... ونوس در شمار خدايان بزرگ روم نبود و از قرن دوم پیش از میلاد وی با آفروزیت یونانی یکسان شناخته شد و شخصیت و داستانهای مریبوط به آفروزیت را به وی نسبت دادند» .

(همان کتاب ، ج ۲ ، ص ۹۳۰)

ونوس یا آفاهیتا (ناهید) فرشته ایران باستان و زهره (که در افسانه های سامی اورا زنی افسونگر و دلربا می دانند که هاروت و ماروت را فریفت و سپس مسخ شد و به صورت ستاره ای در خشان به آسمان رفت) یکی دانسته شده و افسانه های آنان در هم آمیخته است . چنان که دیدیم سرگذشت ونوس و آدونیس پایانی در دنیا دارد و آدونیس سرانجام فدای زیبایی خود و حسادت و کین توزی مشوه هایش (یا بهتر بگوییم ربة النوع هایی که عاشق او بودند و بد و مهر می ورزیدند) می شود .

اساطیر یونان و روم همواره منبع الهامی فیاض و پایان ناپذیر برای شاعران و نویسندهای اروپایی در طی قرون و اعصار مختلف بوده است و بسیاری از شاهکارهای نویسندهای اروپا از همین سرچشمه مایه گرفته است .

ذکر روایتهاي گوناگون اين سرگذشت در دنیا و بد فرجام و شاخ و برگهايي که بدان افزوده شده است در اين مقام سودی ندارد . اما يكی از نویسندهای شاعران بزرگی که بدین سرگذشت توجه کرده و آنرا در منظومهای دلاویز پروردید و لیلیام شکسپیر است که اثری به همین نام (ونوس و آدونیس) دارد .

مي توان حدس زد که ايرج زهره و منوچهر خود را از ترجمه فرانسوی یا فارسي اين سرگذشت اقتباس کرده است ; اما گمان نمی رود که ترجمه فرانسوی یا فارسي منظومه بالا اصل انگلیسی آن اختلافی فاحش داشته باشد . بنابراین اختلاف زهره و منوچهر ايرج با اثر شکسپیر، نتیجه تنبیراتی است که شاعر خود در داستان داده است .

دخلت ايرج در اين داستان ، و تنبیرهایی که وی در آن داده ، چندان است که به هیچ روی نمی توان زهره و منوچهر را ترجمه منظومه شکسپیر دانست . ايرج ، تنها سیاق

۱ - يكی از این گونه روایتها را آقای شجاع الدین شفا در ماهنامه تهران مصور (شماره ششم ، سال ۱۳۳۵) ترجمه کرده و مقاله مذکور در کتاب افکار و آثار ايرج ، ج ۲ ، ص ۸۸ به بعد نقل شده است .

داستان و چهارچوبه حوادث را ازو نوس و آدو نیس اقتباس کرده است.

پاره بی از دخالت های ایرج را ، حتی بدون مراجعت به اصل منظومه نیر می توان حدس زد . وقتی آدو نیس شکارچی به نایب اولی مادر وی که جسم و چرا غسیله است تبدیل شود، خواه ناخواه باید توصیفی هم که از آدو نیس شده است دگر گون گردد و سخن ازسر دوشی و کلاه و مهیز و موزه و واکسیل بند وی در میان آید ؛ و این دگر گونی نه تنها در مورد دهیات ظاهری قهرمان ، که در باب خلق و خوی دروش و گفتار او نیز رخ می دهد . یک صاحب منصب به طبع دارای روح سپاهیگری است و از «حفظ ناموس کسان» و «وطن دوستی و انضباط و تربیت نظامی سخن می گوید .

در مقابل مشوق وی ناگزیر است که برای دل دادن بدو ، و رام کردن این آهون وحشی ، از نیوتن «قلمه بگی» که او را جلب می کند ، و غیبت «مازور» و «محبس» سخن در میان آورده این گونه اختلافات نتیجه تبعی و منطقی تغییر شخصیت قهرمان داستان است و می توان بدون دیدن تصحیح اصلی منظومه نیز یقین کرد که این قبیل بیت ها بی شک ذایده تخیل شاعر ایرانی است :

جفت بزن ازسر زین بر زمین	بند کن آن رشته به قریب و سذین
وز دو کف دست رکابی کنم	خواهی اگر ، پنجه بهم افکتم
گرم کنی در دل من جای خود	تاتونهی بر کف من زیای خود
عشق زنان است به جنگی حرام	زن نکند در دل جنگی مقام
دادن دل دست مناهی کجا ؟	عاشقی و مرد سپاهی کجا
قلب زنان را نکنم جایگاه	جایگه من شده قلب سپاه
در سرق غیرت ما می چرند	مردم بی اسلحه چون گوشنده
حافظ ناموس کسانیم ما	گرگ شناسیم و شبانیم ما
نیست سزاوار که گرگی کنیم	تاکه براین گله بزرگی کنیم
حیف بود گر نبود خون پاک	خون که چکد به روطن روی خاک
دادن را پورت نداند کلاغ ا	سیزه که جاسوس نباشد به باع
حاکم شرعی نه که حدت زند	قلمه بگی نیست که جلت کند
منصب تو از تو نگیرد کسی	نیست در این جامائی ، محبسی
جان من اینقدر منجان من را	بیهده از شاه مت SAN مرا
هیچ مترس از غصب پادشاه	در تو نیابد غصب شاه راه
عشق ترا در سر شاه افکنم	عشق فکن در سر مردم منم
شاه هم از زهره رضا می شود	چون گل رخسار تو وامی شود
نایب هم قد تو عبدالرحیم	کاش شود باتو دور و زی ندیم
تاکه کنده رتو اثر خوی او...	یک دوشی باش به پهلوی او

حتی «زهره» نیز چون در ایران عاشق منوجهر ایرانی نژاد شده است ، وقتی کسوت

افلاکیان را اذتن بیرون می‌آورد، به رسم زنان ایران مقتنه بر سرمی کند؛ و آنجاکه اذ شاهکارهای خود سخن می‌گوید به پدید آوردن کمال‌الملک ودادن قلم در گفت دشمن و خلق کردن ایرج و پروردن ذهنی همچون قمر الملوك وزیری و دادن ساز به دست درویش خان و کلnel (استاد علی نقی وزیری) می‌نازد.

بنابراین شاید بهتر آن باشد که در مقام سنجش زهره و منوچهر با سرمشق اصلی آن بدانجه در آن دو مشترک است پردازیم و مواردی را نشان دهیم که شاعر افکار و تعبیرها و حوادث منظومه اصلی را در اثر خود منعکس کرده است. و نوس و آدونیس شکسپیر بدین ترتیب آغاز می‌شود:

«هنگامی که تازه خورشید با چهر ارغوانی خویش
از شبتم رخصت دمیدن یافته بود .
آدونیس گلچهره به شکار شناخت .

وی شکار را دوست می‌داشت، اما عشق را به سخن می‌گرفت .
ونوس، معهوره نوس، به سوی او می‌شتابد .

و چون خواستاری سر سخت، رام کردن وی را آغاز می‌کند» .

و این است راز و نیاز نوس با آدونیس و اظهار عشق بدو، در متن منظومه: «بدو گفت: ای سه چندان زیبا که من :

ای گل سر سبد گیتی، زیبا بیش از آنچه بتوان سنجید .

ای سایه افکن بر جمال حوران بحر ویر، و محبوب تر از نوح بشر،
سپیدتر از کبوتر، گلکون تر از گل .

طبیعت که در آفرینش توهنجه بر ترو بیشتر کوشید،

گوید که اگر تو بمیری جهان به پایان خواهد آمد .

لطفی کن و از اسب فرود آی، ای زیبای شگفت انگیز :
وسرا فراشته اسب را بر قاش زین فرو بند .

اگر برم من منت نهاده چنین لطفی کنی، در برابر

از هزاران نکته زیبای شیرین آگاهی خواهی یافت .

پیش آی و دراینجا - جایی که مار واقعی نیز رام خواهد شد - بنشین .

چون بنشینی غرق بوسهات سازم :

اما نه چنان که لبانت از بسیاری بوسه بیزار شود .

بلکه بدانسان که در دریای بوسه لبانت از عطش آن فرو خشکد :

گاه سرخ و گاه سفید، هر لحظه به رنگی نو آین در آید ،

گاه ده بوسه به کوتاهی یک بوسهات دهم و گاه یکی به درازی بیست بوسه .

روزتا بستان، اگر در چنین کار دل فریب و کوته نمایی به سر آید .

از یک ساعت نیز کوتاه تر در قدر آید .

آن گاه و نوس دست عرق ناک آدونیس

این مظہر نیرو و زندگی را به دست می‌گیرد .
ولرزان از شور و اشتیاق می‌گوید : چه مر همی !
مر هم سودمند خاکیان برای درمان اضطراب !
آن گاه از فرط خشم و هوس ، قدرتش افزون می‌شود .
و دلیرانه اورا از اسب فرود می‌آورد .

در مقام مقایسه بینها با زهره و منوچهر پیداست که اولاً ایرج گفتار شکسپیر را بسط داده
واز خود مضامین بسیار - قریب بدانها - به منظومه افزوده است : ثانیاً به طور کامل رعایت
تقدم و تأخیر گفتگوها و مضامونها را نکرده و مطالب را پس و پیش آورده است . مثلاً این
بینهای زهره و منوچهر :

باد بر او لست و نفرین من	گرچه همه عشق بود دین من
قسمت او جزغم و زحمت میاد	داد به من چون غم و ذہمت زیاد
عشق خوش آغاز و بدانجام باد	تا بود افسرده و ناکام باد
هیچ مبیناد رخ اعتدال	یا ذخوشی میرد و یا از ملال
بی سبی خوشدل و بی خود ملول	باد چو اطفال همیشه عجول
خادم مستی به لقب خانه سوز	خانه خدایی کند آنرا به روز
خدمه بی بوالهوس آشته نام	پهن کند بستر خواهش به شام
خوف و رجا پیره بر او دمدم	باد گرفتار به لا و نعم

(ص ۱۱۴)

مر بوط به آخرین قسمت و نوس و آدونیس یعنی صحنه‌یی است که ونس با جسد بی‌جان
مشوق خویش رو ببرو می‌شود و چنین می‌گوید :
- کنون که - هزار افسوس - تو مرده‌یی من چنین پیشگویی می‌کنم که : عشق همواره
با اندوه هماراه خواهد بود : همواره با حسادت آلوه خواهد شد ، آغازش شیرین و فرج‌جاعش
تلخ خواهد بود ، هر گز در حد اعتدال تخواهد ماند ، یا افراط خواهد بود و یا تغییر :
هر گز لذت عشق به پای اندوه و محنتش تخواهد رسید ... الخ

*

* *

ظاهرآ ایرج این منظومه را تا بیت ذیل :

خار تو بروای خود من خلید	من گل روی تو نمودم پدید
--------------------------	-------------------------

(ص ۱۱۶ ب ۹۶)

سروده است . اذاین مقام تا پایان منظومه ، به هیچ روی با آنچه در دنیوی و آدونیس
آمدماست موافق نیست . پیداست که تمام کننده این منظومه نداشته یا فخواسته است که آنها
بر طبق سرمشق اصلی به پایان آورد و به ظن قوی از وجود چنین سرمشقی بی خبر بوده و اذاین
روی داستان را به سلیقه خویش پایان داده است .

برای آن که خوانندگان عزیز در جریان سیر داستان اصلی قرار گیرند، ترجمة منظومة و نوس و آدونیس را - از آن جا که ایرج فرو گذاشته است - در اینجا می‌آوریم :

پس از آن که اغوا و ترغیب و زاری و بی قراری و نوس در آدونیس مؤثر نیفتاد، و نوس ناگهان خود را بر زمین افکند و مرده ساخت . آدونیس سخت نگران شد و چنین پنداشت که بی‌مهری و بی‌اعتنایی اومایه مرگ و نوس شده است . اذاین روی برای جبران خطای خود ناز و نوازش و نوس را آغاز کرد : بر گونه‌هایش بوسه زد ، بدنش را مالش داد تا اگر نمرده باشد به هوش آید . سرانجام آدونیس وی را بوسید ... و نوس همچنان خود را به بین هوشی زد تا آدونیس بوسه‌های پسیار بر سر و روی او دهد ...

بدین سان شب آندو به پایان می‌آید و بامداد عیش و شادی رخ می‌نماید . و نوس دیده می‌گشاید و بدو می‌گوید :

- چنانکه یک بارم بکشی ، دیگر بارم بکش و سپس درمان آن را ، غرق بوسه‌ام ساز ... برای خوشدلی من ، قلبم را بگیر ، بهای آن چیزی جز هزار بوسه نیست . آن را هم چون یک باره نمی‌توانی داد ، به تدبیح بده و به عنوان زیان تأخیر تمداد آن را به دو هزار بوسه برافزای ... مگردادن دوهزار بوسه زحمتی دارد ؟

آدونیس بدو می‌گوید ، اکنون دیگر هنگام رفقن است . و من فقط می‌توانم به آنگ بدرود کردن یک بارت بیوسم .

و نوس وی را تنگ در آغوش می‌فشارد و چنان سخت و بینی رو یکدیگر را می‌بوسد که لب بر لب نهاده بر زمین می‌افتد .

آدونیس رام می‌شود و دست از مقاومت می‌کشد و و نوس «بیش رمانه» ازوی کام می‌گیرد . سرانجام آدونیس روی درهم می‌کشد و عزم رفقن می‌کند ... و نوس درمی‌یابد که بیش از این نمی‌توان اورا نگاه داشت؛ و احساس می‌کند که قلب وی در سینه آدونیس محبوس شده است و ازاو دور می‌شود . ازین روی بدو می‌گوید :

- من تا فردا با یک جهان غم‌واندو چشم به راه تو خواهم بود . آیا فردا خواهی آمد؟ مرا بگوی که فردا خواهی آمد یانه ؟

آدونیس پاسخ می‌دهد :

- نه ، می‌خواهم بانتنی چند از دوستان به شکار گراز بروم ... و نوس می‌گوید . «گراز ا» و ناگهان بازوان خود را به گردن وی حلقه می‌کند و او را با خود بر زمین می‌افکند . خود به پشت می‌افتد و آدونیس بر روی شکم او جای می‌گیرد ... و نوس به اوج افروختگی و اشتیاق می‌رسد . اما تلاش وی بی‌ثمر می‌ماند و با این که خود مظاهر عشق و هوس ، سخت شیفته و مشتاق و هوس انگیز است ، آدونیس همچنان سرد می‌ماند و بدو می‌گوید :

- تفویر تو ! تن مرا درهم شکستی ! بگذار بروم ، تتحق نداری مرا نگاه داری !

- می‌توانی بروم ، اما تو گفته که عزم شکار گراز داری ، و گراز با آن گردن کوتاه

ستبر و نیروی عظیم و سهمگین ، نه برجشمان زیبای تو رحمی خواهد آورد ، و نه بر دستهای لطیف ولیان شیرینست ... نیزه تو بر او کار گرفتار خواهد افتاد . به من الهام شده است که اگر توبه شکار گراز بروی باید از مرگت بیمناک باش : و از هم اکنون منظره گرازی را در نظر مجسم می کنم که بدن تو در میان دندانها یاش شکسته و کوچته است .

اگر ناچار باید به نخجیر روی ، پند مرآ پیندیر و به شکار جانورانی چون رواباه حبله گر و خرگوش قیز تک یا گوزن «دلیری شکن» رو ...

- اما بگذار اکنون از یکدیگر جدا شویم و داستان را به پایان آوریم . دوستانم چشم به راهند؛ شب فرا می رسد و ممکن است من در راه بازگشت به علت تاریکی دوچار حادثه‌ی شو姆 .

- در تیرگی شب چشم اشتیاق بهتر از روز می بیند . . . **(ها)** اگر از جهان نیز بروی خوشابه حال ذهنی ، که شیفته تو است و بدینسان می تواند بوسیله از تو برگیرد . اما تو چنین ممسک میباش : چون چراغی باش که شامگاه تا بامداد می سوزد و روغن آن می کاهد و می خشکد ، برای آنکه جهان را بر آفرود . گنجینه نهفته در خاک **بلطفگ** می خورد و تباہ می کند؛ اما زری که به کار افتد روز بروز در افزایش است .

- نه ، تو بازهم در پی هوس خویشتنی ، بوسیله که ترا دادم بخشی **نایبچه** اماتی از دست رفته است ؛ و تو هنوز پیهوده به خلاف جریان شنا می کنی . چه با فرا رسیدن شب سیه چهره که پناهگاه آسوده و آفریدگار پلید هوس است ، سخنان و دلیل های تو مرا بیش از پیش از تو بیزار می کند . من از عشق بیزار نیست . بلکه از چاره سازیها و نیزه های بازیهای تو ، از آمادگی تو برای آنکه هر کس و ناکس را برسوی خود کشی و در آغوش گیری ... تو بنده شهوتی نه هوادار عشق ، زیرا از روزی که شهوت نام و مقام عشق را در زمین غیبت گرد ، عشق به افلاک گریخت . عشق همچون آفتابی که از پی باران بتايد آرام بخش است؛ اما شهوت چون طوفانی است پس از آفتاب . بهار آرام عشق همواره شاداب و پر طراوت می ماند ؛ اما زمستان شهوت هنوز تابستان به نیمه فرسیده هبجون می آورد . عشق هر گز سیراب نمی کند و پایان نمی باید ؛ اما شهوت چون شکمبار گان آزمند می میرد . عشق همه راستی است و شهوت همه دروغ و فریب .

من ، با جهانی اندوه ، با چهره می پر شرم و دلی پر درد اکنون می روم . گوشها می از شنیدن گفته های جلت و هرزه درایه های تو می سوزد . سپس آدونیس خود را از آغوش و نوس می رهاند و به آرام جای خود می رود . و نوس ... تا آدونیس در چشم دید اوست او را از دنبال می نگرد و آنگاه با دلی اندوه گین برجای می ماند و فریاد می ذند : «وای برم من ! بیچاره من !»

این گفته را بیست بار تکرار می کند و پیرو اک آن بیست بار به گوشش می رسد .

آنگاه در جنگل به راه می افتد و به سوی صدای سکان شکاری که در آن به گوش می رسد دوی می آورد و گرازی را بالب و دهان خون آسود می بیند و از تصور مرگ آدونیس

بر خود می‌لرzd و مرگ را چنین دشنام می‌دهد :

ای پیدادگر ، ای موجود زشت استخوانی و شکسته ، ای دشمن عشق ، ای روح ترشوی و عیوس ، ای زالوی آدمیان ، از چه روی چرا غذیابی او را فرونشاندی و نفس گرم وی را دزدیدی ؟ کسی که تا زنده بود زیباییش به گل سرخ جلوه و رونق ، و نفسش به بنفشه عطر و بوی می‌داد ... تو با این پیدادگری فرین نسلها را بر خود روا می‌داری ... مگر شراب تو اشک است که بالین سنگدلی آدمیان را به گریستن می‌آوری ...

ونوس ، نالان و اشکریزان ناگاه صدای صیادی را از دور می‌شنود و امیدوار می‌شود که این صدا از آن‌آدونیس باشد . از این روی به مرگ می‌گوید :

نه ، بر من بینخای ، تو پادشاه گورستان و گورستان پادشاهانی . تو خوبی ، اما من نیز ترسیده بودم ؛ گناه این بیم‌زدگی بر گردان گرازی است که پنداشتم آدونیس مرا فرو دریده است ...

و بالین پندار که آدونیس زنده است ، با خود می‌گوید : « و که من چه نادان بودم ! چه پندار سپت و نابخردانه بی داشتم که بر مرگ آدونیس می‌گریستم ایر مرگ کسی که نه مرده است فته باید بمیرد ، مگر هنگامی که جهان به پایان آید و همه چیز نابود شود . چه اگر بمیرد زیبایی نیز با او خواهد مرد ، واگر زیبایی بمیرد ، هیولای هرج و مرج دوباره سر برخواهد کرد .

سپس دیگر بار صدای می‌شنود و به سوی آن می‌رود ... آدونیس را با تهیگاهی که از ذخم دنیان گراز چاک شده است بر زمین افتاده می‌بیند چنان خیره بس او و پهلوی دریده‌ان می‌نگرد که از شدت تشویش و نگرانی یک ذخم را سه ذخم و صورت و هر یک از اندام‌های آدونیس را دوغا می‌بیند و با خود می‌گوید :

زبان من توانایی بیان درد و اندوه مرگ آدونیس را نداشت ، وای بر آنکه دو آدونیس را کفته بیم ... افسوس ، ای جهان بیچاره ، چه گوهری را از کف دادی ! دیگر کدام رخساره زنده برجای مانده است که ارزش دیدن داشته باشد ؟ دیگر کدام زبان مانده است که بیان آن چون آهنگ موسیقی دلنشین باشد ، دیگر چه مانده است که مایه مبارا جهان هستی باشد ؟ گلها زیبا هستند و رنگها بیان فرح بخش و دلنشین است ، اما زیبایی راستین با وی پدید آمد و با او بمیرد ... دیگر مبارا که هیچ‌کس کلاه بر سر نهاد و چهره بیاراید ... دیگر جهان را بیمی نیست ، چه گوهری گرانها ندارد تا ازدست دهد ! ... چگونه ممکن است گراز او را کفته باشد ... ؟ آری ، گراز می‌خواسته است رخسار زیبای او را بیوسد و از فرط هیجان اورا فرو دریده است ... من نیز اگر دنداهایی چون دندان گراز داشتم ، اقدار می‌کنم که آدونیس را می‌کشم . اما اکنون اومده است بی آنکه حتی یک بار نیز شهد . جوانی خویش را به کام من ریخته باشد و این است دلیلی دیگر بر نامرادی من ... و نوس در اینجا بر زمین می‌افتد و چهره‌اش به خون فربسته او آغشته می‌شود . بر لبان وی دیده می‌دوزد که بی رنگند ؛ دستهایش را می‌گیرد که سرد و بی‌جانند ؛ در گوشهاش نهمه

می‌ساید که نمی‌شنوند . . . پلکهایش را برمی‌دارد که در زیر آنها – صد افسوس – دو شمع تمام سوخته و فرو مرده خفته‌اند... آنگاه می‌گوید :

– ای شگفت ، ومن از آن اندوه‌گینم ، که تو مرده‌ای و روز همچنان روشن است .

کنون که – هزار افسوس – تو مرده‌ای من چنین پیشگویی می‌کنم :

عشق همواره با اندوه هماره خواهد بود : همواره به اشک‌آلوده خواهد شد: آغازش شرین و فرجامش تلغخ خواهد بود : هر گز در حد اعذال خواهد ماند: یا افراط خواهد بود یا تغیریط : لذت عشق هر گز به اندوه و محنتش نخواهد رسید . . .

همواره نایاب‌دار ، دروغین و پر نیرنگ خواهد بود : چون فتحجه‌ی ناشکفته به میکدم خواهد پژمرد! ریشه‌اش ذهن‌آگین و شاخه‌اش پربار از میوه‌هایی چنان فریبینه خواهد بود که واقع بین ترین مردم را بفریبد . عشق توانانترین کسان را توانانتر از همه خواهد ساخت؛ بخردان را به خاموشی وی خردان را به سخنگویی واخواهد داشت .

عشق‌ستی‌انگیز و آشوبگر و مایه هرزگی خواهد بود. پیراندا وادر بهزیری‌ای گذاشتن اصول عقل و سلامت خواهد کرد . به هر ذگان وحشی روی‌ستیر بازو و خاموشی خواهد آموخت، توانگران را به خاک خواهد نشانید و بینوایان را توانگ خواهد کرد . مردم را از خشم و گستاخی دیوانه و از سستی و نرم خوبی ابله خواهد ساخت . جوانان را پیر و پیران را طفل طبع خواهد کرد .

در آنجاکه هیچ سبی نیست بدگمانی برخواهد انگیخت و آنجاکه راستی ویک دلی وجود ندارد ، اعتماد پدید خواهد آورد . جایی رحیم و مهربان و جایی بسیار سنگدل است: آنگاه که راست می‌نماید بیش از هر وقت آدمیان را خواهد فریفت؛ هرجاکه رامتر می‌نماید سرخست‌تر است . دلیران را ببدل و جیان و جیان را دلیر خواهد کرد .

عشق‌انگیز: جنگ و حادثه‌ای شوم خواهد بود : پسر و پدر را به جنگ با یکدیگر خواهد کشانید؛ محکوم به هر گونه نارضای و شایسته آن است؛ چنانکه هر ماده خشک و قابل سوختن محکوم به سوختن است .

اکنون که مرگ عشق را نابود کرد!

هر گز آنان که عاشق‌ترند ، هر گز ، کامشان روا می‌داد .

در این هنگام‌گویی جسم آدونیس بخاری شده برهوا می‌رود و در آنجاکه خون وی ریخته بود گلی ارغوانی و جایی جای سفید می‌روید؛ درست مانند گونه‌های سفید آدونیس و قطره‌های خونی که بر آن ریخته بود . و نوس خمی شود تا گل را ببیند و ببینی آن را بانکه نس آدونیس مقایسه کند. با خود می‌گوید :

اکنون که مرگ عشق را امن دبود، این گل باید نزد من بماند .

و هنگامی که آن را از زمین می‌کند به نظرش می‌رسد که قطره‌هایی از آن بر زمین می‌ریزد .

وی این قطره‌ها را به اشک مانند می‌کند و خطاب به گل می‌گوید:

تو نیز چون پدرت باید در بستر سینه من بیارامی و پرورش یابی ، چه برأستی تو از

خون او پدید آمده‌ای و چنین حقی داری . در اینجا قلب پرتاب و قب من روز و شب چون
گاهواره تو خواهد جنبید و بک لحظه نیز ، بی آنکه این گل زیبای عشق خویش را نیوسم ، بر
من نخواهد گذشت .

آنگاه و نوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترک این جهان پرورد و آندوه می‌گوید
و به سوی آسمانها می‌رود^۱ ...

- ۵۱۸ - ۹۷ -

منتظر هوله باد سحر تاکه بدان خشک کند روی تر
لقط هوله اصلاً روسی است و در آن زبان خوله (Xavla) گفته می‌شود . ظاهراً این
لنت نخست به عثمانی راه یافته و چون در ترکی استانبولی حرف (خ) وجود ندارد و بهجای
آن (ھ) تلفظ می‌شود به «هوله» تبدیل شده واز آنجا به ایران آمده است ؛ و به همین سبب ،
ویرای آنکه معلوم شود عربی نیست و با «حله» ارتباطی ندارد ، بهتر است آنرا باهای هوز
بنویسند .

- ۵۳۸ - ۹۸ -

آلله عشق من در جهان از چند من چیره شود این جهان
ظاهرآ ایرج به علت ضرورت شعر ، واز آن سبب که الله (مؤنث الله) در فرهنگها
نیامده است در استعمال آن تردید داشته و کلمه آله را که جمع الله و به معنی خدایان است
به کار برده واز آن اراده منی مفرد خداوند (مؤنث) یا ربّالنوع کرده است . این لقط سه بار
در زهره و منوچهر تکرار شده و در هر سه مورد از آن معنی مفرد خواسته شده است :
آلله عشق بسی ناقلاست سر بسر عشق نهادن خطاست

۹۳۲/۱۱۴

پیر خرد در بر او کودک است

آلله عشق بسی زیرک است

۹۴۰/۴

و شاعر تصویر می‌کند که آن را به معنی ربّالنوع استعمال کرده است :
ربّة نوع به زبان عرب داور حسن به لسان ادب

۹۳۶/۱۱۴

طبعی است که این نوع استعمال قابل تأمل است .

- ۹۰۶ - ۹۰۳ - ۱۱۳ -

حامل تخت من نام آورند**آن دو کبوتر که بشاخ اندرند**

۱ - آنچه از منظمه و نوس و آدونیس در این حواشی آمده است به صورت تلخیص و ترجمه
آزاد از آخرین قسم این منظمه است و در تهیه آن منت پذیر دوست عزیز فاضل آقای احمد
جزایری هستم که با وجود گرفتاری فراوان از اظهار مرحمت درین نکرد وزهره و منوچهر ایرج
را با من انگلیسی و نوس و آدونیس مقایسه فرمود واز آنجا که شاعر داستان را فروگذاشته است
آنرا به پارسی برگردانید و اینک سپاسگزاری از آن عزیزرا واجب می‌بینم .

تخت مرا حمل دهنده آن دوست
تندر از تابش انوار مهر
گوییشان آمده پر واکنند
در اساطیر یونان کبوتر علامت و نوس (نامید، ذره) است و ایرج در این منظمه اشاره شده است:
نکته اشاره می‌کند. جای دیگر نیز به «دو کبوتر» در این منظمه اشاره شده است:
آمده شد کودک ما بوسه کبر
داد یکی زان دو کبوتر صفير:
آن دگری گفت که شادين شاد
بوسه ده و بوسه ستان شاد باد
بوسه که نزد شد بنشستند باز
یک وجب از شاخه بجستند باز
خود نشف بود که این پر زدنده

(۱۰۱۰/۱۱۷ به بعد)

در پایان متن و نوس و آدونیس نیز گفته شده است: «آنگاه و نوس بر کبوتران سفید
سوار شده به ترک این جهان پر درد و اندوه می‌گوید... الخ».

- ۱۳۰ - ۱۰۹۹

ای خدا باز شب تار آمد
عنوان «انقلاب ادبی» را ایرج خود برای این مشتی برگزیده و در انتخاب آن نیز
قصد طنز و انتقاد از «انقلاب‌های ادبی» را داشته است.
وی بر نوجویی‌ها و تجدد طلبی‌های بی وجه خرد می‌گیرد و آن‌گونه ادبیات را که
فارسی در آن باعریبی و زبان‌های فرنگی توأم شود «علم شوروا» می‌خواند و استعمال واژه‌های
فرانسوی در این شعر نیز از سرطان و بهمنظور خردگیری است. با این حال شاعر از سرودن
این شعر بیشتر قصد بیان حال و انتقاد از وضع اداری خویش و بی‌عنایتی دولت به خدمتگزاران
را داشته و غالباً بیت‌های آن را به تشریع وضع نابسامان مالیه که خود عضو آن بوده اختصاص
داده است.

- ۱۳۱ - ۱۰۶۴

یک طرف پیری وضع بصرم
پسر ایرج جعفر قلی میرزا که در جوانی خود کشی کرد، در فرانسه تحصیل می‌کرد و
دوره دانشکده نظامی معروف «سن سیر» را گذرانیده بود. این بیت ظاهرآ در دوران آقامت
فرزند شاعر در پاریس سروده شده است.

- ۱۳۲ - ۱۰۷۶

با همه جفت وجلا و تک و پو
دانماپش ایل نیامان سلسو
ترجمه مصراج دوم چنین است: در جیب من حتی یک شاهی هم یافت نمی‌شد.

- ۱۳۳ - ۱۰۸۱

کار امروزه من کار بدیست
ایرج ترکیب «قليل الخرد» را به عمد ساخته والف ولام عربی را بر سر کلمه فارسی

خرد در آورده است . مراد وی مسخره کردن کسانی است که بدون داشتن مایه علمی و ادبی کافی به شعر و ادب روی می آورند و خواستار و علمدار «انقلاب ادبی» می شوند . بیتها بعده شاهد این مدعاست :

فارسی با عربی توازن شد
ادبیات شلم شور باشد
یافت کاخ ادبیات نوی
تا شوم نایفه دوره خویش
می کنم قافیهها را پس و پیش
«انقلاب ادبی» محکم شد
در تجدید و تجدد وا شد
تاشد از شعربرون وزن و روی
پیداست که ایرج می خواهد نوپردازان افراطی و طرفداران بیرون کردن وزن و روی
را از شعر انتقاد کند؛ و باز در چند بیت بعد اینگونه کسان را دشمن علم و ادب می خواند:
این جوانان که تجدد طلبند راستی دشمن علم و ادبند
بعضی محققان مصراع اول بیت ذیل :

ادبیات شلم شور باشد
در تجدید و تجدد وا شد
را چنین نقل کرده‌اند : ددر دانشکده من وا شد» (ایرج و نخبه آثارش ۱۱۴) اگر هم واقعاً شاعر این مصراع را چنین گفته باشد منظورش از دانشکده ، مدرسه عالی و آنچه فرانسویان faculté گویند نبوده و شاید می خواسته است به تلویح از شادروان بهار که در آن روزگار مجله دانشکده را انتشار می داده انتقاد کند . باینحال و باقیول این معنی نیز ترکیب «دد دانشکده» قابل توجیه نیست چه باید قطعاً دانشکده را مکانی تصور کرد تا بتواند دری داشته باشد . ممکن است مراد ایرج از دانشکده مطلق مدرسه و مکتب و آموزشگاه باشد و در هر حال صورت منقول در متن ما دلیلسندتر و مقبول‌تر می نماید .

- ۱۰۸۹ - ، ۱۲۴ -

هر دینگو ز که والی نشود دام اجلاله العالی نمود
مصراع دوم کمی خارج آهنگ می نماید و باید برای رعایت وزن ناچار حرف (ع) را در کلمه عالی مانتد همزة وصل خواند و آن را تلفظ نکرد . قطیر این سهل انگاری چند جادر دیوان ایرج دیده می شود و اینست بعضی از آن موارد :

اعیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم	اینجا بدی ، امروز ندانم به کجا می
من و بقول به جای دگر شدیم ولی	بقول بکرو جلال الممالک عنین بود

۲۴۳/۱۵

که در هر دو بیت حرف (ع) در کلمه‌های «عرضه» و «عنین» نباید خوانده شود .

- ۱۰۹۱ - ، ۱۲۲ -

تو مینداد که هر احمق خر
مقبل السلطنه لقب پدر و رئیس خاندانی است خراسانی که فرزندانش نام خانوادگی «اقبال» بر خود نهاده‌اند و از خاندان‌های معروف مشهد هستند . از این بیت پیداست که ایرج با اوظر خوش نداشته است .

- ۱۰۹۵ - ، ۱۲۲ -

شعر را در نظر اهل ادب صیر باشد و تد و عشق سبب و تد و سبب اصطلاح علم عروض و از اجزاء افاعیل عروضی است. «بیت شعر را به خانه تشییه کرده‌اند و خانه عرب غالباً خیمه و ... مانند آن بوده است ... و پیشتر آنرا بعد از ستونی که بدان قیام یابد - از طنایی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شرجی (شرج بدوفتحه = جای فراغ ازدشت وغیره) که فاصله بین دامنهای باشده‌جا به نبود، پس مدار اوزان عروض برمه و کن نهادند: سبب و تد و فاصله . سبب طناب باشد، و تد میخ چویین و فاصله جدایی میان دو دامن، و سبب را دونوع نهادند: خفیف و تقلیل: سبب خفیف یک متتحرک و یک ساکن است چنانکه (نم) و (دم) ... و سبب تقلیل دو متتحرک متواالی است که با آن همیج ساکن ملفوظ نگردد چنانکه همه ورم ... و تد نیز دونوع است: مقرون و مفروق . و تد مقرون دو متتحرک و ساکنی است چنانکه (اگر) و (مگر) ... و تد مفروق دو متتحرک است برد و طرف ساکنی چنانکه ثاللوماله ... (المعجم، چاپ تهران، ۱۳۱۴. ش: ۲۶-۲۴) و برای دیدن انواع مختلف سبب‌ها و تدها و نیز تعریف فاصله و انواع آن و یافتن توضیح دقیق و کامل در این باب بهمین مأخذ رجوع کنید.

ایرج درس و دن این بیت هم معنی اصطلاحی عروضی و تد و سبب وهم معنی لغوی آن، یعنی میخ چویین وطناب (یاعللت) را در نقطه داشته وایهامی لطیف پدید آورده است.

- ۱۰۹۷ - ، ۱۲۳ -

آنکه پیش تو خدای ادبند نکته چین کلمات عربید درین بیت فعل جمع (اند) برای فاعل مفرد (آن) و ذی روح آمده است: گواینکه شاعر به اقتضای ضرورت شعر کلمه «آن» را به جای «آن» به کار برده است. این کار (آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد ذی روح) با آنکه ظاهراً درست نمی‌نماید و قابل تأمل است، با این حال در شعر فارسی ساقه دارد. شیخ اجل سعدی در غزلی به مطلع: خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند چنین فرمود:

تو ختایی بجهای، از تو خطنا نیست عجب
کانکه از اهل صوابند خطنا نیز کنند

- ۱۱۰۵ - ، ۱۲۱ -

چند مر رفت و مازورهال آمد ششم از آمدنش حال آمد «شش» را به ضم اول باید خواند (بمعنی دیده) و ظاهرآ «حال آمدن شش» اصطلاحی است که در مشهد معمول است. مقصود از «مازورهال» مازورهال مستشار آمریکایی است که در سال ۱۳۰۱ ه. ش. باست ریاست مالیه خراسان بدان ناحیه رفت و ایرج در دوران تصدی وی کار حساسی نداشت.

- ۱۱۰۶ - ، ۱۲۳ -

یک معاون هم از آن کج کلهان پروردش دیده در امعاء شهان

جسته از بینی دولت بیرون شده افرادی افرادیون
دایرج باداشتن سوابق هم سفری در اروپا با قوام‌السلطنه انتظار داشت به دستور وی به
پیشکاری دارایی بررسد، ولی برخلاف توقع مرحوم میرزا غلام حسین مستوفی معروف به منگنه
برای این شغل انتخاب شد ...

«تشکیلات دکتر میلیبویرای مالية کشور در فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی در خراسان
جمع شد . او اخیر سال ۱۳۰۱ مأمور ملویین هال امریکایی با عنوان پیشکاری و ابتهاج‌السلطان
محوی به معاونت دارایی خراسان زمام کار مالیه را در دست گرفتند و در سازمان جدید ایرج
را به سمت بازرس کل (انسپکتور ژنرال) بدون اتفاقام کار گزینی (پرسنل) تعیین کردند ...
اما به این هم اکتفا نشد . در واقع کاری به او رجوع نمی‌کردند و برای این که با
احترام و ادب عذر اورا بخواهند اعلام کردنکه پرداخت ماهانه‌اش موکول به گذشتند بودجه
از مجلس است . بهر حال وجود وی را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده بودند و
بعضی حدس می‌زنندکه این برکناری را قطمه معرفی که ایرج در ذم مستشاران آمریکایی
سروده باعث بوده است . (ایرج و نخبه آثارش ۱۹-۱۷)

در مشنوی انقلاب ادبی به این مسائل اشارات جسیاره است، از قبیل این که وقتی رئیس
همه (سرپرست و کفیل دارایی) بوده واکنون معزول شده و سه ماه آواره و بی‌پول مانده و چشم
چوبی او از رعب افتاده و اداره‌اش دایین شده است و ...
مراد از «معاون» کچ کلاه در این بیت‌ها هم ابتهاج‌السلطان محوی است .

- ۱۲۵ - ۱۹۵۳ -

گوش کن کامد من شب به نظر
قصه دیگر از این با مزه تر
شاعر در این بیت و بیتهاي بعد (تا پایان قصه) به قضیه مهاجرت (در جنگ بین المللی
اول) اشاره و تصریح می‌کندکه خود نیز در این واقعه شرکت داشته و جزء مهاجران بوده
است :

من هم از جمله ایشان بودم جزء آن جمع پریشان بودم
وی به مهاجرت و مهاجران با خوشبینی نمی‌نگرد و این واقعه را زاده وطنپرستی
عاملان آن نمی‌داند و معلوم نیست که این اظهار نظر نتیجه اخلاق شخصی اوست که همه چیز
را به سخره و بازیجه می‌گیرد، یا واقعاً از رفقار مهاجران و سران ایشان بوی غرض شخصی
و جلب نفع مادی به مشام وی رسیده است . چه در این باب گوید :

ل مجرم روی نهادند به قم	یک یک و دده و صدصد مردم
مقصد عده مددودی پول	مقصد باقی دیگر مجھول

و خود را جزء کسانی می‌شاردد که مقصد ایشان مجھول بوده است :

من هم از درد وطن با رفقا	می‌روم، لیک ندانم به کجا
--------------------------	--------------------------

- ۱۲۶ - ۱۹۹۲ ، ۱۹۰ -

که کند کوزه به هر روز بسی تو پو آن کوزه گربوالهوسی

خوب چون سازد و آماده کند
به زمین کوبد و در هم شکنده
باز مرغ هوش پر گیرد
عمل لفو خود از سر گیرد
در بیت اول فعل «کردن» به معنی ساختن استعمال شده است. شاعر در این بیتها سخت
تحت تأثیر یک ریاضی خیام حکیم نیشاپور است، بلکه می‌توان گفت این معنی دا عیناً از او
اقتباس کرده است و اینست ریاضی خیام:
حمد پوشه نمهر بر جیین می‌ذندش
می‌سازد و باز بر زمین می‌ذندش

- ۱۹۴ - ۱۳۷ -

تو گر آن ذات قدیم فردی
 نقطه‌ها در مصراج دوم به جای ذات بی‌عاطفه گذاشته شده است.

- ۱۹۸ - ۱۳۷ -

کس نشد کم ذغم آزاده کند
در این بیت کلمه آزاده (= آزاد + های نسبت) بمعنی آزاد به کار رفته است. این
استعمال نیز اگر چه به خلاف قیاس و قابل تأمل است در شعر فارسی سابقه دارد. خواجه
حافظ در مطلع غزلی سخت معرف فرمود:
 بشنو این نکته که خود را ذغم آزاده کنی
(دیوان حافظ - به اهتمام محمد قزوینی و دکتر غنی / ۳۴۰)
از اتفاق در شعر خواجه نیز ترکیب «ذغم آزاده کردن» آمده است و می‌توان بهظهن
قوی گفت ایرج این ترکیب را از حافظ اقتباس کرده و در سروdon این بیت به مطلع غزل
خواجه قطر داشته است.

چنین به نظر می‌آید که بینهای سوم تا هفتم صفحه ۲۱۷ و بینهای چهارم تا دوازدهم
صفحة ۲۱۸ و بیت ششم صفحه ۲۱۹ متن که در همین بحر سروده شده است مربوط به مثنوی
«انقلاب ادبی» است؛ اما رعایت امانت را در جزء آثار پراکنده و ناتمام ایرج ثبت شد.

- ۱۳۰ - ۱۹۰ - به بعد

شاه وجام اثر فردیاک شیلر شاعر آلمانی (۱۸۰۵ - ۱۷۵۹). است که ایرج آن
را با امانت نسبی به قلم آورده است. اصل این قطمه اندکی مفصلتر از مقتولمه ایرج است
و توصیف‌های شیلر از قصه دریا و حادثه‌ها و جانوران سه‌مگین آن قدری بیش از آنست که در
شعر ایرج آمده است. نیز مختصراً اختلافی در معنی و مضمون بین ترجمه ایرج و اصل قطمه
دیده می‌شود^۱. در اصل، وقتی سر باز جام را از دریا بیرون می‌آورد، شاه برای بار دوم
انگشتی گوهر نهان و گرانبهای خود را بر آن می‌افزاید و جوان سر باز برای بدست آوردن

۱ - برای دیدن ترجمه فارسی اصل قطمه شیلر رجوع کنید به افکار و آثار ایرج،

این دو هدیه خود را به دریا می‌افکند . اما در ترجمه ایرج سخنی از انگشتی در میان نیست . پادشاه پسر باز دلیر وعده می‌دهد که اگر برای بار دوم نیز جام را سالم از آب بیرون آورد ، دخت خود را بدو خواهد داد و جوان که از مدتها پیش عشق دختر را در دل می‌پرورد و جرأت ابراز آن را نداشته این پیشنهاد را موافق میل و غایت مطلوب خوش می‌باید و روی به دریا می‌آورد . دختر که احساس می‌کند سر باز جوان از عشق او دوباره خود را به کام مرگ می‌افکند ، می‌کوشد تا پدرخود را اذاین بیدادگری باز دارد . اما پدر بذاریهای وی اعتنایی نمی‌کند و جوان در دریا غرق می‌شود .

- ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۶ -

تا شود غرق در آن لجه بط

قوی بدان سوی نمی‌کرد روی

اولاً حادثه در کنار دریا اتفاق می‌افتد و گرداد و مخره و بوته مرجان و کوسه ماهی و نهنگ که مربوط به دریاست و درین قطعه اصلاً صحبتی از شط نیست : مگر آنکه با توجیهی ضیف فرض کنیم که بط بر روی شط پای نمی‌نهاهه است تا از آن راه به دریا نیفت و گرفتار گرداد مخوف آن نشود و این احتمال بسیار مستبعد است . شاعر در جستجوی قافیه‌ی برای کلمه «بط» بوده و ناگزیر از شط سخن در میان آورده است می‌آنکه به اصل موضوع تناسبی داشته باشد .

در بیت دوم نیز (ی) هایی که در پایان کلمه‌های قو (قوی) و فرو (فروی) آمده زاید و بی‌وجه است و نمی‌توان به آخر این دو کلمه (ی) افزود . اینهم یکی دیگر از موارد سهل انگاری شاعر است که موجب شده است خطأ در شعر وی راه یابد .

- ۱۳۰۴ ، ۱۳۰۵ -

خوب اذاین آب نیاید برون

اصطلاح «خوب» (یابد) از آب بیرون آمدن در این مورد سخت مناسب افتاده و ایهامی بسیار لطیف پدید آورده است که نماینده ذوق سرشار و لطف طبع و قدرت قابل تحسین گوینده در شاعری است . در بیت شماره ۱۳۰۴ نیز ظیر همین هنر نمایی شکفت انگیز دیده می‌شود و ترکیب «گذشتن آب ازسر» چنان لطیف و بجا استعمال شده که گوئی این ترکیب فقط برای همین مورد ساخته شده و یا خود اذاین شعر در زبان فارسی راه یافته و ضرب المثل شده است :

بر لب سلطان نگذشته جواب

از سر دلداده گند کرد آب

- ۱۳۰۵ ، ۱۳۰۶ -

آه من العشق و حالاته

عشق کند جام صبوری تهی

صرایح دوم این بیت از عبدالرحمن جامی است . وی قلمه‌ی زیبا در بیان عشق دارد و در آن گوید :

آه من العشق و حالاته

احرق قلبی بحر اراته

(ایرج و نخبه آثارش : ۱۳۱)

- ۱۳۰۹ ، ۱۳۳ -

بد بود چشم انتظاری ای فقیر
من هم‌اکنون برهمنین دردم اسیر
این بیت و پنج بیت بعد ، از ایرج نیست و دوست محبوب وی «امیر» که پیش از این
چندبار از او باد شده آنها را سروده است . این بیتها خام وست است و بعضی از آنها منع
درستی ندارد و ایرج نیز در شعرهایی که پس از رسیدن جواب این دوست «متشارع متذوق»
سروده این نکته را تصریح کرده است :

هرچه در اشعار تو گشتم دقیق
اصل مطلب را تفهمیدم رفیق

۱۳۱۶/۱۳۳

شمناً توصیف نازهای گوناگون در این قطعه (بیت‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۰) خالی از لطف
نیست و تازگی دارد .

- ۱۳۷۵ ، ۱۳۶ -

از مال جهان ذکر نهاده و نو
دارم پرسی به نام خسر و
این نصیحت‌نامه را ایرج به اقتضای نصیحت نظامی گنجوی به فرزند حویش محمد در
مقدمه لیلی و مجنون ، سروده است .

نظامی در پایان خسر و شیرین نبر چند بیت پندآمیز خطاب به فرزند خود که در آن
هنگام هفت ساله بوده — آورده است (خسر و شیرین و حبیب دستگردی / ۴۳۰) اما نصیحت‌نامه
معروف وی همانست که در آغاز لیلی و مجنون آمده است . ایرج در عین حال که به اندرزنامه
نظامی نظر دارد می‌کوشد که پندتیهای وی با واقعیتهای ذندگی تطبیق کند و راه و رسم
بهتر نیستن را به فرزند یاموزد و از همین روی درباره جزئیات کارهای روزانه کودکان و
نوجوانان بالوسخن می‌گوید و از او می‌خواهد که سحر خیز باشد ، دست و روی را بشوید ،
موی را شانه ذند ، گرد و خاک را از جامه خود بسترد ، دندان پیش کسی خلال نکند و به
طور خلاصه آداب معاشرت و درس خواندن و مکتب وقفن و دیگر شؤون رندگی را بدو
می‌آموزد .

اندرزنامه ایرج دستور عملی است که امروز نیز هر کوکوک مؤدب دستانی باید آنرا
با دقت به کار بندد .

- ۱۳۷۹ ، ۱۳۶ -

آری مثل است که قرنی
در دیده مادر است حسنا
اصل مثل در عربی چنین است : القرني في عين امهاتهن (مجمع الامثال میدانی ،
ج ۹۷/۲) و قرنی به فتح اول و دوم و سکون نون (سوم) و فتح باه و الف مقصوره سوگی
است سیامرنگ و بدبو با پاهایی دراز شبیه به خنساء و جمل .

- ۱۳۸۶ ، ۱۳۶ -

و عليك السلام مير آخور
صاحب اسب و استر و اشتر
این نامه منقطع را ایرج در جواب نامه آقای سپهابی میر آخور امیر شوکت‌الملک علم

سروده است . وی بیرجندی و از مالکان و بازدگان آن ناجیه بود و از این روی شاعروی را
«اولین شخص بیرجند» می خواند .

- ۱۹۰ ، ۱۹۶۵ ، ۱۹۹۶ -

کنز برای وکالت ملت
مثل مصباح خالی از علت
آمد از بیرجند و بر ری رفت
من ندیدم کی آمد و کی رفت
مراد از مصباح مرحوم مصباح السلطنه اسدی است که نایب التولیه آستان قدس رضوی
بود و در دوره بیست ساله محکومیت یافت و اعدام شد .

- ۱۹۰ ، ۱۹۶۸ -

وه چه خوبست اعتمام الملك
خاصه چون افکنند شاطش کلک
این اعتمام الملك رئیس ساق کتابخانه مجلس شورای ملی و نویسنده و مترجم معروف و با
قریحه و ناشر مجله بهار و پدر پرورین اعتصامی شاعر معروف حصرما نیست . وی کارگزار وزارت
خارجیه در بیرجند بوده است . در این بیت ایرج برای ساختن قافیه ای کلمه کرک را به لام بدل
کرده و این واژه را به صورتی که در بین عوام گفته می شود استعمال کرده است . و کرک
انداختن « صحبت و کرک انداختن شاطط » نیز اصطلاح عوامانه است و چون زغال و قنی کاملا
گرفت کرک می اندازد ، کرک انداختن را کنایه از مستفرق شدن و بهادر و بحیوحة حالتی
رسیدن می گیرند .

- ۱۹۰ ، ۱۹۷۰ -

الفرش همچو آن گل زرده
در دل بنده سخت جا کرده
معلوم نیست مقصود شاعر از «آن گل زرده» چیست یا کیست ؟ اما در میان مردم شیراز
تصنیفی عامیانه معمول است که بند اول آن اینست :
گل زرد قباکو سخت به دلم جا کرده بود

میان اهل عاشقان شال از قدم واکرده بود ... الخ
و بعید نیست که مراد شاعر کسی از اهل شیراز ، یا چیزی متعلق به آن سرفمین باشد
و در هر حال تصور نمی رود که شاعر بدین ترانه نظری نداشته باشد .

- ۱۹۰ ، ۱۹۷۲ ، ۱۹۷۳ -

حضرت حاج شیخ هادی را
بندگی عرضه کن ز جانب ما
خواهم از من گل و سمن پاشی
بر رئیس معارف کاشی
مراد حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد معروف است که ذوق شاعری به کمال داشت و
علاوه بر مقام شامخ دد علم دین غزل نیز نیکو می سرود . ایرج به حاج شیخ هادی ارادت
می ورزید و در غزلی بمطلع ذیل :

شکر خدا را که بخت هادیم آمد	هادی در گاه شیخ هادیم آمد
وی را مدح کرده است . مراد از رئیس معارف کاشی مرحوم میرزا محمد نراقی است	که در آن روز گار رئیس معارف بیرجند بود . افراد خاندان نراقی همه مردمی فاضل و کوشای
	و خدمتگزار فرهنگی بودند .

- ۱۶۴۳ ، ۱۶۹ -

عاشقی محنت بسیار کشید

نظم این قطعه در روزنامه اقدام به مسابقه گذاشته شده بود . اداره روزنامه قصه را از منابع خارجی ترجمه کرده و انتشار داده بود و از شاعران خواسته بود که آنرا به ظلم آورند . با آنکه شاعرانی نظری و حید دستگردی و رشید یاسمنی در این مسابقه شرکت جسته بودند ، ایرج این قطعه را از همه بهتر سرود و برند شناخته شد .

این قصه درباره نامیده شدن گل «فراموش مکن» بدین نام است و پوشیده مباد که در اساطیر یونان در پایان قصه و نوس و آدونیس روایتی وجود دارد که به موجب آن از خون آدونیس که بر زمین ریخته شد گل فراموش مکن رویید . اما قصه‌ی که ایرج به ظلم آورده است درباره وجه تسمیه آن معروف‌تر است .

ایرج این قطعه را با هنرمندی و قدرت فراوان به ظلم آورده و در مقدمه کتاب درباره آن به حد کنایت گفته شده است .

- ۱۶۷۵ ، ۱۶۷۷ -

روز آبستن رنج و تعب است

من همه‌دشمن روزم که بیرون

ای خوشابش که پس از ساعت پنج

این مضمون یکی از مضامینی است که ایرج و بهار هر دو آنرا سروده‌اند . در یکی از قصیده‌های بهار که شاعر نام «سکوت شب» بر آن نهاده و به استقبال قصیده معروف «حصارنای» مسعود سعد سلمان سرده و الحق نیکو از عهدی برآمده است ، همین مضمون با استادی تمام پروردۀ شده است . در صدر قصیده بهار درباره علت سرده شدن آن چنین توضیح داده شده است :

«این قصیده در سال ۱۳۰۱ شمسی در تحت تأثیر اوضاع ناهنجار اجتماعی و هرج و مرج عمومی ، در حمله به جراید هنری محلی در تهران سرده شده است » . قصیده بهار با این مطلع آغاز می‌شود :

آشیت روز بیمن از این رنج جانگزای

اینک چند بیت از این قصیده که درست همان مضمون بیتها سه گانه ایرج در آن پروردۀ

شده است نقل می‌شود :

باروز دشمن ، که شود جلوه گر بیرون

من برخی شبم که یکی پرده افکند

دهن هزار رنگ نمایان شود به روز

گوش مراد را خبر رشت گوشوار

آن نشود مگر سخن پست نابکار

هر عجر و نامرادی و هرزش و ناسزای

بر قصر پادشاه و به سرمنزل گدای

با جلوه‌های ناخوش و دیدار بدنهای

چشم امید را نگه شوم سرمه سای

این تنگردمگر عمل لغونابجای ... الخ

(دیوان بهار ، ج ۳۴۰ / ۱)

ظاهرآ به نظر می‌آید که در آن روزگار این مضمون در محافل ادبی، یا دست کم در بین بهار و ایرج عنوان شده است و این دو شاعر توائنا، هریک با سلیمان خاص خویش آن را در شعر خود آورده‌اند و با آنکه مضمون هر دو تقریباً یکی است، در شعر ایرج نیشخند هزل‌آمیز خاص او، و در شعر بهار شکوه و صلابت شعر استادان قدیم خراسان به چشم می‌خورد.

- ۱۵۰ - ۱۶۷۹ -

شیدم یاوه گوبی هرزه پویی گدایی، سفله‌یی، بی‌آبرویی

چنانکه گفته شده است، عارف‌نامه پس از سروده شدن، و حتی پیش از آنکه به طبع رسید و انتشار یابد، بسیار مورد توجه قرار گرفت و سروصدای فراوان برپا کرد. عده بسیار زیادی از مردم، خاصه روشنگران و جوانان تحصیل کرده در آن به چشم تحسین نگریستند و گروهی نیز به علل گوناگون با آن از در مخالفت درآمدند. بعضی آنرا مخالف اعتقادهای مذهبی خود شمردند، جمعی به هواخواهی عارف ذبان به انتقاد از آن گشودند. مثلاً یاور اسدالله طلمت تبریزی در سال ۱۳۰۴ ه.ش. بدپیشیبانی از عارف جزویی به نام «انتقاد طلمت به عارف نامه ایرج میرزا» انتشار داد. این جزو منظومه‌یی است که به استقبال عارف‌نامه سروده شده و دارای ۳۲۴ بیت است. مردی دیگر به نام میرزا محمود خان می‌پاسی که مدیر داخلی روزنامه رعد بود شرح دیگری به هوا داری عارف در روزنامه شفق سرخ نوشت که ایرج آن را در قطمه‌یی جواب گفته است (رک، ص ۱۶ همین کتاب). امیرالشعرای فادری که با شعرهای ایرج درباره حجاب مخالف بود، قطمه شعری در قالب مثنوی به استقبال از عارف‌نامه ایرج سرود و در آن گفته‌های ایرج را در انتقاد از عارف تأیید کرد و به خردگیری از شعرهای حجاب وی پرداخت. قطعه نادری با این بیت آغاز می‌شود:

ایا شهزاده پاکیزه منظر که اشعار تو باشد روح پرورد...

و در آن درباره عارف و شعرهای مربوط به حجاب می‌گوید:

ذ عارف آنچه بد گفتی بجا بود	که این عارف رفیقی بیونا بود
ولی حرف حجاب ای شاهزاده	تراعز و شرف بر باد داده ...

سپس بدو پیشنهاد می‌کند که اگر سخت موافق رفع حجاب است اول زن خود را بی‌پرده بیرون آورد:

زن خود را چرا داری تو مستور	اگر شهر اده‌جان، اینست دستور
ذریوی دختر خود پرده بگشای	تو اول آندر این ره روی بنمای
به پیش آنکه مارا بینی از پس...	دد این ره تا توباشی اولین کس
فروزد خاطر جمعی شب و روز	ذفت را گوی چون شمع شب افروزد

و آنگاه می‌گوید زن مستوری که در عارف‌نامه حکایت وی را بازگفته‌ای خواهرت بود واز این روی نخواست بر توجهره بگشاهد:

اگر خواهی شناسی خواهرت بود زن با پیجه‌یی کاندر برت بود

از آنروروی، خواهر بر تو نگشاد...

برادر چونکه خواهر را چنین گاد

وس انجام بدو پند می دهد :

کنی در امر نسوان پرده پوشی
خدا را نس قرآن کریم است
تصیحت کردست ، والله اعلم
کلوخ انداز را پاداش سنگ است

تو ای شهزاده گر از اهل هوشی
حجاب زن که از عهد قدیم است
دریدت پرده عصمت ، مزن دم
من نج از من ، دلت هر چند تنگ است

چنانکه ملاحظه می شود ، شعرهای نادری ، نه از نظر پایه شعری قوی و لطیف است و نه معنی بکر و مضمون دلپسندی دارد ؛ و حتی حساس ترین قسم آن تا آنجا که شاعر را دشنام داده وزن روپسته را خواهروی خوانده است نه تنها لطف و ملاحظتی ندارد ، بلکه قدری نامعمول وابلهانه به نظر می آید ، چه اگر ایرج خواهر خود را نمی شناخت ، خواهرش که می توانست او را بشناسد ؟

در هر حال ، قطعه «شندیدم یاوه گویی هرزه پویی» در جواب این شعر امیرالشعرای نادری سروده شده است و اگر چه ایرج می گوید که من دشنام نخواهم داد چه فحش دادن آین سردم داران است ، و آنگاه در دشنام گفتن افراط نیز می کند ، اماالحق با استادی تمام از عهده جواب گفتن وی برآمده و نقاط ضعف شعر او را نبینیم دریافت و انتقاد کرده است :

نیندیشیدی ای بیچاره خر
که خواهر ساز ناید بابرادر!

برای آنکه این بحث کاملتر شود چند بیت از گفته های یاور اسد الله طلمت تبریزی را که به حمایت از عارف سروده بود ، ذیلاً نقل می کنیم :

نمودی بیجهت تضییع اوقات
ادیبی ، لایق بس احترامی
عیث انداختی خود را ز مقدار
هم او را در جهان نتگین نمایی
به او اسناد دادی بس جنبایات
دل جمعی نخود آزده کردی
زمیدان وفاحت گو دبودی
جهان شعر را چون آسمانی
تو صاحب خرمی ، من خوش چینم
ذبس پیر بط خواندی خلبانات را
به جای بدکشانیدی سخن را

چرا ایرج چنین اند خرافات
تو ، اذعان می کنی صاحب مقامی
ولیکن حیف با این طبع سرشار
به عارف خواستی توهین نمایی
روایت کردی ازوی بس حکایات
بدینسان خاطرش افسرده کردی
ذبان طعن بر عارف گشودی
تو ایرج دام استاد زمانی
بلی ، تو آسمانی من نمینم
ولیکن کاستی خود رتبه ای را
نفهمیدی مقام خویشتن را

در شعر طلمت نیز اعتراف به بلندی مقام ایرج دیده می شود و حتی گوینده خود را شایسته برابری باوی و جواب گفتن به شعر اونمی بیند . اما نکته بی که در آخرین بیت منقول از «طلمت» آمده ، بسیار جالب توجه است و هسته ای از حقیقت در آن دیده می شود . حقیقت اینست که ایرج مقام و میزان نفوذ و تأثیر کلام شاعری سخن سنج و توانا چون خود را در

افکار جامعه، یا چنان که باید و شاید نمی‌دانست و اذ آن آگاهی نداشت، یادست کم برای آن
اهمیتی قائل نبود.

می‌دانیم که ایرج کار خود را با مدیحه سرایی در دستگاه ولی‌عهد قاجار مظفرالدین
میرزا (که بعد مظفرالدین شاهشده) آغاز کرد، و نخستین شعرهای خود را به صورت انجام‌دادن
وظیفه رسمی سرود و در حقیقت برای آنکه پس از مرگ گپ پدر بتواند مخارج عائله بی‌سرپرست
وی را پردازد، سمت‌اوراقبول کرد و شاعری را وسیله ارتزاق و کسب درآمد ساخت. اما این
امر روح حساس وی را می‌آورد و به همین سبب از مری خوبیش امیر نظام می‌خواست که وی
را در سلک دیوان لقبی دهد و به صراحت بیزاری خود را از شاعری و شعر (البته به عنوان
یک شغل رسمی و وظیفه اداری) بازمی‌نحود:

از شاعری و شعر بری باش و خواهم در سلک ادبیان لقب نمایی

ظاهرآ این بیزاری از شعر و شاعری، در دوران نوجوانی و آغاز جوانی ایرج در
روح وی جای گرفت، واگرچه ایرج تا پایان عمر هرگز به ترک شاعری نگفت، اما تنفسی
که در ابتدای کار از سرودن شعرهای بی‌روح و بی‌رمق و مداعی دستوری داشت، در پایان زندگی
وی شکلی دیگر به خود گرفت و موجب شد که از حقیقت در آن روز گار که به خواهش دل خودش
می‌سرود یا شاعری را وسیله رسیدن به مهدفهای اخلاقی و اجتماعی خود می‌ساخت هم این کار
را جدی نگیرد، و اختلاف علیمی را که از قرار ارزش اجتماعی بین شاعر ملی و شاعر فرمایشی
وجود دارد، درست احساس نکند و به جای آنکه از شعر به صورت یک سلاح برند و وسیله
مؤثر مبارزه اجتماعی و اخلاقی و سیاسی استفاده کند و آنرا دست موزه تأمین رفاه سادت و
اصلاح اخلاق توده‌های وسیع مردم سازد، بدان به چشم وسیله‌یی برای تفنن و طبع آزمایی و
سلامی برای تصفیه حسابهای شخصی بنگردد، واگر احباباً در ضمن اثری از یک نقطه ضعف،
یا نکته قابل بحث اخلاقی و اجتماعی انتقاد می‌کند، به صورت موضوعی طاری و عارضی و
بر سبیل استطراد و به شکل جمله مفترضه باشد. آری، درین‌اکه ایرج هیچ‌گاه کار‌شاعری و شعر
و از جدی نگرفت و ارزش شعر سخنواری تو انا و لطیف طبع چون خود را نتفاوت و از نفوذ
محترم آسایی که شعروی می‌توانست در توده مردم داشته باشد برای ترقی و تعالی ایشان استفاده
نکرد و به نظر ما این امر معلوم همان بیزاری و دل ندگی و ملاتی است که وی در آغاز
زندگی ادبی و شعری خویش از کار شاعری احساس کرده بود.

- ۱۵۳ - ۱۷۹۲ ، ۱۷۹۳ -

بگفنا که ای ذاغ این را بدان	که هر کس بود چرب و شیرین زبان
خورد نعمت از دولت آن کسی	که هرگفت او گوش دارد بسی

در مصر اع دوم ازیست اول اندک تسامحی دیده می‌شود. مراد از چرب و شیرین زبان،
چرب زبان و شیرین زبان است. یعنی چرب و شیرین هر دو صفت زبان است. بر طبق قاعده
زبان فارسی هرگاه صفت بعد از موصوف بیاید می‌توان صفت دیگری را نیز بدان عطف کرد
و مثلا در این مورد «زبان چرب و شیرین» گفت. اما وقتی صفت پیش از موصوف آید و

کسره آن برداشته شود (صفت و موصوف مقلوب) دو کلمه صورت ترکیب به خود می‌گیرد و یک معنی از آن استنباط می‌شود (شیرین زبان) و نمی‌توان بعده موصوف مؤخر، صفتی دیگر را عطف کرد و یا دو صفت را با اواعطفه قبل از یک موصوف آورد. در مصراج ایرج، بر طبق قاعدة دستورفارسی «چرب» یک صفت و «شیرین زبان» صفتی دیگر است مرکب از یک صفت و یک اسم و موصوف این صفت «هر کس» است، یا بهتر بگوییم «هر کس» مسندهای و «چرب» و «شیرین زبان» مسندهای آن و مفهوم مصراج چنین است: «هر کس» چرب باشد و شیرین زبان باشد، واضح است که مراد شاعر گفتن این معنی نبوده و می‌خواسته است بگویید: «هر کس دارای زبان چرب و شیرین باشد» یا «هر کس چرب زبان و شیرین زبان باشد»، و این معنی ازلقطهایی که ایرج آورده است مستفاد نمی‌شود؛ در صورتی که مصراج اول آخرین بیت این قطعه: چنانچون به چربی نطق و بیان گرفتم پنیر تورا از دهان بر طبق قاعده سروده شده و در آن چون اضافه «چربی» به «نطق و بیان» مقلوب نیست می‌توان مضاف (چربی) را به هردو مضاف‌الیه (نطق) و (بیان) اضافه کرد بی آن که خلی در معنی راه یابد.

- ۱۵۹ - ۱۸۴۰ -

گاه بارم خار باشد گاه در بیار حاجی، عبده‌الراجحی شتر
«حاج مخبر السلطنه وقتی والی فارس شد و به شیراز ورود نمود، به قصد تحبیب به مدرسه شاعریه رفت و ... از شاگردی پرسید میان شاعران فارسی زبان کدام یک بالاترند؟ شاگرد جواب می‌دهد: سعدی. مخبر السلطنه می‌گوید از اشعار وی چیزی نظرت هست؟ شاگرد این دویست را می‌خواهد:

از من بگوی حاجی مردم گزای را	کو پوستین خلق به آزار می‌درد
حاجی تو نیستی شترست از برای آنک	بی‌چاره خار می‌خورد و بار می‌برد
و از آن روز ... هر وقت در جراید تعریضی داشتند می‌نوشتند حاج شتر چنین فرموده است.	

ولی گمان می‌رود این سخن بی‌خدش نباشد زیرا ایرج مدتها در دستگاه وی می‌زیسته و با او هم سفر بوده و در قطعه دیگر توصیه می‌کند که وی را برای نخست وزیری درنظر بگیرند:

گرئیس الوزرا خواهی و آبادی ملک
 مخبر السلطنه را نیز فراموش مکنْ
 (ایرج و نخبة آثارش / ۹۸-۹۷)

- ۱۶۳ - ۵ -

من به او صهر و او به من عم بود
 در این بیت دو فعل به خلاف قاعده دستور زبان فارسی حذف شده است. مصراج اول

۱ - این قاعده هم در مورد صفت و موصوف و هم در باره مضاف و مضاف‌الیه صادق و حکم آن در باب هردو یکسان است.

احمد مرادی دریج بسیار میرجنبه شعده رسمیه بر پردهن حقوقت از زندگان
 ادعا کرد و گویان بود پسری هفت دهه را در همین کمال بیمه درست پریدم و چنان ملکه
 را کن پسر را در گففر هشتاد خود را طی رساله نشان خواه بمناسبت از درجه خود فرزند
 کمتر از پنجمین سال درده تعلق داشته بیمه بجهت اینکه بیمه نیز درجه خود را فرزند
 خواه را برداشتند لایحه بود سطح پذیری است از تهمه پیشتر خود است اگر کسی خود را
 از درجه خود فرزند لایحه باشد اخراج پذیری است هر جهه لایحه در درجه خودی برخاست
 هم در درجه خود فرزند داشتند از این خواص تعلق نداشتند لایحه اخراج اخراج دفعه از درجه خود است از پدر
 که از پسر آن زاده بود از پدر آن زاده در گویان داشتند که این خواص تعلق نداشتند
 به اینکه بگذر این خواص باید صادر شوند از این خواص را پیشگفتند و متن از زیر آنها بیش
 از پنج کلمه در حق همان کمیع بینها همچنین مذهب معموم را کاملاً دستور را این شکل خود دارد
 مطلع شدند و از این خواص است که همچنان مبلغ خواند و پس از این کاملاً دفعه
 مسنه که از پیش خوب چنین میگردید را درست نمایند و در از زمان آن زاده معاشر پیشنهاد مقصود
 بیصح داشتند که همان کمیع هم در حق فرزند کوچکی میگشت میگذرد شیوه فرزند کوچکی در پیشنهاد
 لایحه از آن زمان که از زمان این شیوه در حق فرزند کوچکی میگذرد و بگذرند و از گویان آنها
 از پیش زمانی در حق فرزند کوچکی میگذرند و این شیوه فرزند کوچکی در حق فرزند کوچکی از این شیوه
 این کمیع از خواص برای این شیوه از این شیوه این شیوه فرزند کوچکی در حق فرزند کوچکی از این شیوه
 این کمیع از خواص برای این شیوه این شیوه فرزند کوچکی در حق فرزند کوچکی از این شیوه

به عنوان خطاب

شیخ اجل سعدی در مطلع غزلی فرمود:

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم

(غزلیات سعدی بروخیم / ۲۲۱)

مصارع دوم در اصل چنین بوده است : حیف باشد که تواند من باشی و من یار تو باشم ؛ و صیغه دوم شخص مفرد به قرینه صیغه اول شخص مفرد حفظ شده است . بنابر این می توان حذف فعل ایرج را نیز از نوع مسامحه و ترک اولی شمرد و بدرو پخته داد .

69 - 159 -

رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رافت برند حالت آن داغ دینه را در باب علت سروده شدن این قطعه مرثیه و یکی دو قصه دیگر از این نوع شعر که در دیوان ایرج ثبت شده است استاد فقید مرحوم ابوالحسن صباکه از دوستان نزدیک و معاشران ایرج بوده و با اوی حشر و نشرداشته ، یادداشتی به خط خود در دفتر دوست عزیز آقای موسی بهار برادر که هر استاد فقید شادروان ملک الشیرازی بهار نوشته است که چون از نظر ادبی و تاریخی بی اهیت نیست تصویر و مضمون دست خط وی را در این مقام می آوریم :
داسولاً^۱ مرحوم ایرج اشعارش بیشتر جنبه تنقید و تنبیه و برداشتن خرافات از توده است .

اوّاقاتی که در خراسان بوده اشعاری ساخت و جهت مرحوم پدرم کمال السلطنه فرستاد . پدرم بی اختیاطی نمود و آن اشعار را در محضر دوستان خواند . طبیعتاً در مجالس اشخاص خوش حافظه هستند که فوراً حفظ می شوند . کم کم اشعار به گوش شاهزاده متخلص به پروانه رسیده ، چون مرد مذهبی بود برآشت و دو نفر سید خرافی را مأمور کشتن ایرج نمود . مطلع اشعار این است :

زندگی چه می‌کهی خودت را
رنود خیراندیش ایرج را از ماجرا مطلع می‌نمایند. هر چند ایرج اذمگ و حشمتی
نداشت لیکن از بلوار شورش و کشتن با افتضاح متوجه بود. لذا شرح ما وقوع را نزد
حضرت آیة‌الله ذاده که معروف به آقا ذاده بود برد. آقا زاده در خراسان دارای شخصیت و
اهمیت بسیاری بود. به ایرج دستور می‌دهد که بیانیه صادر و ساختن اشعار فوق را استنکاف

نماید و ضمناً مرثیه‌ی هم بسازد . ایرج به دستور فوق عمل کرده و نتیجهٔ خشم و غضب مردم را کاست و تیرپروانه به سنگ خورد . مطلع اشعار مرثیه از این قرار است :

رحمت برند حالت آن داغ دیده را
رسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان

مع ذلك ایرج جانب احتیاط را ازدست نمی‌دهد و در منزل آقا زاده می‌ماند . البته مقدم ایرج در نزد آقا زاده که خود شاعر و با ذوق و قریحه بود گرامی و غنیمت شمرده می‌شد . قریب یک‌ماه که ایرج در آن منزل سکونت داشته با آیة‌الله زاده شب و روز محبه شور و به خواندن وسروden اشعار و پذیرایی دوستان و بخصوص جوانان صاحب کمال و جمال مشغول بوده تا این که شیعی آیة‌الله زاده با جمعی از جوانان برای تفریح به کوه سنگی که در خارج شهر مشهد است بدون حضور ایرج می‌رود . رفود فوراً شرح شب را به ایرج خبر می‌دهند . ایرج در غیبت آیة‌الله زاده اشعار ذیل را ساخته و همان شب پس از مراجعت آیة‌الله زاده برایش می‌خواهد که هم مدح و هم قدح است .

- ۹۰ - ۱۶۸ -

بر مسند دنی فتدلی نهاد پسای دستی ذغیب آمد و بر پشت او نشست
دنی فتدلی مأخوذه است از قرآن کریم : علمه شدید القوی * ذممه فاسقی * وهو
بالافق الاعلى * ثم دنی فتدلی * فکان قاب قوسین اوادنی (۵۳ / ۶) .

- ۹۱ - ۱۶۹ -

ای هم سفر عزیز من مجد افکار تو خنده آورند است
مراد از مجد آقای مجده‌الملی بوستان است که ظاهرآ تقاضای شعری برای نوشتن در چنگ خود از ایرج کرده بوده است . شاعر این قطعه را در پاسخ تقاضای وی سروده و در آن از بی‌نسبی ادبیان و دانشمندان شکوه کرده و زبان به انتقاد از اظهارهای محبت و سناشیخ شک و خالی ارباب ذوق از شعر شاعر، بدون توجه به حال شخص وی، گشوده است . در این قطعه یک قافیه نیز برخلاف عرف زبان فارسی ساخته شده است :

هر طالب شعر و صاحب ذوق افکار مرا به جان خرنده است
در صورتی که صفت فاعلی از مصدر «خریدن»، معمولاً خریدار می‌آید .

- ۹۲ - ۱۷۰ -

اسم گل پیش لبشن بردن خطاباًش، لب او بهتر است از گل یقینیست این که گفت و گوندارد این قطعه در دیوان‌های چاپی ایرج دارای سهیت است که همان سه بیت در متن کتاب درج شده است . پس از آن که طبع متن و استدراک‌های آن به پایان آمد ، نویسنده به دفتری برخورده که نگارنده آن آقای یوسف ایزدی با خطی خوش شعرهایی از شاعران متقدم و معاصر را در آن یادداشت کرده بود و از جمله آنها غزلی بود پنج بیتی از ایرج که سه بیت مذکور در متن نیز در آن آمده بود . برای تکمیل این قطعه ، غزل ایرج را عیناً از دفتر مذکور نقل می‌کنیم :

در جهان هر دل که دامی از خم گبسو ندارد مرده باد آن دل که عشقی بر رخ نیکوندارد

کی بدل چنگی زند آن گل که رنگ و بوندارد
بهتر است از گل، یقینست، اینکه گفت و گو ندارد
لاله و فر گس یقیناً هیچ چشم و رو ندارد
لیکن رو می خواهد این اظهار وایرج رو ندارد
زیب فرق گل رخان باشد گل شاداب اما
اسم گل پیش لیش بردن خطای باشد، لب او
پیش روی و چشم او گر لاله و ترکس بروید
از برای بوسه بی از روی او دلمی شود خون

- ۱۹۵ - ۱۷۶

میم سپاسی کجاست تاکه نگویند
عارف بی جاره دادخواه ندارد
مراد از (میم سپاسی) آقای میرزا محمود خان سپاسی (بهمن نام که در روز سرمه شدن
قطعه معروف بوده‌اند) است. ایشان ظاهراً در آن روزگار مدیر داخلی روزنامه رعد بودند
که به مدیریت مرحوم سید ضیاء الدین طباطبائی انتشار می‌یافت. آقای سپاسی پس از آن به
وزارت دادگستری رفت و به مقام قضا رسید و اکنون دوران بازنشستگی را می‌گذراند.

- ۲۳۶ - ۱۷۶

حضرت شوریده اوستاد سخن سنج آن که همه چیز بهتر از همه دارد
مراد فصیح الملک شیرازی شاعر نایین و بسیار با ذوق اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن
چهاردهم (هجری) است. شوریده در سرمه دن انواع شعر استاد بوده و دوران سلطنت ناصر الدین
شاه قاجار را درک کرده و او را مدح گفته و ظاهراً از طرف وی به «فصیح الملک» ملقب
شده بود. اخیراً بعضی از غزل‌های شیوای او به خط خوش یکی از پرسانش انتشار یافته
است. شوریده کلیات سعدی را با ذوق و مهارت تمام تصحیح کرده بود و نسخه تصحیح شده
وی در هندوستان به چاپ منگی رسیده و یکی از چاپ‌های معروف کلیات سعدی است که با
رعایت وضع و موقع زمانی و مکانی و اطلاعات و امکانات و شیوه کار ادبیان آن روزگار
درجای خود بسیار پاکیزه و منفع و استادانه تصحیح شده است.

برای اطلاع یافتن از شرح حال او رجوع کنید به ضمیمه جلد چهارم تاریخ ادبیات
ایران تألیف ادوارد براؤن ترجمه مرحوم رشید یاسmi که مترجم آن را خود تألیف کرده و
به نام «ادبیات معاصر» به کتاب براؤن افزوده است (ص ۶۱ به بعد).

در دیوان ایرج دو قطعه دیگر درباره شوریده وجود دارد که یکی از آنها در صنایع
اوست و با این بیت آغاز می‌شود:

استاد کل فی الکل شوریده است در شعر تنها نه من برآنم، مردم همه برآند
مضمون این قطعه نیز قریب به مضمون قطعه اول است و شاعر در هر دو قطعه از اهل ذوق
شیراز تقاضا می‌کند که هر گاه با نگاری خوب رو کام دل می‌دانند بوسه بی چند برباد وی
بستاند و با انگشت لذت آن بوسه را از لب گرفته بوسی تهران روان کنند:
قطعه دیگر در جواب تبریک عید شوریده سرمه شده و سه بیت دارد و با این بیت آغاز

می‌شود:
گفت شوریده به من تهنیت عید زفارس
گشت از تهنیت او به من این عید سعید

- ۲۵۳ - ۱۷۷

در سردر کاروانسرایی تصویر ذنی به گچ کشیدند

این واقعه در مشهد اتفاق افتاد و تفصیل آن این است که بر سردر کاروانسرای بزرگی معروف به کاروانسرای معاون الصنایع (یا کاروانسرای ملائکه) واقع در بازار بزرگ مشهد تصویر ذنی را نقش و گچ بری کرده بودند. جمی هنر عان و بازاریان که تقاضی و مجسمه سازی را بر خلاف شرع می داشتند، خاصه آن که تصویر از ذنی زیبا روی بود و در تیجه علاوه بر حرمت به نظر ایشان باعث ایجاد انحراف اخلاقی و اشاعه فساد نیز می شد؛ بر خاستند و به سرعت دست به کار شدند و با گل تصویر را محو کردند. ایرج در این قطمه کوتاه بینی ایشان را انتقاد کرده است. این کاروانسرای اکنون نیز به همان صورت در مشهد وجود دارد. بر سردر آن مجسمه دوفرشته بوده است که اکنون به جای صورت آنها دو سبد گل گچ بری کرده اند.

- ۱۸۴ - ۳۸۲ -

همچو آن اسبی که بر من داده میر کامگار بی خبرم می کنند و باخبرم می کنند مراد از میر کامگار در این قطمه نظام السلطنه مافی والی خراسان است و مراد از اسب همان اسب سیاهی است که داستان آن بارها در شعر ایرج یاد شده و شاعر قصیده بینی نیز در تقدیمی آن سروده است.

- ۱۸۵ - ۳۹۰ -

نی غلط گفتم این معیدی ها
معیدی به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم نام شخصی است که در زبان عربی موضوع این مثل است:

آن تسمع بالمعیدی خیر من آن تراه - این مثل درباره کسی گفته می شود که شنیدن خبر او به از دیدنش باشد. گویند نخستین کسی که این خبرات را بر زبان آورد هنوز بین ماهه اسماء بود که خبرهایی از مرسدی به نام هشقة بین ضمره **المعیدی** شنیده و این خبرها اعجاب و تحسین وی را برانگیخته بود و چون دیدار معیدی دست داد وی را مردی نشتر روی یافت و گفت: این که از معیدی چیزی بشنوی به از آن است که وی را بینی؛ و این گفته وی مثل شد.

- ۱۸۶ - ۴۱۴ -

این حاکم بی عرضه بهما اهل خراسان دردی نفرستاد و دوا نیز نبخشید پیدا است که این قطمه در خراسان سروده شده و ظاهرآ در هجو قوام السلطنه است که هم ایرج با وی میانه نداشت و هم او به لثامت و خست معروف بود و دوستان نزدیکشی (مانند بهار) نیز این خصلت وی را نکوهش کرده اند.

- ۱۸۷ - ۴۳۵ -

شب در بساط احرار از الثفات سردار
کنیاک بود بسیار، تریاک بود بی مر در باب این قطمه وعلت سروده شدن آن دوست عزیز آقای موسی بهار خاطرمندی دارد که از روی یادداشت ایشان نقل می شود:

«مرحوم میرزا علی آقای اصفهانی معروف به جهاد اکبر که مردی نقاد و شوخ واحیاناً بد زبان و فحاش بود در منزل مرحوم سردار جنگک بختیاری به عنوان میهمان سکونت داشت. شادروان ملک‌الشعرای بهارم از خراسان به سمت نمایندگی دوره چهارم قانون گذاری انتخاب شده و به تهران آمده موقعاً در همان خانه منزل گرفته بود. در روزهای تعطیل‌هدمی از دوستان سردار جنگک و بهار در آن‌جا فراهم می‌آمدند و مرحوم‌ایرج جلال‌الممالک نیز بعضی از روزهای جمعه و تعطیل بدان‌جا می‌آمد.

«روزی جهاد اکبر‌دهی از حاضران مجلس را که مرحوم ایرج نیز جزه آنان بود برای ناهار روز جمعه بعد به چلوکباب دعوت کرد. در روز موعود شاهزاده برای صرف چلوکباب به منزل سردارمی‌آید و از ناهار و دعوت‌کننده آن‌اثری نمی‌بیند و با کمال بوری و اوقات تلخی باز می‌گردد.

«هفتة دیگر که تمام حاضران به عادت معهود در منزل سردار گردآمده بودند ایرج از جهاد اکبر گله و عمل اورا تقبیح می‌کند. اما مرحوم جهاد به‌اقضای شوخ‌طبعی به جای عندرجاهی و اظهار ندادست ازوفا نکردن عهد خویش دشنامی چند ثارم‌رحوم ایرج می‌کند. شاهزاده آن‌روز قضیه را به سکوت بر گزارمی‌کند و هفته بعد (که از آن تاریخ پیش از چهل سال می‌گردد) خوب به خاطر دارم که شاهزاده ایرج وارد جلسه همیشگی شد و هنوز نتشته مقداری کاغذ‌کوچک به شکل بخش‌نامه‌ای جیب پیرون آورده بین حاضران جلسه توزیع می‌کند. بر روی این کاغذها قلمه‌ی که ایرج در هجو جهاد اکبر سرده بود نوشته شده بود»

- ۱۹۰ - ۳۸۸

چند تورا گفتم ای کمال مخورد... تانفسی مبتلا به رنج بواسیر

ظاهرآ مخاطب این قطمه مرحوم دکتر ابوالقاسم کمال السلطنه پدر استاد شادروان ابوالحسن صیاست که طبیبی حادق بود و از دوستان صمیم ویاران نزدیک ایرج به شمار می‌رفت و جلال‌الممالک بارها در شرخ خود از وی نام برده است.

- ۱۹۱ - ۵۱۳

داد مشوقة به عاشق پیام که کند مادر تو با من جنگک

این قطمه را ایرج به منظور شرکت در مسابقه‌ی که مجله‌ایران‌شهر (چاپ بر لین) در شماره ۲۳ سال دوم خود مطرح کرده بود سروده است. در این مجله قطمه‌ی از زبان آلمانی ترجمه شده و از شاعران ایران خواسته شده بود که آن را به شعر فارسی درآورند. این قطمه «دل مادر» نام داشت و این است عین ترجمه فارسی آن:

«شب مهمتاب بود، عاشق و مشوق در کنار جویی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از غرور حسن مست و جوان از آتش عشق در سوز و گداز بود. جوان گفت: ای محبو بمن، آیا هنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبیه‌ی داری؟ من کدهمه چیز خود حقیقی گران به‌آورین دارایی خویش یعنی قلب خود را نثار راه عشق تو کردم. دختر جواب داد دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تودارای یک گوهر قیمتداری هستی که گران به‌آور از قلب است و

تنهای آن گوهر نشان صدق قومی تواند بشود . من آن گوهر را از تو می خواهم و آن دل مادر تو است . اگر دل مادرت را کنده برم می آوری من به صدق عشق توبیغین حاصل خواهم کرد و خود را پایی بند مهر تو خواهم ساخت . این حرف در ته دوح و قلب جوان دل باخته طوفانی بر برا کرد ولی قوت عشق بر مهر مادر غالب آمده از جایر خاست و در آن حال جنون رفته قلب عادر خود را کنده راه مشوق پیش گرفت . با آن شتاب که راه می بیمود ناگاه پایش لنزیده به زمین افتاد : دل مادر از دستش رها شده روی خاک غلتید و در آن حال صدایی از آن دل برخاست که می گفت : پسرجان : آیا صدمه می برایت رسید ۱۹ » .

در این مسابقه نیز ایرج از دیگر شاعران بهتر سرود و قطعه « قلب مادر » وی چندان شهرت یافت که در صفحات گرامافون ضبط شد و جزء شاهکارهای ادبی درآمد و هنوز هم در غالب جشن‌های فرهنگی و تربیتی که در دیپرستانها و دبستانها منعقد می‌شود ، یکی از مهم‌ترین و جالب توجه‌ترین قسمت‌های آن این قطمه است که معمولاً به صورت « دکلاماسیون » خوانده می‌شود .

۱۹۵ - ۵۷۸ ، ۵۷۹ -

حالت فارس که گردیده ذ تأسیس پلیس آتش فتنه در آن تیز فراموش مکن امر قزاق که چون امر پلیس است و بود عاقبت مفسدت آمیز فراموش مکن مقصود از پلیس ، سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) است که تشکیلاتی بود که در تحت نظامت و نفوذ دولت انگلستان در جنوب ایران تأسیس شده بود و آلت اجرای مقاصد آن دولت در ایران به شمار می‌رفت . در آن روزگار دو دولت روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در ایران به شدت با یکدیگر رقابت می‌کردند . منطقه نفوذ اولی شمال و منطقه نفوذ دولت دوم جنوب ایران بود . دولت روسیه نیروی قزاق را تحت نظامت و اختیار خود داشت و آن را به فرماندهی صاحب منصبان روسی اداره می‌کرد . حرف نیز برای آن که از روسیه عقب نمایند در جنوب سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) را تأسیس کرد . بدینهی است که در آن روزگار وطن خواهان که « ایل قلم و قمع نفوذ بیگانگان در ایران بودند از دولت می‌خواستند که این تشکیلات را ارد و به نفوذ بیگانه در ایران پایان دهد . این دو بیت ایرج نیز ترجیمان آرزوی قلبی وطن پرستان ایرانی در آن روزگار است که سال‌ها بعد صورت اجرا و عمل به خود گرفت .

۱۹۶ - ۶۳۳ -

آمد مرا دوهدهی چو دوقرس مهرو ماہ با نامه می دو چون دو طبق گوهر تمین در قدیم‌ترین چاپ دیوان که جزوه انتشار یافت ، این قطمه در جزء ششم (چاپ تهران - مرداد ۱۳۰۹ ه . ش .) درج و در عنوان آن چنین نوشته شده است :

دپس از ورود شاهزاده ایرج میرزا به تهران ، خانم قدیم الملوك قطمه می‌ساخته با یک گلدان نقره تقدیم شاهزاده کرد؛ و همچنین درة الممالی مدیرۀ مدرسه مخدرات یعنی چند درمده وی سروده با قوطی نقره بدوی تقدیم داشت . شاهزاده برای اظهار تشکر این قطمه را سرود » .

داش غلم من گفتو حظ کردم از اشمار تو من . . .
 لفظ «داش غلم» در مشهد متراوی «جاهل» و «لوطی» در تهران و به معنی مردمی از طبقات پایین که هوا دار آینه جوان مردی اند به کارمی رود . در سال ۱۳۰۰ ه . ش . روزنامه بهار به مدیریت مرحوم شیخ احمد بهار در مشهد انتشار می‌یافتد و مدیر آن شعرهایی بالهجه خراسانی و به امضای «داش غلم» می‌سرود و در روزنامه خود انتشار می‌داد . این شعرهای غالب جنبه انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت داشت . ظاهراً مطالبی که در شماره ۱۰ روزنامه بهار انتشار یافته بود ، توجه ایرج را جلب کرده و اوی مربع ترکیب ذیل را درستایش «داش غلم» و شعرها و مطالب روزنامه بهار سروده است .

این مربع ترکیب نخستین بار در شماره ۱۳ روزنامه بهار مورخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ ه . ش . انتشار یافت و در عنوان آن چنین نوشته شده بود :
 «ایات ذیل را شخصی متنکر آذیخت در اداره به یکی از کارکنان داده و خودش با به قرار گشوده است» .

موضوع مربع ترکیب ایرج انتقاد شدید از قوام‌السلطنه و یاران اوست ؛ چه ایرج نسبت به اوی و برادر مهترش و نویسندگان خوش بین نبود و چون جزء دوستان سیم و هوای خواهان کلشن محمد تقی خان پسیان به شماره رفت و قتل فوجیع کلشن را نیز تبعیجه تحریک قوام‌السلطنه می‌دانست . بدینه وی افرایش یافت و چون بعد از سقوط کایننه کودتا (کایننه سید حسین‌آبدین طباطبائی) قوام‌السلطنه به نخست وزیری رسید ؛ شاعر این مربع ترکیب را سرود و برای انتشار به شیخ احمد بهار سپرد .

۲۸ - ۴۱۵ -

ول مکو گوش به گفتار تونادان ندهم
 من سلامی و سده را ذ کف آسان ندهم
 «سلامی و سده از آبادی های مهم خراسان و در خواه واقع است که قوام در دوره ایالت به دست آورده بود» . (ایرج و نخبه آثارش ۱۰۴ / ۱) میرزا قاسم خان پیش کار قوام نیز همان است که به قاسم کور معروف بوده و ایرج در شعر خود (عارف نامه) وی را بالقب معروفن شد کرده است .

۳۰ - ۴۸ - ۴۴۹ -

آن کو به روزمهتری از دوستان گردد بری
 نا آدمی گر بشمری اند شمار آدمش
 این سه بیت قسمی از غزلی است که ایرج در انتقاد از ونوق الدوله سروده است . سه بیت مذکور را مرحوم عبدالحسین بیات از حافظه خویش در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت فرموده و تصریح کرده است که باقی غزل را به یاد ندارد . امیدواریم که یاران و معاشران ایرج اگر نسخه این غزل را در دست یا به خاطر دارند ، آن را انتشار دهند .

۶۹ - ۹۳ -

تا بر سر است سایه شزاده ایرجم
 گویند مگر به تاج فریدون متوجه
 این غزل را شاعر برای تقدیم به شاهزاده ملک ایرج رکنی سرده و آخرين بیت آنرا

مدرج ساخته است یعنی نخستین هجای کلمه «ایرج» متعلق به پایان مصراج اول مقطع غزل وهجای دوم آن (...رج) من بوط به آغاز مصراج دوم است. این غزل نیز به همین صورت از دفتر مرحوم دکتر هوشی نقل و درجزء غزلها به شاهه ۱۱ آمده است.

- ۳۶ - ۴۲۵ -

طبع نشاط کرد به انشاء این غزل در اتفاقا به خواجه کاینه سازکن این غزل به استقبال غزلی معروف به مطلع ذیر:

ای بر قبیله دل و دین ترک تازکن دست جفا به خرمن دلها دراز کن

سر وده شده است. غزل مستقبل عنده (که گویا از مرحوم فسیح‌الزمان امیر رضوانی شیرازی است) در اوآخر دوران زندگانی ایرج شهرت فراوان داشت، به نحوی که مرحوم وثوق‌الدوله و مرحوم عارف نیز آن را استقبال کرده و مخصوصاً عارف در مقدمه غزل خود تصریع می‌کند که آن را برای استقبال از «غزل رئیس‌الوزراء» که «رئیس‌الوزراء غزل‌هاست» سروده است.

ایرج نیز غزل مذکور را دوبار استقبال کرده است. یکی غزلی است عاشقانه به مطلع:

آزده‌ام از آن بت بسیار نازکن پا از گلیم خویش فزون‌تر دراز کن

که در صفحه ۷۱ متن مندرج است. دیگر غزلی که در انتقاد از وثوق‌الدوله سروده شده و چهار بیت آن در دفتر مرحوم دکترونشی ثبت شده بود و از آن مأخذ نقل شد. ایرج در مقطع غزل خویش مصراج اول غزل اصلی (ای بر قبیله ...) را تضمین کرده است.

*

**

در پایان این یادداشت‌ها دو بیتی را که ایرج به منظور مزاح با مرحوم فضل‌الله آلدادرود ملقب به بدایع نگار و مدیر روزنامه (الکمال) سروده است نقل می‌کنیم. ایرج بدلات این که بدایع نگار نام روزنامه خویش را الکمال مصدر به الف و لام تعریف عربی نهاده است - و این امر نشانه مستغرق بودن وی در عربیت و ادب عرب بود - او را دست انداده و با وی مزاح کرده و بر سرواده‌های فارسی الف و لام عربی درآورده است:

البدایع نگار را دیدم
پشت المیز الاداره خویش
العبایی فکنده بر الدوش
الکمالی نهاده در البیش
دو بیتی مربوط به بدایع نگار، وغزل مدرج ایرج و نیز غزلی که در این یادداشت‌ها از روی دفتر آقای یوسف ایزدی نقل شد، با اندک تغییری در کتاب افکار و آثار ایرج (ج ۱ ص ۶۱ و ۶۷ - ۶۸) نیز آمده است.
در راحة الصدور راوندی (ص ۶۴) دو بیت عربی پایان عارف نامه بدین صورت آمده است:

اذا احسست في لفظي فتوراً
و خطى والبراعة والبيان
فلا ترتب بفهمي ان رقصي
على مقدار ايقاع الزمان
مرحوم محمد اقبال مصحح آن در هامش کتاب بیت‌ها را از ابوالفتح بستی دانسته و به
ینیمه الدهر طبع دمشق: ۲۲۵/۳ رجوع داده است.

فرهنگ واژه‌ها

اخضر : سیز . - ۱۸	آختن : بر کشیدن، بر آوردن تبغ از غلاف.
اخفا : به کسر اول ، نهان داشتن . - ۱۷	۱۰۲ -
ادانی : نزدیکان ، نزدیکتران . - ۵	آزرم : حیا و شرم . - ۹۲
ادرار : مقداری ، مستمری . - ۲۸	آسیمه سر : سراسیمه . - ۱۱۲ - ۱۷۷
اذفر : تند بوی ، پر بوی . - ۲۲	آکندن : پر کردن ، انباشتن . - ۱۴۷
اذناب : بفتح اول ، دهمان ، دنبالها ، بندگان و خدمتگاران . - ۱۲۳	آماج : نشانه تیر . - ۱۶۶
ارد : به ضم اول و دوم ، پرنج . - ۱۳۵	آمال : آرزوها . - ۱۵۷
ارمان : به قفع اول ، آرزو ، امید . - ۴۴	آونگک : هر چیز آویخته . - ۳۲
استغفار : طلب آمرزش . - ۳۷	ابوت : به ضم اول و دوم وفتح وتشدید سوم پدری . - ۲۹
استهلال : ماهنوجستن ، ماهنودیدن . - ۴	اتلآل : به فتح اول ، پشتنهای ، توههای خاک و ریگ . - ۷۶
اشرفی : سکه طلای ایرانی که سابقاً در ایران رواج داشته و وزن آن در اوآخر عصر قاجار ۱۸ نخود بوده است . - ۴۰ - ۳۹	اجفنهگ : کلمه‌ی است بر ساخته به صورت افعل تفصیل عربی به معنی جفنهگتر و جفنهگ صفتی است برای سخن بی معنی و حرفی است . ۳۱ -
اشقیا : بدینختان ، تیره روزان . - ۱۶۷	احباب : به فتح اول ، دوستان ، یاران . - ۹۰ - ۱۲۵ - ۱۸۰
اشهب : اسب خاکستری ، خنگ . - ۱۱۱	احتراز : پرهیز کردن . - ۷۱
اسنان : بتها . - ۱۶۸	احجار : بفتح اول ، سنگها . - ۱۰۸
اطباق : بفتح اول ، طبقه‌ها ، مرتبه‌ها . - ۵۴	احرار : به فتح اول ، آزادگان . - ۳۰ - ۷۷ -
اطلال : به فتح اول ، جای‌های بلند و برجسته ازخانه‌های خراب . - ۴۲ - ۴۴	احلى : به فتح اول والف مقصود در پایان ، شبین تر . - ۸۵
اطیب : بفتح اول وسوم ، خوشبوتر ، پاکیزه تر . - ۶	احلیل : به کسر اول ، مجرای شیر و مجرای بول و در اینجا مراد آلت رجولیت است .
اعادی : دشمنان . - ۹۴	احمر : سرخ . - ۱۸ -
اعالی : برتران ، وبالاتر ان ، بلندپایکان . - ۵ - ۹۳	
اعمی : بفتح اول والف کوتاه در پایان ، کور . - ۵۳	

بطر : بدوفتح، باد درسر کردن، ناسپاسی، تکبر . - ۱۶۵	اعناق : بهفتح اول ، گردنها . - ۴۶
بعیر : بهفتح اول ، شتر . - ۱۴۵	اغر : بهضم اول و دوم، شگون . - ۸۹
بقم : به دوفتح، روناس ، درختی که در چوب آن ماده‌یی قرمز رنگ وجود دارد . - ۱۸۰	آفواه : دهانها . - ۴
بگماز : بهکسر اول، جام شراب . - ۶۹	اکبیر : بهکسر اول، پلید، ذشت ، کثیف ۱۳۶ .
بنات : بهفتح ، دختران . - ۱۹۸-۴۸	الپر : بهفتح اول و سوم، زرنگ ، شیطان، متقلب . - ۸۱
بنین : پسران . - ۱۹۸-۴۸	الدنگ : بی عار، بیکاره، مفت خوار . - ۳۱
بوالفضلول : بسیار فضول . - ۱۱۰	الفوٹ : کلمه‌یی است که در مقام استفائه و فریاد خواندن بر زبان می‌آرد . غوت به
بیده : یونجه سبز خشک شده . - ۱۴۰	فتح اول به معنی فریاد رسیدن است . - ۱۲۵
بی مر : بی شمار . - ۱۸۷-۱۷	الکن : صاحب لکنت، کسی که زبانش به هنگام سخن گفتن گیر کند . - ۴۳
باتاوه : نواری که بدساق پا پیچند، مج پیچ . - ۱۲۵	اماء : بهفتح اول ، رودها . - ۱۲۳
پاچین : دامن ذنانه چین دار . - ۱۰۲-۱۵	امل : بهفتح اول و دوم آرزو . - ۳۵
پاداشن : پاداش ، جزا . - ۴۲-	ابیان : کیسه‌یی بزرگ از پوست گوسفند دباغت کرده که درست از گوسفند برآورند .
پایاب : ته دریا و تهدودخانه و جز آن ، تاجایی که آب آن آدمی را غرق نکند . - ۱۳۰	۱۲۶-
پخ : بهفتح اول، سطحی که نسبت به سطح دیگر دارای زاویه ۴۵ درجه یا کمی بیشتر یا کمتر باشد . در اینجا مراد چیزی بین نازک و کلفت است . - ۸۸	انگیین : عسل . - ۴۸
پرن : به دوفتح ، پروین، تریا . - ۴۳	ایاب : بهکسر اول، بازآمدن، برگشتن، باز گشت . - ۱۷۲
پوئمان : بهکسر اول، اندوه‌گین، فومید . ۱۷۰-	ایادی : بهفتح ، نعمتها ، نیکوییها . - ۶۷
پشک : بهکسر اول، سرگین گاو و گوسفند و شترو بز و مانند آن . - ۲۲	ایاغ : پیله شراب خواری ، پیمانه ، جام . - ۴۳
تالی : تابع ، پس رو ، دنبال رو . - ۱۰۲	ایشار : دیگری را برخود گزیدن ، قوت لازم خود را به دیگری بخشیدن . - ۴۰
تاؤان : غرامت . - ۱۷۱	باذل : بخشندۀ . - ۳۳-
تبری : بهفتح اول و دوم و تشدید سوم ، بیزاری جستن ، بیزار شدن . - ۱۱۷	باس : بهفتح اول ، بیم ، هراس . - ۴۹
تحاشی : پرهیز ، دوری جستن، امتناع . ۱۱۷-۱۱۳-۱۰۷-۸۲-	بالان : تله که بدان جانوران را گیرند . ۹۳-
تحت البحری : زیر دریایی . - ۵۲	بام : لفظ عوامانه به معنی توسری . - ۱۴۴
تحت حنك : تحت الحنك، پیچی از عمامه که	بدایع : تازه‌ها . - ۱۵
	بسنده : کافی . - ۱۷۰
	بضاعت : سرمایه . - ۱۲۰
	بط : مرغابی . - ۱۴۹-۱۲۸

تهدیب : پیراستن، پاکیزه کردن. - ۸۳	فیهان از زیر زنخ گذرانیده به سر پیچند. - ۲۱
تهلیل : لا الہ الا الله گفتن، تسبیح کردن.	تذرو : بدفتح اول و دوم و سکون سو همچهارم، تورنگ، قرقاویل. - ۱۰۸
۳۶-	قرفند : بهفتح اول و سوم، تزویر، مکر، تزویر : مکروحیله. - ۱۱۵
تیز گام : تندرو. - ۹۹	تصاریف : پیش آمدنا، گردشها، دگر، گونی‌ها (جمع تصریف). - ۱۱۸
ندی : بهفتح اول و سکون دوم و سوم، پستان. - ۷۷	تضليل : گم راه کردن. - ۳۵
تری : بهفتح اول و الف کوتاه در پایان، زمین، خاک. - ۴۳	تطویل : دراز کردن. - ۳۵
تریا : پروین، منزلی از منازل قمر. - از تری تاثیریا : از زمین تا آسمان، و تری و تریا کنایه از زمین و آسمان و اوج و حضیض و مقام و جای بسیار پست و بسیار بلند است. - ۴۲	تعب : بهدوفتح، رنجور شدن، خستگی، ماندگی. - ۱۵۰ - ۱۸۰ - ۱۸۱
تلبلب : بهفتح اول و سوم، دوباه. - ۷	تعلل : بهانه آوردن، درنگ کردن، بهانه جستن. - ۱۰۰ - ۱۵۲
ثور : بهضم اول جمع ثور (بهفتح اول) : مرد و سرحد، خاصه حد فاصل بین مسلمانان و کافران. - ۲۵	تعليق (خط...) : نام نوعی خط است که از آمیختن شیوه آن باشیوه خط نسخ، خط نسبتی (محخف نسخ تعليق) پدید آمده است. - ۷۰
تقل : بهکسر، سنگنی. - ۱۳۴	تعنت : خرد گرفتن، عیب‌جویی، خواری و مشقت کسی را خواستن. - ۳۸
تمین : بهفتح، گرانیها. - ۱۱	تعییب : معیوب ساختن، به عیب نسبت دادن، عیب دار کردن. - ۹۶
ثور : بهفتح اول نام دومین قسمت (برج) از منطقه البروج کا ختر شناسان آن را به گاو مانند کرده‌اند؛ نیز نام دومین ماه از مال شمسی به اعتبار آن که آفتاب در آن مدت در برج ثور از منطقه البروج قرار دارد. برج ثور مطابق اردیبهشت ماه سال هجری شمسی است. - ۲۷	تعنی : سرو دگفتن، شعر را با آواز - خواندن. - ۱۵
۲۱-	تفویض : سپردن، واگذاشتن. - ۱۷
جباء : بهکسر، پیشانیها، جمع جبهه. - ۵۰	تفیدن : بهفتح اول، تاقفن، گرم شدن، داغ شدن. - ۲۳
جحر : بهضم اول، لانه و سوراخی که در زندگان و گزندگان در زمین حفر کنند. - ۱۷۸	تکریر : تکرار کردن. - ۱۵۳
جهیم : بهفتح، جهنم. - ۱۷۹	تکوین : هستی دادن، هست کردن. - ۱۴
جزع : بهفتح اول و سکون دوم و سوم، سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید وزرد و سرخ که چشم را بدان مانند کنند. - ۱۴۷	تلبیس : نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت. - ۱۵۳
جلال : بهفتح اول و کسر جیم دوم، درای خرد، زنگکها، زنگولهای چیزی مانند سینه بند اسب که در آن زنگکها و جرس‌ها نصب	تلنگر : بهکسر اول وفتح دوم و ضم چهارم با سرانگشت به چیزی زدن. - ۱۰۶
	تمر : بهفتح، خرما. - ۱۰۳
	تناوری : فربهی، تنومندی، نیرومندی. - ۱۵۴

خطب : به دو فتح، هیزم ، هیمه . - ۴۴	کنند و بر سینه اسب بندند ، سنجه ، دف ، دایره ۳۳ - .
حلل : به ضم اول وفتح دوم، زیورها، پیرایه‌ها، جامه‌های نو . - ۵۵	جلادت : به فتح ، چاپکی ، نیر و مندی ، پهلوانی ، شجاعت . - ۱۰۹
حله : به ضم ، جامه نو ، پیرایه . - ۱۵	جمهور : به ضم اول ، توده ، گروه ، بخش اعظم یک چیز . - ۲۶
حصار : به کسر، درازگوش ، خر . - ۱۴۵	جنگ : به ضم بیاض بزرگ، دفتری که در آن اشعار و مطالب دیگر نویستند . - ۱۶۹
حنك : به دو فتح ، کام، زیر گلو . - ۱۲	جوچه با : آش جوجه (با = آش) . ۱۷۳ -
حوالی : به فتح اول و کسر چهارم ، غم خورک ، نام مرغی است . - ۲۶	جوکی : فرقه‌یی از مرتابان هند ، کنایه‌ی از شخص گوشگیر و منزوی است . - ۸۸
حوالش : به فتح اول، پیرامون، گردآگرد ، اطراف خانه و سرای . - ۱۴۶	جهاز : ساز و پرگه ، اسباب ولوازم . ۶۹
حول : به فتح ، گردآگرد ، پیرامون . ۱۴۶ -	چامه : شعر ، سرود ، نغمه ، غزل . - ۳۰
حی مودود : زنده محظوظ ، کنایه از پروردگار است . - ۹۶	چرخشت : به فتح اول وضم سوم ، چرخی که با آن آب انگور گیرند . ظرفی که در آن انگور دیزند و لکد کنند تا شیره آن گرفته شود . - ۲۵
خبیر : آگاه . - ۶۷	چسک : به ضم اول وفتح دوم ، کفش سبک و یک لایی . - ۱۲
خد : به فتح اول وتشید ثانی ، روی ، و خسار ، گونه . - ۹۶ - ۱۰۱	چندن : به فتح اول و سوم ، صندل ، و آن
خرف : به فتح اول و کسر دوم، کم عقل (از پیری) . - ۱۴۲	چوبی است گران‌بها . - ۴۴
خش و فشن : کنایه‌ی از ناز و گرشمه است . - ۷۹	حایز : دارا، گردآورنده ، در بردارنده ۸۷ - .
خلیدن : فرو رفتن چیزی نوک تیز (مانند نوک خار) در چیزی دیگر . - ۱۶۶	حیر : به کسر، مرکب، سیاهی دوات . - ۷
خیل : به فتح اول ، گروه اسبان ، گروه سواران ، سپاه قبیله . - ۹۱	حرمان : به کسر ، ناکامی . - ۱۰۸-۶۸
دأب : به فتح اول، عادت ، شان . - ۸۵	حرون : به فتح، سرکش، تومن . - ۴۲
دبنگوز : آدم‌بی سرو پا و بی مصرف و مهمل و بی ارزش ، لفظ عوامانه است . - ۱۲۲	حضر : به دو فتح ، اقامت دو شهر ، ضد سفر . - ۵۷-۴۴-۲۶-۲۰
درج : به ضم اول ، صندوقچه . - ۵	حضریض : به فتح ، نشیب ، پستی ، بن کوه و دامنه آن ، نقطه مقابل اوج که در نجوم بلندترین نقطه مسیر می‌اره را گویند . - ۱۲۹
دست آورنجن : دست بند ، حلقه‌یی از طلا یا نقره که زنان در دست کنند . - ۴۵	۱۳۰ -
دستور : وزیر ، منشی . - ۲۸ - ۲۶	
دلال : به فتح ، ناز و گرشمه . - ۱۱۲	
دمن : به کسر اول وفتح دوم ، جمع دمنه به کسر اول وفتح سوم : آثار باقی مانده از	

ربقه : به کسر اول وفتح سوم، طوق و گردن بنده که دیسمانی بدان بسته است و آن را به منظور مطبع ساختن و در اختیار داشتن انسان یا حیوانی در گردن وی کنند. - ۱۷۹	خانه‌های خراب شده، خرابه. - ۴۲
رتق وفقن : رتق بهفتح اول بستن، وفقن، گشادن. رتق وفقق امور: گشادن و بستن ونقض و ابرام و حل و عقد و تمثیت دادن کارها. - ۲۶	دنگ: بهفتح، چوبی بهعیاًت سرو گردن اسپ که بدان شلنوك را بکوبند تا برنج از پوست برآید. - ۳۲
رجایی: به فتح اول، آسیا مانند، چه رحایی: سیاست و رحایی منسوب بدان است. - ۵۸	دهشت: به کسر اول وفتح سوم وچهارم، کشاورزی، دهقانی کردن. - ۱۴۵
رجیل: ترک گفتن جایی و رفتن از آن جا و سرای رحیل کنایه از دنیاست. - ۳۵	دیان: بهفتح اول وتشدید دوم، داور، حاکم، سیاست کننده. اذنام‌های پروردگار است. - ۱۱
رجاز: بهفتح اول و تشدید دوم، برنج فروش. - ۱۳۵	دیجور: بهفتح اول، شبی را گویند که بنایت سیاه و تاریک باشد. - ۲۵
رسایل: نامه‌ها، جمع رساله به معنی نامه ومکتوب. - ۳۳	ذباب: بهضم اول، مگس، پشه. - ۱۷۹
رسل: به دوضمه، فرستادگان، جمع رسول. - ۱۲۷	ذکاء: بهفتح اول، تیز هوشی، سرعت انتقال. - ۵۹
رشحات: بهدوفتح. تراوش‌ها. - ۶۸	ذل: بهضم اول و تشدید ثانی، خواری. - ۱۶۹
رشف: بهفتح اول، مکیدن. - ۲۵	دم: بهفتح اول وتشدید دوم، بدگویی، ضد مدح. - ۹۶ - ۱۸۰
رقاب: به کسر، گردن‌ها. - ۱۷۹	ذنب: به دو فتحه، دم، دنباله. - ۷
ركیب: رکاب. - ۹۹	ذنوب: بهضم اول، گناهان، جمع ذنب بهفتح اول وسکون دوم وسوم. - ۳۷
رنگ: گوسفند و بز کوهی. - ۹۷	ذوالمن: بهفتح میم وتشدید آخر، صاحب منت. - ۴۱ - ۴۴
رواق: به کسر یا ضم اول، طاق‌نما، ایوان و محوطه سقف دار جلو خانه. - ۸۳	ذهب: بهفتح اول، رفتن، گذشتن. - ۱۷۲
روح الامین: کنایه از جبرئیل است. - ۹۵	ذهب: به دو فتح، طلا، ذر. - ۷
ربیت: بهفتح اول، شک. بدگمانی. - ۱۶	ذی‌شرف: صاحب شرف، شرافتمند. - ۱۳۸
ربیم: محیل، مکار، کینه‌ور، مخفف اهریمن. - ۴۳	ذی‌فن: کارشناس در یک فن. - ۱۳۹
ذفت: به کسر اول، نوعی فیر باشدیه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و برسر کچلان چسبانند. - ۹۳	رأیت: علم، درفش. - ۵۴
ذلازل: بهفتح اول و کسر چهارم، زلزله‌ها، شاداید، حواودث سهمگین و هوول انگیز. - ۱۲۶	رأیحه: یو. - ۵۳ - ۵۹
ذمن: به دوفتح، وقت و زمان. - ۱۱۴	رأیض: رام کننده و تربیت کننده اسپان. - ۷
ذمی: بهفتح، نعمی. - ۱۱۴	درباط: به کسر اول، کاروان سرا، منزل گاه میان راه. - ۱۴۳
	دیبع مسکون: یک چهارم سطح زمین که از آب پیرون است و انسان می‌تواند بر روی آن سکونت و زیست کند. - ۱۷۰

- زوبین : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ
باشد . - ۱۵-
- سپهر : به قفتح ، تخت . - ۴۵-
- سپهر : بهدو فتح ، ستبر ، ضخیم ، کلفت .
- ۱۸۰ -
- سفسطه : به قفتح اول و سوم ، مغالطه ، در غلط افکنند طرف گفت و گو . - ۱۱۳-
- سلک : به کسر اول ، رشته ، رسم و راه .
- ۹۱ -
- سلوی (ومن) : به قفتح اول والف کوتاه در پایان ، نام مرغی است که در بیابان تیه بریان شده آن هم راه با ترنجیین (من) بر بنی اسرائیل فرو می ریخت و آنان بهانه جویی و اظهار ملال کردند و از موسم سیر و پیاز و عدس خواستند و شاعر در این بیت بدان واقعه اشاره کرده است . - ۷۱-
- سمر : به دو فتح ، حکایت ، داستان ، مشهور ، شهره . - ۵۷-
- سمن : به دو قفتح ، گلی است پنجه بر گه صفید و خوش بوی . - ۱۱ -
- سمندر : مرغی است افسانه بی که گویند در آتش متکون می شود . در شعر و ادب فارسی همواره از آتش دوستی و عشق این جانور به آتش سخن گفته شده است . اما در اصل نام نوعی سوسمار است که بدن آن نمناک است و ماده بی ترشح می کند که باعث خاموشی آتش می شود و اذاین روی گمان برده آن دکه در آتش نمی سوزد و این مطلب رفته رفته صورت افسانه به خود گرفته و این جانور به مرغ بدل شده است ! - ۱۵۳-
- سنا : به قفتح ، روشنایی . - ۵۳-
- سهیل : بهضم اول و قفتح ثانی ، ستاده بی است سخت روشن که طلوع آن در شهرهای عربی در اوآخر فصل گرم است و گویند تابش نور آن موجب رنگ گرفتن میوه ها خاصه سبب است
- ۴۸ -
- سیر : به کسر اول و قفتح دوم جمع سیره
- زوین : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ
در آن پدید آید و رشد کند . - ۱۶۹-
- ژاژخایی : ژاژ گیاهی است بقایت سفید و در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آن را بخاید نرم نشود و کنایه از سخنان هرزه و پاوه و بی مزه و هذیان هم هست ؛ بنابراین ژاژخایی کنایه از یاوه گوبی است . - ۱۶۶-
- ژرف : به قفتح ، عمیق ، گود . - ۱۳۰-
- ساتگین : قبح و پیاله می گساری . - ۱۱-
- سافل : پست ، ضد عالی . - ۳۴-
- سالوس : چرب زبان و ظاهر نما و فریبند و دروغ گوی و حیله گر . - ۲۱-
- سائس : رام کننده ستور ، رایض . - ۳۱-
- سبایه : به قفتح اول و تشدید دوم انگشتی که بین انگشت ابهام (شست) و وسطی قرار گرفته است . - ۲۰-
- سبيط : به کسر ، نویه ، فرزند ، و بیش تر به دخترزاده (نوه دختری) اطلاق می شود ، در بر این حفیده که بیش تر برای پسرزاده به کار می رود . - ۱۶۷-
- سبیل : به دو ضمه ، رامها ، جمع سبیل . - ۱۴۸-
- سبیکه : نوعی میوه جنگلی (۴) . - ۸۸-
- سترون : به قفتح اول و دوم و چهارم ، عقیم ، نازا . - ۴۵-
- سعخره : بهضم اول ، استهزا ، ریش خند ، مسخره . - ۳۸ - ۶۰ - ۱۶۷-
- سعخط : به دو قفتح ، خشم ، نارضایی ، ناخشنودی . - ۳۹-۱۱۸-۱۲۸-
- سروش : نام یکی از امشاپنداش (مهین فرشتگان) یا مهتر آن هاست . در فرهنگ های فارسی آن را به معنی جبرئیل ، یا هر فرشته پیغام آور ، گرفته اند . - ۱۴۸-

و نیشخند گرفته است ، اما بدين معنى ضحک به فتح یا کسر اول و سکون یا کسر دوم آمده است و ضحکه به ضم اول و سکون دوم کسی است که مردم بر او خندند و به ضم اول و فتح دوم کسی است که او بر مردم خندد . — ۶۰	به معنی قصه و سرگذشت و ترجمه حوال و شرح زندگی است ۲۵—۰
ضریر : نایین ، کور . — ۶۷	سیستیر : سبزی است میان پودنه و نعناع ، بوی خوش و تند و تیز دارد و آن را در داروها به کار برند ۲۲—۰
ضم : بهفتح و تشدید پیوست کردن ، ضمیمه کردن ۱۸۱—۱۲۹—۰	شادخوار : شادمان ، خوشحال . ۱۸۹—۰
ضمان : بهفتح ، ضامن شدن ، کفالت ، پایندانی . — ۴۹	شادیجه : الایوش ، لحاف . ۲۲۰—۱۸۹—۰
ضمین : کفیل ، ضامن ، پایندان . — ۴۹	شره : بهدوفتح ، حرص و آذ . ۵۵—۰
ضنت : بهفتح اول وفتح و تشدید ثانی ، بخل ، تنگ چشمی . — ۵۵	شست : قلابی که بدان ماهی گیرند .
ضیاء : روشنی . — ۱۶۳—۰	۱۴۹—۱۲۸
ضیفم : بهفتح اول و سوم ، شیر . — ۱۶۴—۷—۰	شط : رود بزرگ . ۱۴۹—۱۳۱—۱۲۸—۰
طایر : پرنده . — ۴۵—۵	شیعی . به فتح ، جو . ۱۶۷—۰
ظرفه : به ضم ، چیز جالب توجه و نادر و پسندیده . — ۲۲	شفاه : به کسر اول ، لبان ، جمع شفه با دو فتح به معنی لب . ۱۷۵—۰
ظره : بهضم اول و تشدید وفتح ثانی ، گیسو ، موی پیراسته بر پیشانی . — ۴—۲۱—۲۱—۵۴—۳۶—۱۱۳—۵۷	شکیب : صبر . ۱۲۰—۰
طفره : بهفتح ، خودداری کردن از انجام دادن کاری ، دفع الوقت کردن . — ۱۳۴—۰	شمسه : به فتح اول ، نگار و تصویر . ۷۰—۰
طنین : به فتح ، صدای مگس و پشه . — ۲۸	شمیم : به فتح ، بوی خوش .
طیب : بهفتح اول و کسر و تشدید دوم پاکیزه . — ۶	شنگ : بهفتح ، شاهد شوخ و ظرفی و شیرین حرکات وزیبا . ۱۵۳—۰
طیبت : به کسر اول ، لذت و شیرینی و نیکوبی ، و شاعر در اینجا ظاهرآ آنرا به معنی مزاح و مطابیه گرفته است . — ۱۷—۱۶—۸—۱۷—۱۶—۳۱	شیراوژن : شیرافکن ، شجاع و مردانه . ۴۴—۳۶—۰
طنین : به کسر اول ، گل ، خاکآمیخته با آب . — ۴۸—۰	صدغ : بهضم اول ، فاصله بین چشم و گوش . ۷۷—۰
ظل : به کسر اول و تشدید دوم ، سایه . — ۳۵	صدر : به ضم ، مهتران ، دئسان ، جمع صدر . ۲۶—۰
	صعب : به فتح ، سخت و دشوار . ۱۵۶—۰
	صعوه : به فتح اول و سوم ، پرنده‌بی است کوچک‌تر از گنجشک . ۱۴—۰ ~ ۱۵۰—۰
	صنع : به ضم ، صنعت ، ساختن . ۹۶—۰
	شهر : به کسر ، داماد ، شوهر دختر یا خواهر . ۱۶۳—۵۳—۰
	ضجه : به فتح اول و تشدید وفتح دوم ، ناله و زاری و فرباد . ۱۶۹—۰ ~ ۱۸۵—۰
	ضحکه : شاعر این لفظ را به معنی خنده

فتن : به کسر اول ، فتنه‌ها . ۴۲-	ظلیل : به فتح ، سایه ، دار . ۳۵-
فجی : مصدر این کلمه فجأ بهفتح اول و دوم و فجی بهفتح اول و کسر دوم آمده است به معنی هجوم ناگهانی و ناگافل ، مرگ فجی ، مرگ ناگهان ، مرگ مفاجاه . ۵۳-	ظهیر : بهفتح ، یارو یاور و پشتیبان . ۲۶-
فحل : بهفتح ، توانا ، برتر ، برگزیده (اصلًا به معنی جنس نر از هر حیوان است) . ۸۸-	عاطل : بیکار ، بی مصرف . ۱۵۰-
فره : بهفتح اول و کسر دوم ، بسیار ، افزون . ۱۰۳-	عبهر : بهفتح اول و سوم ، نرگس . ۲۱-
فرهی : بهفتح اول و کسر و تشدید دوم ، شآن و شوکت و شکوه و عظمت . ۱۲۹-	عیسی : نوعی خوشبوی است آمیخته از اجزاء گوناگون . ۰-
فسن : رک ، خش و فشن . ۷۹-	عجب : بهضم اول و سکون دوم و سوم ، خود بینی ، خود پسندی . ۱۶۵-
فطن : بهفتح اول و کسر دوم ، تیز هوش . ۱۶۸-	عدیل : نظیر ، مانند مثل . ۳۶-
فکر : بهکسر اول و فتح دوم ، فکرها ، اندیشه‌ها . ۲۲-	عصفور : بهضم ، گنجشک . ۵۵-
فکار : ذمین گیر ، بجا مانده ، آزرده . ۸-	عظم رمیم : بهفتح اول ، استخوان پوسیده . ۷۱-
فلک : بهضم اول و سکون دوم و سوم ، کشته ۱۴۱ - ۲۳۸-	عقاب ، بهکسر اول ، عذاب کردن ، عقوبت کردن . ۱۷۹-
قالب مثالی : آنچه در ذهن آدمی از چیزها و کسان باقی می‌ماند . مثال ، ترجمة کلمة (Idée) در اصطلاح فلسفه است و این کلمه را نخست افلاطون برای صورت و وجود ذهنی اشخاص و اشیاء به کار برد . در این جا شاعر آنرا به معنی تن خاکی و قالب جسمانی گرفته و در معنی آن به اشتباه گرفتار آمده است . ۵-	عنادل : بهفتح اول و کسر چهارم ، بلبلان ، جمع عندلیب . ۳۳-
قراء سیعی : بهضم اول و تشدید دوم ، هفت نفر خوانندگان قرآن که هر یک از آنها خواندن آیت‌های قرآن را به نحوی از یاران رسول اکرم (ص) روایت می‌کردد . ۹۲-	عنین : بهکسر اول و تشدید دوم ، مبتلا به عنن (بهکسر اول وفتح دوم) و آن بیماری است که توانایی مباشرت و نزدیکی را از مرد سلب کند . ۱۵-
قرطاس : بهکسر ، کاغذ . ۷۵-	عوار : بهفتح یاضم یا کسر ، عیب . ۵۵-
قرم دنگک : دشنامی است آمیخته با مزاح قطیر قرمساق . ۳۱-	عور : لخت و برهنه . ۱۳۴-
	غازه : گلگونه ، سرخاب ، سرخی که زنان بردوی مالند . ۱۵۰-
	غرچه : بهفتح اول نامرد و حیز و بدچشم خود بین و دیویث . جاہل و نادان . ۱۴۸-
	غصص : بهضم اول وفتح دوم ، اندوهها . ۲۳-
	غمها ، جمع غمه . ۳۷-
	غماز : بهفتح اول و تشدید دوم ، سخن چین . ۶۸-
	غمام : بهفتح ، ابر . ۱۱۲-
	غنج : بهفتح ، نازو کرشمه و دلال .
	فاق (چادر...) : نام نوعی پارچه است . ۸۴-
	فق : دک ، رتق و فرق . ۲۶-

کلک : به کسر ، نی، قلم . ۲۷-۱۴۰	قرنی : به فتح اول و دوم و الف کوتاه در پایان ، حشره‌بی است سیاه رنگ با پاهای دراز ، شبیه خبزدوك و سرگین گردانک . - ۱۳۶
کناس : بفتح اول و تشدید دوم ، چاه کن ، مقنی . ۱۵۲	
کیاست : تیزهوشی . ۹۲	قرپوس : کوهه زین ، بلندی پیش زین اسب . ۹۹
کبد : به فتح ، مکر و نیرنگ . ۴۳-۱۴۲	قب : به دو فتح ، نی ، کنان . ۳۹-۷-۲۷
گاله : جوال ، ظرفی که از پشم و موی باقند . ۱۴۵	قصیر : کوتاه . ۳۵-۲۷
گردن : به فتح اول و سوم تاج . ۴۴	قصیل : به فتح ، بوته جو سبز و نارس که آنرا مانند علوقه به چار پایان دهنده . ۱۳۵
گول : گیج ، منگ ، کم حواس . ۷۷-۱۶۸	فلا (... کردن) : به ضم ، کمین کردن ۷۶
گیهان : گیتی ، جهان ، عالم . ۹۸-۱۱۴	قلیل‌الخرد : کم دانش ، کم شعور ، و پوشیده میاد که شاعر به عدد الف ولام عربی را بر سر کلمه فارسی خرد درآورده است و بدین دستاویز ادبیان بی‌مایه را انتقاد می‌کنند . - ۱۲۱
لابه : چرب زبانی ، فروتنی ، تملق ، عجز و نیاز و خواش . ۱۴۶	
لالی : مر وا ریدها . جمع لؤلؤ . ۵-۸۸	
لامع : درخشان . ۴۳	قپیز : به ضم اول و سوم ، کلمه عامیانه است به معنی فیس و افاده . ۱۴۰
لبلاط : به فتح ، پیچک . ۹۳۸	قوال : به فتح اول و تشدید دوم ، گوینده ، آواز خوان . ۵۵
لجه : به ضم اول و فتح و تشدید دوم ، آب بسیار ، آب‌گیر بزرگ . ۱۳۸	کدین : به ضم اول ، چوبی که گازران بدان جامه را کویند . ۴۹
لحم : به فتح ، گوشت . ۱۷۳	کذایی : بفتح ، آنچنانی ، لفظی است که برای مبالغه به کار می‌رود . ۱۲۸
لنبر : به ضم اول و فتح سوم ، کفل . ۱۶۸	کذب : به کسر اول ، دروغ . ۳۸
لهب : به دو فتح ، زبانه آتش . ۶	کرگ : به دو فتح ، بلندچین ، سلوی ، پدیده ، مرغی است کوچکتر از تیهو و گروهی آنرا مانند بلبل و سیره و قناری در قفس نگاه دارند و با آن بازی کنند . ۳۸
لثام : به کسر ، لثیمان ، فرومایگان ، جمع لثیم . ۹۱	کریاس : به کسر اول ، محوطه درون سرا ، خلوت خانم بالاخانه . ۷۹
لثیم : رک ، لثام . ۵۷-۱۱۸	کلاب : به کسر ، سکان ، جمع کلب . ۱۴
مأجور : اجر یافته . مزد گرفته . ۵۴	
ماشته : آرایش کر . ۱۱۵	
ماوا : جای گاه . ۱۲۵-۱۲۹-۱۵۲	
مائده : خوان طعام ، میز گونه‌بی پایه‌های کوتاه که طعام بر روی آن نهند . ۵۹	
مبغض : به ضم اول و کسر سوم ، دشمن ، کینهور . ۱۱۰	

مضر : به ضم اول و فتح سوم ، پنهان .	مبین : بهضم اول ، روشن . - ۱۰ - بهضم
۳۱-	اول وفتح دوم وفتح وتشدید سوم ، مشخص و
مع : بهمعنی «باء» است، جفت ، همراه .	معین . - ۱۵۳ -
۱۱۴-	متاذی : بهضم اول وفتح سوم وتشدید چهارم ، آزده ، اذیت شده ، ناراحت و گرفتار آزار و
معادا : به ضم اول ، دشمنی (در اصل معادا بوده است) - ۱۶ -	اذیت . - ۱۲۷ -
معالی : بلندی‌ها . - ۴۲ -	متندوق : بهضم اول وکسر ثانی وفتح ثالث
معاند : به ضم اول وکسر چهارم ، خصم .	وکسر وتشدید رابع ، کسی که به داشتن ذوق
دشمن ، عناد و لجاج کننده . - ۴۹ -	تظاهر کند و خود را با ذوق بداند . - ۱۳۳ -
معفو : بهفتح اول وضم سوم وتشدید چهارم بخشوده ، عفو شده . - ۱۲۶ -	متشاعر : کسی که ظاهر به شاعری کند .
معمور : آباد . - ۲۵ -	۱۳۴ -
معنون : بهضم اول وفتح دوم وچهارم ، دارای عنوان ، عنوان دار . - ۴۵ -	مجمن : بهکسر اول وفتح سوم ، آتش دان ، منقل . - ۱۹ - ۱۷ -
مغفر : بهکسر اول وفتح سوم ، زرهی که جنگیان زیر کلاه خود بر سرنخند ، کلاه خود . - ۱۶ - ۲۰ -	محاذی : رویارویی ، مقابل . - ۱۰۱ -
مقنه : بهکسر اول وفتح سوم و چهارم ، چارقد ، پارچه‌بی سه گوش کدنان بر سر بندند .	محججن : بهکسر اول وفتح سوم ، چوگان ۴۵ -
۹۸-	محن : بهکسر اول وفتح دوم ، محنت‌ها ، رنج‌ها . - ۴۲ - ۴۱ -
مل : به ضم ، شراب . - ۱۰۵ -	مسامات : سوراخ‌های دیز پوست که عرق از آنها تراود . - ۸۶ -
ملاذ : بهفتح ، پناهگاه . - ۵۸ - ۵۳ -	مستغنى : بینیاز . - ۱۳۵ -
ملاعین : ملعونان ، لعن شدگان . - ۱۵ -	مسجدود : کسی که بدو سجده کنند . - ۴۳ -
ملام : بهفتح ، سرزنش ، ملامت . - ۷۸ -	مسطور : نوشته شده . - ۲۸ -
ملائم : التیام یافته ، یهیود یافته . - ۱۸۰ -	مسمن : بهضم اول وفتح دوم وفتح وتشدید سوم ، بریان ، مرغ مسمن ، مرغ بریان . - ۴۶ -
ملجاً : بهفتح اول وسوم ، پناهگاه ، ملاذ . - ۵۸ - ۵۳ -	مشعر : بهفتح اول وسوم ، شاعر آن را به معنی فهم و شعور گرفته است . - ۱۴۱ -
ملک‌الملک : بهفتح اول وکسر دوم ، شاهکشور ، کنایه از خدای تعالی است . - ۲۶ -	مشکور : سپاسگزاری شده ، مورد شکر و سپاس قرار گرفته . - ۲۶ -
من : بهفتح اول وتشدید دوم ، ترجیحیان ، رک ، سلوی و من . - ۷۱ -	مساب : اصابت‌کرده ، کسی که بر طریق صواب باشد . - ۵۴ -
مناص : بهفتح گریزگاه ، پناهگاه ، مفر و ملجاً . - ۳۵ -	مضطر : بهضم اول وفتح سوم وتشدید آخر ، ناچار . - ۱۸ -
مناعت : بهفتح ، بلندی ، بلند نظری .	مضل : بهضم اول وکسر دوم وتشدید سوم ، گمراه کننده . - ۸ -
۱۲۴-	

ناطور : دشتیان ۱۰۳—۰	منابع : به قفتح اول و تشدید دوم بسیار منع کننده ، سخت منع کننده ۱۱۲—۰
ناقه : شتر ماده ۱۴۵—۰	منافق : به ضم اول و کسر چهارم ، شخص دو روی ، کسی که ظاهر و باطن وزبان و دلش یکی نیست ۱۵۹—۰
نیبان : به کسر ، فراموشی ۱۷۰—۰	مناهی : نهی شده‌ها ، کارهای منوع ، جمع منهی به قفتح اول و تشدید آخر ۱۰۷—۰
نشمیدن : نشمده (بفتح اول) در زبان دوام زن بدکار و روسپی را گویند . ظاهرآ شاعر از این لفظ فعلی بر طبق قیاس ساخته (نشمیدن) آنرا به معنی زناکاری و فسق و فجور گرفته است: اگر زن را بود آهنگ حیزی بود یکسان تأثر و پای دیزی بنشمد در ته آنیار پشگل ۷۹—۰	منتفع : به ضم اول و کسر ما قبل آخر ، فایده برند ۱۳۶—۰
چنان کاندر رواق برج ایفل ۷۹—۰	منسلک : به ضم اول و کسر ما قبل آخر داخل شونده ۹۱—۰
نشوه : به ففتح اول ، سکر ، مستی ، خارج شدن از حال طبیعی به واسطه استعمال مواد مخدود و مسکر و انواع مغیرات ۱۱۱—۳۱—۰	منشآت : به ضم اول و ففتح سوم ، نوشتها ۲۲—۰
نص : به ففتح اول و تشدید ثانی ، کلامی که بهجزیک معنی نداشته باشد و تتوان آنرا تفسیر و تأویل کرد ۱۵۱—۰	منقطع : به ضم اول و ففتح سوم و کسر چهارم ، از شیر گرفته ۷۷—۰
نصاب : به کسر ، اصل ، مرجع ، آغازهر چیز ، نخستین و کمترین میزان و مقدار تعیین شده ۱۱۰—۰	منون : به ضم اول و ففتح دوم و تشدید سوم ، تنوین دار ۴۶—۰
نمت : به ففتح ، وصف ، به نیکویی توصیف کردن ۳۵—۰	منهج : به ففتح و کسر اول ، راه روش ۱۷۹—۰
نم : به کسر اول و ففتح دوم ، حرف تصدیق؛ ضدلا ۱۸۰—۰	موقع : به ففتح اول و کسر سوم ، محل ایستادن ۱۰۶—۶۷—۰
نکهت : به ففتح اول و سوم ، بوی دهان ، (در صور تیکه خوش و دلپذیر باشد) ۱۹—۰	مویه : گریه و نوحه ، ناله و زاری ۱۴۸—۹۱—۰
نهج : به ففتح اول و سکون دوم و سوم ، راه آشکار و روش ۶۶—۰	مهجور : دور مانده ۵۴—۰
هلیدن : فرو گذاشتن ، گذاشتن ۴۲—۰	مهذب : به ضم اول و ففتح و تشدید سوم ، پیراسته ، پاکیزه ۸۷—۰
نهیب به کسر اول ، ترس و بیم ، هیبت و عظمت ، آوازمهیب ۱۰۶—۱۱۹—۱۴۸—۰	مهرب ، به ففتح اول و سوم ، مفر ، گریزگاه ۵۳—۰
نیر : به ففتح اول و کسر و تشدید ثانی ، نورانی ۱۰۳—۰	مهیمن : به ضم اول و ففتح دوم ، دارای هیمنه ، یکی از نامهای پروردگار ۴۵—۰
وافر ، بسیار ، فراوان ۱۵۷—۰	میثاق : عهد و پیمان ۱۱—۰
وتد : به دوفتح ، اصطلاح عروضی است .	ناب : دندانی که بین دندانهای پیشین و آسیا واقع است و آنرا نیش و بادام شکن گویند و جمع آن ایتاب است ۱۳۰—۰

<p>رک ، یادداشتها و توضیحات (ص ۲۵۶) . -</p> <p>۱۲۲ - وثاق : به کسر ، حجره ، آتاق . - ۱۴-</p> <p>۶۵-۶۵ - وجع : به دو قطع ، درد ۲۸-۰</p> <p>وجیه‌المله : مورد توجه مردم ۱۵۵-۰</p> <p>وحید : یکنا ، یکانه . - ۹۰-</p> <p>ودایع : ودبدها ، اماتتها . - ۱۵-</p> <p>ورجلان (.. زدن) : لفظ عامیانه است به معنی دویند و به سرعت رفتن و بیرون جستن (از دام) و مانند آن . - ۱۱-</p> <p>ورد : به قفتح اول ، گل سرخ . - ۸۰-</p> <p>۱۱۰ - ورع : به دو قفتح ، پرهیز ، تقوی ۹۲-۰</p> <p>وضبیع : کوچک ، پست ۵۳-۰</p> <p>وغا : به قفتح اول ، جنگک . - ۱۲۵-۵۹</p> <p>وقاق : به کسر ، موافقت ، همایی .</p> <p>۸۹ - ۵۱ - وقود : به قفتح اول ، گیزانه . آنجه بدان آتش روشن کنند ۶۹-۰</p> <p>وکرات : وکره و وکر به قفتح اول به معنی لانپرندگان است ، اما جمع آن وکرات نیامده بلکه جمع آنها اوکر (به ضم کاف) و وکور و وکر (به ضم اول و قفتح ثانی) است .</p> <p>۱۷۸ - ۰ - ظاهرآ شاعر وکره را به قیاس جمع بسته است</p> <p>ولع : به دو قفتح ، حرص و آذ ، میل شدید . - ۱۵۰-</p> <p>ولنگار (ول+انگار ، ظ) : آدم بندو بلدوهرزه و سهل انگار و ول و ویلان را گویند.</p> <p>۳۸ - هتك : به دو قفتح ، ظاهرآ لفظ عامیانه است</p>	<p>۱۲- هرب : به دو قفتح ، گریز . فراد . ۷-</p> <p>هژیر : به قفتح ، ستوده و پستدیده و نیکو ، این کلمه به ضم اول درست تر است و در اصل به معنی نیک تر از و خوب چهر است . ۶۷-</p> <p>همال : به قفتح قرین واباز و فظیل و مانند و شریک . - ۳۶-</p> <p>هنچار : به قفتح ، راه و روش و طریق و قاعده و قانون . - ۳۹-</p> <p>هوام : به قفتح اول و تشید آخر ، گزندگان ، جانوران ذهندار از هر نوع که باشد ، جمع هامه . - ۱۷۹-</p> <p>هوان : به قفتح ، خواری . - ۱۶۹-</p> <p>هور : خودشید . - ۹۹-</p> <p>هیون : شتر ، اسب ، هر جانور بزرگ . - ۱۳۳-</p> <p>هیمنه : به قفتح اول و سوم و چهارم ، آمین گفتن ، مراقب و محافظت کسی شدن ا شاعر در اینجا آنرا به معنی هیبت و شکوه گرفته است . ۹۹-</p> <p>یازیدن : اراده و آهنجک کردن ، بلند شدن . - ۲۶-</p> <p>یاسا : لفظ ترکی مغولی است به معنی قاعده و قانون و سیاست در ترکی جنشاری ، سزا ، قصاص ، قانون . - ۹۳-</p> <p>یانع : رسیده . - ۱۹۳-</p> <p>یاوه : سخنان سر در گم و هرزه و هذیان ، ۱۶۷-</p> <p>یله : به قفتح اول ، رها و آزاد . - ۱۳۰-</p> <p>۱۵۰ -</p>
---	--

فهرست نام‌های کسان

آرشاک .	۹۵
آزرمدخت :	۱۸
آشیانی (کاظم) :	۹۹ (نیز رک ، کاظم).
آلفرد :	۱۴۴-۱۴۳
آیة الله زاده :	۸۵-۶۵
ابلیس :	رک ، شیطان.
ابن خلکان :	۱۷۸
ابن قلاقس :	۴۴
ابن ملجم :	۲۰۳
ابوالحسن خان :	۳۱
ابوالعلاء :	۱۷۳
ابوالفرج :	۱۷۸
ابوبکر :	۲۵
ابویحیی :	رک ، بویحیی
احمد :	۲۰۲
احمد شاه :	۲۲۳-۱۶۸-۱۴
اخطل :	۴۲
ادیب السلطنه :	۹۰-۱۵-۱۴
ادیب صابر :	۱۹۰
ادیب نیشاپوری :	۲۰۱-۵۳
ارسطو :	۴۴
اسفندیار :	۱۴۰-۲۰
اسکندر :	۶۷-۵۶-۵۴-۲۳
اصبحی :	۱۲۳ (نیز رک ، خولی).
اعتصام‌الملک :	۱۴۱-۱۴۰-۹۰
اعتضاد‌السلطنه :	۱۰
اعتماد‌التجار :	۲۲۳
اعشی باهل :	۴۲-۳۴
اعظم‌السلطان :	۱۵-۱۴
اگلاطون :	۱۲۱-۵۴
اقدار‌الملک :	۹۱
اکبر (حضرت علی ...) :	۱۶۶
اگست :	۱۴۴-۱۴۳
امیر :	۱۳۵-۱۳۳-۶۷
امیر‌الكتاب :	۲۵
امیر المؤمنین (اسدالله - علی - حیدر - مولای متینان) :	۷-۱۷-۲۵-۴۸-۴۹-۵۳
	- ۱۶۸-
امیر نظام(گرسی) :	۲۶-۲۵-۲۰-۶
	- ۶۰-۵۸-۵۳-۵۲-۴۷-۴۱-۳۶-۳۰
	- ۲۰۵-۲۰۴-۱۷۲-۷۱
ایرج (جلال، جلال‌المسالک) :	۱۵-۱۴
	- ۸۷-۷۸-۷۷-۷۶-۶۷-۵۳-۵۱-۴۶-۳۰
	- ۱۷۴-۱۷۲-۱۷۱-۱۶۳-۱۵۲-۱۱۵
	- ۲۰۹-۲۰۴-۱۹۳-۱۸۵-۱۸۲-۱۷۶
	- ۲۲۳-
ایرج (ملک ... رکنی) :	۲۱۹-۲۲۳
	- ۳۱
باربد .	۱۵-۱۴
بتول :	۳۶-۲۶
بوزرجمهر :	۵۳
بویحیی (کینه‌غزراییل) :	۵۳
بهائی (شیخ) :	۱۶۷-۵۹
بهمن :	۵۹-۴۵-۴۳-۳۶
بیات (عبدالحسین خان) :	۲۲۳
بیرون :	۴۶-۴۲
پشوتن :	۴۴
پهلوی :	۲۲۳ (نیز رک ، رضاخان، سردار سپه) .

دانش : ۵۱	پیغمبر (نبی) : ۲۲-۳۳-۳۵-۶۶-۶۷
دخو : ۹۰ (نیز رک ، دهخدا).	۱۶۸-۹۲-۸۴-
درة المعالى : ۲۱۹-۱۹۸-۵	نقی خان : ۸
درویش خان : ۱۹۴-۱۱۵-۳۲	نقی خان (... اصف الدوله) : ۹۰
دشتی : ۱۱۵	جامی : ۱۶۷-۷۹
دهخدا : ۸۹ (نیز رک دخو).	جبرائیل : ۳۵
ذکاء الملك : ۱۸۲	جبرئیل (دختر ...) : ۱۷۵
رافائل : ۱۱۵	جعفر صادق (حضرت امام ...) : ۱۵۹
رسنم : ۴۳-۳۶	جعفر قلی میرزا : ۱۶۳
رضا (حضرت امام ...) ۱۹۳	جلایر : ۹۶
رضاخان (سردار سپه) : ۹۴-۱۸-۱۴-۹۳	جم : ۲۲۴-۱۹۳-۱۷۱-۴۷
(نیز رک، پهلوی).	جهاد اکبر : ۱۸۷
زکی خان (حاج ...) : ۱۱۶۴۱۳	چایکین : ۱۴
زهره : ۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۸-۹۷	حاتم طائی : ۶۰
۱۱۸-۱۱۷-۱۱۱-۱۰۸-۱۰۵-۱۰۴	حاج امین : ۱۵-۱۴
زینب (حضرت ...) ۲۰۲ :	حافظ : ۲۲۳ (نیز رک، خواجه).
ژاکوله (مادمواژل ...) ۲۱۶ :	حسام الملک : ۱۸
ساغدمالک . ۶۰	حسان : ۴۲
سبکتکین . ۴۸	حسن : ۳۱
سپهبدار . ۴۰	حسین : ۲۱
سپهسالار . ۱۹۳-۱۵۱	حسین (حضرت امام ...) : ۲۰۲-۱۶۶ : ۲۰۳-
سردار (... جنگ) . ۱۸۷	حسین (شا ...) : ۱۹۱ حسین آقا (امیر
سردار سپه، رک، رضاخان، پهلوی.	لشکر) : ۱۹۳ :
سعید (شیخ ...) . ۱۷۶-۶۹-۵۸-۲۲	خاصه خان : ۹۵
۱۸۲-	خاقان : ۱۶۳-۱۴۴-۲۰
سکینه (حضرت ...) . ۲۰۲-۱۵	خاقانی : ۱۶۷-۵۸-۴۶
سلمی . ۳۴	خسرو (پرویز) : ۱۹۹-۸۰
سنائی ، ۱۶۷-۵۹	خسرو (فرزند شاعر) : ۱۳۶
سنان . ۱۹۱-۱۵	خلیل (حضرت ابراهیم) : ۳۵
سهیل (مشدی ...) ۱۸۵۰:	خواجه (حافظ) : ۱۶۹-۱۸۱ (نیز رک، حافظ).
سید سجاد . ۱۸۲	خولی : ۱۹۱ (نیز رک، اصحابی).
شريف العلماء . ۶۷	دارا : ۶۷
شکر . ۱۹۹	داش غلم : ۲۱۳
شمر . ۲۰۲-۱۸۲-۱۲۳-۱۵	
شن (بهفتح اول وتشدید دوم) . ۵۱	

علایی : ۱۸۴-۱۵۵	شوریده : ۱۸۵-۱۸۱-۱۷۶
علیقلی خان : ۹	شیخ‌الاسلام : ۱۵۰
علیمردان خان : ۱۵۵	شیخ‌هادی : رک ، هادی (شیخ...).
عماد : ۲۰۱	شیرویه : ۱۹۹
عماد‌السلطان : ۱۷۱	شیرین : ۸۰
عمر : ۲۲۴-۱۷۷-۱۵	شیطان (ابليس) : ۷۰ - ۸۶ - ۱۶۴ -
عصری : ۲۰۵	۲۰۱ - ۱۹۷ - ۱۹۵
عیسی : ۱۹۱-۶۶-۵۳-۳۵	صابر (ادیب...) : رک ، ادیب صابر.
فتح : ۱۴	صاحب جمع : ۱۴۰
فخر الشعرا (ایرج) : ۵۹	صارم‌الدوله : ۱۵۶
فرخ زاد : ۱۸	صدر التجار : ۵۱
فرخی : ۲۰۵	صدرالشعراء (صدر شاعران ، غلامحسین میرزا بهجت، پدر ایرج) : ۵۹-۳۳
فردوسی : ۱۸۱-۱۴۴	حمد (مادر...) : ۱۶۸
فرزین : ۱۵-۱۴	صنیع‌الدوله : ۱۵۶
فرمانفرما : ۳	ضیا (سید...) : ۲۱۳
فریدون : ۲۱۹	طبقه : ۵۱
فضل الله نوری (شیخ...) : ۱۲	عارف (... قزوینی - میرزا ابوالقاسم) : ۷۵ تا ۷۹ - ۸۵ تا ۹۰ تا ۹۴ - ۹۶ -
فقفور : ۲۶-۱۸	۱۷۵-۱۷۴
قیروز : ۹۱-۲۹	عارف (میرزا ... آقا محمد تقی اصفهانی) : ۲۰۴ :
قارن : ۵۹-۴۵-۳۶	عباس (حضرت...) : ۱۷۵-۱۵
قارون : ۲۳	عباسقلی خان : ۱۵۵
قاسم خان (میرزا... پیشکار داخی، شاه السلطنه) : ۲۱۴	عبدالحسین (پسر امیر نظام گروسی) : ۵۲:
قاسم کور : ۸۹	عبدالحسین خان : رک ، بیات
قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) : ۹۶	عبدالرحیم (نایب) : ۱۱۲
قائم مقام : ۵۲-۳۳-۹	عبدالمعزیز خان (سردار.. جنرال قنسول - افغان) : ۱۹۰
قمر (... الملوك وزیری) : ۱۴ - ۱۵ - ۱۱۵-۶۵	عبدالعظیم (حضرت...) : ۱۲
قوام‌السلطنه : ۲۱۵-۲۱۴	عبدالله : ۴
قیصر : ۲۶-۲۰-۱۸	عبدی (... جان) : ۷۸-۷۶
کاظم (داش...) : ۳۲ (نیز رک، آشتیانی کاظم)	عثمان : ۲۵
کتابیون : ۲۰-۱۸	عزیز علیا : ۱۸۴-۱۷۱
کسائی : ۶۰	

<p>مُقبل السلطنه : ١٢٢ مُقبل ديوان : ١٩٥ ملاي روم : ٩٣ ملك التجار : ٢٠٩ ملك الشعراه بهار : ٩١-٩٠-٢٥-١٦ ممتاز : ٦٨-١٧ منكر : ٨١ منوچهر : ٩٧ تا ١٠٠ - ١٠٨ - ١١١ - ١٠٨ - ١١١</p> <p>منوچهری : ٦١-٤٦ منیژه : ٤٦ مؤتمن الملك : ١٤ موسى (حضرت ...) : ٨٩-٥٣-١٧ مهدی خان : ٦١ مهستی : ١٩٩ میکلانث : ١١٥ میلسپو : ١٤ میم سپاسی : ١٢٥-١٧٤ نادر شاه : ٥١ ناصر الدین شاه : ١١-١٨-١٩-٢٠-٣٦ ناظم الدوله : ١٩٣ ندیم الملوك : ١٩٨ نرمال . ١٤ نصرت الدوله : ١١-٦٩-٢٠-١٩-٩١ نظاری : ١٣٨-٧٩ نکیر : ٨١ نوغل : ٣٤ نیر : ٩١ وثوق الدوله : ٢١٦-٢٠٣-٧١ وحید (... دستگردی) : ١٧٨-٩٠</p> <p>١١٨</p>	<p>كسرى : ٥٤-٣٣ كلتل (عليقني وذيرى) : ١١٥ كمال السلطنه : ١٩٠ - ١٨٥ - ١٥٢ - ٩٠ ٢٠٣ - ١٩٤ - كمال الملك : ١١٥ كمالي : ٩٠ گرگین : ٤٦-٤٢ گیو : ٣٦ لین : ١٩٩ لیلی (مادر حضرت على اکبر) : ١٦٦ لیلی : ٥٣ میرد : ٦٠ مسجد : ١٦٩ مجنون : ٥٣-٣٤ محمد (ص) : ٢٠٥ (نیز رک ، پیغمبر) . محمد تقی پسیان (کلتل ...) : ١٦٨ - ٢١٥-٢١٤-١٨٢ محمد حسن میرزا (ولیعهد) : ١٧٣ محمد علی شاه (... میرزا) : ١٧٦-١٧٣ مخبر السلطنه : ١٩٦-١٤٤ مرآت السلطان : ٩١ مرحیب : ٧ مریم : ١٩ مستوفی العمالک : ٢٢٤ مشارالملك : ٢١٦ صباح (... السلطنه اسدی) : ١٤٠ مصطفي : ٥٦ مصطفي کمال : ١٩٩ منظفر الدین شاه (... میرزا) : ٢٠ - ١٨ - ٤٨-٤٧-٤٤-٢٦-٢٥ معتمد (شاهراده ...) : ١٤٠ معتمد السلطنه : ٢١٦ معز الملك : ٢٠٥ معیدی : ١٨٤</p>
---	--

هرودت : ۱۱۵	وہب (مادر...) : ۱۵
هوگو : ۱۹۹	ویسے : ۴۵
هومر : ۱۱۵	هادی (شیخ...) : ۱۴۰-۶۷
ینید : ۲۰۲	هاشم میرزا (شاهزاده محمد...) : ۹۱
یعقوب (حضرت ...) : ۴۲-۹	مال (مازور، مسیو ...) : ۱۲۲-۱۲۳
یوسف (حضرت ...) : ۴۲-۹	- ۱۹۱

فهرست نام جای‌ها

- تهران (طهران) : ۷۰-۷۵-۷۶-۸۸-	آشور : ۵۵
۱۹۴-۱۸۵-۱۸۱-۹۰	آلمان : ۱۲۵-۸۰
جیحون : ۴۵	آمریکا : ۱۵۵-۱۲۵
چگل : ۶۹-۶۰-۳۰	آنقره : ۱۴
- ۴۹ - ۴۴-۲۰-۱۵-۱۴-۱۲- چین : ۲۰۰-۶۰	ارگ (مشهد) : ۵۱
۲۰۰-۶۰	ارمن : ۴۴
حجاز : ۷۱	اروپا : ۱۶۸
حجر الاسود : ۴۷	اصفهان (صفاهان) : ۲۰۰-۱۹۹-۹۰
ختن : ۵۲-۱۲	۲۲۳
خراسان : ۱۹۱-۱۸۲-۹۲-۹۱-۲۰	انگلستان (انگلیس) : ۱۹۲-۱۲۵-۹۴
۲۱۶-۲۱۵-۲۱۴	اهواز : ۸۲
خواف : ۲۱۵-۱۴۰	ایتالیا : ۱۷۶
خبربر : ۱۴۸	ایران : ۱۲۵-۹۴-۷۸-۶۹-۲۷- ۱۹- ۱۵۹-۱۵۵-
دجله : ۱۴۹-۸۵	- ۱۹۰-۱۷۶-۱۷۴-۱۶۸- ۲۱۶-۱۹۴-۱۹۲
دریای هند : ۱۷۹	ایفل (برج ...) : ۷۹
دستجرد : ۹۰	بابل : ۳۳
ذشک : ۷	باغملی (مشهد) : ۵۱
رشت : ۱۹۵	برلین : ۱۵
روس : ۱۹۲-۹۴	برن : ۱۵
روم : ۸۰	بیرجند : ۱۴۰
ری : ۲۰۴-۱۹۸-۱۴۰-۱۲۵-۹۰-۳۱	پارس : ۱۷۶
زابلستان : ۴۵	پیشاور : ۹۲
زمزم : ۴۷	تبریز : ۵۲-۳۳-۲۶-۲۵-۱۹-۱۱- ۱۹۵-۱۷۲
زنجان : ۱۹۵	تجربیش : ۸۸
سدہ : ۲۱۶-۲۱۵	تفلیس : ۱۳۵
سر تخت (... بربری‌ها محله‌یی در تهران)	تویسرکان : ۱۹۵
۹۰ :	
سر چشمہ (محله‌یی در نهران) : ۹۰	

کشمیر : ۳۳	سلامی : ۲۱۶-۲۱۵
کعبه : ۱۶۸-۴۷	سرقدن : ۱۲
کلات : ۲۰۲	سنگان : ۲۱۵
کلده : ۵۵	سوران : ۷-۳
کن : ۳۱	سولقان : ۳۱
کنگ : ۳۱-۷	سپیری : ۵۵
کوه سنگی : ۵۱	شبران : ۲۴
گل خطمی : ۵۱	شیراز : ۱۸۱-۱۷۶-۸۲
لنگر : ۲۱۵	صفا : ۶۰
مرود : ۶۰	طراز : ۶۹
مژون آباد : ۱۴۰	طور (کوه) : ۵۳
مشهد : ۱۹۰-۱۴۰-۸۶-۳۱	طوس : ۱۹۳-۳۶
معینیه : ۲۴	فارس : ۱۹۵-۱۸۵
مقبره نادر شاه : ۵۱	فرخار : ۴۰-۳۰
مکه : ۱۵۷-۱۳	فرنگ (فرنگستان) : ۲۱۵-۲۱۴-۱۲۱
منچوری : ۵۵	۲۱۶-
نخشب : ۱۱	فلسطین : ۱۴
نوچاه : ۵۱	قارن (کوه...) : ۴۵
نیشاپور : ۹۲	قاین : ۲۱۵
وکیل آباد : ۲۰۹	قراداغ : ۱۸۶
وین : ۱۳۵	قزوین : ۲۰۱-۱۷۱
هرات : ۲۰۱	قصر قجر : ۲۴
همدان : ۲۱۴	قصر ملک : ۲۹
هند : ۲۰۰-۱۴-۱۲	قم : ۱۲۵
یونان : ۸۹	کشمر (کاشمر) : ۲۱

فهرست نام طایفه‌ها، نسبت‌ها، خاندان‌ها، دین‌ها، مذهب‌ها، ملیت‌ها

پارسی : ۴۱	آل عبا : ۱۶۸
تازی : ۴۱	اروپایی : ۷۸۰
ترک (دولت...) : ۱۹۰	اصفهانی : ۹۰
ترک (ئزاد...) : ۱۹۱	افغان : ۱۹۰
تهرانی : ۸۱	انگلستان : ۲۱۸
ختایی : ۶۰-۵۸	ایرانی : ۹۴-۶۲
خنثی : ۵۲	بوشهری : ۳۹
خراسانی : ۹۲	بهائی : ۱۶۷

عرب : ۱۲۲-۱۱۴-۹۶-۴۶	خلج : ۱۵۵
غوری : ۵۵	رشتی : ۲۰۰
فرنگی : ۹۵	رومی : ۴۴
فغفوری : ۵۵	سنی : ۱۷۷
قاجار : ۲۸	شیروانی : ۵۸
قزوینی : ۹۳	شیخی : ۱۶۷
کاشی : ۱۴۰	شیرازیان : ۱۷۶
مازندرانی : ۲۰۰	صوفی : ۱۶۷
مسلمانی : ۸۱	طوسی : ۱۸۱

فهرست نام کتاب‌ها

شاهنامه : ۱۴۴	ارزنهک : ۳۲
صرف میرد : ۶۰	انجیل : ۳۵-۱۱
فرقان : ۳۵-۱۱ (نیز رک ، قرآن) .	بحار : ۹۵
قرآن : ۱۳-۱۲-۵۳-۸۴-۱۵۱-۱۸۶ (نیز رک ، فرقان) .	تورات : ۹۲
کشکول (...شیخ بهائی) : ۵۹	جلایر نامه : ۹۶
مقامات حمیدی : ۵۹	جوهری : ۹۵
نحو کسانی : ۶۰	چل طوطی (قصه ...) : ۱۹۴
	زادالمعاد : ۹۵
	ذند : ۱۱

فهرست آیه‌ها ، حدیث‌ها ، بیت‌ها ، مصراع‌ها ، ضرب المثل‌ها ، جمله‌ها

وقرگیب‌های هروی

الموت يباع فاشتریه	آه من الشق و حالاته : ۱۳۲
فهذا العيش مala خیر فيه : ۷۸	ابدالدهر : ۱۹
العجب ثم العجب	ابهی من نور بصر : ۳۱
الهم احفظهم من <u>النی</u>	اخ الفنایل : ۱۷۸
الله معلم : ۱۳	اذا شاهدت في تظمي قتورا
المأمور معدور : ۱۵۵	ووهنا في بيانى للمعانى
المنة لله : ۱۲۵	فلا تنسب لنقصى ان رقصى
النار ولا النار : ۳۸	على تشيط ابناء الزمان : ۹۶
ام المكارم : ۱۲۸	اقرب من حبل وريد : ۲۱
ان شاء الله : ۵۲-۳۲-۱۲	اكرمى مشواه : ۴
ایا منازل سلمی : ۳۴	الاسار الهلال فصار بدرأ : ۴۴
بالله : ۳۴-۲۲	الاله : ۵۱

في النأيـرات : ٨٣	بـس الله : ١٢١
في امان الله : ١٩٠	بلغ : ١٧
قبـبـ الجـبـ : ٢٢	جعلـتـ فـداءـ : ٥٢
كلـ شـيـ مـقـدـ يـرـجـعـ إـلـىـ اـصـلـهـ : ٩	حـبـ الـوـطـنـ : ١٩٤
كمـاهـيـ : ٥١	خـسـرـ الدـنـيـاـ وـالـآخـرـهـ : ٢٢
كنـ فيـكـونـ : ٢٢٤	دامـ اـجـلـالـهـ المـالـيـ : ١٢٢
لاـلـهـ الاـلـلـهـ : ٥٢ـ٤	دنـيـ قـنـدـلـيـ : ١٦٨
لاتـ حـبـ منـاسـ : ٣٥	ذـوـالـمـنـ : ٤٤ـ٤١
لاتـ عـدـ ولاـ تـحـسـيـ : ٥٣	ذـيـ شـرفـ : ١٣٨
لاـعـلـيـ سـبـيلـ : ٣٥	ذـيـ قـنـ : ١٣٩
لوـحـشـ اللهـ : ١٧٠	سبـحـانـ ربـيـ الـاعـلـىـ : ٢٢٣
ماـعـرـفـناـكـ : ٢٢٣	سـمـ الـخـيـاطـ : ١٣٤
ماـ هـذـاـ بـشـرـ : ٤	سـمـ يـذـوقـهـ الـكـفـارـ : ٢٦
منـ لـمـ يـشـكـرـ النـاسـ : ٩٢	شـيـ وـعـجـابـ : ٧٨
نـعـوذـ بـالـلـهـ : ١٧٩ـ١٣٨	طـابـ قـرـاءـ : ٥٢
نـورـ عـلـىـ نـورـ : ٢٢	طـالـ بـقـاءـ : ٥٢
واـسـفـاهـ (ـوـالـسـفـاـ) : ١٢٥ـ٥١	عبدـالـبـطـنـ : ١٧٩
وـاقـقـ شـنـ طـبـقـةـ : ٥١	عـلـىـ التـوـالـىـ : ٥
وـامـصـيـتـاهـ : ١٧٥	عـلـىـ اللـهـ : ١٣٥ـ١١٧
وـوجـيـهـ الـمـلـهـ : ١٥٨	عـلـىـ الـقـيـمـنـ : ١٩٨
ولـيـ النـعـمـ : ١٧٦	عـلـيـكـ السـلـامـ : ١٣٩
هلـ منـ مـبـارـزـ : ٨٧	عـيـنـ مـزـاجـهـاـ كـافـورـ : ٢٦
يـومـ نـشـورـ : ٢٦	فـنـمـ نـسـيرـ : ٣٥
	فـنـمـ وـكـيلـ : ٣٥

فهرست واژه‌ها، ترکیب‌ها و جمله‌های فرانسوی و فرگی

انـسـپـيـكـتـرـنـرـالـ : ١٢٢	آـذـوانـ : ١٣٣
برـوتـ : ١٢٤	آـرـشـيوـيـسـتـ : ٢٥
برـوسـ : ١٣٧	آـزانـ : ٣٧
بورـوـ : ١٢٤	آـمـورـ : ١٢٤
ايـفلـ (ـبـرـجـ ...ـ) : ٧٩	آـنـكـتـ : ١٢٤
بارـافـ : ١٢٤	ارـدـنـافـسـ : ١٤١
بارـتـيـ (ـ...ـ باـزـيـ) : ٢٢٤	امـپـرـيـالـ : ٣٩
بارـفـ : ١٥	انـتوـكـسـيـونـ : ١١٧

شکلات : ۲۰۱	پاسور : ۱۹۶-۹۶
شمیز : ۱۲۴	پرسنل : ۱۲۳
شیفر : ۱۲۴	پز : ۱۴۰
فایریک : ۱۲۶	پلیس : ۱۹۵-۱۴۱
فاکولته : ۸۳	پنس : ۱۲۴
فر : ۴	پوتین : ۸۴
فراد : ۲۱۳	پودر : ۱۵
فرم : ۱۰۷	پونز : ۱۲۴
قلدر : ۳۷	تاتر : ۲۱۴-۱۷۴-۹۲-۷۹
کاینه : ۲۲۵-۲۱۶	تره : ۱۲۴
کانوا : ۱۱۵	ترن : ۱۲۶
کارتن : ۱۲۴	تلن : ۳
کلو : ۸۳	تلگراف : ۱۲۰-۳
کلتل : ۲۱۵-۲۱۴-۱۸۲-۱۶۸-۱۱۵	دان مایش ایل نیام ان سلسو : ۱۲۱
کلوب : ۲۱	دکولته : ۸۳
کوران ، ۱۲۹-۱۲۳	دوسیه : ۱۲۴
گل قویما منی شمیرالنده : ۲۰۲	دوئل : ۱۰۳
لاستیک : ۸۷	دیبلم : ۹۵
لنله : ۱۲۴	رایپورت : ۱۰۹
لیدر : ۲۲۴	رادیوم : ۱۰۸
لیره : ۱۴۰-۱۲۵	راننه وو : ۱۱۱
لیور : ۱۲۴	روستوران : ۸۹
مادموازل : ۲۱۶-۱۵	رمان : ۱۰۷
ماژر : ۱۲۳-۱۰۹	زرو : ۱۲۴
مترس : ۷۸	ذیبلن : ۵۲
مترمارتن : ۱۴۴	زاندارم : ۲۱۵-۱۹۳-۸۷
مسیو : ۸۵	زاندارمی : ۱۸۳-۸۹-۸۷
موتور : ۱۲۶	ژیمناستیک : ۸۷
نت : ۱۲۴	سوایستمیر عیم گلنده : ۲۰۲
نومرو : ۱۲۴	سور : ۱۹۶-۹۶
واکسیل : ۹۷	سویل : ۱۰۷
والس : ۲۱۰	سیگار : ۳۸
هتل : ۲۱۶-۱۶۸-۲۱	سینما : ۶۷
هینتو قسم : ۱۳	شاپو : ۷۰
	شارلاتان : ۹۳

فهرست بیت‌ها و مصraigاهای تضمین یا اقتباس شده فارسی

- استاد منوچهري خوش گفت بدین وزن
این بيت ذ صدر الشعراي پدر خويش
« بر حاشيه هائده فضل تو باشد
بر ، مخند بهخشکي که خواجه گفت
اشارة بدین مطلع خواجه حافظ است :
کي شعر تر تراود از خاطر حزين باشد
- « اي ترك من امروز نگوين به کجايي » : ۶۱ :
آرم به مدح تو درين چامه گواي
کشكول گدايي به کف شیخ بهائي » : ۵۹ :
کي شعر تر تراود از خاطر حزين : ۱۹۹
- استاد منوچهري خوش گفت بدین وزن
این بيت ذ صدر الشعراي پدر خويش
« بر حاشيه هائده فضل تو باشد
بر ، مخند بهخشکي که خواجه گفت
اشارة بدین مطلع خواجه حافظ است :
کي شعر تر تراود از خاطر حزين باشد
- يك نكته از اين معنى گفتم و همين باشد
(ديوان حافظ / ۱۰۹)
- نصبحت را به مادر خواهert ده
قناعت کن به تحm مرغ خانه : ۸۱
- که عنقا را بلندست آشيانه
(ديوان حافظ / ۲۹۷)
- بلبل اذ فيپن گل آموخت سخن ورنه نبود
از خواجه است . رك ، ديوان حافظ / ۱۸۸
- پالانگري به غایت خود
از بظالمي است . رك ، ليلي و مجنون / ۴۷
- پرده نباشد ميان عاشق و معشوق
بيت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- پرده چه باشد ميان عاشق و معشوق
سد سکندر نه مانع است و نه حائل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- پری رو تاب مستوری ندارد
از یوسف و زلیخای جامی است با اندک تحریف . اصل بيت چنین است :
- نکورو تاب مستوری ندارد
بنندی در ، ذروزن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)
- در ایران می رود آخر سردار : ۹۴
- اقتباس از اين بيت عارف قزوینی است :
- بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست
« کمدوست را تنماید شب وصال دراز » : ۶۹
- بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار
چگونه کوته خواهم شبی که سعدی گفت

- این مصراع نیز با اندک تحریفی تضمین شده است . بیت اصلی شیخ چنین است :
- مگوی شب به عبادت چگونه روز کنم محب را تنماید شب وصال دراز
(مواعظ سعدی / ۳۷)
- چنین گفتست خاقانی بدین وزن دضمان دار سلامت شد دل من » : ۴۴
(دیوان خاقانی / ۳۱۷)
- کاین کار ذ کارهای گندهست : ۱۶۹ د در شعر مپیچ و در فن او
 مصراع اول از لیلی و مجnoon قظامی است :
 در شعر مپیچ و در فن او
- چون اکذب اوست احسن او د شکم پرست کند التفات بر مأکول «
(لیلی و مجnoon / ۴۶)
- بخاصه کز سر شب بارمده سنگین بود: ۱۵ مصراع اول از شیخ اجل سعدی است :
 بر آن بساط که منتظر میزبان باشد
- شکم پرست کند التفات بر مأکول
(غزلیات سعدی / ۱۹۲)
- فرستاده گفت ای خداوند رخش به دشت آهی ناگرفته میخشن : ۱۴۴
بیت از فردوسی و مربوط به داستان جنگ رستم با خاقان چین و گرفتار شدن خاقان است
(شاختامه / ۱۰۰۲)
- گهی عزت دهد که خوار دارد از این بازیجهها بسیار دارد : ۸۹
ایرج مطلع قصیده می سخت معرف از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را گرفته و با حذف
قسمتی از هر مصراع آن را بدین صورت درآورده است . بیت قائم مقام چنین است :
- روز گارست این که عزت دهد که خوار دارد چرخ بازیگران این بازیجهها بسیار دارد
ما بی دلان ذ خاطر تو محو گشته ایم « ای بر قبیله دل و دین تر کتاز کن »
 مصراع دوم از غزلی است بسیار معروف که مورد استقبال شاعران معاصر ایرج از جمله
عارف قزوینی و وتوق الدوله نیز واقع شده بود .
- من دل به هوای میردادستم از اول « هر کس به هوای شدو سعدی به هوایی » : ۵۸
این مصراع بدین صورت در آثار سعدی دیده نشد .
- منوچهری بدین هنجار گفتست « شی کیسو فرو هشته به دامن » : ۳۶
 مصراع اول از مطلع قصیده نونیه معروف منوچهری است .
- شی کیسو فرو هشته به دامن پلاسین معجز و قیرینه گرزن
(دیوان منوچهری / ۵۷)
- هیچ افتادت امشب که بر افتادگی من
يا بشکر خویش مرا داری مهمان
يا بر جگر دیش به همان من آیی : ۵۸
 از خاقانی است ، دیوان خاقانی / ۴۳۶

فهرست ضرب المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها و اقتباس‌هایی که از ضرب المثل‌های غیر فارسی شده‌است

- آبرو را بگذارم سر این پاده دل آب شود گر به دهانش بری آدمی پیش هوس کور و کرست آری مثلست که قربنی برای دیدن اصل مثل رک. باد داشت‌ها و توضیحات (ص ۲۶۷)
- بهر لختی جگرک سفره قلمکارکنم : ۳۸
توت هراتست پدر سوخته : ۲۰۱
هر که دنبال هوس رفت خرس : ۱۲۴
در دیده مادر است حستا : ۱۳۶
- آفتاب از کدام سمت دمید آن را که آذ نیست به شاهان نیاز نیست آن رفیق تو تو دا مصلحت خویش آموخت آن زمان شمر جلو دارم بود آنکه گوید بگریز از من و با او بنشین آنمه کز بهر او ذندگان دست از پس این سفر شوم مرآکار معاش از تن مالية ملك بکن این کنه را از چه کنی سد در داد و سند از صلح میان گریه و موش ازو جفتک زدن از من تپیدن ازو دلیل نباید سوال کرد که گرگ الحق که ریدن ما تریاکیان بدبوخت الفرض بند ذ شلوار گرفت امیر رفت و عجب اینکه ذندهام بی او اندکی از چپ و از راست دوید اهل ری عرض شهامت کردند ای راد خدیو عدل پرورد بنگر اینمه روده درازی شد و شاه اندازی با اینمه هیچکس نپرسد با تو آوردن به جا امر لواط
- که تو امروز باد ماکردي : ۲۰۴
سلطان وقت خویش بود ترک آذکن : ۷۱
بعدخدا می برم ازدست رفیق تو پناه : ۵۱
اصبحی کاتب اسزارم بود ۱۲۳
خواهد از چاله برون آیی واقعی درجه : ۵۱
آنمه مس ذن خسوف ماه ندارد : ۱۷۴
ساخت شد. از توجه پنهان ز خدا پنهان نیست: ۱۷۱
نیست در خارجه لذت سفر یکتنه را: ۲۱۶
فاایده در داد و سند می رسد : ۱۰۳
بر باد رود دکان بقال : ۱۹۲
ازو پر گفتن از من کم شنیدن : ۸۲
به هر دلیل که شد برمدا مجاب کند : ۱۳
باشد جهاد بانفس معنی جهاد اکبر : ۱۸۷
ماده خر را به دم کار گرفت : ۱۲۴
چگونه زنده بود آن تی کزو جان رفت: ۹
باخ را از سر خر خالی دید : ۱۲۴
چه بگویم چه قیامت کردند : ۱۲۵
 طفلی بودم آب به گوش کردند : ۱۷۷
بایدم فکر پسر مشدی طرارکنم : ۳۹
کاین مرد که مرده یا که زنده است : ۱۷۰
داندن فیلسست در سم الخیاط : ۱۳۴

با همان پا که آمدی برگرد : ۲۰۴
 جقه چویم از رعب افتاد : ۱۲۳
 دل به دریا زد و افتاد به شط : ۱۴۹
 که من صورت دهم کار خود از نیز : ۸۲
 بر آن سرند که تابار خویش بارگشته : ۱۸۲
 پیایین که چه جفت و کلک سوار گشته : ۱۸۲
 شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد : ۱۰
 کی شعر تو قراود از خاطر حزین : ۱۹۹
 از سر دلداده گذر کرد آب : ۱۳۲
 میفکن بر سری نخ خود نفت : ۹۳
 یاد آبی که گذشت از سرمن : ۱۴۹
 پول غول آمد و من بسم الله : ۱۲۱
 که گم کردی تو سوراخ دعا را : ۷۹
 پرده ها در پس این پرده دارد است : ۱۲۴
 که دراو یافت نگردد مگسی : ۱۲۵
 نیست صافی که مکدر نشود : ۱۲۵
 نه بلکه گر به شبیه بدان جناب کنند.. : ۱۳
 چه ربطی گوز دارد با شیقنه : ۸۴
 نهادی جمله را نیز از ذرنگی : ۷۶
 که رب النوع روزی کور باشد : ۸۹
 بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد : ۲۱۵
 کو خاک که گویم بسرت، ای بلده : ۲۰۳
 کی نظیع پیر شعر آبدار آید پدید : ۶۸
 مثل من در گوشة انبادر کن : ۱۳۵
 بالاین قمه های نا برند : ۲۰۲
 ترا من آورید ستم بدین ریش : ۷۶
 دزد نگرفته پادشاه است : ۱۶۹
 که کند کوزه به هر روز بسی : ۱۲۶
 به زمین کوبید و در هم شکند : ۱۲۶
 عمل لفو خود از سرگرد : ۱۲۶
 که ترسیده از اول چشمت از من : ۷۷
 به من هم هیزم تو می فروشی ! : ۷۶
 به هر صورت در آهانند مویی : ۹۳
 کهتر کمتر نباشد از کبودا : ۹۳

با تو هیچ آشنا نخواهم کرد
 با حقوق کم و با خرج زیاد
 باری آن عاشق بیجاره چو بط
 بدو گفتم تو صورت را نکو گیر
 برای آنکه چو کاری به دسته افتاد
 برای بردن اسب و درشکه مردم
 بر حق مطیع بود که چونان مطاع شد
 بر شعر من مخدنده بخشکی که خواجه گفت
 بر لب سلطان نگشته جواب
 برو چندی در کون را بکن چفت
 بکنش زیب سر ای دلب من
 بگریزد ز من از نیمة راه
 بگو آن عارف عامی نما را
 بود غافل که فلک پرده در است
 ندهد شربت شیرین به کسی
 نوش بی نیش میسر نشود
 به زهد گر به شبیه است زهد حضرت شیخ
 به عصمت نیست مربوط این طریقه
 به ... و کنها زدی ... پر از زدنگی
 به یونان این مثل مشهور باشد
 پاک بر روزنه دخل خراسان گل زد
 پرشد درو دیوار بلد از گل و از لای
 پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد
 تا بگویم خر بیار و بارگن
 تخم چه کسی بربد خواهی
 ترا من می شناسم بهتر از خویش
 تعقیب نموده و گرفتند
 تو چو آن کوزه گر بوالهوسی
 خوب چون سازد و آماده کند
 باز مرغ هوشن پر گیرد
 تو حق داری که گیرد خشمت از من
 تو می خواهی بگویی دیر جوشی
 تو هم قزوینی ملای رومنی
 تو هم کمتر نی از آن دنودا

طمه گرفتن بود از کام شیر : ۱۳۲
 حال سپاهه اشخاص پشمیان دارم : ۷۰
 آب داخل شد در لانه مور : ۱۲۵
 بزیر خویش ... س کویم قماید : ۸۲
 همگی کاسه بر و کیسه برند : ۱۲۲
 که طفل منظم برندی دایه : ۷۷
 چند خوانم به گوش خر یاسین : ۲۰۱
 چو ناکشته‌ی خرس مفروش پوست : ۱۴۴
 چو جاری گشت گردد صاف و روشن : ۴۴
 همی ور دارد و ور مالد از بام : ۷۶
 به دل گفتم که کار ما درست است : ۸۲
 ذی فن به جهان ذذی فنون به : ۱۳۹
 راست باشاداین مثل کز کار کار آید پدیدید : ۶۸
 پشم و پله رفته و اکبر شد ... الخ : ۱۳۶
 باقی پالوده خورم، من که نخوردم باشه : ۵۱
 در قتل عمر سیاه پوش کردند : ۱۷۷
 ... بیزندارد به قدر خرما تأثیر : ۱۹۰
 که نکوبی کن و در آب انداز : ۱۴۹
 عیسی صفت گریختم از احمق : ۱۹۱
 که چه خاکی به سر خویش کنم : ۱۲۱
 غیر از تو که ترکر دی در خواب درازمن : ۱۹۷
 نشیدی که بود درس صفر نقش حجر : ۲۶

اشارة است به مثل معروف : *العلم في الصفر كالنقش في العجر*.

پرهاش برون ذ جیب بنده است : ۱۷۰
 نروی مارخ و دزدیده شکاری نزنى : ۲۱۴
 که ریش عمر هم کم کم در آمد : ۷۷
 من در اطراف هاڑ مؤتمن : ۱۲۳
 بنده گفتم به جهنم ، تو بکن ! ۱۲۳
 کلنل بر سر جنگست ، بیا تا برویم : ۲۱۴
 به نشاط آمد و دست از جان شست : ۱۴۹
 مجتب از جای خود عارف که گنجی ! : ۸۸
 ظرف مودارا گرفت دهنده مخرش : ۲۹
 چاه کن آسودگی ذ چاه ندارد : ۱۷۵
 چون عام شد بلیه شود کم اثر همی : ۵۷

جام در آوردن ازین آبگیر
 جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
 جنبش افتاد در احزاب غیور
 جهد بر روی و منکوبم نماید
 چکنم ۹ مرکزیان رشوه خورند
 چنان چسبیده احلیلم به خایه
 چند گویم عاد کاری کن
 چنین داد پاسخ که این گفت اوست
 چو آب استاده شد باید عفونت
 چو آن گربه که دنبه از سر شام
 چو دیدم خیر ، بند لیفه سست است
 چون خوب کم از بد فزوون به
 چون خورم می درسم سودای یار آید پدید
 چون سگی در خان و مانی پیر شد
 حاضرم دکه پالوده فروش دم ارگ
 خدام درت مگر که سنی بودند
 خرما افزون خوری خناق بگیری
 خوانده بود این مثل آن مایه ناز
 دادم به مسیوهال خراسان را
 دائم اندیشه و تشیش کنم
 در خواب نمی دید کسی تر کندم در
 درس را باید زان پیش که ریش آید خواند

دزدان خروس دیگرانقد
 دشت و فتحی نکنی دخل و قماری نزنى
 دلم ذین عمر بی حاصل سر آمد
 دم علم کرد معاون که متم
 کار با من بود از سرتاین
 دم مزن قافیه تنگست ، بیا تا برویم
 دید آبیست فراوان و درست
 ذ گل نازکترت گویند و رنجی
 ساده را باید یك موی نباشد به سرین
 ساعی و نمام روز خوب نبیند
 سختی چو بالسویه بود سهل می شود

اشاره است به مثل : البلاية اذا عمت طابت .

تا بداند به یقین خر خر کیست : ۱۲۴
 گر جو بیدم قلم قلم بکنند : ۲۲۴
 دایه هر قدر بود خوب ، نگردد مادر : ۲۴
 بادبر باشد پیزی که بود بادآور : ۲۲
 نه معانی نه بیان می خواهد : ۱۲۲
 ببیند هر چه گه کاری بلیسد : ۹۵
 شیر بی یال و دم و اشکم شد : ۱۲۳
 نه عبدی کاهوی سر در کمندست : ۷۶
 که کس بدوزی با چشم اشک یاب کند. الخ : ۱۷۹
 خوب رویان همه را خواب برد : ۱۴۹
 تادوس کرده بستگان و به لشکر باقیست : ۲۱۵
 عجب مشت خودت را باز کردی : ۹۲
 گل چو گل گردد خوشبو چو به گل شده بیش : ۲۲
 تمر بود یانع و ناطور نیست : ۱۰۳
 که از لاحول بکریزد هرین من : ۴۵
 نصف او گشته در زمین پنهان : ۱۹۵
 پا و پاتاوه ذهم وا کردیم : ۱۲۵
 سنگ بر سینه زدن بهتر ازین دارد دام : ۵۱
 زبان خر خلچ می داند و بس : ۱۵۵
 درد گلو زاید از زیادی انجیر : ۱۹۰
 رنجه کنی شامه کناس را : ۱۵۷
 ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد : ۲۱۴
 آرد از کوره برون آهن خود آهنگر : ۲۳
 به علی من کرتم شیوه گفتار کنم : ۳۸
 اینقدر جوش مزن جوش زدن بی ثمرست : ۲۱۵
 گر برخلاف دسم کند نفمه خروس : ۱۹۱
 نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم : ۳۸
 پیچید به چنان ارجمندی : ۱۳۸
 مانند وی ارجمند گردد : ۱۳۸
 کنارش دلوی و کوتاه طنایی : ۷۷
 هرقوی اول ضعیف گشت و سپس مرد : ۱۷۳
 گناه است از کنی بر مرغسان کیش : ۹۶

سر درون کرد و به هر سو نگریست
 سر کوی تو باز سیز ، شوم
 سعی استاد به کار تو نه چون سعی منست
 سیم امروز ذستت برود تا فردا
 شاعری طبع روان می خواهد
 شب و روز آن یکی قانون نویسد
 شب دائرة من کم شد
 شکار من در ایال بلندست
 شنیده ام که به دریای هند جانوریست
 عاشقان را همه گر آب برد
 عاقل آسوده بود تا به جهان خر باقیست
 عجب اشعار نشانی ساز کردی
 علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
 عیش ترا مانع و محظوظ نیست
 اشاره است به ضرب المثل عربی : التمر یانع و الناطور غیر مانع
 غلط مشهور گشته است اینکه گویند
 قد او نیست جز نجهار وجب
 کلبهی یافته ماؤا کردیم
 کوه منگی را در راه تو بر سینه زم
 که باشد این مثل منظور هر کس
 ... میر بواسیر آورد ، همه دانند
 گر بر کناس بری یاس را
 گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد
 گرچه آتش بقعد چهره آهنگر ، باز
 گرچه در پنح زبان افصح ناسم دانند
 گوش کن ، عقل من از خست تو بیشترست
 گویند ماکیان را باید گرفت و گشت
 لاس با ذنها در کوچه و بازار زنم
 لبلاب ضعیف بین که چندی
 از صحبت او بلند گردد
 مرا کون فی المثل چاه خرانی
 مرگ برای ضعیف امر طبیعی است
 مقدس زاده اند از مادر خویش

حطب باشد به جای خویش چندن : ۴۴
که در جنگل سبیکه جزء میوه‌ست : ۸۸
پیش مشدیها خود را پر و پادار کنم : ۳۹
لعل ماسنگ شود لولو ما ماسه شود : ۲۱۳
همانا سازدش جشم آفرین کور : ۷۷
همانا حاجت صید حرم نیست : ۷۶
جو نشاید کرد با چکش فرو : ۱۳۴
نعل‌ها پنهان در آتش می‌کنم : ۱۳۴
که نخواهد رفت مو بر درز آن : ۱۳۴
صید من چون صید مرغ خانگیست : ۱۳۶
مشت بیجارة خرگا وا شد : ۱۲۵
به گوش خر نباید خواند یاسین : ۹۴
که فلك دسته‌گلی داد به آب : ۱۳۹
گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم : ۳۸
سیل هر گز سبب تنگی دنیا نشود : ۱۶
زما تا قبر چار انگشت راهست : ۸۱
که این معامله بامادر صمد کردست : ۱۶۸
با یکی جفه چوینه‌کسی شا نشود : ۱۶
دیدنی نه همان شنیدن بند : ۱۸۴
همچو رعیدیست که اندرعقبش باران نیست
آب سردیست که در موسم تابستان نیست : ۱۷۱
چه عجب شد که یاد ما کردی : ۲۰۴
من درین مفتر برآشته دوشیطان دارم : ۲۰
تو خیلی پاردم ساییده باشی : ۹۳
که به آن درد گرفتار نگردد کافر : ۲۲
هر غذایی که در موی ییا بی مخوردش : ۲۹
چشماش طلبمی کند از پدر اذمن : ۱۹۶
قر فخرست ولی تنها بر پیغمبر : ۲۲

ناجای تو نمودم خالی من ای برادر : ۱۸۷

مگر نشنیده‌ای این را که گویند
مگو عارف پرستیدن چه شیوه‌ست
ملکی پوش از آن ملکی های صحیح
ملکت باز همان آش و همان کاسه شود
من از چشم بدین غایت بود شور
من از صیاد باش صید کم نیست
من بر آنم که در آن عاری ز مو
من برای عوریت غش می‌کنم
من چنان فهمیدام از طرز آن
ناز کردن بر من از دیوانگیست
ناگهان صاحب خر پیدا شد
نباید برد اسم از رس و آین
نشده از گل رویمن سیراب
نشده پشت لبس سبز ، بدان جفت سبیل
نشود سینه تو تنگ ز گفتار عدو
نمی‌دانی نظر بازی گناهست
نمی‌شandas من کیستم ، گمان دارد
نه ملک گردد هر کس که به کف داشت قلم
نی غلط گفتم ، این معبدی ما
وعده مردکریم ارنبود جفت وفا
وروفا کرد ولیکن نه به هنگام و به وقت
وه چه خوب آمدی ، صنا کردنی
هر یکی از شعر اتابع یک شیطان است
همانا گرگ بالان دیده باشی
همت عالی با کیسه خالی دردیست
همچنان گردو شبانروز نیای خورشی
هر راه یکیشان پسری بود که گویند
هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالله
اشاره است به حدیث نبوی : الفقر فخری .
یاک دبع مات بودم زان پس به جد فروم

فهرست کتاب‌ها و مآخذ که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است.

قرآن کریم .

افکار و آثار ایرج - اثر سید هادی حائری (کورش) - جلد اول و دوم - چاپ تهران ۱۳۳۶ - ۱۳۳۴ ه . ش . ناشر : ابن سینا .

اقبالنامه - نظامی گنجوی به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران، تیر ماه ۱۳۱۷ ه . ش . ناشر : وزارت معارف .

المعجم فی معاییر اشعار العجم - تأليف شمس الدین محمد بن قیس رازی - به تصحیح علامه فقید محمد قزوینی و مدرس رضوی - چاپ تهران - ۱۳۱۴ ه . ش . ناشر : کتاب فروشی خاور .

امثال و حکم - تأليف علامه فقید علی اکبر دهخدا - چاپ دوم - تهران - ۱۳۳۹ ه . ش . ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .

ایرج و نخبه آثارش - تأليف غلامرضا ریاضی - چاپ تهران - مرداد ماه ۱۳۴۲ ه . ش . ناشر : ابن سینا .

بوستان سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ ه . ش . ناشر : بروخیم (به دستور وزارت فرهنگ) .

تاریخ بیهقی - تأليف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر - به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض - چاپ تهران - ۱۳۲۴ ه . ش . ناشر : وزارت فرهنگ .

ترجمان البلاغه - تأليف محمد بن عمر الرادیانی - به تصحیح احمد آتش - چاپ استانبول - ۱۹۴۹ میلادی - نشریه انتیتوی شرقیات دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول . خسرو و شیرین - نظامی گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران - ۱۳۱۳ ه . ش . ناشر : مجله ارمنان .

دفتر یاد داشت (خطی) از مرحوم دکتر علیرضا خان هوشی (فیلسوف الدوله) .

دفتر اشعار (خطی) به انتخاب و خط یوسف ایزدی .

دیوان بهار - اثر استاد شادروان محمد تقی بهار خراسانی (ملک الشعرا) - به تصحیح

- محمد ملک زاده - چاپ تهران - ۱۳۲۵ ه . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر (جلد اول) .
- دیوان خاقانی شروانی - به تصحیح دکتر سید ضیاء الدین سجادی - چاپ تهران - ۱۳۲۸ ه . ش . - ناشر : کتاب فروشی زوار :
- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - به تصحیح مرحوم علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ ه . ش . ناشر : وزارت فرهنگ .
- دیوان صدر الشعرا بهجت - اثر غلامحسین میرزا قاجار - نسخه خطی تعلق به مرحوم فتحعلی خواجه نوریان .
- دیوان قاآنی - اثر میرزا حبیب الله قاآنی شیرازی - به تصحیح محمد تقیق محجوب - چاپ تهران - ۱۳۳۶ ه . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .
- دیوان مسعود سعد سلمان - به تصحیح شادروان رشید یاسی - چاپ تهران - تیر ماه ۱۳۱۸ ه . ش . ناشر : شرکت کتاب فروشی ادب .
- دیوان منوچهري دامغانی - اثر ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهري - به تصحیح محمد دیرسیاقی - چاپ تهران - ۱۳۲۶ ه . ش . - ناشر : «اسپند» .
- راحة لصدر و آیة السرور - تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی - به تصحیح مرحوم محمد اقبال - چاپ تهران (افست از روی چاپ لیدن از انتشارات اوقاف گیب) - ۱۳۳۳ ه . ش . ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر و کتاب فروشی تأیید اصفهان .
- شاهنامه - اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی - از روی چاپ وولرس با تصحیح و مقابله مرسومان عیاس اقبال آشتیانی ، سعید نفیسی و ... چاپ تهران - ۱۳۱۳ ه . ش . ناشر : کتاب فروشی بروخیم (به دستور وزارت معارف) .
- غزلیات سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۸ ه . ش . ناشر : کتاب فروشی بروخیم .
- فرهنگ اساطیر یونان و رم - تألیف : پییر گریمال - ترجمه دکتر احمد بهمنش - چاپ تهران - ۱۳۴۰-۱۳۴۱ ه . ش . - انتشارات دانشگاه تهران (جلداول شماره ۶۸۵) - جلد دوم شماره ۷۲۸ .
- کشکول - اثر بهاء الدین محمد بن حسین عاملی معروف به شیخ بهائی چاپ بمیشی (سنگی) - ۱۳۰۹ ه . ق . - ناشر : میرزا ابراهیم شیرازی .
- گلستان سعدی - به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ ه . ش . - ناشر : بروخیم .
- لیلی و مجنون - نظامی گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگری - چاپ تهران - ۱۳۱۳ ه . ش . ناشر : مجله ارمغان .
- مثنوی معنوی - اثر مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی - به تصحیح دینولدالین نیکلسن - چاپ تهران (افست از روی چاپ سربی لیدن از انتشارات اوقاف گیب) - بدون تاریخ - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی .

مجمع الامثال - اثر ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری - به تصحیح و تحقیق محمد مجتبی الدین عبدالحمید - جزء اول و دوم - چاپ مصر - ۱۳۷۴ ه . ق . ۱۹۵۵

مجمع الفصحاء - اثر رضا قلیخان هدایت طبرستانی - چاپ تهران (سنگی) - جلد اول و دوم - ۱۲۹۵ ه . ق . - ناشر : علیقلی خان مخیر الدوله . مدینة الادب - تألیف مرحوم محمد علی مصاحبی نایینی متخلص به عبرت - نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .

منشآت حستعلی خان امیر نظام گروسی - چاپ تهران (سنگی) - ۱۳۲۴ ه . ق . - ناشر : حاج میرزا ابراهیم .

مواعظ سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ ه . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم .

نامه فرهنگیان - اثر مرحوم عبرت نایینی نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .

نسب نامه کرد مازندری - مثنوی هجوآمیز - تصنیف غلامحسین میرزا قاجار ملقب به صدرالشعراء و متخلص به بهجت - نسخه خطی به خط شاعر متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی .

نسخه خطی قصيدة نونیه ایرج به خط شاعر - متعلق به آقای احمد گلچین معانی .

یاد داشتها و دفترهای شعر (خطی) متعلق به آقای موسی بهار .

(علاوه بر این مأخذ به مراجع دیگر از قبیل نسخهای چاپی مختلف دیوان ایرج ، خامسه چاپ اول آن که به صورت هفت جزو از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا فروردین ماه ۱۳۱۰ ه . ش . انتشار یافت ، و فرهنگ‌های گوناگون مانند المنجد ، برhan قاطع (چاپ استاد دکتر محمد مین) فرهنگ فارسی دکتر معین ، فرهنگ نفیسی ، مقدمه‌الادب ، اقرب الموارد و ... مجله‌ها و مأخذهای گوناگون دیگر نیز رجوع شده است) .

فهرست مندرجات

عنوان	صفحة
مقدمه در باره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی	سوم
فتحملیشاه	*
ملک ایرج	چهارم
غلامحسین میرزا صدرالشعراء بهجت	ششم
آثار بهجت	دهم
میرزا شوکلا	بیست و دوم
صدرالشعراء و فخرالشعراء	بیست و ششم
صنایع لفظی و بدیعی	چهلم
شر ایرج	چهل و ششم
با زماندگان ایرج	پنجه و پیکم
کیفیت تدوین کتاب	*

قصیده‌ها

خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرآ	۳
دیدم اندر گردش بازار عبدالله را	۴
زدروج دیده در آورد هدام لآلی را	۵
حسب مرد هنرمند به فضلت و ادب	۶
چشم سپید شد به ره انتظار اسب	۷
دلا ز بخت بد من علیقلی خان رفت	۹
مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد	۱۰
بر خیز که باید به قدر خون روز افکند	۱۱
حججه الاسلام کتنک می زند	۱۲
نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند	۱۳
رفیق اهل و سرا امن و باده نوشین بود	۱۴
ملکابا تو دگر دوستی مانشود	۱۶
برآمد بامدادان مهرانور	۱۷

صفحه

عنوان

- ۱۹ ساقی سیمبر بده بمساگر
فکر آن باش که سال دگرای شوخ پسر
- ۲۱ چو شاه بند دل در جهان به رشف نفور
- ۲۵ تا شهنشاه جهان گردید مهمان وزیر
- ۲۷ بیضام رنجور شد از بیضهات دورای وزیر
- ۲۸ پدرش گفته که با من نتشیند پرسش
- ۲۹ هر که را با سر زلف سیه افتاد کارش
- ۳۰ ای بر کچلان دهر سرهنگ
- ۳۱ زان همه امیدها که بودم در دل
- ۳۲ نه عاقل است که دارد درین سرای رحیل
- ۳۵ چونان شدم ضعیف که گرنه سخن کنم
- ۳۶ دیدم و گفتم نا دیده اش انگار کنم
- ۳۷ امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
- ۴۱ شکوه بر چرخ برند از دشمن
- ۴۲ میباش ایمن ذکید چرخ زیمن
- ۴۳ مردم از حسرت آهوروشان و رمشان
- ۴۷ گفتم رهین مهر تو شد این دل حزین
- ۴۸ ای سیه چشم چه دیدی تو ازین دیده گناه
- ۵۰ به حکم آنکه ز دلها بود به دلها راه
- ۵۲ خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
- ۵۳ چندی گزیده یار زمن دوری
- ۵۴ سختست گر چه مرگ پدر بر پسر همی
- ۵۶ جانا چه شود گر تو در مهر گشایی
- ۵۸ غزلها

- ۶۵ قمر آن نیست که عاشق برد از یاد اورا
- ۶۶ روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
- ۶۷ خر عیسی است که از هر هنری با خبرست
- ۶۸ خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست
- ۶۹ طرب افسرده کنده دل چو زحد در گزد
- ۷۰ نشسته بودم و دیدم زدر بشیر آمد
- ۷۱ شکر خدا را که بخت هادیم آمد
- ۷۲ چون خورم می در سرم سودای یار آید پدید

صفحه

عنوان

۶۹	یاد کردند مرا باز به گلستان دگر
۶۹	به دست جام شراب و به گوش نفمه ساز
۶۹	تا بر سر است سایه شهزاده ایرج
۷۰	پیغم و آرزوی وصل جوانان دارم
‘	ذیاران آنقدر بد دیده ام کزیار می ترسم
‘	ما خریدیم به جان عشق تو نی با زد و سیم
۷۱	آزده ام اذ آن بت بسیار نازکن
۷۲	باز روز آمد به پایان ، شام دلگیرست و من

مثنوی ها

۷۵	شندمن که عارف جانم آمد
۹۲	صیع تقایده هنوز آفتاب
۱۲۰	ای خدا باز شب تار آمد
۱۲۸	پادشهی رفت به عزم شکار
۱۳۳	پس چرا دیر آبی امشب ای امیر
۱۳۳	بد بود چشم انتظاری ای فقیر
‘	من که خوزدم شام و رقتم توی جا
۱۳۴	هر چه در اشعار تو گشتم دقیق
۱۳۶	از مال جهان ذکهنه و نو
۱۳۹	و عليك السلام میر آخرور
۱۴۱	ای پسر لحظه بی تو گوش بده
۱۴۳	یکی خرس بودست در جنگلی
۱۴۴	بجهی با شمور و با فرهنگ
۱۴۵	بود شیری به بیشهی خفته
۱۴۶	من آن ساعت که از مادر بزادم
۱۴۸	بر ذگری کشته خود را درود
۱۴۹	عاشقی محنت بسیار کشید
۱۵۰	باز بر تافت به عالم خورشید
‘	شندم یاوه گویی هر ذه پویی
۱۵۱	و زیرا از مبارک بیضهات دور
۱۵۲	ای نکویان که درین دنیا بید
۱۵۳	چنین می گفت شاگردی به مکتب
‘	کلاعی به شاخی شده جای گیر

صفحه

عنوان

- ۱۵۴ حمد بر کردگار یکتا باد
عیدنوروز و اول سالست
۱۵۵ نبینی خیر از دنیا علایی
داشت عباسقلی خان پسری
۱۵۶ ای بی خرد اعتماد تجار
طبیعت گه شکر فیها نماید
۱۵۷ طبیع من این نکته چه پاکیزه گفت
 حاجیان رخت چو از مکه برند
۱۵۷ مرا هست یک طوطی اندر قفس
‘ بوده است خری که دم نبودش
۱۵۸ چه خواهند از جان هم این دو قوج
۱۵۸ گفتم به جوانکی مفرنگ
۱۵۸ نمی دام چرا حتمست و واجب
۱۵۹ پیشتر زان کت غسب گردد عیان
‘ دو نفر دزد خری دزدیدند
‘ هر چه گویی تو طبیعت می گویی
‘ گفت روزی به جیفر صادق
‘ گاه بازم خار باشد گاه در

قطعه‌ها

- ۱۶۲ هر که آمد درین جهان ناچار
شاهزاده ضیافتی کرده
۱۶۴ ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
شندید کار فرمایی نظر کرد
۱۶۵ این شنیدم که چو کاینه مستوفی رفت
بنگر چگونه کردم بیرون ذ جسم جان را
۱۶۶ رسمست هر که داغ جوان دید ، دوستان
‘ بجهای زمانه رند شدند
۱۶۷ سر گشته بانوان و سط آتش خیام
‘ گویند مرا چو زاد مادر
۱۶۸ اند خبر بود که نبی شاه حق پرست
‘ وزیر خسنه اگر وجه قبض من ندهد
‘ به احترام به این سر نظر کنید ای خلق

صفحه

عنوان

۱۶۸	فکر شاه فطنه باید کرد
۱۶۹	دانی که چرا طفل به هنگام تولد
*	هر کس ذخرا نه برد چیزی
*	ای همسفر عزیز من مجدد
۱۷۰	دیده ام من ربیع مسکون دا برادر جان من
*	ای مهین صدر فلک مرتبه در دوره تو
۱۷۱	نکویان را بباید آرزو داشت
۱۷۲	این جهان پیش راد مرد حکیم
۱۷۳	خسر و تاج بخش ناصر دین
۱۷۴	گفت استاد میر درس از یاد
۱۷۵	اگر شاه معزول رفت از جهان
۱۷۶	در بن یک بیشه ماکیانی هر روز
۱۷۷	قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
*	به قدر فهم تو کردن وصف دوزخ را
۱۷۸	اسم گل پیش لبشن بردن خطای باشد ، لب او
*	میم سپاسی کجاست تا که نگویند
۱۷۹	هر کس که نمود جنده بازی
*	خوب داند حساب خویش جهان
*	مخورد غصه بیش و کم در جهان
*	حضرت شوریده اوستاد سخن سنج
۱۸۰	رنج کشید مادر از جفای پسر لیک
*	ای راد خدیو عدل پرورد بنگر
*	در سر در کار و انسار ای
۱۸۱	ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو
۱۸۲	رسول دید که جمعی گستته افسارند
*	نحوذ بالله ازان قطره های دیده شیخ
*	فرمانروای شرق که عمرش دراز باد
۱۸۳	استاد کل فی الکل شوریده است در شعر
*	یک وجب ساخته آخر نشود قبر حکیم
۱۸۴	ندانم از چه به هر جا که لفظ کار آید
*	دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
۱۸۵	یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما

عنوان

صفحه

- وزرا از جه دیده می نشوند
سود و زیان جهان دیده و سنجیده‌ایم
- قبض آقای کمال السلطنه است
هیچ می دانی توهر طفلی که آید در جهان
- گفت شوریده به من تهنیت عید فارس
نشسته بود فقیهی به صدر مجلس درس
- این حاکم بی عرضه به ما اهل خراسان
نصرت السلطنه دیوان عدالت زامیر
- باز چون جو جه ماکیان بیند
شب دریساط احرار اذالنفات سردار
- وفا در گل رخان عطرست در گل
صیحدم کاین مرغ گیهان آشیان
- همجنان آن طفلک شیرین زبان
پس رو قند مادر دان که دائم
- چند ترا گفتم ای کمال مخور ...
عزیز نسخه اشعار صابر شاعر
- گویند ماکیان را باید گرفت و کشت
کیست آن بی شور ددویشی
- بشنو که لطیفه قشنگیست
دادم به مسیوهال خراسان را
- داد مشوقه به عاشق پیغام
گویند که انگلیس با روس
- حسین آقا امیر لشکر آن بر دو رضا چاکر
پیوسته به جنگی تو به ما ای بجه ژاندارم
- ای خایه به دست تو اسیرم
بر سر سفره سپهسالار
- ناظم الدوله روز جمعه ما
ماکه اطفال این دستانیم
- مستوی کل قصه چل طوطی شد
گوین که تو رسوایی من با هو نیامیزم
- قنبیل الدوله مقبل دیوان
خسرواگر چه فراموشی در طبع توفیست

صفحه

عنوان

- دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند
آمد مرا دو هدیه چو دو قرص مهر و ماه
ای مهین خواجه در وزارت تو
آب حیاتست پدر سوخته
پیچاره چه می کشی خودت را
جز گه و گند و کثافت چیزی
روز قتل ابن ملجم لعنة الله عليه
پر شد درو دیوار بلد از گل و از لای
ای ونوق الدوله آمد فصل دی
میرزا عارف که زیر بار فضل
وه چه خوب آمده صفاکردي
ای معزالملک ای اندر سخا ضرب بالمثل
با غمزاتی که تو خانم کنی

رباعی‌ها

- اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد
ای آنکه سزد خوانم اگر شهیاذت
حیفست که خلف وعده آغاز کنی
ایرج ذ خراسان طلب غاز نمود
ای وعده تو تمام بوقلمونی
هر وقت که دیدی غصبت رو آورد
اکنون که هوای رسی بسر دارم و بس
دیدیم بسی چون تو درین عمر قلیل
ای دوست به ذات حق تعالی سو گند
دیر و ز چه گلهای جهان افزودی
آمد به چمن برف شکرف خنکی

مربع ترکیب
قالب‌های نو

- شد فصل بهار و گل صلا داد
صیحدم کابن طاير چرخ آشیان
غزل‌ها و قطعه‌ها و مثنوی‌های ناتمام
امردی رفت تا نماز کند
کو خدا کیست خدا چیست خدا

صفحه	عنوان
۲۲۳	دست حافظ بدر از جامه خواب
‘	افسارش از ابریشم و پالان ذ مخلست
‘	حضرت اقدس والا ایرج
‘	این عکس که بر عکس خودم ذبیا شد
‘	نیست جهان جز همین که با تو بگویم
۲۲۴	سرکوی تو باز سبز شوم
‘	این هلال ابر و دو سال بعد ماهی می شود
‘	تا خدا ترک خدایی گوید
‘	خواهد اینک ذ جناب تو بار
‘	آنکو به روز مهتری از دوستان گردد بری
‘	بر دشمنان شمردم عیب نهانی خویش
‘	دست در حلقة موی تو کنم
‘	شب عید عمر به قول زنان
۲۲۵	طبعی نشاط کرد به انشاد این غزل
‘	ای به درگاه تو نیاز همه
‘	به انگشتان پا از زیر کرسی
۲۲۶	یاد داشتها و توضیحات
۲۸۳	فرهنگ واژه ها
۲۹۵	فهرست نام های کسان
۳۰۰	فهرست نام جای ها
۳۰۱	فهرست نام طایفها - نسبت ها - خاندان ها
۳۰۲	فهرست نام کتابها
۳۰۲	فهرست آیه ها، حدیث ها، بیت ها، مصراع ها، ضرب المثل ها، جمله ها و ترکیب های عربی ۳۰۲
۳۰۳	فهرست واژه ها، ترکیب ها و جمله های فرانسوی و ترکی
۳۰۵	فهرست بیت ها و مصراع های تضمین یا اقتباس شده فارسی
۳۰۷	فهرست ضرب المثل ها، تمثیل ها، اصطلاح ها، ترکیب ها و اقتباس هایی که از ضرب - المثل های غیر فارسی شده است .
۳۱۲	فهرست کتاب ها و مأخذی که مورد مراجعت و استفاده قرار گرفته است .
۳۱۵	فهرست مندرجات